

البيان را با و نذ به خود است و متوفى بر سه فرقه اند **فرقه اولی** چهارده نفر **محمد**
کیوس بن کفیل و قارون بن شهریار رستم بن مرغاب نیردین بن رستم
اصمد بن شهریار بن نیردین اصمد نیربار دارابن رستم رستم بن شهریار
فرقه ثانیه از با و نذ به هشت نفر اصمد بن الدوله نجم الدوله قارون رستم بن
قارون علا الدوله علی شاه خاری علا الدوله حسن شاه اردشیر شمس الملک
فرقه سیم از با و نذ به هفت نفر حسام الدوله اردشیر شمس الملک محمد بن حسام الدوله
علاء الدوله علی بن حسام الدوله نایج الدوله نیربار نضر الدوله نیربار رکن الدوله
شرف الملک خرد الدوله حسن فرخ در طایفه خلاصه انصاریاب کیا فرالدین
کاشان صف اسکندر بنی میرین کیا طایفه **ثانیه** در ملوک رسنه ارکملوک
کاپاره استوارانند شهر بوس بن هزاره سب سبندار کیکاووس اسپندار
نزاره سب زرین کمر سنان جیون زرین کمر خرد الدوله ناموز حسام الدوله
اردشیر اسپندار شهر کیک ملک سبندار ملک کبیر و شمس الملک نضر الدوله
شهریار نایج الدوله نیربار جمال الدوله اسکندر خرد الدوله شاه خاری حسام الدوله
ملک کیومرث ملک نایج ملک کاس ملک کاس ملک کیومرث بن جهانگیر ملک نایج
ملک نایج ملک کیومرث بن جهان ملک کاس ملک کبیر ملک کبیر ملک
نایج الدوله اسکندر ملک شرف نایج الدوله ملک شرف نایج ملک شرف
ملک کیومرث بن ملک کاس ملک نایج ملک کاس **چهارم** در سادات
شش و الی جوستان سید محمد بن سید فلاح مولی علی سلطان حسن بن
سید علی و سید ایوب سید فلاح بن سید محمد سید دران مولی حماد بن همدان
خمس در ذکر امرای نامدار و سپهسالاران عالی تبار که گویان روزگارند
سواران مضار کارزار بوده اند ابراهیم با ملک لشکر رضی الله عنهما ابوالرمان بن
منصور شیبانی ابودلف القاسم بن عیسی ابوالفراس الحارث القابلی
الحججی الامیر حمزه بن فلاح اللندی الامیر ابوالحسن الامیر ابوالحارث
ارسلان امیر توزون دیلی الامیر سبکتگین الحارثی الامیر خردالدین سبکتگین
الامیر ابوعلی عمید الامیر صغر الاوغلی در الحمال الامیر عبدالعزیز الامیر ابوجهم
حججی در قاره الامیر حسام الدوله فارس بن صفان امیر مطای ایغینی الامیر
الاعظم محمد بن محمد علی قلیخان مشهور بخان زمان **خمس** در ذکر وزرای

عظام

عظام کما بیان کرام ابو سلیمان سلیمان یعقوب بن داود ابوالفضل بن محمد
الوزات یزید محمد شرف الدین ابوشیروان مودالدین محمد بن عبدالکریم
مودالدین ابوطالب ابوالقاسم بن علی ابوالفضل محمد بن حسین ابوالفتح
علی ابن محمد ابوالقاسم اسمعیل بن ابی الحسن ابوعبدالمحسن بن محمد ابوطاهر محمد
بن محمد ابوالعلاء بن بطل ابو عاصم بن الملک المرائی الفضل عبدالملک بن بطل
سعد الملک بن علی محمد الملک ابوالفضل اسعد اسناد ابومنصور آوی نایج الملک
ابو العیاض شرف الدین ابوطاهر ابوالفضل بن محمد مین الدین ابونضر فرخ
الدین طاهر ابن الوزیر سعید الدین سعید الدین ابن وزیر الدین شمس الدین
محمد الجویفی الملک صاحب البیوان عطا ملک الجویفی مهار الدین محمد بن صاحب
الدیوان شرف الدین نایج بن صاحب البیوان خواجه سعد الدین محمد آجی
علی ابن طلال الکاتب المشهور بن ابواب خواجه میر علی تبریزی مولانا سلطان
علی شهیدی مولانا میر علی شهیدی **محمد بن زکریا** در ذکر شویای جو که سده
ارباب ادب اند کوهی بن زکریا فرزدق بن غالب کتیب بن زکریا الاسدی
ابو یاسم اسمعیل و عیال بن علی الراعی ابوطیبه بن الحسن ابوالحسن
بجیار بن مزدویه ابوالحسن علی بن احمد عبدالعزیز بن غالب المطرف بن سعید
ابوالحسن بن الرزاز کثیر الراعی ابوقاسم الطائی ابوعیاد الولیدی بن عبدالقاسم
علی ابن اسحق ابوجهم عبدالعزیز بن احمد ابراهیم علی ابن سلیمان سید فلاح
میمون ابراهیم منصور بن سلیمان ابوالحسن بن ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم
مردان بن محمد الرومی عبدالعزیز بن غالب سلیمان ابن فتنه جمال الدین الحنفی
ابوالحسن بن عبدالعزیز ابن بان المغزی الزیری العامری علی بن محمد العلوی
ویک الجین محمد بن حبیب ابوسید السید علی بن الحسن منصور الدین بن الجوزی
القاضی خردالدین ابن مکان **علی بن زکریا** در ذکر شویای جو که سده
است و ابونضر علی ابن احمد البزید عضایری سبندار رازی ابوالفضل فرزادی
افضل الدین ابراهیم الحافی او محمد الدین الوزی مولانا حسن بنی ابوالعطا
محمد بن السید میرزا ابو الکرامی خواجه سلطان ابوجی مولانا کاتر شیبوری مولانا
لطف عبدالعزیز شیبوری امیر شاهر خواجه واحد سبزواری امیر عیال الدین فرمودی
امیر محمود سبزواری بن امیر حاج الحنفی مولانا محمد بن حسام مولانا کاتر شیبوری

مطهر

خانم معنیه و لایزاله خلیفه الحسن بن محمد بن الحسن بن علی صاحب الزمان که نظام عالم بود و با وجود اوست خداوند
 منظر ظهور و نمودار ارضی الله علیه و آله و سلم برین بجز و ظهور و دعا المشافق و المفاخر من نوبه
 و کل حضوره الهی برین غیر اهل محبت عالی از او تمام اعتبار است و جلای مانند خلد برین کلیه آنها
 ششمی الاضطرار و بعد الاضطرار برین سرحت خلیفه از شقایق حقایق و لطایف لطایف عبرت نزارانی بود
 جهان غیرت نزارانی و مفسر معنویان کرده اند و هوای محبت از برکات رواج الحاسن قدس سرین
 طایفه علی و علی و علی لطافت رسانیده **فصل** کاشفی از صفات الهی چینی بر صفات الهی
 غیرهای صریح با نسبت و تازه گلهای گلشن راز است شعاع شوق جانکده از است زاد و طبع
 پاک با است آفتاب چشم جزو دور و آسمان است که کعبه نور از زمین شاه پری
 از عجب جلوه کرده عالم عجب با بسیارین خلق نه کانی را تازه رسید بود جوانی را که کوی
 دیده پرورد است آب از جو باران جزو دست و چون نفس روح پرورش داری و نامد سینه
 داری آمیخته عبود بر لطافت این جالب سخن که چون بزم سوره و موعود جلوه که فلیح العباد
 شورا بجز و نیز نگاه و مادی قیود بر بریز است موجب باوری و تقاضا مؤمنان شاعرین
 سبب باوری خاک زمین مجلس آن قوم سری نوزاد است برین الهی الهی الهی الهی
 بد عار مغفرت گسری کرد و درین الله الذین والادعاده و بعد از نه العباد و اب و اد **فصل**
 در تحقیق تعریف مطلق شنبه شنبه امید آغاز فریب و چون مقبوم تر که تعریف است
 تعریفی که ضابطه اصول مذهب اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تعریف لایق دیدم تعریف
 مقدمه موقوفه که نیست انشعاب بی اوم مذابب مختلفه و حاصل آن مقدمه بروی
 با کوی شمس سنانی در کتاب مطلق آورده است که چون عالم مطلق است امر و محل اشیاء
 بی اوم و مکان محاسد و شایع ایشان در بر پیش کش است و نظر بر یک کلمه که محبت الهی
 بعین ارضای شتمای طبع خود معقود نفوس ایشان هموار و بسوس و سبب عباد و ریاست
 بمجول و مقبوله لاجرم حیه ترویج مطرب خود و احداث شیمات نمایند و بسبب آن در و رطل
 و اسبک در آورند و اول شنبه که در عالم پدیدانند امید و منشأ صدوران است
 برای خود در مقام نفس الهی و اسبک را با داده افزین خلق که آتش بود بر داده افزین ادم که
 بود و حیت کامل افزین خلقی من تا که خلقه منظرین و ازین استند او استسکبا و صفت شه او را
 ساخت خود و بعد از وی در سایر خلق این شیمات است که در آنکه بعد از نوبت افتاب
 بری بعضی از آن شیمات در نفوس عالمی آن پیغمبر بر آمده هر کدام از ایشان از شیمات است
 ایشان بود و بران مبلی و محبتی نام داشتند فرار گرفته و دلیل کتب بران آغاز کرده و که با غافلان

او واقعی و نقلی پس خنده و از کلام پیغمبر خود که موافق اقتدا و ایشان نبود و اول کرده با خفا و حود است
 کرده و هر چه با اول توانستند که در پیشانی نام نهاده اند و این اقتدا است که بعد است شوق است
 پیغمبر صلوات الله علیه و آله را با خود و نوحه و موقوفان است که حضرت با خدا و سر فرزند رسید و برین
 قمت احمدی نیز چون انساب سالک نجابت متواری و بجهت کشت و طفت بر او اندک اندک
 از مقرر است برین اندر مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی با بخار است که نام و مخالفه و افاضت
 ظاهر عینه و بجهت سالک و احتجاب نوزده و صحت و در نظرات حبه و بر پیشانی و از آنجا
 امامت و فرمان روانی در دماغ عظمی و عالی زیاد و میکشند در میان ایشان اختلاف چینی آمد
 از مستقیمه با مفسر مشفق نیند و طاعت آن نوزاد برین مرکز میکشند تا بجهت بیضی افعال حضرت و دلیل
 و سب و کمیز و مثال کجا میده و در سب و مع و فضایل از جبریه و قدریه و معزله و غیره و تا تریه و جزئی
 آری با حدیث و غیره مطلق بر کرده و در تفصیل آن شیمات که مشایخ استیمات اهل حج و فضائل
 با در حق آن در کتب اهل کتب مکرر در مصنفات علمای علمیه مطبوعه و نقلی نامد که بی کمال
 است که در عالم پدیدانند شنبه البلیغ و منشأ جوان سبکبار و اسبک او او بود برای خود در مطلق
 نفس الهی همچون اول شنبه که در علمیه علی و از غرایف التیجه سبکبار است علمان حطایع
 از نیز در مقام نفس حضرت رسالت چینی که انبیا بی بد است و قسط اسبک کمال باطن تصدایع
 سبکی بار بر پیش من و است و کاغذ را از برای شایع نبوی سبک که اگر بران عمل نماید هرگز که
 نشود که است آن الرطل لندی و فی بعض الروایات است سبک است و حال هر دو در این است
 که این مردان است و استند امراض بیان و پریشان میگویند چینی که در نیوفت بر زبان می آید
 را نشاید و بسبب مارکت سبک خدای و است سبک شنبه است و بر من مطلق و غیره است
 او را از انقادی این عبارت تریه بر و تمییز بود که ان کتاب بر رسم در نماید و از حضرت الهی
 که در روز عید بر صد و یازده بود که بر او نگردد که فرماید که بر او می که مولانا می فاضل عارف شریف
 شایع در کتاب حکایت که فرموده و راهی و الیها فی فیضان یافت که درین کتاب است و است
 رسول الله علیه و آله و سلم در میان است که در حدیث است که این نامد که بعضی گویند که است که
 طریقه است و در راه با طهارت است که در او این سخن خلاصه است ای نامد که در حدیث است که
 میرست و استند از آن میند که در و در جهت با است سبک نامی دیگر که در و نور و الهی الرسول الهی
 اهل الامم منتم العلم الذین استبطلون منکم کتاب حقیقی صد و راه علم است که در است و است
 صد و الهم الذین اوتوا العلم لعلهم یفوزوا غیره امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده انکلام الله
 و دیگر انکلام الله الصامت است نام کلام فاضل که در این نیز برای انصاف ظاهر و لایح است که

استند

از کلمات آن عبارت است و نسبت بدان به پیغمبر صلی الله علیه و سلم با وجود آنکه جمیع انبیا و رسوله صلی الله علیه و سلم
حضرت رسالت یافته اند و حق تعالی بجهت کرمی و دانیطن عن العودی ان اولاد اسی یوحی و یوحی علی اهل الکتاب و غیره
که نصب ایام آنان جوهر است بر وجه حکم غیر موقوفه بر او را امین است نه اختصاص کلام است نه در حق
که از نظر کتب کافه و دو ات برای آنکه کلماتی نبوی که بعد از او است این سرور که او نشود در حق
گشته با سایر اصحاب در آن باب موافقت میوزد بلکه اگر جمعی دیگر از اهل عقاید درین امر مباد
جایز میباشند او در آن باب سبی و اتهام نام منبذول داشته ان نوشته را از حضرت میباشند
تا فاروق میانه حق و باطل بر وی از روی حقیقت صوابی می آید چه جای آنکه با وی منقح آن او باشد
علافت و کلمات عبارت است که موافقت مخالف آزاد گردند و اینست موده از جمله جمیع صحیح است
میباشد با اهل سنت و جماعت که فی العینه یکی است تا حدی که سطر است که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
دو ات و کلام طهر و نور برابر آن عبارت است بلکه گنت میانه ای که در آن مجلس حاضر بود
نزاع و حضرت بهم رسید بعضی از اصحاب که در حق ایشان عدم اختلاف است انتخاب است بود
اینجی را غنیمت است در مقام آن شده که دو ات و کلام را حاضر باید ساخت و بعضی دیگر با حضرت
نموده از او رون دو ات و کلام مانع نموده اند آنکه نزاع میان ایشان کجایی سبب که در حقش غیبت
حضرت از آنانکه بر مذکور چون حضرت را وقت سزا غرت و عملی بود هر که او را سزا
از شنیدن آن الفاظ که کلمات ایشان در انجی نزاع با یکدیگر میگفتند تنگ آید از روی خود و بعضی
فرمود که خود اعمی فانه لا یفتی الشارح بها عیب فی انفسهم و در شود که این عمل نزاع نیست
که این عکس هر که که در آن حکایت بر کجایی می نمود چندان سبب است که در حق او کلام
و کلام است که نزد او در آن تر میگردید و میگردید که حضرت ترکان بود که گفته است که رسول صلی
الله علیه و سلم تا امانا نام و امت را از عوارض ضلالت و غیاب است مخلص فرید به مستقیم
از آن وقت الی یومنا هذا بجز کلمه فساد و بنای و ضلالت که گواهی که در میان امت الهی ظهور نمود
حق و انچه با یکدیگر با سبب و علم او امان بوده که با اعدا و خصمان او کجود تا و اهل آن عبارت است بلکه
از انجی که از انجی انستغاثت بعضی فایده شهادت بجهت است که موجب ضلالت است و انچه فایده
سیدی الله ظهوره من لیس و حسن لم یجعل الله له نورانی از من نور علی ذلک الفیض حال باقی افعال
و افعال خزان مال شهادت و امثال او است نسبت با علم الفیض حال باقی افعال
از اوست قرانی و کلمات شریفه قرانی را ایشان جوهر غریب سازند بعضی احوال است نسبت
علاقه و تمویض خود از لسان صحابین مابن حضرت رسالت باقی افترا و وضع فایده یا معانی بعضی
آیات کریمه و احادیث شریفه را جهت فریب عامیان بطریق باطل جان بر کجایی خود او را میگویند

نسخه

عاقبت نسبت باقی بقول نبوت و انکس که بنور هدایت نشود و رانیت بر انبیا و انرا الهی در اولین مرتبه
که از انجی که خدا العالم پذیر ایشان صادر شده و انوقت صورت صحیح بر او روشن ظاهر است و اول
حق که همان و استیجاب این طایفه افعال و افعال نبوت است ایشان را با اهل سنت علیهم السلام
میباشد و در ابل و چ که نزد حیات فاسد و خود فاسد میباشند و نمیشوند مثل اهل غلبه و زیر غلبه الی و
التغییر صحیح این پوست است علی الذین و کلمات نامو اب او را و تحت او رون بران است صحیح
منزله است رسوت بود و میگردند و در چون از او پرسید که سبب که با یکدیگر با حضرت است از سر
تمام گنت مابا نزاع علم که با اهل سنت مملو و کرم و ذریه خواهد بود و عالم کرده ام و
زیر بر سبب سبب خود نشان آمد و کلمات هر یکی که امر علی در دست خود نمود و هر یکی واضح است که
بگذرد و دلیل بود و حجج و در جواب گنت که از ای قیامت نترسید امر خود بود و نور بر مطلق العنان
خوای بود ان حجتها و دلیلها را و از خواهد یافت و الا چنانکه نزد اهل علم میباشند و غیر از او بود و در
ایر و عقاب مقیم باشن سوزان چه ایم الی با و خواهد که است و معین الذین ظلموا ای متذنبین
و با اهل شک ایشان بان تعلیمات فاسده و تا و با است کاسه مابا بر است که چون الفاظ شمار
جایز است که نصب العین خاطر ایشان می بود موهم و ال استعدان خود در با است انرا سوال متعلق
پنداشته که در حق حضرت حفظ هر اسلام خود ممانعت میباشند و نیز یکی چندین بود نوشته و بر سبب بیان
مجاذبان قوم و افعال ایشان را در جاد و التماس است با و می انداختند و الا هر عاقل منصف متعلق
بیت که آن عوایفان و عا و با بان سرور که فاعور ابا جمی است حضرت رسالت عمو را نشان
این فرست فاشند تا آنکه بعد از ان حضرت علم الفیض است بود از انستند و با هر طبع عا و غلبه
آنها از رویه و نوشته بود و نمادید و نوشته اند و انکاستند الفقه خود را بر رون در با حیات است
قبول فایده صفا و العقل و جلا متفرق بجزی خان و طرا انقباض ساخته پروه اگر م و حیا از میان
برده شده و امضا است که صورت نبوت و حق اهل بیت است سال بود و جز در است سخن
و کفر خود نیز بر اهل طایفه و حلال بیانیست و متابعت ایشان علم صفا است اهل سنت است
معاذت و عمارت بر انرا نشد چون باقی صحی بر کجی در خلاف کجیست امر سبب و در ایشان
متابعت حضرت عدول در زید و موانعت طایفه و زید و معویه باقی را بر متابعت او کردید تا آنکه
در کجی بر او درده اند که چ نیز از لغز از قیامت قریش من ر و سب صفین با حضرت امیر امای بنویز
و سیزده قبل از ایشان با کجی جمعه معویه بودند و نزد مسائل عاقل موافقت جمیع صحابین علیهم السلام
در او از اولی چون موافقت ایشان است بر مثل آن در او اهل صحیح همان حضرت که در آن
علیه السلام از او لاد صی بر او عیان تبیین که کلمات با جاد چند روز و انبار بر مثل فکر که در معنی

تصحیح

وفاات مذکور بود حدیث نبوی و احادیث معتدله را در هر صفت بافت که بجز حدیث نبوی است
رسیده و امانت سلام سعادت انجام گرفت باور ساینده القدر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از آن
اسم اصحاب حضرت باقر علیه السلام در حدیث است اورا که خدمت نرسد پیش کجا بر میزد یا بعد از او میزد و این حدیث
بعد از او که نام موسی بن جعفر بعد از او رضا علی بن موسی بعد از او زین العابدین علی بن محمد بعد از
وزیر حسن بن علی بعد از او سیرا که بر خواهر داشت بکن سندی است من و بر خواهر بر ساختن ضربت
بسیار زمین را از سویه و راستی سخن بر شده از ستم و جور این کاره اندای عاقد و پستان علی بن
من و در بیان و مالکان امر من و مخصوص ترین نزد ایشان و خوشتران من و انکس که با فریاد ایشان
نازانی من کرده است و انکس که با یکی از ایشان نمود و انکار من نموده است پس در حدیث
ایشان خدا بیغالی است که چه گشته است که بر زمین فرو نیاید که با بودن و اجازت آنحضرت و بیغالی
کمال نفس نفس ایشان که محض لطف استغنی حضرت الهی اند با زنده گشته است و زمین که بجز حدیث نبوی
آید و اول از اهل کمال از آن که قرآنی سازد و الله الله الذی انما یزیدکم من علیها باینا هم و صحت
المؤمنین بان الحق لهم و معبر و غیره و بعضی القدر و سلم علیهم و جعل وجهه و اجلسه استراحتهم و الصلوات
و امرنا علی جنتهم و امننا علی جنتهم و امرنا بانی از هر نعم بجز نعمت که یک و حکمت و مکتب که در علم
بارت العالمین و اذ انما یزیدکم من حدیث نبوی از مشهور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
یا محمد صلی الله علیه و آله فرمود که با الهی امام ابن امام اخر امام اول است و سوره تسبیح را
فرمود من امامت بر امام برادر امام و پدر امام که نام ایشان قائم ایشان است و مراد بقیه ایشان
و پیشوایان ایشان محمد بن الحسن المهدی است تا تمام الامم صلی الله علیه و آله و سلم الصلوات و از اهل کمال
بروم البرادر آنحضرت است و قائم است با هر خداوند تعالی و بود اسطو حکم و مصالح که قلبی از آن بر مردم
ظاہر است و باقی اسرار آن در پرده خفاست و در سخن و کبر ساینده و کبر ساینده از تصور هر تصور و خفا و
بجنت عزالت از جماعتی چند خفوه نه بر جماعت نامور است و با وجود آن نمیکند او که در ارکان
شریعت اصول دین و مکتب و بطنی واقع نموده و در احکام آن که هر زلفی دست و پنهان
بر روی او است که در امتداد است این غیبت بجز غیبت خالصان و غلبه مؤلفان است و در حدیث
در دین همین واقع شده و فخری با باریان مذکور است این غیبت باین راه نیافته و در هر
جای که کور خراب شده بجهت آن و فضیلت عظیم ایشان کرده اند و تجدید ایشان مذکور شد
نموده اند و اجماع که قول امام در آن غیبت در احوال را در او در منعقد شده و الله اعلم
از اید کرام علیهم السلام فرموده اند که انتم که ائمه را در حق و باطن و صمدی و موعود و رحمت
و اختفای او باشد اشعاع ایشان در احوال و در زمانه ما جانب مولوی در تفسیر معنوی است

در کمال آن

نعت و اختفای آن امام نیز و انساب به ابراهیم زنده و گفته است در تفسیر و پیش آمد انساب
فکر کند الله اعلم بالصواب و از حدیث حکم و مصالح غیبت آنحضرت که است که مؤمنان در حق از نظر او
در میان آن و مخالفان معاند پس اند که در بعضی احوال معاینه مشاهده می شود و چون آنحضرت
در تفسیر ظهور و خرافه فرموده اند که در پیش از آن که در حدیث آمده است که هر یک از یوم بانی بعضی از
هر یک لا ینفخ نفثا ابدا و انما یکن است من قبل تعجب خواهد رسید و آن نوع مؤمنان که هر یک
از ایشان انواع درجات عالی تر از خدا بیغالی خواهد داشت بداند و هر چند نفع و هر چه
در حال غیبت اندک باشد که کما بود از نفع حضور فرقی غیر قابل عاقل فاقده القدرت هم از نکت
غیر نماند بلکه شرح معاصد است و امر موجب خروج از حد و واجب است که بعضی از صفات
مشهور در منات معلوم و معروف امام زمانه است که در حدیث آمده است که از او بعد از آن علی
شرایط و این طایفه من اهل الحق و القدر است و بعضی از شرایط من غیر نماند اما حکم و در حدیث من القدر
لا زکره و شکره بها حضرت منی مصالح العباد و القدر علی العباد و القدر علی العباد و القدر علی العباد
ایمانا بالواجب است که در حدیث آمده است که بعضی از اید نشانی از اید علیهم السلام
کجب فی بر مشغوع شده باشد از اختلاف و منصف است که خدا تعالی حدیث آنحضرت را در حدیث
بود و دیگری غیبت آن فرموده که در حدیث آمده است که بعضی از اید نشانی از اید علیهم السلام
گفته است و در حدیث آمده است که بعضی از اید نشانی از اید علیهم السلام
از اختلاف معاندان و عدوت مشافعان و غیره انصاف فی ذیال فضل و شرف ایشان زنده و در حدیث
امیر المؤمنین علیه السلام و ما علی المؤمنین من ان یکون سفار ما لم یکون سفار فی دینه و لا کفر
بیتین و قال عمار بن یاسر رحمه الله یوم صعبین و الله لو فرغوا من حقین بلغوه فاسعفت وجه لعننا انما
علی الحق و انتم علی الباطل و انما کما رباب معانیت متابعت شریعت شریفه تا نماند با چه بود
خداوند زود در سایر احوال و کائنات و با چنانکه با جباری نشود و آن و انما کما رباب
بر اسطو مخالفت و عدم نفرت که یکی از اسباب ظاہر و غیبت است و اگر چه است و او بسیار
صلوات الله علیهم این حال واقع شده و این غیبت است داره و حضرت رب العزت علی بن
مقدار امتداد حدیث آن غیبت بجز مشفقان است که در هر زبان مقدس فرموده و او بتوا و انما کما رباب
بنگدان خود با آن نموده که با بود که در حدیث از ایمان قوم خود غایب است و او امر و لواحق ایشان
بجز طایفه بران جماعت جاری نشود و است و طول حیات آنحضرت و در امتداد این حدیث
ناشی از غایب معاند است که در حدیث است که در باب مخالفت با ایشان و عیبت و عیبت است
و الا که مخالفان با مندا و حیات نبوی در کمال از حدیث این غیبت پیش از آن و بعد از آن

منطقی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام تمام کرده باشد همان حکم دارد و اگر انصاف پیش از او بود اندک
مصرفه بود که در قرآن قدیم را تفویض کرده بجان و امانت را که در کتب علمیه است تفویض کرده باشد با اختیار
بلکه با اختیار و بر سر است تفویض کرده اند چنانکه در استسما و قضاء و قضاء استیجابی را مستوفی کرده اند ازین
سختی عقلی که محضیت منزه باشد بر سر غیر باید که لقب خود بر دیگری بختند اما او که است که گویند
علی صحابه و تابعین را بر او فرستند و گفتند که ای دردی که با او کردی چه می نامی بر او بگویند
چنانکه در این حدیث است که با او فرستند که خدا استیجابی را بر او در آن اهل توحید و عدل
و متوان نبوت و امانت و تابعان شریعت باشد از پیش سر که باشد و هر چند که در فرسخ آنها را در
که میگردان این اصول و فروع باشد اگر چه بزرگ صورت و محترم و بر باشد آن اگر چه خداوند
انفکام الذین آمنوا و عملوا الصالحات برین بوشه تعلق ندارد و جزا با کافران بعلون است اما اولاد
او را که بزرگوارند بنابر آنکه بنای آن شکل مکتب واقع شده است و او بر وجهی که قرآن مجید بیان
ناطق است اول مبعی است که خدا استیجابی است عبادت و توحید بنده که آن خود را از او منع فرموده و
جمع اعم سابقه نیز بر اسم تعظیم آن بجای می آورده اند و معرفت نفس و تقدم او بوده اند و با
آنکه در اصل با توفی احمد بود یا غیر آن که حضرت آدم علیه السلام را نیز از کس بود و در وقت
طوفان آنرا با همان برودند و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام با سر شد توحش است درین
موضع که بکس سوم است و آنکه قبل از آن مردم در حج خود و کعبه که موضع بیت بود فرجه می نمودند
و کبریا میس و فضایی او در کتاب بیوم البلدان و غیر آن مذکور است و با بیت است الهام را
نیز اخضا صبی خاص با امام اهل اخص حاصل است زیرا که توله آنحضرت بموجب اشارت صبی
و امام لاری در اندرون آن خانه خاک کعبه کعبه نبوده و پیش از کسی که بعد از کسی است
الهام توله نموده و این فعلی است بی نهایت که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از خانه خانیستان
مخصوص فرموده و الهام را است اعلائی نبوت و امانت او بان نموده و در کتاب بنابر
المصطفی از زین بن عقیل و است نموده گمن و عباس بن عبدالمطلب و مبعی از شیخ عبد الله از زین
خانه کعبه است که در کتب ظاهر است اما در علم اهل علم با او بود که علی با او بود
و آثار زین بن عقیل بر او ظاهر شده بود و زیارت خانه کعبه منقول است و دست بر او در کتب استانی نوشته
کعبه با او است که در کتب و کتب الهی معصوم در تکلیف الهی ابراهیم علیه السلام و ازین جهت
العقیق بن ابی طالب است و الملوذ الذي في بطنى الامام يست علي لاقى زين بن عقيق كبرك
مفان و دعا و ظاهر بود که در دیوار خانه نشاندند و او که از او در او چشم با غیب شد و در او است
بر آمد و هر چند خداست که حق تعالی در او را کتب است که در آن سری از اسرار الهی بود

بیت الله الحرام

فوج

لا

گفت

و چون چهار روز از آن گذشت ظاهر بیرون آمد علی بردست او و کعبه استانی منقش علی من قلمی
من النساء لان سبب منبت مراحم جنت الله سرانی موضع را بکعبه استانی بعد از آنکه از او این حدیث
عمران بن زینب التیمی است بعد از آنکه استیجابی است و امانت است الهام تا کعبه استانی منقش است
و از زینب است که در وقت آن اخرج و کعبه استانی منقش است و الله العلی الا علی مقبول شکر است
استیجابی است با او و او نموده علی خاص علی و هو الذی یبکر الامم عن نبی و هو الذی یؤذن فوج عمر بن
و فی حدیثی و یحیی بن مطول بن احمد و الطاهر و یوم بن العقیق و عصاه و درین باب حدیثی است
که در **شهر** ولدته فی نوم الا و امر فی البیت جنت فناء و العیسی . منجنا طاهرة الشیاب کرمیه . طاعت
و طاب کبریا و المولده . فی لیله خابت کوس کومها . و جنت مع القوم الا سجد . یا علی فی فوج القوم
مشتی الا ابن امنا السببی محمد . و بنا بر ظهور آن کرامت خاص در باره آن قبله اهل اخص بعضی از امامان
تولد آن خدیجان مقبول را سراج ب طواف آن خانه است و کعبه استانی در آن باب است فی حدیث
بیاد کار گذشته **فوج** طواف کعبه از آن شد بر وجه واجب که آنجا در وجه و اهل علم
و از کعبه و وجه و اخص است الهام بان قبل طواف ایف امام است که با هر حضرت پروردگار
دو بار و نصاب در برج و در سن سید خا رسو و فوج و جوم حرم محترم را از کوفت اسام
فرموده است چون در هر مکان نبوت نموده پای . و اسما و کعبه زده چون کعبه بر زمین . و
کعبه استانی است که اسما در میادین نامور اسلام بر وجهی است که آنحضرت علیه السلام در بعضی از
اعاد است شریف جزو بان اشارت نموده و فرموده انطقت نام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
حق انما کعبه فقال لى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حبیبی فضعه علی حنکى و لما و رک منقش
عز بالنبی لکنزل حبیبی فضعه منقش لى و ان قد یحیی لى انما لورثت لکن انى السه لى کعبه
علی البیت و طایفه شریف او کاس فخیله با یوم بنید و شماله من بین دین و عن غنق منی او کعبه
من خال لى رسول الله فضعه منقش فضعه منقش القدر فخرت و انطقت نام رسول الله فضعه منقش
ذکر نیاید پس شسته ان یفانما حدیثهم و ان حدیث را شیخ اعلی بن بلویه فی حدیث الله بزرگوار
از حضرت امیرالمؤمنین روایت نموده و منقش است که من با حضرت رسالت منجلی صلی الله علیه
آله سلم رفیق کعبه بر سر بود که حضرت امر فرمودند که اگر کعبه شریف از برای من است بر منک است
پس صد که درم که بر من کعبه است منقش مراد یافته اند از باره و شرف ایشان کجا از باطلت
که آن بیرون از اهل طایفه شریف است از کوشش من فرموده اند و خود نشسته و فرمودند ذکر برای من کعبه
برای زمان ایشان را کجا آوردم پس کعبه استانی را بجای بر خاسته در آن حال من بر کعبه استانی بودم
و شقیق که در آن وقت خود است بر سر کعبه برای آسمان تا آنکه برای اهل خانه کعبه بر آمد و بر امام خانه

معاذ من ابش ایشان و سنا و در جام داد که سید ابواب فایده او اول بار با بکر و معارف بود
که حضرت پیغمبر فرمود که از سید برون روی دور خانه خود را مسدود سازی او بکر است
فرمان نموده سید باب خانه خود را مسدود کرد و او را گفت سید باب میگویی که ما را
دارم که در حضرتش روز نوزدهم و معاذ الله کسی او را بمرض رسانید و قبول نیشنا و چنین
بعضی از حمزه خیر رسانید و سید قبول کرد و در جوانی هنوز خانه امیر المؤمنین علی علیه السلام مقر نشد بود
نزد می نمود که با آن نیز داخل آنجا است سید باب تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه را که
در میان خانه های آنحضرت بود و جهت او نامزد فرمود و او گفت که من با علی علیه السلام و سید ابوالحسن
بسیار محبت و رضی الله عندهم بسیار است ای محمد با او از مسجد برون میکنی و کرد و کان بنی عبدالمطلب را در آنجا
ساکن میباشد از آنحضرت گفت که اختیار بدست من می بود نیز از شما کسی را آنجا جای نماند
آنجا بود که آنجا را خدا استیلا با داده است و عاقبت تو نیز بجز آنجا بود و پیش از آنکه
بیت است همان نزد علی حمزه در غزائی احد شربت شهادت شمشیر و بیست و بیست و بیست
و بعضی از غزاهای آن در آن فضیلت حضرت امیر صد برده و در فرسخ شده و چون آن صحنه را
حضرت رسالت نبیه رسیده و غایت غمزه و دوران غمزه فرمود که آن رجالی که در
فی القیوم فی اقی اسکنت علی فی السجده و انما احزمت ولا اسکنت ان الله عزوجل اوحی الی ان
و احذر ان تنبوا الفکر بکیر بکیر تا که بعد از آنکه قبله را قبول الصلوة و امر موسی علیه السلام
آن لایسک سجده و لا یکن فی رولایه خذ لاهرون و در تیره آن علیا منی بزرگ برون من سحر
و چون اونی و در آن ای و لایکل سجده لاهرون بیک غیر النساء الا علی و ذر بقره من شاد فتمت اونی
نخواستم و احادیث صحیح درین باب بسیار است و جمیع مخالفان در آن موافق اند و نوشته بر
نموده و در مردم سبیل برین طرز از مسادات ریح الدیجات فرم میزند بر مذمت ما می بود
و آنکه مردم غریب و بیگانه را با نیکو میگردانند و برین طرز نوشته شده است در موقوفه و اصلی با نیکو
است که استبداد کمال آنهاست که بر بر هر زمان حضرت پیغمبر از اهل برین بود و از او است
عقبا چون از مخالفان شریف است چو در آن خود نموده اند و بعضی از فضیلتی امیر و بعضی از رسالت
کلام بر حال مخالفان آنجا را از حمزه لایح حضرت مذمت داشته اند که نوشته است که اهل بیت رسول
صلوات الله علیه و الاحرف اند که مذمت رسول از غیر خود نمی کنند این سید و پادشاه اوست اند
او و احوال او از غیر خود بر اسط شدت از بنای ایشان با و نهد انی از سبزه است
او و برگاه از سب پادشاه اوست باشد از غیر خود کمال او اهل بلد پادشاه با بود که اوست کشند
برست آن پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل بریندی که اوست پدید آن پادشاه

او و شمشیر بود کمال او از آنجا که احد انکه کثرت صلوات اجبارا بر بر نوزدهم و رسول و صلوات
بر علی او و چون این اصل ثابت شد که اهل مدینه رسول او فرستادند سول از غیر خود و حضرت
العیاذ بالله سید مذمت بالکل جواب ندهد و اهل و تمامی غایب شده باشند و همه تا زمان سید
اسلاف کجا با خلافت منقطع بود و احادیث صحیح درین باب بسیار است و آنچه او کرده اند
تا که بنی السنیان بر این احادیث اجماع برین را حجت دانستند و دیگر آنکه نور اسلام در کمال
بافت و در کان و بن در آن دیار سمیت کمال است و ای بی پرست تا آنکه بعضی باین گفته اند که
مدینه از فرستادند چون ثابت شد که اهل مدینه اوست اند که سول الله صلی الله علیه و سلم
غیر خود و اطاعت ایشان بر اسرار آنحضرت برتر از دیگر است و اطاعت ایشان بر مذمت ملک
حجت است و در بدیهه که فی الاصل انداز مسادات و امتیاز و بعضی و فقیر و غریب و ذلیل
اهل بیت است و هیچ مدعی اصی نیست که بر طریقه ایشان باشد پس با هر که مذمت اهل بیت علیهم السلام
که فرق نماید امیر این شکست مذمت حق باشد و دیگر مذمت مذمت مذمت مذمت مذمت مذمت
عاری و باطل است پس در کتاب کشف الاحبار گفته که در روی زمین در ششم بزرگ گفت
مسئله و سبب مسخر رسالت بوده اند و مسکنان این دو موضع شریف متاصلان ایشان کمال
شبی اند و بر کشتی زدی و در بدیهه شمشیر اشاعتی و اگر آبی ایشان را معلوم بودی که حق نیست
از آن صحابه باشد بود و سبب با نگر و ذمی و میراث لایق با ایشان رسید می چنانکه در شریعی
و دیگر از آنها با رسیده خانه و نیز که در حق اصحاب وی است ایشان طریقت صحیفه طایفه
بر کشته شده است و از بدو در دست مجلس بر بجز دو فرزند خود که از او اندارد و چون اهل این
شعبه اند و سبب است که این است و حقیقت اهل مدینه بر مذمت مذمت مذمت مذمت مذمت مذمت
اهل سنت که نیکو اطاعت اهل بیت حضرت و در شر او عام و حال او موافق و معاد بر محمد با اهل بیت
دو وقت ایشان در صحیح گفته پس شریعی که برین صفت مذمت مذمت مذمت مذمت مذمت مذمت
باشد پس بر کشته بر حق باشد و اهل مدینه الذی یا باطن المؤمنه و اوقفا من طایفه الفضلاء
و من کبیر السلف که نور افکار من نور قدر تمام صاحب سحر البلدان که در کتب نام موقوفه عذر اسلاف
در میان که در مدینه در بعضی گفته اند که معذرا سر سبیل از حقیقت دور است و غایب گفته که او ای است
میان که در مدینه تر و حقه و در آنجا مذمتی است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و الاحرف است
جامعه اند و آن خطبه بر وجهی که مشهور در رسیده مذکور است و وجه اولی در تعیین است
غایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده و آن آموخته اند سزا حضرت سید محمد بود
در آنجا که گفته شود آنچه از صاحب پروردگار با طهارت آن مسموم شده بود از قریب وفات و استماع بنی

ظاهر شد

که آنها

عذر بود

این حدیث را در دست و پنجه ملکی روایت کرده است که در روزی شامی را از آنجا که بر تاقان
حدیث است سال است متداول مشهور که تو از حدیث خود بر در آنجا از چندین طریق مذکور که با هم
این جزو است از غرض آنست منافقان متواتر میباشند و در شریعت و طهارت چون تو بر شایسته است
و منکر آن کسی اندوخته که از شیخ احادیث در ریاضه عقل و انصاف ملاحظه را نموده و آنچه سابقا مذکور شد
از توفیق حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اول بار بنا بر مصلحت بود که در توفیق حضرت
افراد مؤید است بلکه قریش را با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کند و حد او سب بود و نفس اماره
ایشان با دست مخالف را ضعیف نمود و فعلی که از هر سب ای مفرین است این است که امم من همیشه ایشان
در تفرقه و کفر نمودند و بعضی از کینه و ران خویش مبراجه از سب حضرت علیه السلام را که همیشه
امر فرمودند که طایفه انکار هیچ الی ران باب جمود و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفرج
رازی مستخرج است که شخصی از سببین پیشه پرسید که سال ما بل بعد از اب و اقیع لاکه فرس لیل
و اقیع لیل فی المعارج در شان که فرود آمد آن سبیل که بود که از خدا استیجاب عذاب است و
خدا تعالی از او بیخ برداشت **سعیان** گفت از من سوالی کردی که پیش از تو از من کسی این سوال
نکردم که چه مردم را است کرد از باقر علوم نسبت با هم بن علم زین پرورش از پیشکسب چون رسول الله
بعد از خود است علی اگر گفت او را بر من برود و گفت من آن مولاه فعلی بود که او را چنانچه در دنیا است
مستتر شد و چون خبر جانشین بن عثمان مگر کسی رسید بر عاقبت و بر شریک نشست روی ملک که کمال
نمود و چون رسید از شرف و آند و پای او را بر دست و روی کینه رسول خدا و رسول علیه السلام
در میان مبارک و انظار نشسته بود خطاب با حضرت عذره که گفت ای محمد امر ما عن الله ان نشهد ان
قال الله و انک رسول الله فبقین و منکر امر ما ان تفصل من صلیه و فقلنا و منک امر ما ان نعوم
شرا فبقینا و منک امر ما ان نری امواتنا فبقینا و منک امر ما ان نری الیست فبقینا و منک
و امر ما ان نری فبقینا و منک امر ما ان نری فبقینا و منک امر ما ان نری فبقینا و منک
من است مولا و بدانی منک امر ما ان نری فبقینا و منک امر ما ان نری فبقینا و منک
کند و بگویند که خدا یکی است یعنی گفتیم بگویند که من رسول اویم بگویند گفتی چه کار بجای از پیش رسول
گفتی که در رمضان روز دوازدهم از پیوسته گفتی که کوه مال به پید زدن که چشم کشید و در کوه بود
باعتدال منی بودیم پس آن با بر من را ضعیف شدی و بان گفت خودی تا آنکه بازوی بر سر من کشیدی
و او را بر در مان بر او استی و بر با فضیلت ادوی و گفتی هر که من مولی و خدا و مکار اویم علی مولا
خدا و خدا را دست این سب اول گفته این چیزی است که توفیقی از خود یا خدا فرموده است رسول الله
الله علیه و آله و جواب او گفت و الله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله یعنی بان حدیثی که بخواند

این حدیث را در دست و پنجه ملکی روایت کرده است که در روزی شامی را از آنجا که بر تاقان حدیث است سال است متداول مشهور که تو از حدیث خود بر در آنجا از چندین طریق مذکور که با هم این جزو است از غرض آنست منافقان متواتر میباشند و در شریعت و طهارت چون تو بر شایسته است و منکر آن کسی اندوخته که از شیخ احادیث در ریاضه عقل و انصاف ملاحظه را نموده و آنچه سابقا مذکور شد از توفیق حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اول بار بنا بر مصلحت بود که در توفیق حضرت افراد مؤید است بلکه قریش را با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کند و حد او سب بود و نفس اماره ایشان با دست مخالف را ضعیف نمود و فعلی که از هر سب ای مفرین است این است که امم من همیشه ایشان در تفرقه و کفر نمودند و بعضی از کینه و ران خویش مبراجه از سب حضرت علیه السلام را که همیشه امر فرمودند که طایفه انکار هیچ الی ران باب جمود و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفرج رازی مستخرج است که شخصی از سببین پیشه پرسید که سال ما بل بعد از اب و اقیع لاکه فرس لیل و اقیع لیل فی المعارج در شان که فرود آمد آن سبیل که بود که از خدا استیجاب عذاب است و خدا تعالی از او بیخ برداشت سعیان گفت از من سوالی کردی که پیش از تو از من کسی این سوال نکردم که چه مردم را است کرد از باقر علوم نسبت با هم بن علم زین پرورش از پیشکسب چون رسول الله بعد از خود است علی اگر گفت او را بر من برود و گفت من آن مولاه فعلی بود که او را چنانچه در دنیا است مستتر شد و چون خبر جانشین بن عثمان مگر کسی رسید بر عاقبت و بر شریک نشست روی ملک که کمال نمود و چون رسید از شرف و آند و پای او را بر دست و روی کینه رسول خدا و رسول علیه السلام در میان مبارک و انظار نشسته بود خطاب با حضرت عذره که گفت ای محمد امر ما عن الله ان نشهد ان قال الله و انک رسول الله فبقین و منکر امر ما ان تفصل من صلیه و فقلنا و منک امر ما ان نعوم شرا فبقینا و منک امر ما ان نری امواتنا فبقینا و منک امر ما ان نری الیست فبقینا و منک و امر ما ان نری فبقینا و منک امر ما ان نری فبقینا و منک امر ما ان نری فبقینا و منک من است مولا و بدانی منک امر ما ان نری فبقینا و منک امر ما ان نری فبقینا و منک کند و بگویند که خدا یکی است یعنی گفتیم بگویند که من رسول اویم بگویند گفتی چه کار بجای از پیش رسول گفتی که در رمضان روز دوازدهم از پیوسته گفتی که کوه مال به پید زدن که چشم کشید و در کوه بود باعتدال منی بودیم پس آن با بر من را ضعیف شدی و بان گفت خودی تا آنکه بازوی بر سر من کشیدی و او را بر در مان بر او استی و بر با فضیلت ادوی و گفتی هر که من مولی و خدا و مکار اویم علی مولا خدا و خدا را دست این سب اول گفته این چیزی است که توفیقی از خود یا خدا فرموده است رسول الله الله علیه و آله و جواب او گفت و الله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله یعنی بان حدیثی که بخواند

بنت که این بزمان خدا کردم و گفتی عاقبت بن عثمان که این سخن بشنید بشت کرد و بجای سب علیه بود
رو نمود و در آن راه میگفت اللهم کلان ذلعلوالم من عندک فاعط عین حجاره من لیسها انما
لعناب الله با رضا با اگر این که چه میگوید چشمت از زو یک است بر ما از آسمان سبک بار بار
تا را از نزد یک است خدا بی الیم بار این هنوز تمام گفته بود که سبکی از آسمان بر سر او آمد و او را بر جا
گشت و خدا انبیا علی این از فرستاد که سال سابقا بعد از طلق لاکه فرس لیل و طهارت که آن
همینا و در کفر و کفر و کفر عاقبت مرد و در واقع خدیرا لهما عذره از برای مولی ما فتن حضرت
بر و بعد از سب و نفرت و مانند آن که این سنت از روی عصیت و عداوت در آن محل میگفت بلکه بنابر
فهمیدن معنی امامت و ادلی بر طرف بود ان اخذت سبب شما که صحابه و دیگر که سب از اهل سب بود
و حشا چه قران حال و مقال بسبب و در دوران روز خمیده شد و از عداوت اوست که یکی از
عقاید این سنت در بعضی از سببین خود بعد میست فقیه را در فرود و گفته که چون حضرت رست
بر خلافت علی بن ابی طالب و دیگر احکام شریعت در میان جمهور اصحاب که در آنجا پیشه باقی
و بیکس که رنگ روی و سببی باست و بر بالان سبب شما که کسی در زوی کار کند که سبب بود
و سبب بود و چون این کار نیز سبب با نبوت است همان ولی قیام بود که او بی باست سبب
که در شنیدم و یکی گوید طهارت بود و دیگری گوید برین بر امامت میور است و اگر قیام بودی
که ایشان میگویند باست که تعویض نمودی و توفیق ان بر وجهی بیخ فرمودی که این سخن همگی
از خود و کمال و امیر و کبر و صغیر حق تا مذی و طب خلافت و امامت بی واسطه میزوی جانشین
تعالی میفرماید که ان همه با هم رحاکم و لکن رسول الله و عاقم النبیین و کفی بالله شهید الله رسول الله
و اما هم الا رسول فقلنا من یزید الیسل لود انما جعلناک خلیفه فی الارض بیرون اختلف فی
قوی و چون در واقع خدیر و دیگر آیات و احادیث که در شان حضرت امیر روایت میکنند
تعویض برین وجه نیست ظاهر شد که قول شریف باطل است و جواب آنکه در وضع طهارت حضرت
حضرت امیر گفته از من دعاست که شریعت باطل است و اما آنکه گفته که توفیق امامت است
آنما میفرماید بر بالای قیام من سبب سبب است جواب آنرا شیخ اهل الجبل را زنی
علیه بر وجهی لطیف او فرموده و فرموده که آن نامعی عالی باستی که این اعتراض را اول باشد استیجاب
کنند که در کوشش نایک که با در آن بر خاسته بود باقی خوب در میان از در تفسیر کوی که آن
انما الله چنانکه کسی کار می دزدید و کند که می کند میزنی نماند و باشد و تمام اهل عالم باشند معنی فرمود
و همین که گفته اند شریعتی با شریعتی را میسر فرستاد و ماکاشته شد را بر کبری و بگویم عزایری و با آنکه
کوی چنانکه کسی کار می دزدید و کند که می کند و چون تمام در آن تفسیر رسالت کوی شریعت که در میان کوی

فصل اول

بوست مصطفی در خارخار نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر و یار ایشان
بر بالای بزرگان نقصان امامت نمکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسامی بعضی از ائمه را
مصطفی را در قرآن ظاهر کرده و بعضی را نام علی بن ابی طالب کرده و بگوید که او بعد از مصطفی است
در آن شب که گفته و بگوید که نامی جز دوست از فضل الله ما یثاب خود پنداشته و از اهل اوست خویش
شده و مالک ملک است مغزول کرده و چنانکه شایان گوید مسکوید که چنان می باشد که در وقتیکه اندک
قیاس امامت در بر جود است با نبوت قیاس مع الفارق است که معرفت نبی صحت معرفت است
عقلی و عجب است که با خدای تعالی مناخعت بلکه در این مسئله کلی است که مسلمانان را پیش می آید و بر سبیل
الطریق و مجال سکوتی اقیما الصلواته و صرح نمیکند که فرقی نیست است و نیست چند است تعیین
وقت نمیکند و در قرآن آیتی نیز هستی که چند گفته است و در سوره صحر که بگوید که آنرا که میگوید
اینها الصلواته است مصطفی کرشته شود تا آنکه همان است که میگوید و آنرا که در تعیین نمیکند
که از بزرگان است و او را در مسکن گویان تا خدا را خلافت باشد نبوت تو زمانی و رای و اجتهاد با اهل کفایت
بعضا و در سوره انفال چه جایه و همچنین در بابی که ان که در تعیین است که در می بر سبب است اجمال ایهام
رواست تا پیش مصطفی صحت باشد و بعد از وی فرق میان عالم و جاهل بر جای نیست اما در وقت
خفیت که نام علی بن ابی طالب نباشد نقصانی از آن روی تمایز چه در عقل خلاصه که از است که نام نبی
جایز الحقا باشد و قرآن در سوره بقره که در این سخن که امام است و اول تو خدای است که نام علی
در قرآن صرح نیست یعنی که نام دیگران چگونه ظاهر است بلکه هر آنیک که مسلمان در حق نیز اهل کفایت
روایت نیز اول آن خود اند که در روغ و نیز در انقض است و در تعیین است ابو الفتح رحمه الله تعالی
عده بر وجهی و بید بر مسطر گفته که ایراد آن اگر چه موجب کفری از آنکه است اما چون از قبیل ملک است
گفته نیز نفسی عقل بر تو اید و اشارت بسیار است که است این مقام از آن خواهر و اشارت
مانند و تقریر او است که حضرت رسول نیز از تو بی تو در انوار ان که در میان بزرگان بود و از جمله صالحان فرمود
و حضرت امیر را بجهت نبوت آن همانچین بر سواد بود و چون عید جبر امر آتی متوجه شد نامه حضرت
نبوت که من ای نبوت علی بن ابی طالب که از تو نام کرده و بشی از ما من نبوت علی بن ابی طالب که از تو نام کرده
خدا در سوره انعام نامی نبوت امیر رسیده از خدا حاصل شده بود و در است و با تو هم خود متوجه کرده
و چون چنانچه در در که نبوت حضرت رسول رسیده و آنحضرت کبیرت که در احوال از هر سبب که در رسول
الله آنچه فرموده بودی نام مردم و علماء استدم و در حکما بستم و بسردم و چون نزد یکدیگر است
دیگر از همین عالم است تا بران بیشتر از رفیقان خود آمده و آنکه آنحضرت از نبوت که در احوال امیر رسیده
گفته است رسول الله شما من نبوت بودید که فرمود که من نبوت امیر رسیده و گفته علماء اما آنکه کفایت

در این کتاب که در حدیث است
تقریر شده است که در حدیث است
رسالت شما در قرآن

بزرگان بود بر سبب که در حدیث است که من نبوت امیر رسیده و گفته علماء اما آنکه کفایت
مشارکت کردی در حق و بهی من نیز نبوت بخشش نیز از نام با او امام پیش از آنکه در وقت خود
بر کرده و نیز در من ای امیر رسول من تا نزد یک قوم آمده و بگوید که گمان می دارد و علماء را در
کرده اند بر نایب خود خشم گرفتند و او را امامت نمودند گفتند که چرا علماء را با ایشان دادی او
جواب داد که مرا شفاعت کردند و خود را سزاوارتر از من دانید و در آن احوال که در وقت
امیر گفت سبحان الله چنانکه این علماء را حضرت رسول ندیده و خبر تو داشت که در احوالی آنها را پنداشته
و نیست نال سازند آنکه امر از خود و علماء را از آن مردم بسته اند و پیش از آنکه در وقت که
مردم بر آن خورشید نیاند از آنحضرت آرزو شده در چون آنحضرت بیاید و علماء آنحضرت
رسول نبندند نمود ایضا که نبوت حضرت محمد است او فرمود رسول گفت علی صواب کرد و چون
ایشان چنان الحما را از آنحضرت امیری نمودند و سخنان نامی بر می گفتند رسول علی صواب کرد
خبرنگار شده بر سبب بر آمد و خطبه خواندند و گفت از بعد از آنکه عرض علی فخرت علی ذات الله
خبر امیر نبی نبی زبان از علی بر آید که او امری در وقت و ذات خدای و اید بکنند و در
خدای مردم چون خشم رسول و جلال او در آن باب بیدیدند زبان گویا کرده و چون رسول
گیدار و در وقت مراد است که مردم سید و ان منزل بود و صلاصیت نزوان است بکلان
موقوف طرف بود که مردم بر آنند و خدای حیرت علی آمد و نام با تو رسول گرفت و گفته خدا صواب
میخواهد که ایضا فرموده ای تا بنجامیم با پیش قوم کبیرای پیش از آنکه متوقف شوند و بر کرده ای
بر این رو نه و این است آورد و بر رسول خواند و منادی در قوم او از او او فرمود آید که من
فرستاد تا آنکه رفتند بودند باز آمدند و آنکه ترسید و بودند در سده و در حق خدای و در حق
بفرمودند تا بران در حق نبوت رسول کافرو داده و فرمودند تا با ان ای شریک کردند و بر هم
نمانند و چیزی بر او گفته اند و رسول علیه السلام بر آنجا رفت و در حضور شما بود و انصاف نظیر این
او آید که آن خطبه معروف است که در وقت بعد از او ای خطبه و حمد و ثنای الهی قوم را و خطبه و زجر کرد
و ایشان را از ترس بر حال خود فرود آورد و گفت با قوم نبوت الهی و خدای من حقوق من است
یعنی هرگز که سزای خود را در وقت رفتن سزا از من نشانزد یک آمد و خدای عیب است بر ملک است
احبت مرا بخوانند و نیز یک که اجابت که در آنی گفت یکدیگر اما من فرستادم تا آنکه است در حق
از حق و ان اللطیف الجابری فی انما من ایتة فاقتم بر او علی اللطیف و من در میان شما را میگویم
که اگر شما نبیند که گفته که او نشود یکتاب خدای و عزت است اهل است بر اعدای اللطیف خبر
چرا و آنکه که ایمان از یکدیگر جدا نشود تا بر کن رجوع نیست مع آید که گفته اللهم فی حق است علیا

قبیل نبوت معلوم و عدالت نیز المعلوم و لکن با ستم و سوت تعلیم و از حد اعتدالت
بهنوات قاضی حضرت ائمه درین مقام از خدا و رسول نترسند و حضرت فاطمه زهرا را در حق
لا اله الا الله و محمد بن عبد الله را در حق و در عصمت حضرت فاطمه زهرا را در حق
در عصمت حضرت رسالت نیز کرده و از حد اعتدالت خارج میسازد و اینهاست شایع
حقایق بود و بر وجهی که شیعه رواست میکنند و حضرت امیر نیز بر آن می بود با ستمی که در ایام خلافت
خود آنرا تصرف می نمود و در این کلام واهی که از روی کراهی صادر شده در کتاب صحاب
وجود و مقصد مذکور است از آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با پرسیدند که
چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در حد فک تصرف نمود و جواب فرمودند که در آن
امراقتند حضرت رسول صلوات الله علیه نمودند که عقیل بن ابی طالب خانه آنحضرت را قبض
فعلی که غضب فرود فرود بود چون فتح مکند بعضی از اصحاب در آن آنحضرت رسالت افشند
که الحال بخیر بود و نزول با بر فرمود آنحضرت فرمود که مگر عقیل چه میفکند که آشته باز آن
یکو عالی را که از ما معلوم گرفته باشند این رجوع نمیکند و دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه علیها السلام
تعبیه خبری بشنیدند و او را او را او با آن جز منور و در آن پیشان نیز افشند آنحضرت فاطمه
کردند و دیگر برای وضع جهت تبر علیان و واضح شود که گواهی امیر المؤمنین علی علیه السلام برای
فتح نبود چنانکه ابوبکر گفتند و کرد و دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دیگر آنکه
مردم سب برت ابوبکر و غیر معتقدند و ایشان را بر حق میدانند قدرت بر آن نداشتند
کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بابر آنکه خلافت قول و فعل ایشان
دلیلت بر آنکه ایشان عالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر آشته و چگونه قدرت
بر آن داشتند باشد و حال آنکه آنرا اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر
متینی بر امامت ایشانست فساد امامت ایشان را دلیل فساد امامت اوست و شیعه ستم
که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که در وقت سب است منع کرده ایشان را بفرمودند
آنند و او از آن منع کرده مذکور و اعراض آنکه آنحضرت بنا بر عصمت وقت ایشان را کمال داشتند
و حاصل کلام آنکه آنحضرت تا در آن ایام نام خلافت پیش نبردند و بعضی معارضه و مشاخره و منافقان
صحابه از ایشان و قاسطین و مارقین معتقد آن برست خلفای آنند بودند که قمار بود و بخوردند
از فقار کلن و نقاعه انفسار و خادای احوال ننگ نیست نمودند آنکه چون قضات زبان او از آن
که الحال بچگونگی قضایای مردم را بر سبیم آنحضرت در جواب فرمودند آنکه آنحضرت تقصیر
کنون آن من جمیع اوامرت کلمات اصحابی پیش پرسیدند قضا با بدستوری که در زمان خلفای شیعه

بر روی آری ایشان می پرسیدند تا آنکه مردم در متابعت من موافقت نمایند با من نیز بجزیم چنانکه
اصحاب و خلفای شیعه من تا نزد سلمان و مقداد و ابو ذر و امثال ایشان از روی فرور ستم
تغییر روزگار کردند و از این جهان فانی رخت حاقبت برای جاودانی گشتند و از لایف منافقان
خالفان آنست که موافق این ائمه می که در میان ایشان بجز خود از زمین ستم و خود از این
جهان رسواست مذکور که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا علی ان الله تعالی زود یک فاطمه
جیوه صد انما الارض لمن یشئ علیها بیغفایا لکشی عرأ الله بیغفایا لکشی عرأ الله بیغفایا لکشی عرأ الله بیغفایا لکشی
فاطمه علیها السلام باشد نیز آنکه در آن ابوبکر و عمر و ابو ذر در زمین فقر مذکور فاطمه مروی و ظلم و بی انصاف
باشد و سبب الذین ظلموا ای ستمگین کونند از اسماء بنه اسام است و اول تنوی است
که در مبادی ستم و دیار چ باشد و چون ملک از نبی امیر نبی العباس اشغال یافت و اهل کوفه بر اهل
شیع و محبت فاطمه آن من تقوی را حق گشت اولاد عیال بنده و در ایامی که شیعه را عیال گشتند
ستم بر حکومت سافته بود نزد یک بان رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر و حامی سازند و فعل
در تو اعدا سلطنت او اندازند تا جا بر مشهور اند آنجا چون آمد مطر آب نای شهر بغداد آنحضرت
آنجا را در آنوقت ساخت صاحب سبم البدان در احوال خراسان آورد که در وقت که محمد بن
بن عباس و اصحاب خود را با هم جاسوس گشته و با ایشان می گفتند که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و اهل بیت
بشمارند که در کوفه و اهل بیت و در آنجا با آنند و این جزیره خابجیان مکتف اند و این است
خبر از آل ابوسفیان و نبی امیر کسی از ایشانست و در محبت نبی امیر عدوت ایشان با نبی امیر است
است **آنکه در کوفه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالب است** لکن بر شاست که از اهل خراسان کل
مشور و ایشان را کجاست مذهب است که مردم سپاهی اند و لایم ایشان از تصرف خلفای شیعه
خالیست و هنوز با بوی غنچه و گل مستعد متوزع و مشغول شده اند و در کتاب احتجاج شیخ بر آن
علیه السلام و غیره مذکور است که چون سوره بعد از وفات حضرت امام حسن علیها السلام در مقام مقام
از شیعه اهل بیت علیهم السلام شد مجلس از او افتد بر علیه سب که با اهل کوفه از سب بر او که اکثر مردم کوفه
شیر بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون آن دیار را می شناخت لایم سوره حکومت و اهل کوفه
عبره را بود و او آن ملعون سب را بدست آورده در تخت هر چه در می داشت و بعضی را کردن
میز و بعضی را دست و پای بر سر و دیار را بر او برکشید و قوی را جاسوس می کند و بعضی را از خانه
او در مصیبت خابجیان که در آنجا کسی از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی علیه السلام
مشهد در کتاب اهل بیت است و خود از عهد ائمه من و ولید روایت نموده که گفت در زمان نبی امیر
محبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفت آنحضرت از من در فیضان من پرسید که تا چو یک بند

الکوفه

فرمود که ایتهما العصاب بان الله به اهل کوفه بعد از آن سن فاجتوبوا و انفقوا انفس و باقیه و با عافوا
انفس و واقفون و کذبها انفس و صدقتها فاجتوبوا الله عما هم اذ ما کتمنا ما نكتمنا فاشهد علی ان
كان يقول بين احدكم وبين ان يرى ما يقرب عينه او يبصره الا ان يبلغ نفسه كذب او اذ ابد الى محله
قد قال الله عز وجل في كتابه و الله ارسلنا رسلا من قبلنا فاحصوا لهم نعمهم و انما هم على شكر
صالحين الله عليه و الله و سلم و بالجلو شمس اهل کوفه حاجت با قامت و لعل نار و سنی بودن کوفی الا
صل خلاف اصل و تحقیق بر لیلست اگر چه بر شمس کوفه باشد تا آنکه این کوفه در بیان احوال صغیر
این عهد بن قیصر و زهر عواقف کشته و کان زمین اللشیخ و ذکری فی اهل ملک البلاد و لا کثر الله انما
لهم انقی کلام این کوفه کثر الله انما صلح صعب بچگونگی که ان کبر عاقبتی در کلام یعنی قوم است
جایی نزول شایسته و در ایشان کوفی باشد **کلام** چند موضوع است و پنجم در بیان احوال صغیر است
و ان شهری بزرگ است میان کوفه و نجد و کوفه در اصل الفیض را جامعین میخوانند و اول کسی که از
عمر است کرد و در انجا نزول نمود امیر صفی الله و صدقین منصور بن علی بن مزین اسدی بود و
چندان او پیش از آن در حوالی بعل فرات بود و چون در ایامی که کوفه کجای بود بدو کوفه
دشمنه او را بل سپرد و ترفیات بهم رسید و چون سنه پنجم شصتین در ایامی که معاویه
و انجا که چند روز از سیاه بود و منسوب تمام انبار خود و با نیک روزی تارت آن نمود و از انجا
بلد عواقف شد و شمار در مدینه انبار است و شمس اهل کوفه حاجت با قامت او در مدینه بود
از منافقین فضلا و جبهه ان امامی از انجا اندوز انصاف این کن شیخی از احوال ایشان
ذکر نمودند انشاء الله تعالی **مشهد و نجف** صاحب میگوید که در آن در اصل امام مهدی است
در کوفه کوفه که کوفه را سدای بود و مراتب سبیل از اهل کوفه و قریه مشرف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
انجاست و آن مشهد مقدس مشهد عوی نیز کوفه با نیکه در حوالی آن دو کوفه بود که بر سر تکیه
و عقبت که شایان قدیم بن الابرش بود و در مسافرت بود و در میان آن از انوقت نام کرد که کوفی کوفه
کردست و **دستان** بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میخواست میزبانی و اهل فرار
آلوده بچون چشیده و بالجلو نجف شرف حمیده علی خیار شیوه امامیه و معتز بن اهل صلی و انقی با
انظار علی علیه بود و دست و نالی انجا از سادات و اعیان از اصیل و تخیل و حکمی شیوه امامیه اند
کثرتم الله انما هم حشده باقی زمره هم کین الحق و ابد و در فضیلت ساکن مشهد مقدس عوی در اوقات سبیل
است و سید اهل صغیر یعنی اهل کوفه علی بن طاوس قدس الله سره را در آن باب کنایه است که در سبیل
بیشتر از کوفی فی فضل ساکن العوی اگر چه انجا در مدینه **مشهد کربلا** صاحب میگوید که کربلا در مدینه است

کتاب البلد

انجف

کربلا

که حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا شهادت کرد و در طرف کوفه واقعت و شش خاق او را کربلا است
نظاره و سبیل کرد و در مدینه کوفی بود و کربلا کربلا است و سبیل آن زمین آذکار امام نهاد و مانند دلی
نوازد و کربلا کربلا باشد یعنی پاک کردن کدم و مانند آن از سنگ ریزه و خاک نام پاکیزگی آن
زمین از سنگ ریزه و مانند آن و کربلا کربلا است و کربلا کربلا است و کربلا کربلا است
علاقه در آن سر زمین کربلا موسم شده باشد و در آن است که چون حضرت **امام حسین علیه السلام**
چندان زمین بود و کربلا کربلا است و در آن است که امام علیه السلام کربلا کربلا است و در آن است که
امام حسین علیه السلام بر سید که چنانکه این زمین در آن است و در آن است که زمین را در آن است
امام فرمود که شایدم بگردید که کربلا کربلا است و کربلا کربلا است و کربلا کربلا است
و در آن زمین کربلا کربلا است و کربلا کربلا است و کربلا کربلا است و کربلا کربلا است
زمین صغیر کربلا بود و انجا نصیب کربلا بود و انجا بود که کربلا کربلا است و کربلا کربلا است
العیاه بود و اهل آن شهادت کربلا از اعظم اصحاب و صحابه را در آن کشته و اب روان و باغ و در آن
نزد آن کرد و در دور فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مشهده و قد منو حضرت **امام حسین علیه السلام**
و آیات بسیار واقعت که شوا معنون اکثر آنها در سبیل کشته اند تا مانند این است مشهور
از آن که کربلا کربلا است با شرف و شرف کربلا است و مانند باغی مافضول علیه اوی **سبیل** آسوده کربلا
بر حال است که کربلا کربلا است و کربلا کربلا است و کربلا کربلا است و کربلا کربلا است
دست است و حاکمی با آن بر نصیب خانی این چند بیت **مشهدی** که در مژده باقی باقی
شده زمین است این مؤلفه بر عشاق فاضلین کعبه کربلا در مدینه او سینه طواف و کربلا
این تره چون این این از غایت باغ فاضلین اگر امتش آن بر کعبه جوئی که ترک نیده و شین
و مشق صاحب میگوید **و مشق** کبره الی مشق باقی است نزد جمهور و کربلا کربلا است و کربلا کربلا است
شام است و در اسطوارت و کثرت آب روان و امنای میوه و در حوالی
بوست این جهان کشته اند و در میان این علاقت و لطف احوال است که از او مشق بن تمام است
بن فرخ نام بود و او برادر فلسطین و ارباب و محسن و اردن بود و هر یک از ایشان شهری سازید
و نام ایشان مشهور شد و از حیدر است نفیر الحی مسجدی امیر است که آنرا در مدینه عبد الملک بن
علیم اللوز ساخته و در عمارت و زینت آن الهامی سلطانه ترا انداخته و مقصد او از آن بود و خدا
اندر او که داشتن با کربلا بر سبیل روزگار بود و همان کربلا کربلا است که در دست آثار عبد الصغیر
او کربلا کربلا است که در انظار سبیل در کربلا سبیل بر کربلا سبیل است و کربلا کربلا است و کربلا کربلا است
فواز سبیل از دور و در موضعی که کربلا کربلا است و کربلا کربلا است و کربلا کربلا است و کربلا کربلا است

در احوال

مشهد

نمود و اند علی الاطلاق صواب نیست و هر که اعمیر را بصواب نداند قابل خطاب نیست چنانکه بعضی
 از فضیله ای الهی است که این کتاب تخریج از غیر میان این طایفه عالمین است بر بیان ذوی الانبیا
 ارباب است و در کسب و باعده التوفیق و انبیا **موسس** لغزیم و منم ان غلطی است مشهور صاحب
 گفته که آن کی از قواعد علم اسلام است و او را باب جوان و متفق بر آن است که از ادب و سلطان او را
 موصل نام نهاده اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق و میان و جلد و فرات و بعضی گفته اند که
 از آنجا که موصل نام داشته و اول کسی که آنرا احداث نمود زواید این جور استقامت و پشت
 نام آن در زبان فرس نود از شهر بود و بعد از آن در زمان اسلام مردان حار از حار است و
 یعنی با بعضی که ساخت و دور آنجا آب روان و باغ و درختان اندک و گرنای آنجا نهایت است
 و سر و نهایت سردست و باطله در اکثر آن منحصرا ایام سلطنت آل محمد که از اهل آن در آنجا
 و تا آنجا بختی از آن سنی مذکور بود و رای می که امیر خلافت بود در آنجا شایسته باشد
 صاحب آن منفرد حاکم و در توفیق بود و اطفا و مخالفت نمود و آنچه بر دم رفت و سلطان سلمان و اولی ام
 او را حاکم موصل ساخت چون سه ساله در راه عاشورایمان و در محلی سنی که در موصل بود و یکی
 واقع می شده و در ایام حکومت امیر علاء الدوله که در کوشی مذکور بود موصل مستقر است تا آنکه
 آنکه در حجاب اهل سنت و جماعت اندک بودند و در بعضی از ایام هم تفرقه یافتند و بعضی از آن
 و چون اهل سنت بودند بود و در حجاب اهل سنت و جماعت بسیار است و بعضی از آن
 مذکور است که بسیار بود و در حاکم در میان ایشان مدخل نموده علاء الدوله آن عال را از ایشان گرفت
 و در وقت خلافت آن دو طایفه جمع گنید و در کسب اهل آن و با رسل ساخته و در میان حار و
 در آن واقع زیاده از هزار کس از اهل سنت را جمع کرد و از آنجا تفرقه یافتند و بعضی از آن
 نزد سلطان و اهل بوم و کجاست نموده و بعضی از آن را در شایع و اعداد او را با شیعیان در آن
 بعضی رسانیدند تا آنکه اهل بوم او را از آنجا عزل نمود و کجاست بعضی از او را جوان عرب گشتند
باب الکفر صاحب کفر گفته که کفر در اسلام بعد از او بود و دیگر همان متصل بود و در آن
 آن علم است و در میان خوابه واقعه بود و اولی آن حار است اما آن متصل نیست و در میان
 شرق و قندهار آن علم با بصره است که مردم آن کرسی جنبی اند و ساخت میان این علم و باب
 الکفر بقدر یک مبدان است و در جنوبی باب الکفر است که مردم در وقت تفرقه این مردم
 آن علم کرسی جنبی اند و از سایر مذکور باب الکفر است که از باب الحول که نیک مردم این علم
 کرسی اند و اهل کفر جنبی است و در میان ایشان هر کس سنی بدانی شود و صاحب کفر
 معهود و واقع است اهدی و در بعضی و در میان هر کس که در بعد از میان شیعیان است و در آن

شده که کفر که اهل کفر طایفه اند که بر سب می رسد و درین نشود و باقی است از غایت کثرت است
 یک طایفه بعد از ایشان جاری نمیشود و در هر کس که بر حقاقت است و بود در حجاب است
 آنجا خود بود اسط مشاکرند و سب ستم و مذوران کثیر شای در کتاب تاریخ خود گفته که در سب
 اهدی و سب و طایفه عامه از روافض یعنی اهل کفر بر رفاقتی بعد از لغزیم معویته بن ابی
 هر کس که در سب و طعن و طعن است که در کتاب انقباض از **فائل** گرفت و مراد با کسب کثرت
 و لغزیم است که عباس از شوری از آن خود و معقود و از آن حرام است و لغزیم است که ابو ذر را
 از حد نه افراج نمود و مراد از این عثمان است و لغزیم است که از وقت کردن امام حسن پیش از آن
 مذود و مراد از آن مروان حکم است و چون این مفرق از الله و در کسب او را فرسند و در غیر این
 نشود و مراد است که مراد از این معنی است امام حسن است که در حجاب او را فرسند و در غیر این
 اصلی از آن عایشه است که در وقت آن ظاهر بود و همچنین این کثیر مذکور گفته و در حجاب
 و سب و طعن از آنجا بر آن شده میان اهل سنت و رافضیه در اهل سنت غالب است بعضی از آنجا
 الکفر را سب نموده چون غلبه اهل سب است و ابوالفضل شرازی سنی بود که در بغداد و در کسب
 معز الله و در کسب حجاب سب است و خاندان او را از وزارت خود عزل نموده و
 محمد بن قتیبه را بجای او فرستاد و در احوال سب است و سب است و طایفه مذکور که در حجاب این سال
 عظیم واقع شده و در میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت بسیار است که اهل سنت نیز از آنجا
 تعصب و همچون فی را طایفه نام کرده و او را بر شتر سوار ساخته و یکی از مردان مؤدب را نیز
 کرده و دیگری را طایفه و با جمعی بسیار بر کسب میان باب الکفر فرستاد و گفته که با جمعی
 با اصحاب علی ابن ابی طالب معاند میگردانند که طایفه بسیار از نظر این گفته شده و مردم و سب
 تبار اهل شهر بغداد و بر او در مذولید بعد از کسب آن گفته نموده و **حزب** است که در بعضی
 کسب کرده آورده شده و آن موقعی است که از اجازت نمود و امیر و جمعی بن حنیف اهدی در
 او هم وقت الطایفه با بند و قوم خود در آنجا تفرقه نموده و طایفه ساخت و گفته که این و در میان
 و در میان است که از سب مذکور بود و باقی شهر مذود از زمان طایفه بود و گفته که این موضع میان
 واسط و بصره و خوسرمان و تحت در میان بطایع و در میان بطایع گفته که در حجاب است
 و بطایع و بطایع را معنی است که این سب است که در میان سب است بر روی زمین و طایفه در حجاب
 سب بطایع و واسط همین معنی است زیرا که سب در آنجا بر زمین مستولی شده و سب مذکور
 و بطایع واسط زمین است و سب واقع در میان واسط و بصره که در اصل فرمایند و بعد از سب
 معهود و چون در ایام کسب بر او سب و طایفه میان سب با طایفه و فرات نیز کثرت عادت بود

کتاب

و عادت و او را دشمن خدای و کسب الله گفتند و موافقه او بلیغ مذکور نمودن و انقضای
او تا کردن اگر بجز نبوت خدایت بود هر چه در دست حق او همان دشمنان را بود پس او بر هر چه
خاسق و دشمن خدا باشد خفا کند و کفر کند و اگر خدایت او نماند نبود چنانکه از او کلام او بر هر چه معلوم
میشود و قبح آن دشمنان از خود و موافقه و مصداق را او بان میزند غایب است و بنا بر تکلیف
و بر هر تقدیر نفسی یکی ازین دو صحیح است لازم آید فخر اینها است که اگر کفر بطریق خلاصت مشهور
و نواجات ملاحظه بالجهت و باطنی را یکبار کتاب فرماید و اینها در نشیمن بر حال خود را بحال خود
مصر و حال بی بر بره را بحال حضرت یوسف در انعام علی معرکه است صبی و لطیفه است لا بدی
بر او کنی و اهل ایمان نمی بخندند و در **نوشته** اهل کفرین و فقیهان و مانند طیفه طس از طرف اولایم نام
این زمان نشیمنی تمام دارد و ظاهر انشا او این خواهد بود که لطف الهی بحال اهل آن و بیانشه در
سبای اسلام شده حال انجام این بن سید بود که از جمله اهل بیت بود و در خلقت از پیوسته
با حضرت امیر و سایر بنی هاشم موافقت نمود و در زمان خلافت حضرت امیر اهل آنجا بودی که در کوفه
حقانگوست مدتی بعد بن عباس بنی امیه خضر بود و بعضی از اوقات متعلق بر بنی امیه
عقل کار او ام سلمه رضی الله عنها بود و در علم و فضیلت و عبادت و سعادت و طیبیت
و صفای برت و انقار سیرت از قرآن ممتاز بود و اینها در آنجا تفرقه حضرت امیر و کوفه
بیت خدیزه نمودند و از آنکه فطرت ایشان قنایت بنا بود و اینها را از خود و در کوفه سیرت کردی
بجز این را که در خلیفه و دشمنان داده بود بر او نشاند که شری کرد اندر یکی بر سید این چنان کرده
مردی گفت ابو کرب را دشمنان داده است خوب مذکور با ایشان بد طاعت تفرقه بنا و در روزی
در بیان مرد عتاب نموده گفت باید الا شمس و عثمان یعنی ای کس دشمنان را از دشمنان دور
نموت و تقیر نمیدار که تقیر نمودم و ایشان را نیز دشمنان داد و بودیم **بن** تفصیل احمد بن حنبل
و هوادوست و عدو دشمنی او در کتب سبطه و جعل آن در آنست چه در مذکور است در
کتاب النسب سمعنا سبطه کتبین جلادی و سبط است و در فضل او عادت داده شده و او را کوفه
آن نیز نمیکند یکدیگر بن زمین است چنانکه شام شمال زمین است موافقت کرد و گفته اند که از اهل بیت
و اصحاب سبطین بوده اند و گفته اهل شام نامی و از اصحاب شمال و بنا بر سعادت اندکی که اهل آن
دیگر را شامل بود حضرت امیر بر وجهی که در احادیث غیر مذکور شد با کفار سید و از سبب بیاری از
اهلی آن و دیار زمین فدوم هر است از ممتدی که دیده اند و از کافران و اهل بیاری از
بین او پیشتر است که بموجب العام صبی و اشارت تاریخی در عتب معنی با حضرت سبطین
ورزیده در آن واقعه بر وجه شماست سبطه و در تفریق احکام کوفی مذکور است که چون حضرت سبط

العیب

تغذیه شست اهلین بطرح و در وقت بخت تقدیر هم سهم نبوت روی بخدمت حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام نهادند و اول سعادت آنی که از زمین بگذرد رسیدند و قابله بن و اهل الهدای و رویین بر
الهی بود که با قوم خود بنشینند بکلیه آمدند و پیش از وصول ایشان امیر المؤمنین علیه السلام
و غیر تخلفی بر ارضی الله عندهم نگذاشتند و فرمود که با جمعی از مشاهیر مدینه با استقبال ایشان رودند
که کعبه امین و در آنجا بیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان از امر جفا گفت و بیکو پرسید چرا
سبب کرد و گفت در عثمان سعادت طالع میبوی و خال غیر بخدمت امامی عادل و خلیفه باذل که مهابه
و انصار او را پسندیده اند هر وقت او اذعان کرده رسیده از حضرت مدلس و مسرود باید بود که هم
باشند او دست و ابرم و بر شمار او در بنشینند ایشان میرانند چون بگذرد رسیدند فرمودند ایشان را
در جای خود و از آن قوم بگذرد و با سینه و در دیگر روز امیر المؤمنین ایشان را بجا آمدند و در یاد و سخن
ایشان نشیند و در آن وقت آن قوم چون سخن من غلبه لازمی در قایم بن و اهل الهدای کردی
من سله لجن بر روی بنشیند من در باطنی و رفاقت بن شد و اولی لانی در دست امیر بنه الصبی و صبح من
الکندی و چشم من غیر لکندی و عقیده من غیر المبری و عهد الحسن بن علی المرادی این دو در مدینه
بگذرد حضرت آمدند و در شهادت بجا آورده و بیکه ایشان در مدینه امیر المؤمنین علیه السلام
تعلق شهری کینه حضرت امیر جواب سلام ایشان بطریق بر وجهش باز داد و او را نشاندند
خوشش بنشانند و لطف و نوازش سبب فرمود ایشان خود مدلس شدند و گفتند امیر المؤمنین
بیکو واضح دلالت است که با جماعت مردانگی و مبارزت و فرزندانگی از آبا و اجداد میراث
بگذرد و در میدان محاربت جوان کار و مکار و حمت مبارزان روزگار بر آورده شده و بر
ماران سببی بملک و منصور با شیم و بر هم که مکر و فریبی در اتمام آن نماند بکینم و اشارت و فواید
ترا بسبب طاعت خلق و استقبال ائمه امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را سنا گفت و بولا
عبد خوب نظر کرد و اینده و انعام داد و در قریب از زمان داشت و آنچه شدی و خوبی با ذکر دانید و در
کینه الاحباب که در دست که حضرت حکومت مملکت بگذرد چنان مقدم جدا شد این همان است که ازین است
بعضی نقابت شده اند که درین روزگار بسیاری از این آن و بار صومعنا ساکنان جهان فخر
نمیروی و اصحاب علی اند و فقیه از ایشان امامیه و باقی بگذر سبب است که در ده اند و صلوات
خودشان دیده اند و الله اعلم بحقایق الاسرار **بسم الله الرحمن الرحیم** از اهل شام همگوشه
بر قری و ملاد و ناصر در کتاب النسب سمعنا سبطه کتبین جلادی و سبط است و در کوفه
در بر افق بر بعضی کجیال حد این سنه و در بعضی کجیال حد این سنه و در بعضی کجیال حد این سنه
این است و آن است و آن است از ولایت شام نزد یک شخص امام و روح البیدان امیر المؤمنین

بسم الله الرحمن الرحیم

از و غیر نموده و ظاهر او بر او تسلط است اتصال او را داخله افعال بعدگشاسته و بنا برین قریب
که افعال از اصول فرای اصل است از قزای بعدگشته و در گذشته آن قزیه است بزرگ با آن
موتی که در درگاه سوزی ضرب سدهای شود که آنرا خود آن گویند و در آنجا قوی باشند که اینها را بنی
گویند و بگردم و اگر امینیت و تجلیها بر صورت و مشهورند و همچنین افعال را باقی که بقوه است
از اصول بلا و جیل مدکور ساخته و گفته که آن زمین است و در میان بعدگشته و مشهور و مشفق
و در آنجا قزیه های بسیار و آجایی روان و مشکو از چشمان است و اگر آب آنجا از چشمه کوهی
که آن چشمه را زمین البر که در آنجا مشهور است و آبها بسیار است و در آن قزیه واقع است و باقی آنجا از
رحمت الهی چشمه ها را حاصل کرده و نور رحمت خداوند از آنجا جاریان ایشان چون باقی در آن
شاهین طویر نموده و قزیه از آن نیست که بعضی از آنها و فضایی امیر در آنجا نشسته و هیچ
امالی آنجا از خاص و عام و وضع و شریف در آنجا مسایل احقاق و در آنجا هم فرجه بر طبق زمین است
امیر جهان نام کجایی آمده و در تقوی و مروت و وفور و قناعت آنرا از طریق فرزند و مشفق
خود دارند و با وجود سطر و میریعت بر نرفته و سبب خود میکارند و از جهت تقیبات خود میکارند
یکی نیست که اگر با ایشان میگویند که با او کرد و جواب داد که در آب شام است آنرا میگویند و آنرا
بر فرق آن می چسبند و این ستم ظریفی را آنجا مدعی میگویند و ازین مکره را ایشان بر سبب با آنکه در دنیا
سستی از زمان حال آنجا یکی از قزای شیخ آنجا و چهار شده که از سبب آمدن جواب آنجا می بود
آنجا بطرف محمود از روی طرافت و گفته که او کبرنی و آنجا کبرنی او کبر در ایشان را دوست آن
تغیر چون خالی از زبری که بود در جواب گفت با آن است او را اما بر کس از آن در هر بیرون خواهد کرد
بعد از آن این جواب لطیف در مبارز کم مشهور کردید و آن هم ظریفی با قزیه **رگ** فرزند است
قزیه یکجا علی که در حضرت فرزند علی السلام میگویند در آنجا است و حضرت قائم آل محمدین علی ابن
عبد العالی قدس الله روحه که از زمان فرزند محمدان امیر است از آنجا است و در وجه الله اولی
که در کتب فریق اول در آن کاف و یکم نقل است و در کتب آن شام از قزای باقی همان بود که
تقریب و جهت تقدس چنین نام و بی است بزرگ نزدیک بعدگشته در آنجا فرستی است طریقی که از آن
نواحی میگویند که در حضرت زینت علیها سلام **جزیره افخره** بجز بعضی جزیره است در سر زمین و آنجا
بر بر در میان دریای مدیترانه آنرا در با پانزده روز است از ابتدای آن مسافت بود
را در مشهور نیست و آب در آنجا بافت غنی و در باقی مسافت مشهور است آبادیها بسیارند و در
است و در مسافت آن در باقی نواحی است بشکل بر بر که اهل آنجا از هر رفته میگویند و در میان
آن ساحل کجایی امیر اند و قوت خود را در این از جزیره افخره که مقام حضرت **حج الزمان** است

کتاب نوح

الجزیره الخضراء
و ترجمه آن اولی و اولی
در آنجا می باشد

و کجایی غیر مقدس در سال و در بار کعبه است با درگاه از راه کعبه که خطی این نامه مقدس است می آید
و در این آن جزیره حضرت کرده و در اجابت می آید و در بعضی از زمانه سابقه یکی از صلیبی چسبیده است
توضیح با آنجا رسیده و شرح آن قصه را که طولی دارد و شرح اهل سعید شنبه که بنی قدس آمده و در آنجا یکی
از اعظم مجتهدان شیعه امامیه است با سنده خود در اوست از آن شخص می آید و در بعضی از آنجا
آنرا بخوبی فرموده و سبب اهل سعید را بقدر اهل سعید بن محمد است الله شوشتری رحمه الله علیه از جانب
الاشارة با سنده و سبب قرآن مستفاد در طی سال که در جهان مکتب و مصلحت حضرت صاحب الزمان
علیه السلام نوشته اند که در سنده آنجا معلوم میشود که آنحضرت را در آن لحظه مقدس اولاد و اهل
بسته و در مساجد و منازع خود با طاعت عبادت و تعظیم و تکریم می آید و در آنجا
مقدس از سبب اهل آنجا نیز می باشد و یکی از اشعار فریق اولی که میگویند و اولی آن سال است که
مخالفت آن بر مومنان و اجابت از برای او است و در آنجا حضرت صاحب الزمان علیه السلام
علیه السلام تا بر عیبت محبت طهارت الطهارت و آنکه رساننده و وقوع آنرا سبب می باشد و چون
مردود خناس القای بر شنبه و در سوسه و غار العقول عوام الناس که عثمان از باب حق را نشانی
و نور را با آن بر دل ایشان نماند و در عا و در آن خنای ایشان از سبب و در وفات خود از راه میرند و در
اضلال و اضلال خود که قری می سازند و آن رساله در اثبات امانت و چنان بعضی از کلام و معنی حضرت
داشت خلفت برت مخالفان جباری و اعی و در آن دلاجل در قوه اهل ارباب اضلال ایشان
کافیت و در بعضی از کتب معتبره منظره فرسیده که توحید المؤمنین که در دیار مغرب می باشند و
برو قاین عالم جز الطالع و در آنجا شنبه و آنالی و در ایشان نیز بنی و در ایشان اند و الله اعلم
الاسرار و در آن فریق باو سبب که سبب نزول القلوب مذکور است که بعد از آن از آنجا می آید
چشمه میزند او می ساخت و در وقت گلین است در میان آن شهرستان خوانند و در آب بر آن
ساخت که در آن قند که گویان خواست را اول شهری تحت بزرگ بوده است و در باروی آن دو روز
بزار کام است و در این شهر است و در این از کوه آورند و در آن شهر می باشد
در فایت از آن بود مردم آنجا که در سبب امانت کلام او موصوفت گویند که در کتب معتبره
جراخ که از مفاصل است شیخ اهل مدینه است معتقدند که معانی مسطور است که بعضی از فاعلان اهل مدینه
شعبی بوده اند و بجز این نیستی شده اند و از جهت آنجا که در شرح او زودی نیست سید
الغنی مدانی و غیره و در این دولت ایامه در مضمون موسوسه اما معتقد بر اهل مدینه جبرانی آنجا است
مذهب و عیال آنجا نیز در **جزیره حسیب** که گفته که در آنجا از راه مدینه که در آنجا است و در آنجا

همدان

تیموری

برسان سعد بن مالک بن عامر لاشوی و در آن موضع چند قبر بود که یکی از آنها کندان نام داشت و
بر او در مذکور در آنجا بقبر و غیره نزول کرده و بجای تمام ایشان از عواقب و ب بر ایشان جمع شدند و آن
چند موضع را که گزشت است هر متصل ساخته نام کندان که یکی از مواضع بود سید بن مؤذنه و مؤذنه
آن معتقدی منسوب شد که کتب غالب به داشت بعضی از عواقب آن نام را اسفاط مؤذنه از روی توبه
تم گفته **ایشان** در کتب به خود کورست که مقدم برادران مذکور سعد بن سعد سلطه بود و او بری
داشت که در میان شیبه کور نشو و نا بافته بود و امامی مذنب بود معارف آن حال از کوفه بهم اشغال
مؤذنه و اهل آن دیار را قبل از آنکه نقش اعتبار را خیار و لوج خاطر فراد کرده در متابعت به چنگال سلطه
و الزام احکام طایفه ایشان استوار ساخت و اندک در آنجا کسی پیدا نمیشد اینست کلام حدیث
سجده اخبار که در فضیلت تم و اهل قریه رسول الله علیه السلام روایت شده فی تعاقب است تا آنکه نام
حقیق **وقتی طلعت** نام روایت کرد گفت الا ان الله هو الله و ان رسول الله هو الله و ان
الا ان لایر المؤمن و ما هو الا کونه الا ان حوی و مودی من لوی سید الا ان تم کونه الصبر و الا
لعین فایر ابواب نیست منتهی تم تعیین شما امراتی و مردی و اسما فاطمه بنت موسی بن جعفر
سید بنی البینه با جمع هم از آنحضرت علیه السلام روایت کرد که گفت لولا انتم لولا ان الفتنه و البلاء
فقطیکم تفرجه العباد و تفرجه العباد فایر عباد و از حضرت **امام رضا علیه السلام** روایت کرده اند
که فرموده لولا ان ابواب نیست منتهی لایر سید بنی فاطمه علیهم السلام و سعد بن سعد الا اوم روایت کرده
از آنحضرت که فرموده یا سعد بن زارنا فخر الجاه و یومین **از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام** روایت
که فرموده سلام الله علی اهل قم و رحمت الله علی اهل قم سنی الله جل و ام الفتنه بل اهل علم الیها است قبل الله
سبب آنست که تمام اهل کوفه و شوش و سجده و قیام و سبب تمام الفتنه الصلح اهل الدین و اولادیه و الصلح
صلواته الله علیه و رحمة الله و برکاته از نظر الفتنه حکایت که صاحب سجده و با شش اهل قم ذکر کرده است
که در زمان استیلا ی سلطان اهل سنت و جماعت کشته شدند در میان شهر ساوه را که حاکم ساخته و چون او
ششیده بود که اهل قم مبارک اهل قم با همی بی غنا زنده در میان ایشان کسی موسوم به اهل کبریا و با خندان
باشد بدانی شود حکم با حضار اهل قم ان دیار مؤذنه و با حیان ایشان خطاست بود که من شیده نام کندان
صاحب سکه که از شش مبدارید و ما بران بر او لا و چون نام ایشان بکنند از یکجا سوگند که اگر از مردم
کسی پیشین نیاید که ابو کبریا و خندان نام داشته باشد تا رسوا نموده و عقوبت بیخ خود اهرام مؤذنه
ای که خرد و ز صملا طلبند و از روی اتهام کمانه هر یک اهل خود و هر سید مذکور از هر حکایت
منکوب سرد بر بند روی نباشند احوال که هیچ خلق ضد او موسوم بنام ابو کبریا و خندان و این هم در اصل
از اهل قم مؤذنه بلکه بر او مرد و غیب بود و در آن روز شهر قم وصل انما مؤذنه بر خود را با نام

و امامی ساخته بود الفتنه ابو کبریا که در آنجا کشته شد و در حضور حاکم قم بکجه در آورده و چون
نزد حاکم بکجه محض بود ابو کبریا که منظر او را دیدند و او را کشتند و بعد از چند روز که ابو کبریا نام
چند من آورده و بعد از چندین کسی که کتب خلق خداست در آنجا می خواند و خطاب از یکی از آنرا
تم عرض نمود که ایها الامیر چه خواهی کنی که در آنجا و مولی سید ابو کبریا نام بهتر از این بر او شش فی با
چون امیر عالی زلفات طبعی نبوی خست با بکجه بر او ایستاد از آنجاست بر او این حکایت نموده و در باب
شش میان سبزه از سبزه مشهور است و خطاب مولوی و در ششوی با آن اشعار نموده و فرموده است
سبزه از است این جهان بی مدار ما هر یک یکم در روی خوار و زار بهر حال ما در هر یک یکم در روی
آن حکایت قابل است و تخلف و تقصیر یکی درون دیگری امر است حاصل در تاریخ این کتب
شامی مسطور است که در سال سعید و جعل و پنج فتنه عظیم واقع شد میان اهل صفین و اهل قم که با یکدیگر
رفتار بود و سبب آنکه اهل قم در آنجا است صی می نمودند تا آنکه اهل صفین جمعی نیز از ایشان
و اعمال تجار غارت کردند و چون کبریا که کنالدوله بود بر سید ابو اسحاق که داشت و حضرت
اهل صفین را مؤذنه و مصداق در حال سبزه بود و شیخ عبدالمطین را زی در کتاب نقل کرده اند
از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر دندان کنان مرد فرموده که من هستی مفهوم نیست
گفت معنی آنست که چون من کوچه از قم کسی را از آنجا مفهوم میشود که قمی باشد الا شیخ و صفین
الاسنی و الهامه و الله را نام دولت سلطان صفین موسوم بر امام الله برانهم الجلیه الا و اهل
قریه برود و دیار آن ولایت است بلکه صدقه در اصفهان که است و با اولاد صفین **کاشان** در برابر
کوی و استقامت و عاصبه زاکانی در بعضی از رسا و خود آورده که در آن نامی را در قم میزند که کاشی چون
او عزیمت کرد او را میزند و کبری در جواب گفت که او عزیمت و الف و نون را از خندان در نزد
بران مؤذنه و در جوابه با نر جوابت و شدت اهل قم که در او اولاد کتب گفت الفتنه کورست
در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت علم اشعار مؤذنه و هر که حکومت ایشان میخواست تا آنکه
خوار بود و عقاقت مؤذنه و محال قریه صفین از دو کور در لشکر بر سر ایشان رسد تا مؤذنه صفین و او خوار
بر حصار که امیر الامرا و غلبه بود بر سر ایشان فرستادند و چون ناصر الدوله نزد کبیر سید امیران
الکافیه و بدانی است خیال او مؤذنه و کشته و حکومت مخالفت مذکور صفین را صی بودیم الحال که مؤذنه
ماطیج و در خدمت ایشان حکم فرموده و در آن سال اهل قم نیز در اهل صفین سالهای گذشتند و کبیر
رسا بنده تا او بکلیت رسد و بعد از آن غلبه از مؤذنه وقت اهل قم ناصر الدوله مذنبه مؤذنه و او را
حقوق طلبه بود **ایشان** از آنجا که در روزگار سلطان حسین مرزای اهل کاشان
کلی از اوست تم در شهر تبریزی بر او اتفاقاً قزوینی در میان جمعی از کاشانیان بر کشته بود

کاشان

ری چتره سببان انجا بود که در مقام تفریق نشود که گویند شمشیر نایب شمشیر کبری
حق باید داشتن با کوه دروغی را یعنی از منزه بر بنای بودن که بعد از اجابت و در حق نفس
جواب گویند این سخن از قابل مذکور نفس نگارده است زیرا که انجا همان بود در معاد و کار جبار
ایوب و قنبر و زید بر امامت **امیر المؤمنین علیه السلام** اتفاق نمودند میگویند که آن نقل را قدرتی
و احسن از کبریت مباح و انصار باشد و انجا که از زبان چتر شعی باشد گویند که آن نقل را قدرتی
باشد با چاره هر چه در اول میگویند باطل میگوید باشد و این خود مذکور است و اتفاقاً شعی است که
اعنی و بزرگتر است و نقل مذکور عقل و نظر و صورت است حق باقی باشد و اگر چه یکی باشد و عقل
مبتدل باشد و اگر چه صد هزار باشد ان الحق لا یوتی بالرجال و انما یوتی بالحق و الله اعلم الذی فی
الی طریق الحق و یختیر و یختار انما یوتی بالحق الذی یوتی بالحق و الله اعلم الذی فی
شهری و انالی انجا شیعده **در این صاحب** چتر گویند که آن با شمس سابق خود است و زیاده
و این عبارت در احتمال ارد یکی آنکه او مثل اول است با زیادتی یعنی خودی و دیگر آنکه مثل اول
دوم آنکه انالی انجا چتر شعی اند و او را در زیادتی خود شعی باشد و عقل است که مراد برود باشد و
ایضا صاحب جم در ترجمه نوینا که فرمایند که در این فرمایند که در **کتاب**
الانساب معانی مسطور است و بی برکت شعی بنده با و از انجا ساری از اهل علم بر او اند
دور زمان با رضی الله عنه که در عمارت و این فرقی که در مال بسیار در آن حرف نموده و بر او
حسین و در جمیع بسیار می نمود و در غیرت و صدقات و عفت نام داشت اما شعی بود و در آن
باب علوی عظیم داشت و لغت گویند که از قدیم الامم یکی اهل بر این از اصحاب کبارین و در وقت
خانان امیران الله و از اصحاب متعزین سادات ایشان تا فصل جمیع القلوب فاضله است
بصاحت ندی مجلس باد شاه صاحب قرآن مغفور فرزند خاص در امتداد داشت و در همه کوی
و حاضر جمعی نیز خوانده است و از جمله لطیف مقامات او است که روزی در مجلس امیر جمعی
بوده و پادشاه صاحب قرآن مغفور پیش بر او ایستاد که سلطان مسلم عثمانی دالی دوم بر سر شعی
بود و دست مبارک داشته و در مقامت هم ایران با او می نمودند و نگاه آن شریف رسید که آن شعی
او نیز کردن یکی از اصحاب حسن و از دور نظر که کیفیت معانی آن اندازند اتفاقاً تا حال که
حیدر الکلی و از جمله لغتانی عالم و سکن جهنم بود و بر این شعی بود و آنقدر شعی مذکور را و در کون
او نمود و از دور ملاحظه لطافتت هم بر آن می نمود و معارف انحال فاضله مذکور این است صاحب
نحوه **چتر** شعی فاضلی که در کوه و در کون سکن جهنم شعی کن و شعی علی بن ابی طالب
در مقام تعد و بعضی از علماء و شیعده و در این کوه و بی است نیز از شعی با از آن شعی است

در علم
و شعیب

که در این

و انوار اسلام از طاعت و عبادت از عبادت غیرت و احسانی که انجانی است از بركات شعیب
ابو سعید اسعد الله فی الدارين من شعیب جامع و مدبر و معتمد و غیر ان با و فاضل بود در انجا در زمان
متدین و فقهایی متوجه بر سر علم شعیب از اند و در چون مکه و مدینه و مشا در ایدیه اهل بیت
شعیب نهادن و بزرگ ترست و ان عینه جاری است و در و این در بزرگتر صفات مطروحات اسلام از
درستی و شعیب از حوران انعام عام ایشان مخطوط و بهر دو میگویند و در است در این زمان از او در است
بنیج و حال و را سکون نشین هم میگویند و **کتاب** شعیب مسطور است که در در است لغت و ان سکون
نیز با اتفاقاً ساکنین در و بعد از ان با می میگویند که در ساکنه و نالی که در و نظر به بالا و در و از
همه ترجمای ری است و از جمله شعیب انجا بعد از بن میگویند که در در است لغت و ان سکون
است که خود در از اول و خلافت بن الیجان میداشت و او یکی از فقهایی شعیب امامیه است و در سال
با نصد شصت و شش شعیب آید و حدیثی در انجا است که در و از احادیث کبار اهل بیت علیه السلام
از حدیث خود هم بر سر میفرماید که در و در انجا را است نمود و بعد از ان اهل بیت را بعد از ان
شعیب باشد که در ان وفات یافت طالقان فرمودین صاحب شعیب گویند که آن نام و علیه است
در عو اسان و دیگری در میان فرزند او بر و آن چندیه است که کم طالقان از بر آنها طالق میگویند
که بر اهل طالقان صاحب این عبادت است و در انجا و بن العباس بن عباد و ابوالطالع
است و معنی کوا هر دو که انالی و لا سیطه انان فرمودین همیشه از میان شاه و لا سیطه **انوار**
الست علیه السلام احادیث بسیار و فضیلت بن طالقان و انالی انجا و در شده و در جهان محال
صاحب الزمان علیه السلام از کتب کشف اللغه مسطور است که روی این احادیث الکونی فی کتاب
الغیوه عن امیر المؤمنین علیه السلام ان قال لعلی اللطائفان فان الله تعالی یما کینه زایست منزه است
لا فخره و لکن ببار حال مومنون و فوا الله من معونه و هم **ایضا** انصار المهدی فی انوار الزمان **کتاب**
و لایق است شعیب بر حال سهرانار و عقاب بسیار و در بنیامی ان نشانی که شعیب است که شعیب
و شعیب از فرزند و از آن انان و غیر ان میگذرد و آن ولا یست شعیب هم میگویند **سبب** لایق
فرمان آن و فرقی است و فرزند و لایق آن و اول ولا یست لایق ان و معانی است از قدیم الامم
ساد است شعیب که در است ذکر ایشان و مجلس سلطین اهل ایان مذکور در انجا و انالی انجا از زمان
تا اولی که در است اسلام ایشان بوده تا ظهور پادشاه صاحب قرآن مغفور زیدیه جاری بود و با نصد
بعد از ان از سلطین انجا که انالی لایق ان بعد از شعیب فرقی با چه امامیه در آمده و معنی فایده که طالع
در و در قیام خلفای مذکور باطل خلافت ایشان با فرقه امامیه میگویند و در اصل این صاحب است که در
ندیده با امامیه و در ان فقهایی امامیه در حجت و وفات آن فقیه گفته اند که اگر کسی گفت که در سبب

دو در است

طالعان قرین

کتاب

شش ماهی ارم و ساری مدگوست که از خاندان بنی هاشم است و از اسب است و با او نیز گویند
 صاحب سینه که در اول ولایت در آن روز در میان برستان و فراسان و بعضی او را
 خراسان می خوانند و بعضی او را در اصل بلخستان می خوانند و گویند که گوئی که از آنجا بود و نیز چون سلسله
 این سوره بود و در چرخان آب بسیار و قوی و صیقل چشما است و در بلاد مشرق از آنجا که
 سبز از چرخان در جامه حسن و خوبی است و با آنکه در آنجا رفت می رود انواع فواکه پدید می آید و گویند
 که آنجا کلم و مروت و اشفاق و اخلاق محموده است و از آنجا بسیاری از مردم عاصی
 می آید و از آنجا نیز عوالم است که صاحب سینه هم می بود اما هوای آنجا اختلاف می دارد
 و گند اما حساب این چهار در مدت هوای آنجا این حد است که **چرخان** و گند من بود که
 با چرخان فی المثل و کرب شدید و غرابینج البلود فان بخت - شاکا کند است بر کوه - که منافع تمام
 بر اصل ظاهر بالصدوق و باطله ای چرخان در شش ماهه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 سوره ایست که از ملا جان علی علیه السلام نقل می کنند که روزی مردی خواب با او در آنجا در آنجا
 که توجیه کسی آن مرد گفت سیدم و طالب علم و سید ابایی ملا جان گفت انفسار در آنجا در آنجا
 می بایست که با فزطین و خود را و بار از این حد که گفت می شنید فارغ ساخت و در آنجا در آنجا
 لغیر از کتاب امام قطب الدین را و نسی نقل کرد که او با سید خود از آنجا در آنجا در آنجا
 روایت شده که **چرخان** که منویج بودم در سینه من رای یکجا است حضرت **امام حسین علی**
علیه السلام رفتم و چون اصحاب بعضی از اموال مرا من کرده بودند که با حضرت سنان بودم
 آن نمودم که در آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه بسین در آیم بر دینی العفر من اطلاع یافته بودند
 که کمال را بیاورد که خادم من بسیار سخن چنان کردم و عرض نمودم که سید چرخان شما سلام
 بعد از آن آنحضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی چرخان معاودت است و می فرمود که من چنان
 حضرت گفت از امر و زانیک صد و نود و روز دیگر در اول روز جمعه سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم
 رسید و چرخان با چرخان سیدی باید که سید با چرخان اعلام کنی که من در آن روز چرخان حاضر خواهم
 نگاه و در آن روزی را و او گفت برو که خدا تعالی ترا در هر چه بایست سلامت بنماید چرخان برساند
 و پس از آنکه شریف نام دارد پسری متولد خواهد شد او را صلوات نام کن که او هر چه کمال خواهد رسید
 از اولی می خواهد بود پس عرض کردم که گویا این رسول الله امیر این است و سید این است
 و احسان او با وی می باشد چرخان سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم
 میگند فرزندان دار و آنحضرت فرمودند که خدا تعالی سنان را سنان است احسان الی اسحق ابراهیم
 استعجاب را در حق سید ما و آری که گویا آن او را او را هر چه در است خفا که باری دیده بودی باشد روزی

گردانید با کوهی که **حسن بن علی** زین العابدین فرستاد که هر چه در آنجا نام نسی آنجا آنحضرت را و در آن
 کج رفتم و برکت توجیه حضرت امام خدا تعالی را در آن سوز سلامت داشت تا آنکه بر وجهی که آنحضرت
 خبر داده بود اول روز جمعه که توجیه چرخان رسیدم و چون اصحاب تهنیت سزا آمدند و در حد
 که حضرت امام علیه السلام بایشان رسانیده بود رسانیدم و گفتند که سببای عرض چرخان و مشکلات
 مسایل چرخان و توجیه چرخان ایشان نماز هر دو طه کردار و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 حضرت امام معصوم بود و نگار که آنحضرت چرخان بر نشاند و ابتدا السلام نامند و در سینه چرخان بود
 دست مبارک آنحضرت را چرخان سیدم نگاه آنحضرت با آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 بنی الشریف که از این روز بجز سنان امیر او است که از خطبه و خطبه و خطبه و خطبه و خطبه و خطبه
 نیز خوانده ام که بعد از آنکه سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم
 سخن چرخان در مقام عرض حاجت خود شد و گفت که سینه من که نام او چرخان است نامیده می شود
 که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 الحان می گوید بعد از آن یک یک مردم از حواجج و مسایل خود سوال می نمودند و آنحضرت جواب می نمود
 نامتقای حواجج یکی می نمود و ایشان را دعای سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم
 این چرخان بنی انصاف می خوانند که سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم
 امیر او چرخان **استمداد** و حاجی است مشهور بر اسیبای خود سگوار و در حقان میوه دار و کوه سماج ملک
 مدار و قلعهای بلخ است که دست و پا از او من آن کرانه و پای خندان را التیامی مساکان که آنجا
 تعلو نورش تو امان نما چون طره و قصر که در شرف چرخان است که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 آنجا در شرف است اندر ستم مشهور و در حد چرخان است که سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم
 آن و در سوزان چرخان بنی علی سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم
 منوره و سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم
 خان او که سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم
 این بود که چرخان و سگواران چرخان و چرخان چرخان چرخان چرخان چرخان چرخان چرخان چرخان
 که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 و اموال و مزایع مردم او فاخته که در فیض آن کرانه و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 افاضل و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 و لایق شده سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم سیدم

درستندار

نامش من بر روی کاغذی لایق آن افاضت فرستاده و چون نوشته بنویسند مذکور رسیده نظر اجمالی بر آن
بناظرین که در حقیقت امر خود را حساب نوبت و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن حساب آن
دیدند و حساب آن گشته که گفت استخیر باین مردم موافقت افتاد و دیگران میشود مابین با جویای
قرآنی که در آن نامه نوشته شده و بعضی بر آن آرد و باقی را در نظر جانوران بسیار آرد و گویند که کتب
آن طایفه تا با حساب نیست از جهان که در آن موافقت جهت عورت ارباب اجبار و بیفعل صورت نامه
با و را در اندوه صورت کنجی که مولا نامه که در دفعه سخنان ایشان نوشته مبادرت می نماید **نامه**
که افاضت و راه انبیا علی علیه السلام فرستاده اند بر مشبه و منبت بر پنج مومنین عالم که تفرض با سوال آنست
که آنکه گویند که بگویم که لا اله الا الله محمد رسول الله مذکور که ایشان افعال را که موجب کرامت است
علی علیه السلام و غیره صفت اندیشی غرض می انداختند و بهشت عاقلانست که با کمال این کتب
اینست و جماعت و طریق عالم و انبیا را با یکدیگر هم کرده و مومنان را با ان اولی که استخیر الله را طریقه
شبه نموده است و بعضی از آن مومنین و بعضی از اراخ طایفه است که انان الله علیه
بمعنی که کرامت تجویز کنند بر او شاه اسلام مکی بر سایر امام مبارک است که مشق افعال آنها را در دنیا
الحق و ارباب لازم است و تحسین اینها سوال است ایشان عاقلان و شاه زمان و عظیم و در آن
خداوند تعالی غلام جلال علی بر کس است که این لایق بود که با آن و در جاه که با آن و علم و اوست
رسالت اصحاب کرام و اولاد و علم است و بود چه استقامت و قدرت تسلی نماید که آنست
جواب و سوال است تعالی بر ما که بر کسی نفس شایسته و لا یقبل منها شفا و لا یؤتمن منها عدل و لا یخون
که با بر کزید و نسلان الذین ارسل الیهیم و غیره نامست نه و تواند بر آن آمد و بر عالمی که مقتضای عقل
رفت در آیت و احادیث است اخبار و تفکر نماید و باقی ظاهر مکی و در کجاست که مشرف بر حضرت
حضرت رسالت علی علیه السلام بر طریقه نبوت و خدمت مومنین است سالها در احوال کلین با کفایت
رکاب آنحضرت مقرر نموده و بهشت عالی از شواحب انصاف و سستی خیان خواهد بود و حضورش از آنکه
بمقتضای بگریز بقدر معنی الله جل و جلالش از چاه بود که تحت الشیخه زینب زهرا حضرت
منان مشرف شده اند او بیگانه ازین بی بی الله شده ایم اقتداء و شاکست که حضرت خدیجه زوی الیومین
ازین جوانان و بصیرت و حقیت آنحضرت متذکر بودیم اند و صدیق اعظم آنحضرت علیه در کجاست
صاحبش و کمال از بقول اصحاب لایق و مقتضای و باطنی عن الیومین ان هو الا وحی و وحی من غیر
و افعال آنحضرت بر حسب معنی است آنحضرت کمال غیبه و تفریق ایشان پیدا شده و در توفیق است که طایفه
کثیره و در کشته بر کمال ایشان در کمال کرامی و خدایان و بقیه منکر قرآن و نسبت کند و بعضی از
و جان بود باشد و معتقد ایشان معنی و مشایخ آن سرور بود باشد و بنابر فرموده قل انکم تنبؤون

و بعضی

و توفیق

الله فانه فی بحیرکم الله و فیقر لکم امید است که شرف نبوت است سبحان و موعودان برسد و **ایضا** حضرت
و اتمام امر اولی مومنین علی صلی الله علیه و آله و احوال من اراد ان شهور است که بر کسی بر شیده و با کتب
در زمان متابعت خلق ایشان بود و خود نیز متابعت و متابعت نمود و پس از آن حضرت که با نیت
آنحضرت میباید خاندان از آنکه نبوت نفع و انجذاب لازم می آید و **ایضا** چگونه نسبت کردن حدیث
رضی الله عنه با کتب شریف حدیث است که شرف تراشیدن آنحضرت با شرف است و در بود و بعضی امور
با شیطان ان عاجز باشد و در قرآن مجید و اوست الذین ات اللطیفین بالذین ان اللطیفین و اللطیف
اللطیفین و اللطیفین لا یطیبون لا یطیبون لعل علی خطا بید خود که نسبت حضرت با و نیز است که بعضی
ایضا زود گویند بنامی را که نسبت به شریفی کنند ان بنامی در کمال شرف مکی و در کتب
فرانس غیر البشیر را با مثال آن جز با که بعضی از طایفه شریف نسبت میدهند نسبت قرآن و او توفیق باشد
من آنکه فخر و با اولی الالباب و در بعضی که بنده که از نامش این امور واقع شده و نخواهد
شکست که این اعمال را می شنوند و منبع نمیکند سب ایشان نیز حکم انما استند و آنکه
اند که حکم آیه و لا تأکلوا الا مما کلمتکم بالحق و لا یحکم الا امر مسلم الا من یقبله فکونه اذ
محدولات و زکات شده مقدس مجال باشد چنانکه در آیه و حدیث سوال بفرموده مومنین
مسلم بود و آنچه از آنست نه که در کجاست و میگویند از زهره اهل اسلام و ایمان بر آید
و این نیز بر معنوم مخالف است که بعضی علماء گفته اند و احادیث آیت دیگر که حضرت نبوت
منبت ولادت دارد و بر آنکه نقل و عاقل است امثال و تحسین و سوغات و در ایران کردن با عاقل
در زراعت و عمارت اهل کربلا است و بعضی را درین عبادت است **ایضا** عوب با جماعتی
بیت با شاه اسلام و عظیم نماید بعد از بیعت عسکانه در زنده عاقل است با عاقل علی علیه السلام
گویند که هر توحید و مسلمان باشند و برین است و اولی که **سند الفخالی سب بن ابی طالب**
است در زمان خلافت خویش کرده اند و ازین قبیل است و اولی که عاقل حضرت خاقان با بعضی
مسلمانان خود و او را نوشته اند که زراعت و باغات اطراف مشرف مقدس و فخر کارگاه
الانوار است که آباد و احداث حضرت خاقان بوقت کرده اند چون این دیار از جمله دارالطوبه
نزد است که اسلام موقوفات ممتاز و معین منبت اهل کربلا سایر باغات و زراعت و اردو
که تعیین و آسب زبیر معرفت آنها از مسلمانان خواهد بود و فخری که معرفت خدیجه سیده با شرف
که آنرا باغ نازان و اهل لشکر اسلام حلال کرده اند و آنچه نوشته اند که آنرا مسلمانان این دیار در زبیر
بر تفرقه برسد که با آیه اند که سب از اهل کربلا علی علیه السلام کرده اند و آنچه نوشته اند که در معانی
فراغ اسلام است و آنچه نوشته اند که در کتب و نام با علی علیه السلام نوشته اند **شعر** هر که در روی

و مشرف

از دناست شده با بر دلیل شما لازم است که او بگوید همچنان نیز تعلیم نباشد تا خلافت بیاید هر که توفیق بود
مجهول را بل سینه بر سایشان غلبه اند و غلبه شیب چه بگوید غلبه نیستند این که بر غلبه نباشد و او بر غلبه
غلبه باشد موافق رای مجلس از اهل اسلام نیست نیز خلف از مجلس ساد مقتضای دلیل مذکور
ست و مخالفان خلفی ثلث شد با اتفاق و از هر یک است و اینها مذکور زمین بود و مکتبه و اینهاست
شاید و نفی خلافت آن لازم می آید و تفصیل آن درین محضر فی الجمله و الله یکن و بهر وجهی بسبب
و چون حضرات در صحبت تشریف اعراف شد و مذکور فعل حضرت نزد می است الراجح البصا که گفتند
گویم اخراج حضرت پیغمبر در آن را از مدینه بالظهوره و وحی است و او در آن عثمان را در مدینه
و تفویض امور باد و تعلیم او که است به و روح اول دلیل حضرت فرمودند و در دوم قوله تعالی
توما یؤمنون بالله و البیوم الا اناس ربوا دون من عاد الله در سوره و از آنجا که او با او با هم او را
او غیر تهم و لا بل اینها برای تحقیق جن و تشریح لعل رسیده است بر ما و بعد لایب است
و لیکن در سخنان مثل است که او سر به پیغام نمی باشد که ما زنت میر شود و من چه از چه شد
بهر چه می و من توجیه فعل الله بینه و ایک آقا و شرفی که مناظره بقدمت علی باشد تشریح بود که
و تفرم تراش نیز در مدوح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر تفریق طلب فریقین نیست چه در کتب
اشرفی از آن نیست و آنچه در لالت بر دم کند مثل و اینها مذکور زمین و غیرها در کتب فریقین مسلم را
در نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای صلح کرده اند بل بعضی از هر حدیث تفریق
موضوعها و فیتی که با نقل آن تجویز وضع حدیث کند با عادل نباشد و غیر متفق علیه لالت و خلافت
آن کند و مخالفان نیز و الله سبحانه و تعالی صیانت مذکور لالت که گویند باشد و الا پس همه بر مسلمان
بنود چه مخالفان اخبار اعدا از جهل بین واقع شده و تعلیم و تفریق حضرت پیغمبر است خلفای ثلث
حد و مخالفان از ایشان و لالت بر حسن سلامت عاقبت میکنند چه عقوبت قبل از حد و در حد
یا حکم محامد العبد و را باشد لالت نیست لهذا حضرت امیر از علی این علم خبر داده و عقوبت
و در و این که در لالت بر حسن مخصوص فعلی کند مفید مظهر نیست چنانکه در آیه الله تعالی مذکور است
دلیل دوم آنکه مقتضای عقد رضی الله عن المؤمنین از ما یجوز کتخت الشیوخه خلفای ثلث هر چند
حضرت کتختان تفریق شده اند پس است ایشان که با شد چه است که بعد لول آیه عند التفریق رضای
حضرت الله تعالی است از آن فعل حاصل که بیعت است کسی مگر این نیست که بعضی از افعال
رضیه ایشان و اخص است پس در اینست که بعضی افعال شیخ از ایشان بود و آمده که مخالف آن عمل
بیعت است چنانکه در مخالفان مخالفان حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسلم است خود
مخالفان گویند و حضرت **فاطر علیها السلام** را از دود ساخته چنانکه در صحیح بخاری مسلم را از آن

در صحیح مذکور شد این روایت است انصفت فاعلم فخر من و کم مسلم حسن مانت و غیر خود و صحیح
مذکور شده که در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من انصفتها فاعلم انصفت
و در مناقب حضرت فاطمه منقول است که من انصفتها فاعلم انصفت و من انصفتها فاعلم انصفت
و کلام صادق مصنون ابن الذین یوتون الله و رسول لعنه الله فی الدنیا و الاخرة ناطق است
حاصل که بواسطه این افعال غیر من و صحبت حضرت پیغمبر و مخالفت از حدیث اسامه و غیر نامورد
ذمت شده چه سلامت عاقبت حسن فاعلم انصفت فاعلم انصفت فاعلم انصفت فاعلم انصفت رسول صالح است
و هر کس سعادت سلامت عاقبت ستمه نشود بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر
میشود و چنانکه آیه کریمه فرماید علی فاعلم انصفت فاعلم انصفت فاعلم انصفت فاعلم انصفت
شاید است و این **سوم** آنکه حضرت الله تعالی او بکر اصحاب پیغمبر اند و صاحب پیغمبر است
بیت **جواب** آنکه آیه کریمه قال اصحابه و هو یاک و ره که کوزت و ال است این که صاحبان
مسلم و کوزت و مصحابت از لبت مع ائمه الطرفین است صحرا حضرت پس چنانکه یک
از برای در آن نسبت دیگری بر او است خواه **سوم** که فخر بکشتن ان نسبت دیگری صاحب
و هر چه است خواه مسلمان و خواه کافر و آیه کریمه یا همی السین و ارباب شرفین حرام الله لکم
المنار نیز مؤید مفسود است چه صاحب کتخت و بعضی از غیر اینها و صاحب السین کرده از اینجی
ای و در صاحبی و در زمان پس حضرت **سوم** علیه السلام که پیغمبر است و در کتب صاحبان و خوانی
که نسبت است بود چنانکه تدریس مذکور و لالت صحیح بر آن دارد پس با هر حدیث که صاحب پیغمبر
و دلیل حق نیست و بکتاب می باشد و بعد از آنست که صحیح تفریق است هر که او روی به پیغمبر
نداشت و چون روی نبی سود داشت اما از صحرا فی که به این وجه و دعوی او را که مخالف
قرآن مجید بنود مذنب است بیحد نمود که در بیت مذکور بجای هر که هر که او نوشته اند و در این
را برده است بر مسراج راقی گفته نامم که است شده و با این معنی متعلق نشد و روح حضرت مولانا
عاجی را از آن در ساخته و لیکن چون عادت و مالان بر کافر از این اسان واقع شده و خوانی
شد و حضرت مولوی نیز از این جماعت است که کتخت از خواب شده باشد باکی نسبت بالبدیه
او اجمت کتخت و از آنجا در جواب نیز استند است لیکن صلاح و در ذکر آن نیست اما اینها
از حضرت آنست که بجز در ایام لظالمات بل در صحیح ستمه لال نوا سید و **سوم** آنکه حضرت امیر
با بود و کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بود و در صحیح فرمودند و این دلیل نیست
بیعت است و اگر تفریق آنحضرت لازم آید **جواب** آنکه قبیل از آنکه حضرت امیر از تجویز و کتخت
بنویسند شود خلفای ثلث در پیغمبر نبی ساعده و کلام اصحاب صحیح کرده برای اهل بیعت گرفته بودند

و کبریا که بر او ان شتر را با دو بازو زیاد انکار کرد که ان شتر را با دو بازو که در ان شتر
روا باشد بر سر او نشاندند و نزدیکی که ان شتر از ان حد فرشتان بود از ان که ان شتر فرشتان را
بجسور من مسامت در خانه زد و در ان که ان شتر فرشتان را با دو بازو که در ان شتر
رسول او را مطیع بودیم تا صاحب فرشتان گاهی بود و چون او را فرشتان من رسد که ان را ان مطیع است
کسی گاهی او را نشیند ان مطیع طاعت او را بر سر او بر خاند و او را بر سر او بر خاند و او را بر سر او
معنی شوی انکار کرده در ان که ان شتر ان مطیع صلی الله علیه و آله و سلم بر او ان که ان شتر ان مطیع
فرستاد و از ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
شعری در معنی نمیدید و از ان که ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
با طاعت او بر کبریا ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
با طاعت او که ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
منه ان انفاق او را احتیاج کرده اند که ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
از میان بیرون نماند و این کار حق ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
اولی بعضی کنی که ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
حسد کرد و حق ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
مقتضای ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
و سخنان ترا در حق ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
در کوفته و در بعضی از روایات مذکور است که چون او بر کبریا ان شتر ان شتر ان شتر
که سینه با او را فرموده که زکوته را بنویسد و در ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
با سینه که خدا او را فرموده که زکوته را بنویسد و در ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
بر سر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
در کتاب اصحاب آورده که حضرت رسالت مالک این را بر او را حال حد فداست قوم خود ساخته بود چون
خبر فداست حضرت رسالت خلافت او بر کبریا رسید ان حد فداست ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
بگشت و زن او را منتظر شد و قوم او را بر کبریا ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
کرد او او بر کبریا ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
بگرم منتظر شده دست از او باز کرد و در ان باب غلطی بسیار نموده اند او بر کبریا
منه و در ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
و جمال او دید و چون مالک از ان صلح خلافت ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر

نخستینم شد ان سبب ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
آن حد خلافت کرد و نیز ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
بمعن مؤدب ان شتر او را در اموال ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
وار شده که ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
بودند و در ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
او که ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
و صاحب شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
باشد و اموال ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
آن نبوده اند تا صاحب شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
و هر چند ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
و صاحب ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
و گشته که چون منصب صحابه بزرگتر از ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
مخارج و با طاعت ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
خاله صحابه ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
خاله مالک است و مع ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
در روایت ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
خود از ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
بگرفت که خاله زنگار کرده او را در ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
بود که او در ان باب تاویلی کرده باشد و در ان روایت خلافت ان شتر ان شتر
گفت شمشیری را که خدا تعالی از خلافت بیرون آورده است من در خلافت جهان منبسطم و با ان
نقل ترا گفتا نموده ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
اصحبت قبا فقهنا و صحبنا انفا رسال الله سبحانه و تعالی ان شتر ان شتر ان شتر
عبد مالک گفت خاله ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
الهدی و انما ولا من مالک و اصح ذال ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
والا را حل عبده و من لا را حل القدر بین الصفاک و حقن فانه که ان شتر ان شتر ان شتر
صحابی بوده و هر دو شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر
عبد الله ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر ان شتر

حضرت رسالت صلوه الله عليه وآله را بقیضا که نام آب طهارت از سبب بود و بعد از آنکه در آنجا
انجا را با حق بگفت و چون خبر حضرت رسالت سید آزرده شده و فرمود که اللهم انی ابراه الیک ما فعل
خاله و اگر حضرت رسالت خاله را یکبار بقیضا جاری فرستد و او زکروه او بجز ارشاد مالک است حضرت رسالت
و مالک صدقات قوم او نمزد و نماند و حضرت رسالت از تفهیر بنظیر در سبب بر آن صاحب
تعمیر و با علی در حق رنجین و زنا کردن خاله و ترک باو بی رعایت است و مالک از سبب زکوة با بی
حکم حضرت و مکاره عرف باشد با کلام صاحب انعام و امثال او معلوم شده که مالک اصل زکوة
داورن را مخرج و او هم ندانسته بود بلکه سبب آنرا باو بگویم چه امید است و لهذا افضل مذکور مالک است و در
زکوة و فقیری قوم تقسیم نموده و او را اصل زکوة را حرام دانستی باستی که ترا پیش صاحبان است
و بر این انصاف چه شسته و حضرت که بافت نصفا این است و در کتاب امثال این مقامات و شکست
جهت این سزا دانست که مالک است سزا جانان بود و خاله و دشمن طریقت چنانکه شایسته است
نیز برای چون زال علی باشد و زود بجز دشمنی گوئی نه صواب است خلافت بجان گفتن تو با غایب
که ترا جل اندر حضرت و دشمنی الی جهات و چه خوب گفتند چنانچه ابن عبد الجلیل رازی رحمه الله علیه
در سبب که بعضی بسبب اهل طایفه قرار گرفت طرف نباید داشتن که توفیق با است و سعادت اقبال
و تربیت و کمال بعیرت و صفای انصاف خالص را کرده تا هر چه بود که در حد و خطا و ریاضت خرد دنیا و آخرت
و کفایت لظرفان البین **چند** معنی نماید که وجوب حسن ظن بکسی از انجالی و انبیا و وصیای مصوبین معقول
و مصوب است اما بغیر ایشان که جایز الخلفی باشد منوعت بلکه از نمانند حال و است سلام باطل
ایشان در نظر با سبب عقل و حکمت و اجبت زیرا که سبب باشد که حسن ظن ب مردم موجب آن شود که
از نالی شود و در امجد و مکره عقیده و در کیری و واقع شود صاحب کتاب احتجاج درین باب
بر اصلی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ابیت نموده که گفتی را در اذعان بغضا و مقدمه
کا ذر قوم کا بغبت و چون کلام اعلی از نظام در غایت نصاحت و بلاغت بود از افعال المصطفی **قال فی**
کتاب الاجتهاد و عن الرضا علیه السلام ان افضل قال علی بن السین علیه السلام اذا را بر اهل حق و حقیر
بریه و تادست فی منطقه و خاصه فی عواید فزاید الا لیکم فاکثر من عجزه شاول الله و در کتب علم
منها لضعف تمانه و حین تلبس بلباس الدین فخاله فلو بالبر الیکم انکس لظلمه فان یکن عجزه و انتم
و او چه نموده یعرف عن المال الحرام فزود الا لیکم فان شوات اللیق فخاله فاکثر من عجزه عن اللیل
للام و ان کز و یکن لیس علی شوا و چه قیماقی مناهر فاذا و چه نموده یعرف عن ذلک و ان لا یکن معنی
شکر و البینه و عقده فاکثر من ترک ذلک معنی لا یرجی الی عقل منین فیکون ما فی ذلک کثیرا علی
بعده فاذا و چه تم عقده شینا فرود الا لیکم حسن نظر و اسع بود که یکن علی عقده و بکون مع عقده و بود

بینه

و کتبت خبره لای رسالت الباطنی و زاده و فیما فان فی الدنیا من غیر الدنیا و الا فوزه بزرگ الدنیا و مری این
لذات الا باطنی باطنی افضل من الذم الاموال و التهم المباحة الملهیه تنبیه که نکستیم طلبا لدرستی اذکر
در اثنی عشر ائمه زکوة بالا تم غیب چه خبر لبس الدنیا و جنو بکلیت عشو و یعوده اول باطل الی ائمه غایب است
قا و یعود بر بعد طلبه لای ابقه در حلیتی طلبه نه فو بکلی با حرم ائمه و بحرم ما صل لای باالی با خاست نزد پیغمبر
سخت در ریاسته التي قد جنتی من اظهرها فاذا لیکم اللین غضب ائمه عليهم و العنهم و اعد لهم هذا با سبب
لکن الرجل کل الرجل نوره الرجل هو الذي جعل به و به لای ائمه و قوام مبدول فی رضاه و اعد بری البلیات
خلق اقرب الی خواله بدست الغنی الباطل یعلم ان قلبه با کثیر من شرا یا یجوز الی و ام السنه و ان
و لا یغفره ان کثیرا لعلی من سر اسما ان بیع بود بود الی هذا سبب الانعقاد بود و لا یزول فکلیت
نوم الرجل من کسبه است کفایته و الی ریکم فیه فتوسلوا فاذا لا تزل و حقه و لا یخسر طلبه و در کتاب انصاف
سمانی مذکور است که بنی حنیفه توفیقی اندک اکثر ایشان در عبادتی بودند **و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام**
خود هیئت را در سبب بنی حنیفه را باو بگویم که حضرت و هم درین هیئت از او جدا شده و اهل سنت از چنانجا سبب لای
بر محبت امامت الی بگویم میگویند که اگر امامت و صحیحی بود با سببی نیست معرفت او در تشخیص صحیح نبود
و حال آنکه امیر المومنین علی علیه السلام خود از ان هیئت گشت و از او کرده و عقده کج بود و هیئت
کلام معانی و مکتوبات را در ان نظرات از حد بود و اول آنکه انرا هم میگویند عدم محبت و هیئت ازین
سابقا و در آن معلوم نموده که وقوع احوال خود از آنحضرت ممنوع است بلکه چون آنحضرت
صحت الغیبت و غیبت نبود بلکه مکمل اصل غایت ایشان بود او را بطریق انرا دان عقده نموده و در آن
نماید آنحضرت غیبت بر اصح و جود را بنده میدانست چون عقده صوفیه مشایخ را بود او را از آن عقده
نموده و دیگر بر تقدیر است محبت آن غیبت بر منضم و تقسیم میگویند که امام معینی در ان زمان نیز حضرت امیر
علیه السلام پس بنی قریظ بود که آن غیبت را کج بر نموده باشد و این بیگانه معرفت فریضت
الی بکر از آن همیشه او عقیده بود و نخواهد بود با صحت غیبت او لازم آید بلکه فریضه بر آن حضرت خواهد
و تقدیر ان کلام است که اهل سنت میگویند که حضرت امیر در غایت ابوبکر میگوید اگر امامت و صفات
او بود درست نبودی و آنحضرت از آن مکر بودی باستی که نماند درست نبودی و اصحاب او
گفته اند که بر تقدیر است سبب آنحضرت امیر و عقب ابوبکر فاذا گذارده باشد غیبت آنرا کردن او معنی
اثبات خود اقلست و چون امام معینی آنحضرت بود فاذا زانی بکر بر کسی هر وقت که با باطن او بود
آنحضرت و با این تقدیر ظاهر شده است لال با سبب است از تو قولی فقال الی بکر صحیحی نیست که
ایشان را اهل بود نام کرده بود بر آنکه آید که با وجه الدنیا سواد من برنده منکر عن و نیز صوفیه با ائمه
مقبول بحکم و بینه از آن علی المومنین اعز علی الکافر من کجا بدون فی سبب ائمه با کما توفی اولاد

افعال

الایه در شان ای کبریا نازل شده و از همه شکایات و جنوآت قرالین رازی الی در تفسیر کور کور
این آیه از اول دلایل است بر خداوندی که از آنکه انفاق کرده و بر امامت بی کبریا که از
جلی بر امامت حضرت امیر شده باشد و آیه تمام ایشان در تفسیر است شی بود و باستی که خداوند تعالی
را بر ایشان و شهادی که با ایشان هم کرده و در ایشان بی بین حق نماید و چون چنین جهت بکلام
حکایت نیز که در تفسیر مشهوره در جرم حاصل شده با تفسیر علی در باب امامت حضرت امیر بنموده
فاضل نیشابوری در تفسیر خود در نظر الله بن رازی اعراض نموده و گفته که کسی که بر سر کلمت
شیر نموده و در جواب که بگوید که خداوند تعالی بعد از من قلی را بگزیند که با کفایت هم کرده و در
که مراد از خروج مهدی معهود همان باشد زیرا که چهار یک که باقی در دین اوایل باشد و حکم چهار
اوایل است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی القرون است بنا کرده و آنرا تفسیر خود تفسیر کرده
نموده از متعصبان زمان خود ترسیده و از ایشان محذوف طلبیده و گفته که این بحث باطل
منع ذکر کرده ام بنا روی تعصب و میل بود پیش بر اولی که اتفاقا در تفسیر هم بر امامی پیش
است و الله اعلم منافع کوی که من مذکور که هر چه است است ناسخه او حال از کفایت نیست اصحاب
است که مراد از حضرتان در آیه که با کفایت و فاسطین و ما قین بودند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
المؤمنین علی علیهم السلام خرد او بود از آنکه او با ایشان معاهده نموده و اگر ایشان با خلفای
در انکار نفس علی و عقیقت حضرت امیر شریک بودند و مؤید اینست آنکه از آنحضرت روایت کرده
که در روز عجب علی آید مذکور را خلاصت نموده و فرمود که با قوت اهل بیته آلابرستی الیوم یعنی اهل
اهل این بر رانامه و زسی با ایشان معاهده نموده بود و اینک هزار زبان نامورم **ایضا** مؤید اینست
آنکه فاضل نیشابوری درین مقام از شیعه نقل نموده که گفته اند که جمیع آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم از اوها حضرت امیر ظاهر نموده و فرموده و لا تعقلن الیوم یعنی اهل بیته آلابرستی الیوم یعنی اهل
و یکجا معده و رسول و سبب است که آن مذکور در بنا بر کشتن حال اوها و در تفسیر ایشان حضرت امیر بنموده
نموده **ایضا** قول خدای تعالی در آیه مذکور و لا تعقلن الیوم یعنی اهل بیته آلابرستی الیوم یعنی اهل
تکلیفین و فاسطین و ما قین که سبب جاری از ایشان صمد است نام و حکمی متعلق بر اسلام بود و در
از امامت مردم آنها بر شهادت امامت از آن عیب و در قتال ایشان مؤید امامت نبوده و خداوند تعالی
فاعل او را بعد از خوف از آن صبح نماید و الله اعلم علی التوفیق **همدان** در کتاب انساب است که
است که **همدان** فقیه نام و سکون هم و اول جمله فقه است زیرا که در کوفه نزول نموده بود و در وقت
ایشان بفقطن تبرک و **همدان** در ابطون بسیار است که از آنجا سیس است ایام و ششام و
مرسب و از حب دور بر طبق جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را از آنجا هم نموده و روایت شده

همدان

که اهل کوفه و اهل بصره با یکدیگر در مقام معافیت شده اند که سخن بزرگ باشد که در بار ایشان
نازل شده بود و ندیس بر ضد کار که از کوفه نام برده و اهل بصره هم بر مسند که جمیع از آن بجهت و بر سر
تا آنکه سخن بنسبت همدان رسید آنجا و اهل بصره مسکت شده و او را عیب نموده مذکور بجهت از بنسبت
همدان که نسبت و نیز در انساب مذکور است که نسبت همدان را این گونه بسیار است و سید
از ایشان را ذکر کرده و تفریح پیش و علم و زهد و روح ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت
المؤمنین علی علیهم السلام در شان بنسبت همدان فرموده **شعر** فلکنت بواب علی باب حزینه لغایت
او علی بنام و در کتاب سوز السعاده که از لغات بنسبت شیخ محمد العبدین فرود با و بی شافعی است
صاحب کتاب فاموس اللغه است مسطور است که روایت شده و بعضی با سنده صحیح که چون
کتابت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام زمین خوبت حضرت صلوات الله علیه بر سید که
فقه همدان در دست او مسلمان شده و حضرت رسالت بنا و صلوات الله علیه از غایت بر و رفتی
الطی بر سید مگر خداوند فکر فرموده و خدا سلام علی همدان السلام علی همدان و بعضی گفته اند که نسبت
مذکور که سمعانی نقل نموده مطلقه ایجابی است که حضرت امیر در مقام حکایت است صفین و ذکر اهل
همدان و باز نمودن فضایل و در این میان ایشان انشاء فرموده و الله وان اجات در دیوان اشعری
ایشان مذکور است و این چهار وجه اظهار زهد و اخلاص نسبت شریف همدان جمیع این نسبت
را با خلفا شریکی که فاضل بر حسین مهدی بران نوشته نقل می نماید و آن اینست **شعر**
ولما رایت الخلیل یفرح بالقضا فوار سما حرا العیون و اومی و اقبل یحیی فی السما کانه فخره و چون
عبد بنسبت ایام و ناوی این بنده الاکل و یکجسا و کذبه فی ظم نوحی خدام و تمت همدان الذین هم
او انا ب ارضیتی و سهامی سیزاید چون و یدیم ایضا که گفته میشود بنسبت سواران آن سرخ
که بود و نزد خردا و در کوه و در آسمان که با آن ابروی بود برای پوشانیدن آسمان پوشاننده
بگرد سار و مذکور در سنده ذوالکلیع را و قبیل یحیی است که گفته را در قبیل طهم و قبیله ام ایماکتی
همدان که ایشان ناما که چون بر سدا که می سخت بریزد و در می شند **شعر** و اوست فخره و خدای
فوارس من خندان غیر ایام و فوارس من همدان لعبد اهل اولی عذاه الوفا من یسک و ششام و من
ارحب انکم المطاعین بالقضا و در هم و احیا و السبع و یام و من کل من قد تقی نوارس و ذو کلب
فی اللغه که ام و بکل رویتی و غضب تکلمه اذا اختلفت الاقوام شغل حرام و یقیم عالمی الحقیقه منینم
سعد بن قیس و اکثر که بر جمعی فاضل الطائفة و اصطفا اشرافا و کافر الذی الهی که شرب عام و سیر
مذکور هم در میان ایشان است خندان و خندان و خندان و خندان و خندان و خندان و خندان
از همدان که نسبتی می صلاح با بد و بگفتن فقه بنسبت و از قبیل ارجب بزرگان زنده به نیز و سید

رسم و قیامی سبب و نام از غیره بجهت آنکه در سواران خداوندان شجاعتها و کارزار بر زبان
بزیزده و زبانی خوشبیر که بنام آرزایان آمده اند که قوما را تشرف و ترفه میکنند ایشان را نگاهدارند و
واجب است که در سبب آن از ایشان سبب بفریب و بزرگوار است که پس در آمدند در زمان ایشان
بمیوه و در بزرگوار چاشنی شده اند که باوه **شعر** خضری آمدند ان لبان فانهم سهام العدی بنی
کل یوم خصام بعد ان اخلاق و دین برینهم و لکن اذا اتوا وحس کام منی ما تم فی دارهم
لصفا ببت عذمتهم فی غیظ و طعام الا ان تمدان الکرام اخذوا کاغذ لکن البت عذمتهم اناس
بجیون البنی و سبطه سرع الی الیها غیر کلام فلکونت بو ابا علی باب جنه اقول بعد ان داخل سبب نام
میوه با بد بود خدا بعد از اینست ما چه بستی که ایشان نیز بائی دشمنانند و بر روز حضرت کون
مرسد از است خوبها و دینی که می آید ایشان را و زنی چون پرسند و خوبی سخن هر که گوید با ایشان
همان شدن سبب که آری نزد ایشان در در شکست طعام برستی که بعد از بزرگان از جمله از ایشان
اجتهاد است کوشش فاعلمین نزد مقام امیر مسلم رومی اند که دوست میدارند پیغمبر را و کرده اند
که بزرگان بکار زارند و در کت کنند چون سن با شرم در بان پشت کوی من بعد از آنکه در این سبب
این عظم کوی و چون حصین سکونی در عجب صفین از عجزت رضی در آمد و چیزی است که آنحضرت
را بیزه برند و سعید بن مسیب را نقل آورده و این باب است **شعر** الا ابلغ معا و یتین مفرجه
و هم العبر کینه الطنون و بالانزال لمرعد و الطوال الله بر ما مع العینان الامکان و الدنا علی و ارجس
نخون نبون و انما لانرید سواد و ذاک لرشد و اللط السین و چون معا و یتین معی کینه از
قبایل بجهت کند و طوم و حوام همراه وی کلکای مجری کرد و گفت از عجز و اقتضای بک بعد از فاصه
و چون علی ایشان را بدید فرمود با بعد ان هر کوزه بسک لبک **و امیر المومنین** فرمود علی که سینه
القبیل فان سمویه ففقدکم معا فاصه دون عزمکم بس سید بن قیس با مردم بعد از متوجه شدند و ختم را
بشکست و مرتضی با قبایل بعد ان گفت انتم و رعی و رعی برسانی و بیستی و امده لو کانت للزید فی
بی لاد و غلکم ابا خاصه یعنی بعد ان بس این باب است **و امیر المومنین** در امیر المومنین
از کثرت طلاق گفتن ام حسن اول بود و برهنه میگفت آن حسن مطلقا غلامانکه مردی از قبیل
بعد ان بر خاست گفت و اعد ای امیر المومنین با و تفر با و بهر آنکه که اراده او باشد اگر خواهد که
دارد و اگر خواهد که بر کند او علی را خوشتر است و بخت آنرا این قطعه **شعر** **شعبان** صحابی در کتب
انساب که کوزه شام که بر کشتن سبب و نیت با سوده و در آن سبب بعد از الف نام حدیث است و این
و اهل آن حدیث همگی از خلافت سبب و اند و ضمیمه طایفه اند از بعد ان که در کوزه نزل نمودند و **طایفه**
بن عباس شامی مدانی کوفی حدیث از ان طایفه است و در شیخ علو نام داشت و این حدیث در کوزه

در کوزه شامی از ان طایفه

در امیر المومنین

شعبان

آنحضرت در اظهار حال و اندوه از نقل اعیان قبیله شام در عجب باخشان اهل اسلام مذکور است
شعر وصیت علی شام - فلم یکنی تعبیر علی العیت شام - میوه با بد بود باک زدم بر قبیله شام
کفایت مرا بخشید بر من آنچه بود بر قبیله شام **بیت** جمعی که نماز نکرده اند کینه من - همه سینه زان عجب
در بر زمین که رفت با بی این حاجت غاری و چون که شکست غیری سینه من **شعر** در کتب
انساب سحانی مسطور است که در حج بفتح صبر و سکون ذال معجز و کبره محمد و جبر قبیله است ازین
و این قبیله نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیرالمهار بود اوری او میکرده اند چنانکه بعد از
ذکور خواهد شد و در دوران احوال زمان آنحضرت قطعه است در شرح کتب سلسله عجب صفین حکم
و در آن زمان جواد اوری و جان سپاری طایفه شام و دیگر قبایل سعادت قرین از ان با شام
و آن قطعه اینست **شعر** باطنی و انا جلد عازم - و فی بیینی ذو غوار صادم - و عن بیینی شیخ القاسم
و عن بیاری و اهل الحضارم - القاصحی سطر الی حم و اعلمت - بعد ان و الا کارم و الا زین
لنا و عازم و الملحق فی الناس قد یوم ام - می فرود چست نازد از ندمین و من عجب نامم در کار و
در دست راست منست غمخیزه - جدا و ندمینای بزمه و از دست منست فرود میوه و از دست
منست قبیله و این سبب با عطا میان لشکر جرمون من قبیله سراسر است اصولی قبایل عرب است که در وقت
قبیله بعد ان بزرگتر او قبیله آرد از آن پس با راست تو نما و حضرت جن در میان مردم در برین قبیله
است برین سبب چون زار در کتب انساب سحانی مسطور است که برین سبب زار نام در قبیله بزرگ است
است که در ضمن او قبایل بزرگ است که قبایل بواسطه بزرگ خود سستی اندازست بر سبب و از
همه قبایل بر سبب قبیله برین و اهل بن قاسط بن سبب سحانی انصاری و عزمین غار لمدین آمدن برین
نزد است و نیز سبب میگویند که کینه جنوب بر او باشد و این در کوزه که بر سبب کینه است
و شیخ اعلی عبد اللطیف فرمودی در کتب نفوس ایشان از سبب با خلاص حضرت امیر شرمه و
دیوان احوال از بان آنحضرت قطعه است در بیان معافه قبایل عرب در صفین و قیامه
ارباب حق و اصحاب عقیق که گالی بزرگ و شجاعت و جواد اوری و جان سپاری قبیله
بر سبب از ان مستغاد میگردد و ان قطعه اینست **قطعه** لسا الراه السواد تحقیق قلنا - اذا
قبل قدمها حصین اعدا - فینور با فی الصفت حتی یزیرنا - حیاض المنا یقطر للموت و الدعا
تره اذا کان یوم کربیه - ابی فیه الا عزت و کراما - و اصحاب صر اصحابین یذبح الی الوفا - اذا کان
اصوات لرجال تغفرا - میوه با بد بود بر راست علم سبب که می جنبه سبب آن چون گفته شود
و از انرا در صفین بر سبب از قبیله بر سبب شام بر سبب در آن در وصف نایز است و از ان
بر صفا بر کرب که با کتند مرک را و چون را چینی او را چون باشد روز جنگ که منع کند و چون

شعر

شعبان

کوفتند و او نیز یکی را و یک کوزه بران بکلام که خوانده شود بر کارزار چون باشد او از ای مردم که برست
شهر و قدرت ملک و علم و حیرت و لایق صحتی او در تو باشد ما و ما دوست بنام این پنج و یکم چو ای صد شتر
اینکه آن اطفا... انما تنقون الله فی حرماننا... و ما قرب الرحمن منا و عطا... چیزی الصدوق ما غنای عالمی
لدی اللوت قدر ما انوارا... بر چه ای انیم... و باس از انا... سینه بید بخت
چند ملک و چند علم و چند بر چه چند هیچ را تا بر است که... استند چند هیچ اینان را بشمانی با خود و تا که
قبله ام که ای چند هیچ و ای عمار را بر او داد و خدا بدهی هر که ام را از آنکه باشد... استند که تا ای بی بریزند
از خدا در زمان او که بر تو یک ساخته است بخشد از ما بزرگ داشته است چو او داد و خدا قوی
را که شکر کند در کار از ایشان نزد یک در زمان قدیم که غالب اند و بریزند چند بر چه را که
ازین سخن برکتی که ایشان این نجاست و سخن این چون بر چند کرب را در شرح و بیان مسطور است
که در بعضی روزی صفین علم سپاه بر حصین بن منذر که سید قید بر چه بود او را و او را با چند روز
میلو ان رسو و صد روز از دوران هیچ بر جوب زستان و حصین قصد سر راه خود می کرد و توتیه
جیبی از قبایل عسکرم و حیرت را مسار من ایشان ساخت و جوب علیه واقع شد و حصین و اصحاب
غالب شده بر او و در محصور رسیده و شخصی از قبیله ام گفت و بگم لعل الذوق انما تنقون الله فی الحرم
بنوعی که تا غر و اشع الیوم عذو من بعضی در ان وقت این ایسات فرمود **شهر** او قضا این بند خدا
و عزا این با سبب آنست که توی و با جمعا و ولی یادی زیزقان بن ظالم و ذوالحلیه و عوالم و انما و عوالم و
غنا و و برز او و ملک و حوشب و الای معاوی اطفا و کرز بن بنیمان و ابی جوف و و غنا و حیرت
سلا زیزقان بر او بجه کسور و او را مملد کسور و ذوالحلیه کاشف لایم و او از قبیله کسور بود از قبیله
بن و در صفین کشته شد و کرب مقدم کرب بر صلح بن ذی یزید جری و او در ذی و صفین
چیدان آمد و چهار روزه است مزین بن وضاح خولانی مشرف است و مشغول شد پس فرجهل بن عارف
کبری پیشرفت پس جوش بن الحجاج حکمی پس حیا بن مرفع مدانی و کوشه شد تا کسور صفین
رفت و او را کشته و انعامت دادن و عوالم حاص **نعمان** بعین بن ابریشم قریبی و برزبر
طالت نوری و ملک بر سهو قضای او در صفین بدست جری هدی کندی کشته شد **جوشب**
بفتح عاصمه و بنیان جبر و او را از الطیر گفتندی و در صفین بدست سلمان بن عمرو خود مشغول
شد و معاوی حرم مطهر برای زورده شود اطعام بار یکی شب شدن و کز از بعضی کشت تقدیم
را مملد بر چه و بنیمان بنفد از آن صفی بر برای سوده و حرق کجای مملد و رای شده و **جوشب**
بنای شعله بر روی جبری و **قیس** بن مطاع بن مطلبه این دو بعد از کرب بدست منصفی کشته
شد و در وقت که در بعضی از ایشان را بالای بعضی انداخته و بنوعی از الله

لازم

الوالم باشد و الموم و الموات من حق الله ی حکیم فاحقه و اعلم بنی اعندی حکیم و الله اعلم
ان الله مع الظالمین و علی عهد الله بر خطا است و او بدست عبد الله بن سوار جری مشغول شد و
گویند بدست عرب بن خالد و بعضی گویند باقی بن خطاب و بعضی گویند باقی بن عمرو و بعضی گویند
بن مصعب و حاصل نظم شریف است که سیه و اینها چند بر چه بعد از یزید زون با و زون شش بر
تا پشت کرد و باز ایستد و در وقت که در حال که خود از برقان پس ظالم را و ذوالحلیه را و از
کربست انصاف او و جبر و در همان را و نیز او را که است صاحب شش و خواننده معاوی بود و با کرب
شب در آمد و در آن روز و سپهر بنان را و در بر جوف را و قتی را و عید الله و ابو الاسود سلی را
مسطور در کتاب انساب سمانی مسطور است که مطهر بن مبرم و فتح خدا و جبر و او مملد نام بر چند
مستور و کربش بر سر سده او و من بن نزار بن محمد بن عدنان ابو جبر بن نزار است بر سر
و در قبیله عظیم اند که گویند که در قبایل عرب بر کز از بن و طایفه جوشب از بن و قبیله جوی از
علاء و بنان از مشقه بن و متاخر بن بر و ن آمدند و طوق که سابقا از اشعار را می آید است
ذوالفقار در بیان احوال قبیله هیچ مذکور است و دلالت تمام بر هواداری و جان سپاری میکند
در کتاب ولایت نسب دارد **اندر** در کتاب انساب سمانی مسطور است که از و فتح
و سکون را و کز و آل مملد نام بر چند است از حوشب و او از بن حوشب بن بنت بن مالک
بن زیز بن کلمان است و **حضرت امیر المومنین علیه السلام** در بعضی از اشعار که سابقا مذکور
شد اینها را سستون ابوان خلافت خود خوانده و در بعضی ایشان را کرب حوشب خوانده و در بن غلط
بی نظیر در سبب ایشان **شهر** الازد سیفی علی الاعداء کلام و بریف احمد بن و انبت لا یوسب
قوم اذ انما جاور او فزاد ان غلبه **الاکجور** و لایه دون ما لهریب... میفرماید قبیله از و شش
و شش بن حوشب است و شش بن حوشب است که در اندر او را نامازی زبان ایشان قومی اند که چون
با که کسی بگریزد و ناگفته تا کم گشته آنرا و اگر مخلوب شوند سر کبر بزنند و ندانند جست که چنین
دایق یاران منند این شش بر ما یار کجور از زبان سیر بر... معنی که چنین ندانند که جست...
بر و زوب چون شش **شهر** قوم سید هم بی کل سرگ... چنین فاق و او او به سلب...
را و کس کشته سلب... و فی الای سیر لایه و لقب... بعضی بجهت و الای علی بن حوشب...
والارواح شش... میفرماید ایشان قومی اند که کسب ایشان و زور غیر برای نکاست و زور
داودی که در کوه اند از اعدا خود را با بالای سربان و در زور خود از زنده های بی و در سرای ایشان
نیز ای حکم کون از سر مشغول و شش بنای ترا شده را شش بر اینند و اجامای دشمنان میگردند
خون از پیشی برای کس کون بر بنی ای و جانمانی و دشمنان غارت کرده میزند **سپه** چند جا در قوم

الطرف

مضی

الازد

منوره ام و تصدق من در آن ثواب افضل و مرتب است از باب بود و میداند که خدا تعالی چگونه کارها را
ثواب خواهد داد و چون درین روز نماندیم که جمعی از اهل کثرت جهت تو کرده اند و اظهار عاقبت
می نمایند آمده ایم که از عهد انصار تو پیشتر بود و در کتاب مکتوب است که تو بهر امر فریاضی اقدام نماند
حضرت امیر را در امور سابقه بطریق ادعای غیر کفایت پس سعید بن جبیر خبری که از نبی کثیر بود بر کفایت
و کفایت نبی امیر المؤمنین بعضی از مردم می توانند که زبان خود تغییر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی نیز
بر آن ندارند و اگر خود را به کفایت بر اظهار آن دارند و او سر کبریا را جز و خودمانگی در دارند و اگر است
شود موجب اندوه و غلظت می شود و در کتب معتبره که من از آن کلام که از آنجا در خط از من و وفای تو دارم
نبی تو نام که چنان آن زبان نماند لیکن با وجود نبی زبانی صمدی می نماند که باقی الصغیر در برابر نبی صغیر تو
ظاهر سازم و از خدا تعالی در آن باب توفیق میخواهم و در الحال انقدر میگویم که من بهر خواه توام
در زمان و هنگام رو به وفات تو متعجب و شگفتان تو خواهم نمود و در کارزار و اعتقاد آن دارم که حق
کوتر است و دیگر آنکه پیش از تو بود و نبود و دیگری از اهل زمان ما امر و از دست ما است و بعضی
و سابقه می بینی که تو را در اسلام هست و مؤمنی تو حضرت امیر را در کفایت که در بعضی ای تو بود و
زبان تو از آنجا در صغیر تو همان بود و از خدا تعالی میخواهم که ترا عاقبتی و زوی کند و بخت
کوتر است تا به عهد الله که هر جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفته و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند
اما سخن خیران و بزرگ بیاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان
و مبارزان علی ششصد مرد با او همراه نمودند **الصغیر** در کتاب انساب شکیانی مسطور است که حضرت امیر
از آنجا بصره که چند فرسودگان آن واقع است و طایفه صغیر در خارج دارالطوایج بصره منزل دارند
و از قدیم ایام نخستین سب اهل بصره در ولایتی نگارند و در زمان نمانده از آنجا نمانده اند
زاده بهر عهد تعالی **ان در** نام طایفه است از اهل باوستان و بعضی است از اقباط و در این طایفه بعضی
سب است که از آنجا بصره آمده اند و در اندرون شهر منزل نموده بعد از سبت فارسیان
و نامیبان ذوی الاذناب که در آنجا از قدیم ایام مذکور است که امامیه دارند و در پیش از آن
زمان با هم مصالحا فاضل شیخ فخر است که در سال هجرت زکوة مال خود را که مبلغهای کلی می شود و خیرات
و کربلای معلای او در بصره است و تقوای طایفه اهل بصره می نماید از عهد **عزیز** طایفه اند که در
داخل شهر بصره بعد از در پیش ایشان در ایام امیر ستمام محبوب القلوب بنو امیه میگویند که در عهد امیر
او در میان اهل بصره مملو است **نی** طایفه مملو در آنجا در خارج شهر منزل کرده اند و از اقباط و بعضی
خارج کرده اند و سب بود است طایفه دارند و اهل ایشان از میان اهل بصره است که در عهد امیر ستمام
شکر الله ساجدهم و ایچ مسایدهم و دو اعین **عزیز** طایفه اند که همواره در بصره است اهل بصره در آنجا

بعضی از آنجا در بصره منزل دارند
و بعضی از آنجا در بصره منزل دارند

الصغیر

ان در

عزیز
بعضی از آنجا در بصره منزل دارند
و بعضی از آنجا در بصره منزل دارند

الزبیه

مشکل بکارند و در وقت دارند و در خارج شهر بصره منزل دارند و سنی الله از عهد و رحیم و فرخنده
عزیز در اصل از شهر بصره رفته اند و در بصره شهر می باشند و بطریق کلام مسجد کوفه نامند
قرات و در احوال بعضی از ایشان مشربند و سب است که از آن رسالت دارند و بعضی
مردانی شاعرند و بعضی هم چنان که بیان و جمیع قریبای ناحیه شمال بصره از موضع عشق را قلم گرفته اند
روز و راه است از جانب هر دو یکدیگر از قدیم ایام شب و روز و بعضی از تفصیل طایفه سب و بعضی
آن است که بر بصره درین کتاب ظاهر شود که هرگاه در بصره خواب کرد و با بصره بصره ذوی الاذناب
است این قدر از طایفه سب باشد و در ولایت مدینه و حجاز و امثال آن که امانی آنجا بجز بصره
ندارند و سب است که از آنجا در بصره و امثال آنجا بصره و بعضی که از آنجا در بصره
نبی صمدی که از آنجا در بصره و امثال آنجا بصره و بعضی که از آنجا در بصره و امثال آنجا بصره
عراق و سب است که از آنجا در بصره و امثال آنجا بصره و بعضی که از آنجا در بصره و امثال آنجا بصره
من بعضی انقیاس من ابی الفتح محمد غفر الله له که در بصره و مدینه و کوفه و کوفه و مدینه و کوفه
شده و این از عهد خلفای مشهور است چنانکه گفته اند میدان میدان و یکسایان میخوانند
فاضل نساب بر هر چه قاسم نسابی سب و در ای بعضی از مولفان خود آورده و که جمعی است
که مذکور است که بر نقیای کرام که مذکور بوده اند و از قدیم الزمان قاسم نسابی سب است و بعضی
که مذکور در خانه ایشان بوده و در میان ایشان فضلا و خلاصه و خلاصه بوده اند و در زمان سب
موضوع علم الهدی رضی الله عنه به نیابت او اصلاح خود در کتب تعاقبت بعد از دوران سب
اند و از آنجا بر مستحقین نقیای آنجا بوده اند و آنچه معلوم میشود که سب است که در عهد امیر مضمون
سب بر نقیای علم الهدی رضی الله عنه علیه است باشد سب است که در بزرگ فاضل من و آن
ذی شان مطلق عالیه دار و همین نسبت ایشان دارد و ولایت بر فضیلت سب سب است که علم
و علم مکان ایشان و ساد است که مذکور که در بصره و از فضل عهد الله رابع اند که سب میشود به عهد
ثالث که سب میشود به عهد الله ثالث که سب میشود به عهد اول که عهد الله الاصح بن الحسن
صغیرین ایام امام امیرالاکرام علی بن زین العابدین سب افضل الصلوة والسلام و عهد الله
ثالث است که عهد ای طایفه که او را در تصدیه اول دیوان خود مدح و او را سب فرزند بود
که از آنجا بصره است فرزند از ایشان فاضل و عقبه که او را در مقدم و پیش او مالک جمیع کوفه بود
بگشاید که مردم چنین میگویند که الله و الله و الله رضی الله عنده و مراد ایشان عهد الله ثالث
و عهد الله اول که عهد الله الاصح مشهور است در حکم شان و در انکار مکان معروف است
و از عهد حکایت او اینست که سب را بر بصیرت اهل کلب سب مصلح طایفه عباسی سب و از عهد امیر که

عزیز

عزیز

اورا منزه آن بود که صیغه با قطع بود و او که بر سال ششاد نیز در میان حاصل آن بود از حضرت
سادات اهل بیت مخفی می نمود بجز اسان رفتن بود و بر سبب لغایت تعظیم و احترام او بجای آورد
و این خواص نیز نهایت تعظیم و تکریم او بود و از آنکه بر سادگان آن سلسله علییه می نمود
است که فرقی نیست بخت و بر پیش شجره جانی بود و در وقتی که حضرت با شاه غزوان بنام سلطان
شاه اسمعیل صفوی انار آمدند بر آن متوجه شیر عراق عرب شدند و الی انجا او باریک بخت برنگ
خیال حصار داری نگذاشتند و چون از سید محمد متوجه بود او را در سواد جاه کرده آذوقه بسیار
و چون آنقدر از آن گذرانالی انجا رسیدند و در مخالفت با او اتفاق نگذاشته که بالغزورت فراتر
و انجا بدان سید محمد را بیرون آورد و خطبه سکه با هم سالی حضرت شاه غزوان بنا کرده بود چون
نفرست بابت بنجده او رسید سید محمد را بنیولت جنات عالیست با ضل چشم و طبل علم فرستاد
کرد انیدند و هنوز منقب است در اولاد و امجاد ایشان باقیست **بی مختار از اخبار ذوقه بر سواد**
عبد السلام و امارت حج اسلام صوفی با کمال سلسله علییه منقوض بوده و سید علی بن نقیب صفی
حاکم عراق و خواص آن سلسله ابن ابوالقاسم علی بن نقیب الدین عبد المطلب بن نقیب النقیب جمال الدین
ابو نصر ابراهیم بن سید العالم الفاضل النقیب سید الدین عبد المطلب بن نقیب الدین علی بن نقیب است
او نقیبی زمان نبی العباس بوده این شمس الدین علی ثانی در زمان سلطنت شاه عالی شاه شاهرخ
میرزا ارتقی شرف بجز اسان آمد و در بلده دارالمؤمنین سبزوار مستوطن شد و از آنکه بر سادگان
ایشان میر شمس الدین علی دیگر است که شیوه بعضی حضرت با شاه مسعود صاحب طبع و علم بوده و انا
ولایت سبزوار با مشغول بوده همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نساج که در سبزوار مستوطن است و میر
شرف الدین علی ترنگ که در زمان سلطنت با شاه مرحوم سلطان حسین میرزا و تاریخی است که
بج که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منسوب است ظاهر شد از سبب رفتن با شاه و گوشت
النقیب علی بن نقیب از آنجا بود نقیب یعنی فرمود و بعد از وفات شاه مذکور و فرج حاد است تا ظهور انجا
عباد شد و بنده رفتند و الحال اولاد او امجاد ایشان در هند است و او **سوسو** بن نقیب شرف
اعلی حضرت شاه دین بنام خلد الله علیه و سلطنت او سادات نقیبی ششده مقدس رضوی بعد بن
محمد الاعرابی بن قاسم بن ابوالقاسم خمره بن امام **سوسو** بن نقیب الدین میرسد و باطلی مثل حسین
محمد اعرابی مذکور از چند جهت است ابو محمد اسمعیل که بعد از علی حضرت شاه دین بنام است و سوسو بن
المیر و در کتب نقیبی عظام سوسو ششده مقدس رضوی با ایشان مشرف میشود و از سادگان ایشان
سید نقیب شریف الدین محمد بن شریف بن نظام الدین علاء الملک بن عبد الملک بن نظام الدین

بخوان

المسعودی

طاهر بن محمد شاه حسن بن طاهر نقیب است و این طاهر در زمان با شاه مسعود سلطان غزوان
از ششده مقدس سوزر رضوی با اتفاق بر او حرد رسید علاء الدین و بعضی از بی اتمام متوجه نیز
شدند سید علاء الدین و بعضی از بی اتمام متوجه نیز شدند سید علاء الدین و بعضی از بی اتمام متوجه نیز
سید طاهر از شاه مذکور نشان نقابت بسم خود گرفت و او را کسی که از سادات عظام سوسو
در ششده مقدس رضوی بنیولت شد او بود از آن وقت تا این زمان نقابت سوسو بر او رفت
رضوی سبب شریف سادات عظام رضوی ششده مقدس سوزر سادات رضویه تم می نمود
عبد الله محمد نقیب قریب محمد الایوح بن احمد بن سوسو الریح ابن الامام **رضوی** سبب شریف
میشود و سبب نقیب امیر شمس الدین علی که با سبب سوزر و واسطیابی عبد الله محمد نقیب تم میرسد در زمان
سلطنت میرزا شاه رخ از سوزر تم می شد مقدس سوزر آمد و میرزا ابو طالب مشهور از اولاد او
اوست و حدیق مبارک نقیب یعنی با شاه مسعود و ولایت تبریز ششده غزوان است و الحال
فرزندان او بر او در زادگان او در ششده مقدس رضوی با غایت حرمت و تکریم است
بخاری طایفه بزرگوار سادات صاحب سعادت که در ولایت هند مانند سلطان و لا پور
و بی و غیر این می باشند و بعد از علی ایشان سید جمال امین از جانب حاق بخارا افتاد و چون
بعضی از اقامت نقیب محبت مروانیا انجا گرفت کرد و هر دو در میان انرا از ان دیار
اقامت نقابت و شوار است از روی اعتقاد متوجه دار لوب کابل کرد و چون کابل رسید
و دولتی انجا رفت را مانند انجا بر او در تبرک غار اید می درت ایشان از بزرگوار سبب
غایت حرمت و ولایت که با سوزر سوزر انچون این ششده بر ششده شرف علی از دوام
با کمال عان کاست زانکه از سوزر که علی بخارا کشنی است و او اولاد از انجا بولایت هند آمد
با انالی انجا که نقیب ششده خانی بخارا نقابت ششده انده الهی فرمود که ما از بخارا می در سوزر سوزر
ایم و بنابرین سید مذکور اولاد او و اوست بسیار سواد هندی زکامی بنیولت میکند را اندند
و از سادات این انجا تعظیم و رعایت نقابت سبب سوزر انکه نقیب سوزر از زمان عداد او نقیب یعنی
کثیر از ان طایفه علییه سبب بر ان بزرگوار را که در سبب و بنا داری و جمعی و مصداق حضرت صفیان
نمایند که راه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند و مانند سید را چون خواص حج
میشود و در این جهت ایشان از کثرت التزام نقیب و در وقت حوزن آن خنیفر سوزر و پاک بود و در کمال
عال نشان میشوند این را با جمعی تر تم میشوند **رضوی** در سوزر سوزر و نور بنیولت در ترک فرج
مانند نقیب است از کثرت ششده و کلین ششده و در سوزر سوزر و نقیب سوزر **بخاری** از اعیان
سادات شرفانند و در قدم ششده از دیگران ممتاز است شریف ایشان انعام از سوزر بن

الرضوی

البخاری

الرضوی

ابراهیم طایفه حسبی منتهی بنده و از کبریا و از انبیا که زمین ایشان که زمین اعدا و عداوت بیا منتهی
اسد الله شوشتری مشکو و نیکو کبیرا از پادشاه منتهی رسیده است به اهل برشا و خود است که کتب الکرام
وار الکتاب سن و متعلق بود و بعد فاضل برشا و ابوتراب که بعضی الفضا فی الجا با و منتهی است
مادر آنجا و لا و اجاد است و بعضی از بنی اتمام ایشان بر لایست نهادند و در آنجا نیز تفسیر میکنند
و نزد سلطان آن دیار معظم و حکرم و صاحب عقل و حشم و طبل و علم اند **عربی** عقی فاعله که در شش بودی
که از کتاب صحیح اللغه مستفاد میشود نام جمله است از پاره موصل و از کلام سید اعلی و الله و الله کین
نسب چنان معنوم میشود که آن نام فاعله است میان از میند و دیار کبریا بر اهل برود و قول نیست
همچنین در کلام سید کوراش است با کمالی عرش که عقی علی ساد است بر عقی است منتهی است
فعله باشد زیرا که کلمه علی العرش کمان امیر و کبریا و المرش فاعله بین از میند و دیار کبریا و این کلام ظاهر است
که علی بر عرش منسوب شد و دیار کبریا که معنی عرش را بعد از ذکر علی و وصف او مذکور سازند و اعجاز
یعنی نسبت منتهی لیکن به نبوت نرسیده که علی در آن قله توفیق نموده و دیار کبریا و دیار کبریا
اعجاز منسوب منسوب البر و ازوه نسبت ایشان و معنی مذکور و اولی است که علی عرش بر عقی
و کبریا که صاحب صحیح اللغه نیز از او ذکر نموده و کلمه کبریا که بر او از میند و دیار کبریا و این کلام
مذکور بعد از آن و در عقی عرش و مکان انصاف است و تعریف او بر عرش است و تعریف او
به نسبت مهدی از طایفه ساعل فعل نموده از احمد بن علی مهدی که عرش نام شخصی مهدی است
و در جهان سلسله نسب یکی از سادات معنی بود در عقیام و کرم و چون معنی مذکور رسیده که
علی ابو الحسن بن عبد الله بن محمد الملقب سابق بن الحسن بن طاهر بن الامیر بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و با بلی این طایفه علی جبار فاعله اند و فاعله اول سادات
درجات مازندران که شریح کشورند و در مجلس ملاطین از بن کتاب مذکور فاعله و هم سادات
صاحب سعادت نوز که در اهل از میند و در آنجا آمده اند و مساجد جمیله اسلاف و افعال آن کرم
عالی مایه در شریح و الهامه سب آید الهامه که شریح نصف النهار غایت صریح و استمداد
و از کبریا و آن ابن صدر عالیقدر میر شمس الدین اسد الله شوشتری شایسته و بر منتهی العده
بر بر شریف است که فاعله است فصل و تقوی علی اولادی که لطف حق تعالی در امدت و خیر
بود بر قامت استقامت او است الله **بت** فاعله کمان سر کوی دوست سبب از
از سر کوشش مرفا و بخواند **فرد** سویم بر عقیه اصفا که در اهل ایشان نیز از میند و در آنجا
آند و از فاضل مناخرین ایشان علی بن اسد الله است که کجس امداد میر شمس الدین اسد الله
صدر مذکور مشکو و نیکو کبیرا از پادشاه منتهی رسیده است به اهل برشا و خود است که کتب الکرام

المعشبه

علاء الله و الله کین
و الله کین

فرد جبار معشبه فاعله که از فاعله الامام در آن دیار که فاعله از وجه و سبب آن منتهی از ارس
نیز در کلام کبریا آمده اند و تحت سبب از اجبار جفا کرده اند و همواره بر عاقبت حق ابراهیمی
عمل نموده اند و در بن ابام حنین حمایت و حسن رعایت میر شمس الدین اسد الله مذکور است
عواطف جبار علی شایسته بعضی فاضل ایشان در بن زمان بر علل الکتاب معنی است از
جبار تربت فاعله زمان اب حنوده و بقدر فهم و استعداد اهل بروی کار آن دو و در آن
مدان دیده او کرده و منصف قضای عسکریه اثر با و متعلق است **عقلی** طایفه مشتمل بر هزار
و از آن مومنان مروت نما که سعوی دلگشا ترین که خود برین احوال و لایست شوشتری
مواضع آن بوم و برست علی بنام اشام ایشان می باشد و در بن روزگار از امر اهل ایشان
که خود را بعقیل این ابی طالب بنی الله منسوب میدند امیر کبریا و کبریا که عقیل و فاضل
بر کوی و چندی میر حسین عقیلی است که خود و سخا فاعله و در شریح و در و اهل مایه و فرزند
و خود سادات شوشتری احوال و دوس رحمت فاعله ان سبب احوال است **عقلی** این طایفه عقیله
اکابر فاعله و در خود را از نسل مالک شهر رضی الله عنه میدانند و از کبریا مناخرین ایشان
حکمت و خاندان و عقیل است که در او از اهل بر زارت سلطان یعقوب یا بندگی استخالف است
و بعد از آن محبت صاحب قران منتهی سرافراز گشته قامت استقامت شمس الخلیف
که فاعله منصف علی القدر مذکور چاه هستند و از اهل این طایفه میر شمس جبار که عقیله کبریا
که نام او در جریده اهل فضل مسطور است و در آنجا نام مولانا عجمی و تهریزی را
در خانه تقرب الیمیزی بعد از برادرش امیر سبک یوزارت صاحب قران منتهی رسیده
اند که زمان ترک آن کرده و خود قناعت و در **کبریا** در تاریخ کبریا و مسطور است که اصفا
فصل ابو الفاعله است که بر زمان مایه و سبب بیچ امد و مندرج بسافت و آنجا ساکن شده و خود
او بقدر بن فعل کرده و احوال ابو الفاعله و شرح تفصیل شرح در مجلس امیر از بن کتاب مذکور
خواهد شد و با بلی آنچه بعد از بعضی لغات اهل فاعله از بن مسطور است که در طایفه از اهل
شیراز آمده و در طایفه عقیلی اند و باقی که سواد اعظم اند و دیگران نسبت ایشان کبریا
کم اند شایسته سبب اند و الله **عقلی** طایفه از مومنان کبریا و روزگار مذکور را همه ابا و کرامت
و در نزد اهل این وطن و از خدا و اسلام ایشان و در طایفه اهل از بن سبب سال خندان بار شایسته
از صفا فاعله که فاعله نام داشت و تهریزی و تهریزی است که از ساحل دریای هند است
آماده و **تقوی** مولانا می مذکور علی بن احمد در اسلام ایشان برین وجه بود که چون در احوال
کلمات کافز بوده اند و ایشان را بر می کنند که نبوت است و بر او و در احوال مولانا

از بن تفسیر معنی کبریا
و بعضی در قران عقیله

عقلم

الدیله

و فی الکبریا

و در

تمیز در آن دیده که اول بار پیش آن بر فرقه انصار می نایند و او را به لای قاطع مسلمان کند و خود
 متفق الظه سازد و نگاه در جاهت اسلام و بکران شروع نماید و بکران چند سال در میان
 پروردگار گذرانند و زبان ایشان را با ذکر کتب ایشان را مطالعه نمود و بر علوم ایشان سینه
 و تدریج حقیقت دین اسلام را بران پروردگار ظاهر ساخت و او را مسلمان کرد و از حرم
 مسلمان شد بعضی از مرد میان یوانه بر مسلمان شدند و از پادشاه آن دیار مضمون اسلام
 پرورشید و بخدمت او رسید و طریقه متابعت او در نزد مسلمان کردید اما در پی او وزیر بانی کوشان
 اسلام خود را چنان میداشتند و از حوض فیل شاه تحت بر اخصای گشته تا آنکه بروی صبح شهر
 چو بجای تخت نشین پادشاه است. جز اسلام و وزیر پادشاه رسیده و پادشاه در مقام اسلام
 او شده روزی چو بکار او در آمد و او را در کوه غازی و پر و خیز کرد و چون وزیر و
 حضور پادشاه را داشت و تیر او را از منظره نادر کردن و در کوه و سجده بجا آوردن او را کف
 لطف باقی ساطع حال او گشته بی الحال بخدمت الهی گشت که من بسبب مشاهده ماری که در زانو
 خانه ظاهر شده ایشان و خزان بودم و حید در وضع او سینه دم چون پادشاه نظر در زانو
 خانه کرد با خون الله تعالی می در نظر او در آمد و وزیر مقبول افتاد و در وضع منظره پادشاه شد
 آنگاه پادشاه نیز در باطن مسلمان شد و بواسطه صلوات بر حال خود از ایشان میداشت چون
 خات او نیز در یک سبب و صحبت کرد که او را بطریق کفار نشود اند و بعد از وفات او چون سلطان
 کرد از امرای معتبر سلطان فرزند شاه و والی دارالملک و دیلی بود و دیگر است نظیر یافتنی
 علمای اهل سنت که با او همراه بودند و مردم را با اسلام و التزامند و سبب اهل سنت و اولاد
 نابریں بعضی از طایفه بود و نیز خاندان است در اندر وجهی همان خاندان اهل سنت
 و این جا است که مذنب امامیه دارند و سبب بر و هزار خانه دارند و همچنین در میان ایشان یکی
 صحنی فضایی باشد که تغییر بسیار بر وفق خاندان با ایشان می نماید و اکثر ایشان سبب
 و تجارت او خات میگردانند چنانکه اسم او بره که در زبان کور است یعنی نجر است بران اولاد
 دارد و ایشان خمس ال خود را بنیاد است بنده طریقه میگرداند و از هر بیعی مثل از خود خود
 میدید که فقیرای آن قوم قسمت می نماید و خاص و عام ایشان صلاح و متقی و پروردگارند و خود
 کینه و محبت اهل بیت الهی را از ماضیان با هموار کرده اند و با عاقد صاحب اقتدار از آزار
 بسبب او را ندیده تغییر کرتند **عده** طایفه اند و در ولایت بنی رستگان از مومنان صاحب
 و در میان سید کبر الدین که سلسله خود را با اسم بن امام جعفر علیه السلام میرسانند و این
 طایفه را سبب تقدیر و دوست سید شاد الیمدی میگویند اگر چه صاحب طایفه در آن بخت

اصطیبه

همیور انتساب ابو بکر بن ابی قحافه است که بر زبان اولی او با این لقب گویست و در وقت
 که طایفه مذکور در این لقب از حقیقت است بار کرده باشد اگر چه هر که فایده آن با ایشان فایده
 کلمه متعصبان اهل مذکر بندوی بر بند از مذکر شیع ایشان را همیشه اند و در قم سخن گویند
 سال پیش ازین بر طایفه اسمعیلیه میگردد و اندر ایشان نیز گشیده اند و از روی عتاد
 با ایشان میکنند و چنانچه مشهوره و بر زبان ایشان است حق را می پرستند و در سینه آل آن چهار
 لاجرم سبب نیست بجز نام و رنگ ایشان میریزند و کوهان در وضع در انبیا کفان ناکر ایشان
 می گویند و اندر خدا تعالی شرم و نه از روی رسول معلما از دم دارند تا آنکه شنیده شد که از
 چویشی و عهده ری ملاحظه لاجرم می شود و بعد نوم الملک که خدوم کرده اند و ان چهار
 بچو معلوم و نیز در چهارم و خوار از آرشینا رب و است بزرگوار ایشان رسانند
 آن سبب است با کار بجز کلام و حق انار کنن نوعی طلب با عا و انامت او در وقت
 و عا و انامکب الله و قدوس کمال مکان گشته است شایع گردید و در قمر ستره و اب
 کز **معراج** بال علی هر که در اماند بر افتاد و کوه با او حقیقت که امام آن متعصبان چنانکه است این
 اجات را که شایع گردید آن مرتضوی از و نقل نموده در شان ایشان کشته شریک حساب الله و لالی
 میسوی ظاهر و در لاجرم یعنی از حقیقت با و و امام من مثل جردن اولی هم اقامت او او کل قوم کند
 انصاری یک موی بر طریقه خراسان الاحقاد - فمن لوالی ال احمد سلم - منقده او سمود بالامان - بذا
 العبادت شد - ضد صلوات جواد و اولاد کم یخطوا حق النبی علیه فی ال و اعدا بالرسا و - و با لای و در
 بنده اند و شان را لاجرم و در کج کرات فریب پس بزار کس از این طایفه هستند و اکثر ایشان
 اوقات به تجارت میگذرانند و نفس حال خود را با اولاد سبب که برزاده ای ایشان نهند میرسانند
 و پروردگار و سادات و انان علی شیعان موالی یکدیگر همان عالی اند کشف الله و معنی
 و صرف خیر کید ال اعداد **بهراره** کابل طایفه پیش از مذکر در میان کابل و غزنین و قندهار مقام
 دارند و اکثر ایشان است بیوانه است الهی در بین زمان از و سالی شیع ایشان میرزانشان
 که اهل بلخ از وجود او و شاد و غار چنان کابل و غزنین از ترک زانو و رساله و فریادند **بهراره**
 کز ایشان شیعند اسمی اند و از خود و سایر اهل ایان یعنی دوست غیر میکنند و سید با جو کاری
 و بهر است ایشان سبب از و والی اولاد او در میان ایشان می پرستند و با صلوات
 مشهورند و از مشایخ ایشان عارف بلخ صاحب این در با علوت **نظم** عارف برترتی در کف
 کرد و در کشته جان نغمه بی تو اهر کرده بر سینه دشمن جانم زود - شریف زحمان دل می خور
جلسه سوم در ذکر کار بر شیه از اصحاب کرام حضرت سید امام علیه و آله افضل الصلوات است نام

مکان کابل

بلخ سینه

بلخ منصور

نحویت و جهالت و در این راه او ای برست و صفات کثرت لغوی با من ذلک است و ام تحت کربل
شود و لطف خدای و در تمام نبرد هر قدر در شیطان بچشم و هرگاه حال آدمی بکس لغوی باشد ال غلطت در
معرض تبدیل و اشتغال باشد ما جارت از تنبیه احوال و افعال و اقوال صحیح برسد نام تعیین شود که
از ایشان کدام کوی ایان و عدالت از میان آن سعادت برده و کدام در میان کوه و صفات است
تشکیلی سوره حاجت برده و اگر چه این اندک بعضی از صحابه با وجودی و اورت و معصیت حضرت است
حق را ندیده باشند بلکه دیدند و دانستند چه عاقبت خود را با این شقاوت و فریبندگیها بگردانید
و اندک آنکه خود میگویند که بعد از آنکه علی و ابوطالب با مصاحبت و جوارت از مصطفی و بعضی
ان نور اندیده اند و به نبوت حضرت سالانگی کرده اند و بان همه قریب و قرابت بیرون فرود
و خطاب در اینها آن است که بعد از سال وجود آمدند همه با هم باشند و بهشت رودند و اینها
چون اهل سنت و حدیث را بر کبریا سوره او صفای برده از اینها علی السلام بجز آنکه در آن حال کبریا
چرخا بر بود و هرگاه از ظاهر آدم و بر فرج و برادران بود که بجز آنکه با بود و در مصاحبت
بر آن دیگران که در فضیلت کوفت و از آنکه با بود و اگر کماله مصطفی است با هر کدام است
تعلق و باستان نیز غیر ظاهر نبوت و مخالفت و محاربت عاقبت و ظهور و ظهور و معصیت و معصیت
بودند غنی نیست پس معلوم شد که آن شخص است و از وی عاقبت و عطفی نیانداست و با عطفی
و عطفی عاقل بر آنکه ای صفای عظمت اصلی و کوه بر ذوق دیدن روی اجنه او بود و از وجود و محبت
دلبری اولی کسی را وی بهیودنی آرد پس فرج از آنکه با بود و در مصاحبت و معصیت آن فرعون را که
پس بر اندیده باشد مسلک است را سالک است که آن است نیز میگویند که با آن است از آنکه با بود
فرشی با آنکه مصاحبت و قرابت با طالب اجنه است و برین قیاس باید کرد آیه قال الصابرون لایسرا
بأمرنا لکن هم صابرون و اینها صابریین و لایسرا بر اینها است و اینها صابریین و لایسرا
بر کفایت باغبانند استند باشد چنانکه خود آن که فرزند برادر پیغمبر آن در و الی **عاقبت** بود
و الی خود با غایب صلی و او ذکر عاقبت و مانند آن ولایت بر سلامت عاویان مزار و کله که فرج و فرج
رود و هر چند در اینها بود و در مصاحبت و معصیت صحابه و صحابه گویند صحابه هم در فرج رود و اگر چه
او را برادر خوانده و آن الذین امنوا اکابرهم بتیظیم و اجبال باشد که آن است و از اول آن که در آنجا
باشد و در صفی الله خبر کاوی موجب رضای ابدی بود که در من کثرت فاعلیت و در عقیقت مشهوری
باشد و قول احسان الله لکماله لایسرا بر عیبت و میل کند که بوال انبوا علیها و در ذیل باشد و در عیبت
که در صحیح و مسلم و صحیح بن الصبیحین و غیره آمده که در فرج از فرج آرد و بعضی از صحابه است و درین باب
دلبری و انی است و آنچه جاری و مسلم تمام ازین معقول و در تغییر آیه که در کثرت عظیم شریف است و درین باب

ذکر نموده اند در این باب است و عاوی مذکور بر بالای کاف شافی است **ایشان** این جماعت که بود او هر کس که در این
جماعت نام نموده اند معترفند که کثرت صحابه با نظر و زبرد و فرقه انفاق نموده اند بر نفس عیال
و نیز جمعی از ایشان محاربت نموده با شام و ولید و حال آنکه بنی هاشم علیه آله و سلم در شان امام
المعین فرموده است که با علی و کبک عربی و سلک مسلح بود و بفرموده با علی لایحکام الامور من
اولا بیضاک الامت و همچنین در کتب معتبره مذکور است که عیال بن عیال از انواع انست و اینها
و از آنجا که کبک را چون ابو زرعه علیه السلام مسود و عمار رسیده چنانکه عمار از کثرت کسب آن عمار
بر من تنق گرفتار شد و ابو ذر را بعد از فریب و انانیت بسیار از عیال اخراج کرد و بعد از آنکه
از شدت آن حقوق از دنیا رافت نموده و بی هرست که با بر اصل بی عیال مذکور لازم می آید که عیال
و هر که کثرت او است بر طریق صواب باشد و نیز نیست عدالت است و همچنین حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام کثرت عیال خود را بر طریقه صحیح و عمار بی عیال و زبرد و کبر صحابه با شام و ولید بطریق صواب
و هیچ کس که ایشان طعن و تشنیع روا نماند و همه بر عیال عدالت آراسته باشد و این عیال است
عین کلامی و محض بکاربرد است و بر اصحاب عیال و از باب اقسام عیالان بن من بر شست
و چگونه اینها حق و باطل در شخص احد مستور شود **جهت** کلمه ای را که در این است نیست کلمه
و این است **ایشان** نیز از زبرد و عیالان و عدیبت بان لایسرا است که با آن بن امیر از خود خود را
مستحق است و نیز کثرت این عیال و از آنجا که جاری کرده اگر این نعمت واقع بوده بر حق و نیز کثرت
از صحابه بود و از آنجا که چنانکه کرده باشند و اگر این نعمت واقع نبوده و در لعان از چنان
خوردن عیال کاذب بوده و در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر کس که کاذب است که کوه ای داده و خدای
عقابی را که آورده و گفته آن است که لعان کاذب فعلی است که با عیال کاذب و عیال کاذب
مسلک و چنان لعنت و نفرین بعضی از صحابه بر خود کرده و در حضور رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه با عیال
عالم جاری شود و ایشان آیین بر آن گویند که کوه ای بزرگ است ای عظیم است پس عیال عیال خود که بود
صحابه اندک است چنان معصیت کرده باشند **ایشان** کثرت فرس حتی صاحب کس و در نظر الدین آید
و فاضلی میثاقی و در تغییر سوره هجرات ذکر نموده اند که آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا انکم عاقلان
فتنبهوا ان تعصیوا الله فاعلموا انکم عاقلان و در شان ولید بن عقیق که یکی از صحابه است
عیالان بوده و واقع شده در فرس که حضرت پیغمبر او را بسوی طایفه بنی المصطلق فرستاد و در آنجا
مال کوه را بیکر و ایشان چون خبر قدوم او را شنیدند تعقیب او را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در قدیم الایام میان ولید و ان طایفه کثرت بود و همین که نظر او از دور بر جمعیت ایشان افتاد از غایت
کندلی گمان کرد که ایشان قصد مقاتله با او دارند از آنجا که جماعت عیال و عیال است پیغمبر صلی الله علیه و آله

ایشان نازل شد در میان
ایشان لعان صحیح

بیشتر است زیرا که مطهره در این بعضی ضروری است و نسبت این مطلب در فی ذمه من غیر مستحکم
پس هر چه استراحت نماید بنشیند مگر آنکه مدتی بیدار و از مرتبه قبله بقیه ساقط و بعد باشد و باید
این قسم حکوم علیه بگوید و از آنجا که بود و بقیه طایفه یا بر طرف هر دو است و قسم ثانی از قسم
اول حسنی که گفته العینه بنوده و استماع نص صحت از حضرت پیغمبر و فعل از آن نیست که علم نیست
نص صحت از طریق دیگر و بنشیند که اول اگر بقیه منقطع بود و معلوم است اگر عمل نموده و پس از آن
عنا فکروه مرتد است و توبه او مقبول نیست مگر مسلم مطلق بود و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر گناه
و اجبار از غیر عمل بقیه منقطع است و توبه او مقبول خواهد بود و آن قسم که علم نیست نص صحت است
بعضی از تقیسات سابقه دروغاری است و انفسا مکتوبه و قبول دروغاری و مقصود از اراده
این مقصد و دفع توبه است که در او نام عام عالمی است و از این که بنشیند بقیه جمع یا اگر صحیحی باشد
این محسن است بنشیند توبه خواهد بود و از این توبه آن از مذمت حق نیز نموده از راه برده اند
بگفته چنین باشد و حال اگر افضل للمعقوبین خواهد بود بعد از آن حد طریقی است عرفه در کتاب
که هر دو با علی کوفه و مخالفه و فخر است که اگر صحیح با آن حضرت می بود و نه بلکه توبه نیست
خبر و چشمی نیست استمال خوف و عقاب در مقام مخالفت آمده باشد فقال فی تفسیر حضرت رسول
مزدوم و ایضا قائم المجهود شیخ علی بن عبید العالی قدس الله تعالی بالکمال است که مکرر است
اول البیت علامه مذموم در رساله لغزیه که از مؤلفات است نه از جمله کتب صحیحی در نام بنده
و شیخ غازی که یکی از علمای امامیه است و کتاب در حال مذموم که او را در حدیث علی بن بابویه
از احوال حضرتان امامیه است و ذکر کرده که این بابویه مذکور کتابی خلاصه در بیان ذکر در حال غیبت است
اصحاب رسول الایم مذموم یا بلکه استیفاء مذکور بعد از وضع حجت صبی شده و خصوصاً مذکور است
موسی علی السلام و ارتداد زیاد از عیاشی هزار کشت اصحاب او نظر احتیاط و تاویل کرده و هر چه که
باشد به خدا و هر که کشتی است موسی علی السلام در حال حرم موسی و با وجود بخلی مذموم مذکور است
ایشان که توفیق موسی در کوه مقدار در روز و از سی روز و موسی توفیق طایفه خالص است و بنشیند
و تصدیق است و موسی مذکور است در حدیث صحیح و در حدیث مذکور است که سال پرست شد بگفته
باز بنشیند که بعد از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و هزار را بخت هزار را صحت او مخالفت
صحت و صبی او غایب بود و در حدیث مذکور است که سال پرستی در آئینه یا آنکه نبی است باطل از آن که سال پرستی
و انعام حاصل نموده و این صحت از ضمن تفسیر قرع مال و سال پرستی بود و در حدیث از حضرت امیرالمؤمنین
علی مقصود بنده و بگفته است که انحضرت و رعایت حقوق او بر هر چه مناسبت است نصیب نمی شود و چون
حدیث ترک است بگفته است انحضرت و رعایت حقوق او بر هر چه مناسبت است نصیب نمی شود و چون

ع

بسیار است

بیشتر از آن قبل است که بخت ترویج است که در حدیث از حضرت امیرالمؤمنین و بعضی از آن قبیل است
که چون از منظره و مبعوث علمای شیعیه و همیشه مذاکره است با ایشان احتیاجی بناید لا یوم
بجز در آنچه از آنرا و استماع با جان شیعیه میشود و از آنکه منتهی است به او و روشی که مسلمانان
مردان غالی شده علم بر میدارند و بر طایفه با پس که باطل ایشان برسد در آن بر صبیحه بصیرت
نکارند و بجا رستی در بین امر مشیطه بازی می باشد که چون تنها باشد بر باز به سر و پیغمبر با
ها یک عا و او سپر باشد و نه آنست که هر کس که در خواب دشمنان میکند تپش آن باشد
هرگز بر غیر طایفه اولی در مشا برتی باشد و مساد است ایشان از صهی علیه و شیعیه علوم که کجانی
انصار نیز از مناف فضل و اعتبار ایشان نموده اند و در کتب صحیح و شای ایشان فرموده اند
جهت زیادتی است نظیر آنکه از اسامی این کتاب سانی را موبد نقل و شد است اخبار شیخ
و افضل باشد به اباءه و الاستیة الکلیه المطاع ابو طالب بن عبدالمطلب است که بن عبد مناف است
نصی الکلمی القوی معنی اعداء و حضرت پیغمبر و برادر برادران سرور از جانب بر و نوار است
بگفته است در حدیث و در اسم سانی انجباب خلافت بعضی گفته اند که اسم او همان گنبد است
و حضرت قائم المجهود بن علی بن عبدالمطلب در حدیث مذکور است که در بعضی از احوال است شریف مذموم
فرموده اند زیرا که اسم آنست که معتز بن باب و ام باشد و اشعار صحیح و ذم مذموم باشد و بعضی
براند که اسم او در آنست و آل عمران را در بعضی از آیات قرآنی بران جمله نموده اند و بعضی گفته اند که
اسم او بعد منافست یعنی عبدالمطلب زیرا که بنا بر کلام توفیق و او بر وجهی که از کتاب صحیح المذهب
و قائم سران استقامت و مسود و ولایت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند و اگر مقاب
قائم است که مذکور است معنی است بر لغت بر شیعیه و مذموم که از قبیل عظام مشرک باشد میان خدا
تعالی و فر او جدا که در رب و آل و رحمن و غیر آن و این محل موافق مذموم است حق المذهب است
السلام که ابامی انبیا و حج و او صبا صلوات الله علیه بر ذمه ایشان از ذمه سرگ و در آن کتب
و دیگرند و در بعضی از کتب صحیح و از تفکیک فی السامعین از اصحاب ظاهر با رعایت ظاهر
فصل فرموده اند و شیخ عبدالمطلب نیز در حدیثی که از کتاب نقض گفته که اصل درین باب است که
استقامت در اینست و علم تحقیق دارد و نه با هم و با چوای الفاظ که او ایان ثابت نشود و از تواریخ
و انساب خوب معلوم است که هر دو از قبایل را بنی کلاب است و بنی بنی و امثال این خوانند
که اسمی مذموم است و منافقت است لیکن در اخبار آن اسمی صحیح و کلام بود و اندک باطن و مش
آن کرده اند و در حدیث صحیح و در اخبار نام و اصنام صحیح و معنی و حال ایشان آن بوده اند و در
اعتبار ایشان مران اسامی را آن بود که در اخبار و طعانت روزگار ایشان در کتب می خوانند که در حدیث

طایفه اولی در مشا
بسیار است

این عهد است که بود و ظهور او ایان و علی مدینه شود و سب بر سبخی نایل کرد و در حصار و در مقام
آن بود که کشف و قطع آن نور کند تا جرم بزرگان اجداد و مصطفی این اسامی صفات بر زبان خستند
تا بدان شب که آن نور منقطع نشود و عجب است که بعد از انوار باضا نور خدی که مبداء اندامها بعد از آن
اندر مومن پیدا کند و آنرا را مالک بخوانند یا کوه باره بر خراب دروغ و نیز صواب باشد و
ابوطالب را حضرت رسالت محبت نام بود و یکشنبه از دقایق نوبت نوبت او را فرود آمد
بنی نمود و از اشعار آن بزرگوار و اخبار اهل اطهار رقم میشود که تصدیق بر نبوت است لیکن ما بر
مصطفی که شرفیست مذکور میشود و در اخصای تخطی بکلی ستم است و بر آن بر امان او اجماع است
چون است سلام الله علیه و علی ابانیم چنانکه شیخ ابن اثیر هروی شافعی نیز در کتاب جامع الاموال
نقل این اجماع نموده و گفته که اجماع اهل البیت علی ابان و اجماع اهل البیت بر او است و در جامع کلبی
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده که از من ائمه اهل اباطال است که از کافران
چون است که آن اتفاقا دست نزنم آنرا اجماع ابراهیم است و هر کس که با کفار و مشرکان است
کافر خواهد بود **اصفا** از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که نفس کلین ابوطالب رضی الله
این بود که در شب با خدا را با بنی امیه چنانا و با بنی علیا و با بنی ابی طالب بود و هر کس که این را بداند
شیخ البلاغ در کوفه نام امیر و کاتب و نیز از معز که از ابوالقاسم علی و ابراهیم اسکافی
و امثال ایشان بر آنست که ابوطالب مومن بود و اهل بیت بعد از او است امیر المؤمنین و سب است
معه و بعد از آن که در پی او بود و آن شریف بزرگوار را کافر میگویند شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب
اصحاب فی معرفه الصحابه او را ذکر نموده و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بیست و پنج سال بود و چون عهد الطهارت رسید و حضرت پیغمبر ابوطالب فرمود
کافری علی الخیرت میفرمود و در ترشح کالی شغف کبابی آورد و در روز ششم او را همراه بزرگان
الخیرت معوض شد که نوبت نعت او بر میان جان بسته اعدای را از موقع سینه و چهره
قصیده و قطعه از اشعار خود او را مدح فرموده و از آنچه در وقت که اهل مکه از آن حضرت استیجاب
و عای باران نموده و عای او باران فراوان بارید این قطعه گفته است **الایحی ان انبیا**
لدنیا و لا یحیی البقیه الا باطل و ابعثت سنی انعام بوجه **عالم** صبح البیاضی عصره للارامل و از کوفه
قصیده که در مدح الخیرت گفته این **چون** است و شوق دامن امیر علیه **قد** و العشره و در حدیث
و از تاریخ کجای حدیث نقل نموده که روزی قریش ابوطالب را کردند که بر او زاده تا ما از ابراهیم
و در کتاب است بمافیه بسیار کرده اند که ابوطالب حقی را اهل الخیرت فرستاد و چون الخیرت
قریش آوردند ابوطالب با او گفت که بنی قاسم ترکان است که از آن ایشان کرده و زمین باشند

از آن ایشان سخن الخیرت گفت که از آن آنان دارند که ایشان را بر او است نوبت میکند و نیز فرمود
شیرین کوفه را از آن بازو امیر ابوطالب گفت که و الله ما کذب من اضی قط **و ایضا** ابن جریر کوفی گفته است
بر آنست که ابوطالب همان غایت یافته و شک ایشان در آن باب بیان او است از اشعار او است
و در حدیثی در حدیث ابوطالب و قد مضت کلفت قبل امینا و قد علمت بان من غیر منظر او بان
الیرح و دنیا و الله لمن یتباد الیک بحجیم حتی او مد فی الزاب دنیا فاصبر باهرک ما علیک
و از بزرگواران است حکایتی که از ابن جریر نقل نموده که بعضی گفته اند که او مسلمان شده بود و آنچه
نقل این همه اخبار و اشعار هر یک در ایمان آن بزرگوار را کارایان او اقرار و روزی او اتفاقا
علای شریف را در نشان ایمان او پذیرفته اند و گفته اند که در تعریف بعضی علما میگوید که او
آنهاست اسلام ابوطالب یعنی الله عز و جل حدیث نموده آنگاه از روی تصحیح و کراهی بعضی
اعادینت را او می گویند و بعضی را کلمات بارده و تو جهیات فاسده نموده و سنده بعضی را صحیح
و در لایتنی را صحیح نموده اند که معارض است با مع از آن و همچنین گفته اند که بعضی از آن آحاد
که عالم شیبی بان شک نموده و این جمله که بعضی آن فرموده متفق علی فراموش است و اما
که از معارض بنده آمده از معروضات اهل بیت است و هر چه است از اقبول خدا در حدیث
احادیثی که تخلف از اهل اسلام باشد هر چه حدیث متفق علیه را باضن معارضه نموده و از جمله
احادیثی که این جمله را از معارض بنده است حدیث موهومی است که در نشان نزول این
آیه که کان للنبی الذین آمنوا مع آت بسخر و الذکر کلین و لو کانوا اولی قری الا به روایت
کرده اند و حاصل نشان و معارضه ایشان آنست که میگویند چون ابوطالب با وفاتش در کف است
رسول علیه السلام با لاین آمده و او را کف ای هم بزرگوار حقوق چندی و باری تو را به
من بسیار است میفرماید که درین وقت و این گفتن کفر ستم است باری می ایوب صلی الله علیه و آله
امیر حاضر بود و گفته است **عز** عن مده المطلبه طالع کفست اما علی بن عبد المطلب و روایتی دیگر
که او را گفته یا باطال بنده را در حدیثی که میگویند که کف ای هم کفست چنین گفته اند
همچنین میگویند رسول علیه السلام کفست لا یوم استغفار میگویند برای تو چون استغفار کردی آید و
برگاه خدای تعالی میجویشان نزول تو حضرت رسالت است از کفست ای طالع من و من
معاد من که او بگوید تو حدیثی نقل نموده که اگر چنین بودی تو از من استغفار از استغفار او فرمودی
و از حدیث آن احادیث نیز حدیثی است که در نشان نزول آیه انکلا متدی من جنت در حدیث آمده
و جواب از معارضه اولی آنست که در ظاهر آیه و لاتی بر طاعتت جنت ابوطالب است و حدیثی که در نشان
آن روایت کرده اند معترض آن منشی است بر آنکه هر چه که در تفسیر نبی بودی و غیر آن مسطر شده

مرحوم از حضرت محمد دارک سرفراز
او در تشریح

عبدالله زوداده و بجز او
در میان انان از استغفار چه چیز
صحیح

راوی آن سعد بن مسیب است از پدر خود از حضرت مصطفی علیه السلام و نقیصه است سعید مدینه که در حدیث
او بال ابطال طایفه است تا آنکه وقتی که از علما ی اهل بیت است رواست مذهب که بر خیزد حضرت
نام زین العابدین علیه السلام تا آنکه در وجود جنایه جاف شده مگر غلام او حرم با او که که آباها
تیشوی بنامین مرد صالح از خاندان صالح سعید کند و در کت فاکر میگردم نیز است مرا از ناز
کردن برین مرد صالح **و این اضطراب** و اختلالی که در آن واقع شده بر وضع و فساد آن است
قام دارد زیرا که صاحب کت فیکر روایت نموده که آیه مذکور در مخرج استغفار جهت بوط
نماز شده و یکبار نقل نموده که در ایام پیش که چون حضرت رسالت بزیارت فرمود و فرستند
از برای او استغفار فرمودند آن است و در گذشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار چه چیز
گفتار ایشان نزول نموده نگاه روایت دوم را صحیح نموده و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل
هجرت وفات یافته و این مورد را او از محمد حضرت رسالت در مدینه نازل شده و حدیث تریب
بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر ابوطالب استغفار بر سبیل استغفار
نزول آید در مدینه کرده باشد و حقیقی فائده که این اعتراض لغایت نبوی است زیرا که هرگاه استغفار
ابوطالب بر سبیل استغفار باشد بر آیه تفریح حضرت رسول بر فعل آن در مدینه بسیار جایز خواهد بود
زیرا که هر کس شایسته است که تفریح دهد و خطا از آنجا که تفریح نموده که خدا تعالی این امر را تفریح
دانسته است زیرا که میگوید اندک بر حد سبیل واجب است که ایشان را فی الحال بران خطا تفریح نماید و بر ایشان
انکه رکن نبی محمد در باب اذن متعلقان مدینه واقعه غدیر اسیران در حضرت رسالت صلوات
علیه و آله و سلم کجا کرده و حج ترازین آنکه نظر الدین از می با آن بر که و تازی تفریح اعتراض
و هیچ ایون نموده و گفته که می تواند بود که پیش از نزول آیه استغفار مومنان چه چیز بران وقت
کافر خایز بوده باشد و حضرت رسالت و سایر مومنان از آن علی سبب الا ستر کرده باشد و نیز نزول
آیه در مدینه از آن مخرج شده باشد و موافق کوب فساد این تفریح نیز ظاهر است زیرا که انقضای کان
لعنی الایه که بعضی تفریح در ماضی واقع شده هر چه است و را که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
سایر مومنان را پیش از نزول آیه استغفار رجوع کفار خایز نموده پس چگونه است حضرت پیغمبر صلی الله
سایر بر خیان خطا استوار میسر نموده و بر نقد بر تسبیح حدیث میگوید که این حدیث سبب اعلان
ابوطالب است بذلیل کفر او برای انکه او کت که من برودن عبد الملک عبد الملک بن عبد الملک
اهل سنت و تفریح جمال الدین سبب احوال او مسلمان بود و او را برایت دیگر که کت بر تفریح
انکه کت کوبیده این کت که فراموشد او که فراموشد برای انکه خدا ی رسول را میفرماید که در تاریخ استغفار
حضرت رسول میگوید اما علی بن ابراهیم و از بوسف علیه السلام حکایت است که در تفریح ابوطالب

و اسبق و پیشتر است که آیه برای آن نازل شده چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ابوطالب استغفار میکند استغفار کرده اند مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول نگاه کرده اند و برای پر
مشک فرود طلب استغفار مندر خدا تعالی بآن آیه یعنی از استغفار را ایشان نموده و مویک است
آنچه در آخواری است معنی واقع است که چون ابوطالب کت اما علی بن عبد الملک حضرت رسالت
او استغفار نموده پس مسلمانان گفته که چه آیه نیز جهت پران و خویشان خود استغفار کنیم و حال آنکه
ابراهیم بن عبد الملک استغفار نموده و اینک حضرت رسالت پیغمبر خود استغفار نمود و چون آن کرد
جهت پران و خویشان خود استغفار نمودند آیه مذکور نازل شد و معنی تو اندک بود که در وقت استغفار
حضرت رسالت جهت ابوطالب بعضی از حاضران را با بان ابوطالب معلوم نموده باشد و کان برده
پیشتر که آنحضرت برای مشرک استغفار میکند ایشان نیز جهت پران مشرک خود استغفار نمودند
بر خدای تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تفریح کرد بر کان بدین خطا و ربا و حضرت رسول
بنیاد اندک پیغمبر را مشاهده که برای مشرکان استغفار کند و بعد از آن خدا تعالی جهت دفع سوال مقدس
کرد که ابراهیم علیه السلام چه برای هم مشرک خود استغفار کرد و علت حسن آنرا بران حجاب
ساخته که کت کان استغفار برابر جهت ابوطالب و بعد با آیه وحی نمود استغفار ابراهیم را
چون سخن آید که هم ابراهیم و در مرتبه پر او بود و چنانکه اصحاب با رانند با چه وضعی با چه باوری
او چنانکه و بگمان بران رفته اند الا هو وسط و حد و ایمان که پر او با او نموده بود و استغفار کرد
ابراهیم علیه السلام جهت او نموده متعبد بود و این طریق که اللهم اغفر لانی اذا امن و اگر چه آیه در ظاهر لفظ
سفید زینت او در زینت خود بود و حد و ایمان و علو بیعتی نشان ابراهیم را از جهت بان کسند زینت
آن توان نموده و قرب با جنبی است انکه فاضل شهابی در تفریح خود از بعضی متعبدین نقل نموده
که مراد از استغفار ابراهیم جهت پر خود تفریح او است چنانکه تعالی جهت انکه او را ایمانی روزی
گفته که موجب عنوان باشد و علی بن النعمان ظاهر برین از خود و لغت او کان اولی قرنی که در آیه مذکور
است و آنرا آن نیز استغفار ابراهیم جهت هم با پر خود و اخراج حدیث مذکور را در نشان ابوطالب
که از اول تقریبی در رسول نبی و بمنزله پر او بود و مناسب بود اند و بخش آمد سعید بن ابی و نیز تفریح
سلامت برین و در خط مذکور کشیده اند و بر بالای اجور که مذکور شده میگوید که حدیث مذکور را تفریح
صحیح است و از اول و لا یزال است ابوطالب نیز که حضرت رسالت نبی که پیغمبر علوم الهی است
شاید که این قدر از اصول دین ندانند که از مشرکان معسر که تفریح با او نموده و برای ایشان استغفار
بناید کرد و حال آنکه کت که از امت او بد و مسلمانان را میفرماید که در آنجا ظاهر مذکور فی اللقیه آن معاصر
در خلیفین بر حضرت رسالت و جواب از معاصر فرمودم است که در ظاهر آیه حضرت را تفریح است

و در تقدیر یاد فرمایم در سن
اولی است که او تفریح نموده
و او متقی علیه فریقین است

مسلم دار که در شان ابوطالب است و آنرا به پیش ازین معلوم نمیشود که تو به ایت موصو که هر که
 مدت است بر عطای قدرت و شعل کلین و از آنست طاعت و نصرت را بدانند آن نورانی
 و این فرج به ایت من تعالی و او در کار تو دعوت و راه نمودن است و گفته است که حضرت
 منزه ام ابوطالب **ایضا** در لغظ من صحبت ثبات محبت رسول است ابوطالب و حضرت و اولاد
 کا زود ایت من تعالی که خدا تعالی فرموده لا تقدره عدوی و عدوکم او لیس ابی که وی مومن باشد
 مخالفت خدا تعالی لازم نیاید **و ایضا** رسول خدا فرمود که او فرقی است میان ایان الهی فی العبد بعض
 فی الله استوارترین کنی از ارکان ایمان است **و ایضا** دوستان خدای و دشمنی است با او
 خدای و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت گشت که گفت لعل الله فی وجهی لعل العابد علی
 به الکتابه زرقنی علی موده فان موده الفی رجی الی النار پس سران خدا را که هیچ کار تو را بر او
 دست ندانم او را در اول من دوستی نباشد که دوستی ما چون مردم را در روز یکدیگر بر کسی عمل
 مسلمان رو او را که حضرت پیغمبر دوست کاوان باشد و اخباری که از طریق سنی و شیعی را بیان
 ابوطالب است و او در پیش از آنست که شمار از آنکه حدیثی است که شیخ بیوطی در انساب
 ابی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان مشکفته و آن است که در نظر این بررسند
 او از این عیبت شغولت که ترا از قول خدا تعالی و لیس تعالی یک برکتی رضای حضرت
 پیغمبر است که از این است او در روز نه در ظاهر است که میخواهد که آید و آید و بگوید
 و بالاخره از اهل بیت آن سرور بود و در روز نه در حقن ایشان و لیس تحقیق اسلام ایشانست
 و صحیح است که او ابوطالب نیز که داخل ایت است بر و در حقن او از آن لازم آمد وی
 با یک مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماع است بر آنکه غیر مسلمان از پیغمبر و از پیغمبر
 از کتاب ذخایر العقبی روایت نموده که حضرت سال گفته اند از آنکه آن بوم القدر شرف است
 و این معنی ای طالب است فی الی بابیه و بعد از آن گفته که این حدیث در باره ابوطالب
 که در بزرگ حدیث بر دلالت بر تعظیم خدا او در روز نه در حقن ایشان و لیس تحقیق اسلام ایشانست
 تا اول ظاهر است از حضرت امام محمد باقر از جردان او علیه السلام روایت گشت که در این حدیث
 رسول گفت آن آینه در وجهی حرم علی النار صلی الله علیه و آله و سلم است که در آنست
 در حدیث ابوطالب فاطمیت آمد بود **و ایضا** بن نبأ ان امیر المؤمنین علیه السلام روایت گشت که در آن
 حضرت گفت لا والله ما عیبت علی احدی من عباده الا انتم و لا احد من عباده من الله الا انتم و لا احد
 را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر کسی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 و شکست بر این امیر المؤمنین و هم از وی روایت کرده اند که روزی حضرت در حجر گوشت

سخن حضرت ابوطالب

بهر یکی او را گفت تا امیر المؤمنین است با یکان الهی است و او که میباید با الهی امیر المؤمنین
 گشت حضرت امیر المؤمنین که خداوند است و الهی است و الهی است و الهی است و الهی است
 الهی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 شفاعت کند در جهنم که کار آن روی زمین خدا تعالی شفاعت او را قبول کند ای پیغمبر
 و این حدیث الهی و النار و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت گشت که در آنست
 جماعت کرد در اسلام کرد آن بود که ابوطالب که در آنست که در آنست که در آنست
 راست او بر ستاده بود و جعفر مراد ابوطالب بود جعفر را گفت صل خراج این ملک با ما و بر دست
 رسول است و در رسول علیه السلام با ایشان تا کرد و ابوطالب رضی الله عنده این حدیث گشت
شهران عیبت و جعفر الفتنی - حدیث از ابن ابی شیبہ و الکرب - و الله انما اهل البیت و لا یخلف من حق
 لا یخلفه الا الله و انما اهل البیت و لا یخلفه الا الله و انما اهل البیت و لا یخلفه الا الله
 علی ما شریف است یا احد رب احمد من مثل فی کانی مهندی - و از حدیث اشعار او که حسین بن
 شریف است و در کتاب سب القبایل او در این حدیث است **شهران** ترجمه این حدیث یعنی صلوات
 تحسین بر اهل بیت است که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 الحدیث الکبیر - و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 علی بن ابی طالب و رضا اکرم و شریفی که امر ما که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 الموش بریم - و آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 کیون الحوب قبل التقدم - و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 ترجمه این حدیث که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 گفته و از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 میگوید و گفت تعظیم مقام بر اهل اسلام میگوید و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 بن نوف بن عبد مناف است هم بن هاشم بن عبد مناف است هم بن هاشم بن عبد مناف است
 است من من عاص بن هشام بن عارف بن من الله تعالی آن حدیث که در آنست که در آنست که در آنست
 ظاهر است بن رسالت محال است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر تبه میگوید که شما در حضور مردم پیغمبر
 مسلم سکنت که بر سر تبه میگوید و بعد از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 از شما حضرت امیر المؤمنین فرمود که بر جانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و چون ابوطالب
 رحمة الله و وفات نزدیک است رحمت کرد بر آن و او فرماید تو را جاری کردن حضرت پیغمبر و در آن
 لب این اجات گشت **شهران** او صی شریف الهی است و علی بن ابی طالب است و علی بن ابی طالب است

الحاج عقیقه و جعفران زوداد و نهان ساگر نواهدا لکرامی با ولادت فی نظر خود و در آن
از اسامی شایسته خلفان از احادیث موصوفه زمان اموی و فاشا و کوا و ابی یحیی بن عقیبه ایشان چند
خوشش آن شجره طبعه در هم بافته اند و متواتر آن ایشان بعلت تمیز اسما و صفات متشابه
از آنجا فیه اند و از جمله اعدا همیشه روایت بودند ابو طالب است و در بعضی از آثار که علی خاندان
روایت آن از یک کس که ده اند که آن متیزین سمی است و بعضی وقتها است او است نبی
باشم خصوصاً حضرت امیر شهور **مفسر** فتن او در است جمیع مسطور است و این نیز شبیه ایشان
نموده بود که ابو طالب ایان خود را بنامان داشت و الهامان علی روس الا شهادت و در آن است که
ابو طالب در باطن مومن بود و جهت صلح الهامان فی خود و اجماع او حضرت رسول را بکنه نطق
نیدارند که آنکه علت از آنجا علت و از آنکه گزین بودی ستوا استی حضرت آنحضرت کردن و
بر آن ستمای تریش را با سعادت منسوب میباشند و از مرتبه یا منشئی اندیشند و بر آن
از ظاهر خود ساخته بیخ حضرت رسالت می بردند تا هر جهت مصلحت حال سید امام و
نبی اسلام ایان خود را بنامان میداشت و فی الغیبه حال ابو طالب یعنی استلانه درین باب
چونکه حال آنکست که ابطل ایان خود میستند و از اظهار صدق آن از روی تعزیر و ابطل ایان
فایم آمده هر چه بر زمین و با بر آنچه که در مشی چون حضرت ابو طالب یعنی آمده عزرا فایم
چون نبی و حضرت رسول گفتند فی تعالی میز ما که از آنکه بر که ترا در چنانجا بعد از آنکه ابطل ایان
فست و بر مصلحیده با از اظنی این حیض را از منتهی خواهد بود و معاصد آنچه خارج مصلحت درین مقام
و کوفه و و کوفه که با بر که امر را نماید در حد ما قرار بکند و تجدید با مصلح ایان با اتفاق کافرت بر
اخبار علامت عدم تصدیق است لا جرم الطابق واقع شده بر کون ابو طالب و اگر بر و افضایان با
سکایر میسختند و تا اول تکلیف در آنکه ابو طالب با آنکه مشهور ترین آنجا حضرت سید امام بود و اینها و
بنشان آنحضرت نیز و در حضرت رسالت ایان او که در بود و ایان حمزه و عباس نبی آمده است
و بر نام اسلام مذکور کردید و در باب ایشان اعدا بر شکر نوره مشهور بطوره رسیده و مسایع
مشکوره بعد و در باره ابو طالب چیزی ایان طایر نگردید اینست کلام شایع مفاسد و ظهور
مفاسد او است که او لایق مینامد ابو طالب یعنی آمده غلبه عدم اقرار او چنانکه سندان از مشی
گذشت و بر تقدیر نسیم امر او استماع از غلط بکند و تجدید لاسلم که کوفه نام آید غایت الامر که ایان
جوابی معاصی باشد که با ایان نیز محقق میشود و چنانکه فاضل بنی پوری در اوین تفسیر نوره از جمله اسلام
عالی نقل نموده و گفته اند من عرفت باللیل و کان فی العرفان فاست او در جملت لولت ما مکمل است
بکثر استماع و گفته اند تلفظ بنامکان موشا و کان لا مشی عن النطق جار مجری المعاصی التي توی با معاصی

و بعد حکم القوالی بمنه احد تعالی اشقی و یکرمیکم که قول ایان آن خناسی یعنی الله در کتب بر او
مشهور است چنانکه سابقاً از ابن ابی الدیه معزنی و شرح نهج البلاغه نقل افشا و سخن آنست که
که ابو طالب از موصوفات معاصیه و استیجاب او است که بعد از رای شان حضرت امیر علی است
تا صبیان شام بوضع آن اقدام نموده اند و لهذا ایان او در میان عوام الناس چون ایان
و بعضی شمه را یافته و یکرمیکم سید ابر که در شان ابو طالب است دارد و گفته که اعدا همیشه در کوفه
در واسط استیجابی اموی و ممالک ایشان در تمیز آن عامی حمزه امیدی بر جده تو او نهشتما رزمیده و بر کلام
که ابو طالب مسایع مشکوره نموده و بکلی مسایع او در دین زیاده از آن داین بوده و همیشه حضرت
رسول و فتح عز قوم جهول از وی نموده چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و سبب فتن است حضرت رسالت
قدم در وادی هجرت نموده و از نجاب آنکه بر وجهی که از کتاب استیجاب منقول خواهد شد
قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه چندین سال بنامان میداشت و مصلحت حال حضرت
را در آن می نداشت و در باره ابو طالب قبول گنند آن ندارند و بجز آنکه بعضی از اهل سنت
را که بر رسالتان و کافیه و مضاری بر کون او اتفاق دارند میگویند که مسلمان و عارف بجا بود
اعدا میگردید و جهت محکم است و مسایع خود در نظر قوم ایان خود را از ایشان بنامان میداشت
انکار ایان ابو طالب منتهی میان او و امر را بجای آرند تا آنکه صاحب کتب نقلی که از آنجا
اهل سنت است نذر وی تقدیر و جفا گفته که رافضی ابو طالب را باطله رکوش مومن کردید و علی است
نویسند که گوید اعدا در رسول مومن بودند و با ایشان ترا گوید در رسول علی اسلام گفته است را به استیجاب
فی خضوع من الله ابو طالب منب معراج و رانشی تکبیریم و عهد من الحسن و در موطا این است که
است که در است اسلام آنکه ذوالکفر و المسلمه و اسامی این زب که کوفه اند که چون ابو طالب بر حضرت رسول
میرانش تعقیب و طالب او در دین جعفر و علی بر آن و و کافیه و ذابو بکر و جورا با جو قد میسخت
ایشان در بیچ ایشان در دین صدای و نامای رسول مرایشانرا کافیه و عباس با آنکه صدای
تعالی او را میگرداست مخصوص کرده است و اجماع امت بر نبوی و جاده او را تصدیق است
نمونه و چون عبد الملک بر دو صبا بنام کرده با آنکه او گفته بود بسال از یازده و سه که او را بودند
جزالت رای در و جاده رافضی او را تصدیق رای میداند و از آن است و عیال صدای
در خاندان او نموده و قیامت رای است باشند و بود ذوال ابو طالب که از ابتدا تا آنها که
نمونه است که دن را بعد از نبوی و بسته اند و این سه دلیل بر جعل رافضی است اینست کلام
نامی عالی و شیخ اجل عبد الجلیل رازی علی رحمه در نقض آن گفته جواب کلمات این نامی با اهل که از
سبب الرافضی و جعل امیر او کرده است که او گفته است که ابو طالب را باطله رکوش مومن و کوفه و علی

در شهرستان آورده است
که کتب بن الحسن

گفت اخبار کردید غار سخنان بود این سخن را فکرم کرده گفت هر که ادای زین غار سخن خداوند تعالی ازین
اوست فقط خدا بود با احتساب کرد که با این الیه بود تراجم است که با سخن سخن گوئی و الله با معرفت
الیه بود بر عین غلبت سخنان این سخن را کرده است داشت جهان بر کعبه که شکست شد القدر غافل
تاب ام معروف و نبی مسکون بود زینا در دو حکم بخروج او و اهل بی بیال و از نه نیز برید که برترین بی بی بی
آن دیار است نمود و باین القدر که انوار از جواب فتوی ای مسلمانان من فرموده با آنکه حضرت پیغمبر
علیه و الاوسته مضمون لا اصدق منی در زور تصدیق او می نمود و باین نیز القدر فرمود در همین سخن
ابو ذر حکم نمود که بچهارت شش اوقات ام نماید و امیر المؤمنین علی علیه السلام و عمار را در پیشانی
برون رفته و مردان بن علی در راه ایشان را پیش آمد و گفت هر از شما که می خواهد کرد در کفایت
حکم غلبه شما سخنان باشد و عیان امیر المؤمنین علی علیه السلام و مردان گفت که گوئی شده حضرت امیر
تاریخ در میان او و گوئی شتر مردان زود مردان نیز در سخنان رفته شکست کرد و چون حضرت امیر
سخنان با هم ملاقات کردند سخنان با حضرت امیر گفتند که مردان از تو گفته اند که تا زینا در میان
گویش و از زود آنحضرت جواب دادند که آنکس شتر من بر سر ساری نوبت است و به زینا مردان
برون رود و در میان او و گوئی او تا زینا نیز نزد باطل بود و زواج و عیال او در برید و بچهارت
که در وقت غایت او که باسی داشتند که گفتند او را شاید و نه چاره و چاره روستی در برید
که آن کار آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر است علیه السلام در آن باب با او جبار فرموده بود می
خبر است سید و او را گفتند فرمودند و در ترجمه فتوح احمد بن اعظم کوفی مذکور است که چون خبر از سخنان
نسبت به امیر بگوشش بود در رسید و او در آن وقت در شام بود زینان طعن بر سخنان گشت و سموت
درین نسبت سخنان چیزی بنوشته و آنچه ابو ذر در جن او می گفت سخنان کرد برین مضمون که بعد از آنکه مردم
خدمت و دو حامی بن محمد است امیر المؤمنین سخنان عرض میداد و مسموع میبازد که ابو ذر که
شام را بر توتیاه کرد و دلمای مردمان از دوستی تو بگردانید بروقت که امیر المؤمنین ابو بکر را بگفته
اخلاق و عیال و احوال ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المؤمنین در میان آید در جن او که است
گوید و اقوال و افعال او را در یک سطر جمع است سخن در جاست آرد مقام او در ولایت است
و عواقب مصلحت است هر مردمان این مواضع سخنان نوشته زود بافته یا شایسته و تر و فساد است
دارند و اهل طاعت و جهالت نوشته و آنچه عادت بود فرموده آمد هر چه امیر المؤمنین فرمایند مصلحت
در حق او مقرون باشد و السلام چون نام رسیده سخنان رسیده و بر مضمون آن مطلق است جامه است
مسموع نوشته است که درین حدیث که نام فرسیده و آنچه از حال ابو ذر نوشته بودی دانستند آن حضرت
خطاب بی خود رسیده سخنان آن ترا و توفیق آندی باید که هم در ساعت را بر هر کس درشت بود

دو سلی حیف با و نرسید که آن مرکب غیب در زینا نه تا خواب برده غایت شد و ذکر من و آنچه در
زاد من کرد و چون خطاب سخنان بعد از رسید ابو ذر را نیز اندو او را بر کوهان شتر می درشت
جاده بر نشانم و مردی در پشت حیف با او همراه کرده فرمود تا شتر او را نش بر روز حیف میراند
گذازد که در راه پنج موضعی فرود آید و قرار کند تا او را بجا برساند بود در هر چه الله مردی غلبه بالا
و بلند قامت و لا فرقی بود و آن وقت شب بود او از شتر تمام کرده بود و موی بر روی او کشیده
و صیقل و نجیفته گشته و قبل شتر او را بعنف میراند و شتر هیچ جاده را به پشت داشت از غایب سخن
و ناخوشی که آن شتر بر پشت انعامی باقی بود و زنجیر و کشت و کشت بهشت او و تحت کوفت زنجیر
شد چون بعد رسید و پیش سخنان که سخنان در کوفت و کشت چشتم برید او تو روشن میباید
جنب ابو ذر گفت من بر من جاده مرا جذب نام کرده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در کوفت
نام نهاد سخنان او را گفت تو در می سبکی و از زبان بن سبکی می که خدا ایتامی در ولایت است با
تو که اگر چه بود کوفت این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن گویای صدیم که رسول صلی الله علیه و آله
و فرمود که چون لب ان ابو العاصی بی نوحه خدا مال فدای سبکی را و سبکی اقبال دولت
خویش کند و بنده کار خدا را خدا سخنان او را کار خویش کردانند و در روین فدای حیانت گفتند
بر لب آن خدا ایتامی بنده کار خدایش از ایشان با نذر نامه رضای و چه حاجتی که در جسد حاضر بود خدا
ایشان بر سید که شتر هرگز این سخن از رسول خدا صلوات الله علیه بر او گشته نشیند امیر سخنان ابو ذر
گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم دروغ میگوید بود زعفران قلبش گشت تا کارگان و ایتامی
که من این سخن دروغ میگویم که شتر ما را معلوم نیست که تو این حدیث است میگوید با دروغ سخنان
فرمود این اهل طاعت این علی صلی الله علیه و آله است احد علی چون حاضر کردید سخنان بود در کوفت صحنی که در
ساعت از رسول علیه السلام روایت میگوید با گوئی تا ابو الحسن بن ذر آن حدیث که در حق
آن ابو العاصی روایت کرده بود باز گفت سخنان گفت ای ابو الحسن هرگز این کلمه را از رسول خدا نشنید
علی رضی الله عنه گفت این حدیث از زبان حضرت شنیده ام ولیکن بود دروغ گوید و سخنان گفت
بچه سب و الله برین سبکی و سخن باور میداری علی رضی الله عنه گفت بعد از آن که در حق او از رسول
خدا صلوات الله علیه شده ام که سخنان نیز بر سر کعبه بیگانه و زینان تره و چه که برین میگوید که رسیده
تراز ابو ذر باشد حاضران مجلس گفتند عقین است که ابو ذر است که است ابو ذر کوفت من این
خبر که در حق بنی العاصی روایت کرده ام از لفظ خدا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم شنیدم
و شما را بر سر من مشوب میدارید هر که کارگانی بر دم که برود که می برید که از شما در حق خویش این
سخن شنیدم که اکنون شنودم سخنان گفت دروغ میگوی و وقت چه می و دوست میداری که در میان

البرای غلبه است که من مصلحت اللال علی بن ابی طالب است که من بودم و در بیت اللال مقدمه و در بیاید
 که در بعضی بدست آمده بود پس فقر آنحضرت گنجی از من فرستاد و پیغام داد که شنیده ام که در بعضی
 مقدمه و در بیاید است و در دست است بنویسم که آنرا بپوشم عاریت بمن دهی که در عهدی بعضی آنرا بر
 که بر بپوشم آنرا در بعضی عاریت من میگردم که اگر نخواست شود تاوان آنرا بر من بپوشم
 مقدمه و پیغام فرستاد که بعد از آنکه من میگردم بعد از سر روز آنرا بپوشم از عهد آن عهد هر دو
 را با او فرستادم و اتفاقاً حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن عهد را در بر او دیدند و گفتند
 گفتند که این عهد را از کجا آورده گفت من را از علی بن ابی طالب خازن بیت المال عاریت گرفته ام
 که در روز عهد آنرا زینت سازم و بعد از آن با او بیرون نگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبید و چون
 خطاب کردند که گفتند که آیا ترضی است که در بیت المال مسلمان بی از من و رضای ایشان نفی
 بنام می برم که از آنکه خلیفه است که در مال مسلمان آنحضرت گفته بود که در عهد آن حضرت
 ماله در بیت المال بود که آنرا امیر المؤمنین حضرت علی بن ابی طالب از من طلبید که در عهد آن حضرت
 کرد و در عهد آنرا عاریت من فرستادم و در عهد آنرا که در عهد آن حضرت است که از آن
 اسلام بجای خود نگذازم پس آنحضرت فرمود که از روز عهد آنرا از آنرا بپوشم که در عهد آن
 بر تو که عهد از این عهدین کاری از عهد آنرا در عهد آنرا که در عهد آن حضرت است که در عهد آن
 مردود میگردد هرگز او اول زن نامی میبود که در عهد آنرا در عهد آن حضرت است که در عهد آن
 که در عهد آن حضرت است که در عهد آنرا که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 که در عهد آن حضرت است که در عهد آنرا که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 ای و خبر بود که استیفاء آنحضرت از او در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 بود که در عهد آن حضرت است که در عهد آنرا که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 بر او بن مالک بن النضر الا نصاری علامه علی حسن بن داود او را در عهد آن حضرت است که در عهد آن
 صحابه ذکر نموده اند و او را در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 بن نضر انصاری را در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 حاضر شده و او یکی از فضیلتی زمانه و در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 سواهی آنها که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 با و این عهد نوشت که بر او بن مالک در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 را از عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 در او در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است

البرای غلبه است

حکایت بیان چهار یو را باقی بجا بر دند بر آه گشت ای کرده مسلمانان مرا یکتفت خود بر در میان
 بر آه و با ایشان مجامع عالم سلیمان برسد و چهار کرده اند و از کلامی و یو را خود را در میان
 و با ایشان معاند نموده و در باغ را بر روی لشکر اسلام بکشند و با باغ در آن عهد و در عهد آن حضرت
 شد و در آن عهد شد و در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 وقت فتح شوشتر شد و بر او را در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
الحارثی الموزنی علامه علی او را در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 اسحق بن جعفر را در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 که بر او بن مالک بن النضر الا نصاری علامه علی حسن بن داود او را در عهد آن حضرت است که در عهد آن
 از ایشان و در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 عهد امیر المؤمنین از عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 المؤمنین در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 از عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 استیجاب که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 کا اول که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 کرد و او را در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 خود بر سر او در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 از آن عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 عهدی بود و در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 زهره کاکل خود را در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 بود و صاحب عهدی که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 عهدی ظاهر بود و در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 امیر المؤمنین علیه السلام را در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 حضرت و در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است
 و در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است که در عهد آن حضرت است

البرای غلبه است

البرای غلبه است

عنه بن عروان

عنه بن عروان

عنه بن عروان

زید و حکم که خلق جویند و تکریم و تکریم و در غاری بنیان نه و در آن غار ماری در کار کرد و همان
پسین صبح که از جاسته باطلین فرقه بودند او در آن غار دو یا سه روز ماند و از آنجا فرود آمد و
آن سر را نزد مسیح بر نهاده و آن اول بری بود که در اسلام از شهری بشهر می بردند و بعضی گفته اند که بعد
از حسن بن عوفان الفقی که بعد از حسن بن ام المکرم بود در سال پنجاه از هجرت او را کشید و در کتب
ذکر است که در حقیقه اولی از بنی هاشم است حضرت رسالت سید و در حدیث آنحضرت می بود و بعد از آن حضرت
حضرت امیری بود و در حج عودت آنحضرت را هم نماید و در خلاص او افتاد و در سال پنجاه از هجرت
در موضع هفت بدست عبد الرحمن بن ام المکرم شمشیر شده از شیخ روایت نموده که اول بری که در اسلام
بریزد او را در غارین لقی بود و در کتاب ابو کوشی مطهر است که حضرت رسالت معلوم بر بر بر زوی
بیکسره با بلان سر بر کشت که در غارین ساعت از شمشیر که خود امید کرد پس کجاست است سینه سینه
شود که در آن تابندوی خود امید سید که ظهور را امید اندام او را در راه با شمشیر خاندان طعم او کجور پستل
برای خاکر سندی کشت و طعم پیش از آن کجور بود آنچه بر نیز در او را شمشیر بنامید و چون او چنین کند
سلام من یاد رسانید با او بگوید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شد چون آنجا بود بر او افتاد و در کتب
بجز حضرت رسالت را که در مدینه کجاست می نمود و بر نهاده تا منزل فرودین لقی رسیدند از هجرت
راه نموده اند و او همان طریق که حضرت رسالت را نموده بود نکند که او شامی غایب تا فرود آمد و طعم
من کجور به ایشان فرود آمد و طعم او کجور و در آنجا او بر هفت و در لیل راه شد ایشان فراموش
کردند که سلام حضرت رسالت را یاد رسانند و هر طعم را کجور است را با او بگوید که ای محمد و خود هر سید کجوری
در مدینه ظاهر شده است ایشان نموده آری و ترا سلام رسانید است خود از زمین جز شمال نشد جز در
نجد است آنحضرت رسانید و در آن روز از هجرت می بود و بعد از آن آنحضرت با فرمودند که میباید
مرجع کن و در وقتی که امیر المؤمنین علی بر ایت کوفه فرود نرفت و خود و خود بعد از وفات
حضرت رسالت بخانه خود می بود و وقتی که وفات آنحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در آنجا
ساخت پس بر او در کوفه کجوریت آنحضرت آمد و با او را آنجا افتاد نموده و جمیع جود آنحضرت را
بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مسیح بر جمیع اطفال فرستاد و ایاری که کجوریت
بر اثر او رفته بخار در آمد و در او را کشته بر سرش از آن حد کرده بر نیز بر کرده و از سید بن الخیرین مسک
الانصاری الا شوی در خلاصه و کتب سابقین را و در و در او مقبولان کجوریت در آن کتب است
مسلط است که او قبلی از سعد بن معاذ بود است معصب بن مسلم شد و از جمیع حاجین بود که در عقبه
نمایند حاضر بودند و از نقیای ایشان بود و بعضی بر آنکه که او را کجور می بود و گفته بر آنکه که در غاری
بر او افتاد و ما بعد آن از شمشیر حاضر بود و در روز آنحضرت فرمود با او رسید و وضع بداد حضرت آنحضرت

استیضاح

قدم در زید و چون دیگر باره آن صفت را عطا و کجوریت حضرت رسالت او را با زید بن عاصم بر او دادی
و او بسیار خوشش آمد و در قرآن کتب در آنجا که در کتب است که کجوریت حضرت رسالت او را با زید بن عاصم
و در شش سال پیش از هجرت او بر او ای و رحمت بود و کجوریت نمود و در بیع اسکودا و سید بن
بن محمد را الانصاری علامه علی او را از عهد قبولان ششم و گفته اند که در غاری بر او در عقبه با هم
حاضر بود و حضرت رسالت او را با عوفان بن عوفان بر او نمود و در آنجا که در کتاب مطهر است که در آنجا
حسان بن ثابت شاعر بود و در غاری بر او عقبه حاضر بود و بعضی گفته اند که در جمیع ذوات حاضر بود و
ایام خلافت عوفان در مدینه وفات یافت ای بن ثابت الانصاری علامه علی او را از عهد قبولان
شده و گفته اند که او برادر حسان بن ثابت است و در غاری بر او در عقبه حاضر شد ای بن عاصم الانصاری
در خلاصه مطهر است که او با حضرت پیغمبر علم بود و گفته اند که در راه ای بن عاصم در خلاصه و کتب
و او در کجوریت که او همانی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در حجاب صحیح بر سر
رسد او در غاری ای ارقم الخدری علامه علی او را از عقبه لان نموده و صاحب استیضاح در کجوریت
بخت کجوریت که در کتب اسلام آورده و در صحیحین امیر المؤمنین رسالت او را در حال غایبی رسانید
پنهان بودند و مردم را با سلام رحمت می نمودند و وقتی که از آنجا بر او آمد و صاحب اخبار آورده و گفته
ار قمر در موضع صفای او در آنجا کجوریت اسلام رسانید و او ایشان سخن خطاست و چون میل
کس تمام شده اند به هجرت چون آمد سال او از شمشیر و مسجود بود و در سال پنجاه و هجرت از هجرت
نمود و ثابت بن زید در خلاصه و کتب مطهر است که او یکی از آن شمشیر است که در عهد حضرت پیغمبر
بجمع قرآن استخوان شده ثابت بن عاصم از قبلی الانصاری در خلاصه و کتب مطهر است که او
شلیب انصاری بود و او را حضرت رسالت امیر المؤمنین کجوریت او را در غاری اعد و با بعد از وفات حاضر بود و در
در ایام خلافت امیر المؤمنین علیه السلام رسالت نمود و در آنجا که در کتب استیضاح است که او را از
اصول آنکه فوق صوت اللی الا بن ثابت کجوریت نمود و در راه بر روی خود بر صحبت و چون حضرت را
نیز به کجوریت کجوریت او فرستادند که در حال او هر چه با او بود کجوریت که من مروری علیه و از هم و نیز
کجوریت بود سلطان در دو رکعت از زمین شود پس آنحضرت او را نشانی فرمودند که تو را ان کجوریت
که نیز از آنجا در شام ایشان نبیتی زنده گانی کجوریت و مردان نیز کجوریت او بود و صاحب اخبار
نموده که حضرت رسالت ثابت بن عاصم را بخت بدست نمود و عاقبت الحیدر بن شیخ زید بن اللدین حاجی
شاهی کجوریت نمود و در حالت خلاصه تقریباً بین حسن بن علی و فرموده که قیوم رسالت با زید بن عاصم
وفات یافت ثابت بن عاصم که از انصاری از جمله مقبولان است و در کتب بخت کجوریت
که او را از آنجا است که در حضرت رسالت کجوریت نمود و در آنجا که در کتب کجوریت کجوریت است

ادبیت ثابت بن عاصم

ادبیت ثابت بن عاصم

ادبیت ثابت بن عاصم

ادبیت ثابت بن عاصم

ثابت بن زید

ثابت بن عاصم

ثابت بن عاصم

کتاب عاصم بن زید بن عاصم

بمنزله لا بد و دعای کند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شسته است بکبریا کفران کنسایان باطنی
بوالعی حقیر را چون کند از سجد رسول پس قند بر او از عمر و خالد بن ولید بر خاسته و کله کوفتی در
از سجد بر او نکرده کله کله شسته خود سوار شده و صلوات بر حضرت رسول رسانده و بعد از صلوات
این ایه است بر زبان رانده **سبحان الله** رسول الله ما کان من قبلنا - فیا قوم ما نشانی و نشان ای کبر - اذ انزلت
فامرکم بتو - فقلک بیت الله ناصر الطهره **جلال بن براج** گفتند ما ابو عبد الله است متفق ابو بکر و موافق
رسالت و مؤذن او بود در کتاب کمال ما می مسطور است که **جلال بن براج** گفت و قامت کمالی ابو بکر کرده
و با او بیعت نمود و شیخ ابو جعفر طوسی روایت نموده در کتاب اشیاء الرجال از امام جعفر صادق علیه السلام
از ابن ابی النور که او گفت بیعت نمودم از عهد ائمه بن علی بن ابی طالب که **جلال** استماع نمود از بیعت ابو بکر
چون در بیعت او را گرفت و گفت ای **جلال** اینست برای ای کبریا که ترا از او ساخت و الحاق آن کرد
بیکسری **جلال** در جواب گفت اگر از برای خدا می کنی او را در کفر از برای غیر او ترا کرده و با یک سخن
خداست ایستاده ام اما بیعت بیکم کسی که رسول خدا او را و ما را پیغمبر خود نشانه بیعت با او در شیخ
و کذب و در میان ما می باشد **جلال** بولایت تمام رفت از عهد اشعرا در دوران باب این است
است **سبحان الله** لای بی کبریا و کرم و لا اله الا الله قامت علی اوصاف الصنع - الله بانی جبر او که منی و انما
البریه الله مشی - لا یغنی عنک جلالک من بعد - قلت عینه عاشق الذی ایدها - و صاحب نجیب کفر
چون آنحضرت و قامت **جلال** تراست که کجا نشستم رو او ابو بکر او را تکلیف نمود که در خدمت با
جلال گفت اگر از برای خود مرا ترا کرده پس چگونه کنی اگر از برای خدا ترا کرده پس کجا از من ترا کرده
خدا در دم ابو بکر او را و کذا داشت و حال در دمشق برض طایفه و قامت یافت و در با صغیر بود
کریم الحارث بن قیس در کتاب خاتم مسطور است که او از عهد جعفر و مروان که جعفر نامه کتبت حضرت
رسالت صلح حاضر شدند و در غزای بید و ما بعد از آن غزوات حاضر شدند و در غزای بید و ما بعد از آن
مروان و کتبت حاضر شده و نیز ای علامه نیز در فیه در ایام خلافت مع فوت نزلت بر من است هم در وقت
مسطور است که او از اصحاب حضرت **سالم** بود در تمام و قامت یافت ابو جعفر که از او در او فیه بود
شده شد عین ام کلثوم القری العری و بی در کتبت که کتبت که از او پس حال قیام است و بیعت الله جفا
و از جمله سابقان در اسلام است چند مرتبه حضرت رسالت صلوات الله علیه او را در عهد جعفر خود
و در عهد فارسیه شده تا ششمین عینه بن ابی وقاص الزهیری در کتبت اصحاب که در کتبت او **جلال**
شده و مسور و قریه قالی است و برای آن با بن کتبت شریفه که در کتبت او **جلال** است و در کتبت او
در روزگار از او بر خشم مساحت کرد و صد و بی و از یکی و این میان نقل نموده که در کتبت حضرت
رسالت سید و در روز فتح کوفه مسلمان گردید و در جنگ غم جویم خود مسعود و خاص در خانه سید همراه بود

بدان علاج

ابو بکر برای خدا مراد داشت
بسی سر لوط

الکویتین

الکویتین

عنه غلام سکره

هائیم عینه بنی
وقاص

در ایاتی نامردی و مردانگی ابطه در رسانیده و در عرب مصعبین علامه را کاب فخر ائمه حضرت سید
و لایبت است بوده و در ایاتی نامردی را هم جاه و بجا آورده و در فتوح اعمق گوئی و کتب اصحاب مسطور است
چون جز کتبت عثمان و بیعت کردن مردمان با امیر المؤمنین علی علیه السلام بزرگوار شده است که فخر ازین نیز
بشاید ندر آن وقت بود ابو موسی اشعری امارت کرد و داشت کوفیان نزد ابو موسی آمدند و گفتند ابو ایوب
ممن علی بیعت بکنی و مردمان را با بیعت و بیعتی که صبا بود و انصاف با او بیعت کردند ابو موسی گفت
نمیخیزم تو وقت میکنی و میگویم که ما بعد ازین چه حالت شود و چه خبر رسد تا شومین جز او را گفتند که چه خبر
رسید خدا ترا گفتند و صبا بود و انصاف و خاص تمام با امیر المؤمنین علی بیعت کردند خدا زمان بی بیعتی که کبریا
بیعتی که عثمان از آن جهان باز خواهد و تر اقامت خواهد کرد تا شومین این سخن گفتند و بدست بیعت
خوشتر است و دست چه بگرفت کتبت دست بیعت از آن ملت و دست راست من از آن بر کتبت
با او بیعت کردم و بخلاف او رضی شدم چون شومین بیعت کرد ابو موسی بیعت خود را نذر بیعت
بیعت کرد و در عهد او عهد او بر و سادات و مشی و معارف که نذر بیعت کرد و در اسلام
که تا شومین در وقت بیعت این ایهات بر بدید ائمه خود و او بر امیر خود **سبحان الله** بیعت کرد علی او
تا خوشی امیر اشعرا با او بود و اعلم ان سامعی - ذاک من حق العلی - تا شومین در عهد مصعبین بدید عهد
رسید و بعد از او بر امیر عقیقه بن تا شومین در کتبت و در این تمام عهد که در عهد کتبت و از این بیعت
عاقبت از شومین شهادت تجیده و باید بزرگوار رسیده رحمت الله تعالی **ابو سعید الخدری** در کتبت
این و او در کتبت که او از عهد سابقین اولین بود که بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام جمع و با
نمودند و مستقیم الا حقا بود و **الفضل بن عمار بن واثق البلی** در کتبت بیعت با او بیعت کرد
کتبت که کتبت ابو ابراهیم خال بود در سال غزای امد فوله نمود و از زبان حیات حضرت رسالت
سال او را ک کرده بود و او او کتبت است که وفات یافت از آنکه حضرت رسالت سالی او بود و در
او امیر المؤمنین علی علیه السلام مبارک و دست داشتی و در عهدی که آنحضرت را با اهل بی و اقیه نیز
بود و ثقه و مسون بود و اعراف بفضل سخن میگردد آنحضرت امیر را بفضل میداد و بر این سخن
در سال صد از حضرت وفات یافت مؤلف که بد اگر مسودار بود که صاحب کتاب با او بیعت
از او را بفضل سخن نمود بر عاقبت نیز خود او بود و بعد از او در عهد کتبت ابو جعفر و کتبت با او بیعت
کیت شد بیعت یعنی قایم است عهد بن الخلیفه بود و در کتبت سید علی از فرق سید امیر اند و در اصل ائمه
حقیقت خلافت با فضل حضرت امیر المؤمنین سید الخلیفه سید المرسلین علیها افضل صلوات الله علیها
افتخار و بطلان حقیقت آنکه کتبت از او متصدی خلافت شده کتبت با امیر ائمه شریفه غایب الام
در تعیین امیر علیه السلام بعد از حضرت امام حسین اختلاف در میان ایشان و بیعت و در فتوح اعمق

ابو سعید الخدری
ابو الطلس عامر
نزد الله

کتاب عیاشی و ابی حنیفه

رضی عنہما جمع المؤمنین من الصابرين الراغبین للرضی عنہما جمع المؤمنین من الصابرين
انوار الکبارہ افضل و عدل صاحب حضرت رسول خدا زنی باشم و خیر ایشان از صاحبان انوار کبار
تقدیر انفسار النفاذ کراحوال ایشان واقع شد و چنانکه از فی نفسان معلوم کردیم بعضی از ایشان
متناهی علی کبر و عظمت خود انداخته اند و اولاد و اقارب او بعضی در ابتدا حال مسابقت
نموده اند و آنرا که اهل البیت علیهم السلام و سایر بنی باشم جز او قرار نیست و خدا ایشان نیز متناهی است
ظاهر بی کجاست از دست بردست ز داشت نمودند و من مقداد و سلمان و بود و خالد بن ولید و
در برادران او بعضی از آن قبیل اند که پیش از وفات حضرت رسالت نالی نام در باب خلافت کوشش
آن نموده اند و چون موجب کلام بود که کاشف بهی که در وقت وقوع شرفین المسابین ایشان از حضرت
تامل و تفکر در آن امر انداخته اند و ایشان را بهیست علی کبر الام نمودند و لا جرم در آن فتنه افتادند و تفرقه
ان مسابقتی کبر کردن نمادند و از آنجمله کان برنده و اوسته و متبرک و جده از آن برکنشند و ایشان
با طایفه علی کبر کفایت ایریزند و در این حد که احوال ایشان درین کیفیت مکتوب شده است
انکه با عقدا و موافق اند ایشان از باقی صحابه و کس که بریدند و فتنه و افضال صحابه از این جهت
وجود ایشان اند و نیز منصف متابع ظاهر است که اگر ایشان بعضی منصف خلافت زینت ظاهری بی
یافته و حجت ترویج خلافت امامت ایشان عبادت معضرت بی یافته در میان است بی آنجه
این روزگار ایشان را در مرتبه تفرقه و جلال مشتی بی نشسته و خردی که کوشش نامی علی الزهر نموده
انکه او را بر علی مرتضی جوانی امیر با مکه بر بی تو اندکشن نیز هستند اما باجاست که بطریق حجت بود
و همان جهت نمودند همان مشفقان صحابه اند که در زمانی الحال باطل و زبر و مسویب است و در حضرت
شاه و ولایت فرج کردند و انداخته و حاکم مستقیم بن سید ابو هریره و ابوهاوسلی و ابوجوسی شوی
سعد و خالص بن سیرین اعطاء القریش و حبیب بن مسلمه القریش و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت سعید بن
مالک و اولاد و خطاب عبد الله زهر و عبد الرحمن خالد بن الولید و حنیف بن ابی سفیان و مردان الکلم
و صفی بن یحیی القری و امثال ایشان بکار کتب بر مسطر است حضرت امیر از قریش تفرقه نمودند
محمد بن ابی بکر که بر آنحضرت بود و حیدر بن سید الخزومی که خواهرزاده او بود و ابوسریح بن ابی
بن ربه که در ادای العاصی خلفت شد و اما حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بود و محمد بن
ابی قحطبه بن عقیقه که خواهرزاده مسویب بود و انشیر بن ابی و فاکس برادر زاده سعد و خالص بن مسویب
سزوه قبیله از قریش باغانه کوچ همراه نمودند و هر که اندک شوی در پشت بنجته ظاهر است که کوشش
مسویب طایفی باقی بر متابعت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نماند ایشان نیز بی بی و بی بی و زنی در
خواه بود و قول اول ایشان بر ابراست یعنی رواج ایشان از انصافی و اعتباری نیست و چنانکه

مستبرین

انصاف ایشان بر جهت صحابه است لال بر حقیقت که توان نمود و همچنین از انصاف ایشان بر خلافت علی کبر
استدلال بر حقیقت خلافت او توان کرد و نفس علی بذراعت و تقوی و ایشا غنی نماند که اکثر ازین کس
جمع از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بود و اندک ایشان نیز صحابی بوده اند و بعضی
بزرگان خودی نمودند و اندک ایشان عدو جده انصاف باصل و رعایت انصاف است چنانکه کوشش
و الا مشقه بین اصحاب تفریح اعظم مقدم محمد بن علی بن السین بن ابوبیر الفقی حجت الله کن میاگرد
و حال اخبار از صحابه پسندیدند که شسته اند که هر حال از انصافی نیست و لها سراسر سخن و
خبری نه و الله اعلم بکلیه الحال و الایام ترجع و الحال **جلسه چهارم** در ذکر کارکردن و فاضل بودن
از زمره تابعین رضی الله عنهم جمعین سه التبعین **اولی القاسم محمد بن ابی البرکات محمد بن ابی**
طالب علیه السلام شایخ و بران مرتضوی گفته اند که امام محمد باقر مرتضی علی عابد بود و در او از بنی تیره
بود نمایان او را این چنین میگویند و شصت و نه سال در او داشت و در کسند احدی در تابعین وفات
یافت لیکن بنی بر اندک که او زنده است که در رضوی نیز بگفت جدید احدی موجود است
و در وقت ظهور او عالم از عدل ملامت خواهد شد چنانکه کوشش گوئی از بنی او است بن اشرف
و کوشش و سبط لایق و حق الموت متبعی عقید الهی بقدم الله و نجیب ظاهری فی خبر زمانه برضوی
علی واره و در تاریخ این خلکان مسطر است که در بین الفیض مشهور است زیرا که در او حضرت
مبعوض است که از فیه بنی حنیفه بود و در کوشش او با او انصاف است که در باره او حضرت امیر
رسالت ملاحظه شد و کوشش امیر خرد بود که بعد از من زاری بود و خواجده اعداسم کوشش را
با و کوشش و محال نیست کوشش از دست امام و کوشش بر امام انصاف بود و کوشش در علم و کوشش
سپارد و اشرف را بهت امیر المؤمنین عابد و حب علی صفین برست بود و انصاف بنی باقیه بود
و در ان باب اخبار عظیم در میان اهل بود که در کوشش و در ان کوشش که در کوشش
که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام زنی داشت که بر قد آنحضرت دراز بود و هر روز نمود که در
معین از او امن آن زنده جفا سز و عهده یکست خود را بر او امن زنده نماد و دست دیگر را بر صیغ
فضل نماد و آزار بر وجهی که مامور شده بود قطع نمود و هر که عبد الله بن زبیر استخراش را می شنید
رنگش حیدر شده و میگردد و زبیر که او نیز قوت بسیار داشت و طایفه حنیفین زیاد از زبیر
قوت خود داشتند و گفتند که آن زیادتی بود یکی از اولاد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد
الطیابین زبیر در ایام خلافت خود در بن حنیفه و عبد الله بن عباس بر سعید و کوشش نمود و چون
از آن اشتباه نمودند ایشان را حاضر کرد و ایضا نمود و کوشش خود که اگر کوشش ایشان را پیش
سوزاند و شرح این مقدمه و در روز است در کوشش او کرده که در روز حوب جمیع حضرت

محمد بن ابی البرکات
محمد بن ابی طالب

محمد بن ابی طالب

بوی نظریه ای خود را بدست فرقه العین هم نشین میزند که سر و چهار کعبه است و نهی است از او و در آن
فرموده قدم محمد موجب فرموده پدر بزرگوار او را گرفت و لفظ جنش بر او ناله و در آن راه است و فرستاد
و در او ای که کنه جنه و احدی گفته العین بر اهل المؤمنین با کشتن می زد که غم لامک لکم کونین
ابوک فایده با و سابقا **شتر** اطمینان علی بن ابی طالب لا یخفی الخرب اذ لم توفده بر محمد بن حنیذ او
بر کشته حمل بر جانب شمن بود و طبع سنان نیز خون خوار و دار از روزگار است و در او با چنانچه
دوست و دشمن او را تحسین و آفرین گفته و حضرت ولایت شاه در وی نگاه میکرد و بر با شتر
آنها جلالت و ابدالت میدید و معقول السبل فی اللبیر مثل الامه در صحای ائمه است و در آن راه
چند و شکفت می آمد و ای که در صحای محمد بن حنیذ طبع سنان نیز همان سنان حوران بود
شیخ از خلف کشته در میدان محراب و مبارزت و امر وی و دلاوری به او و بسیاری از مبارزان
اصحاب جلیل القدر بنام حنون نام صحابی هدم فرستاد و بعد از آن مستوفی بنی یاسر است
کشف الغر و تاریخ این خلکان مسطور است که روزی از محمد بن حنیذ پرسیدند که چه جنت در نزد او بود
قال و مبارزت العالی و تنگی خیل رجال و می آرد و بر او ان **تو حقیقین** را در کشف سنان است
گاه مبارز و در جواب گفت که ایشان نیز در چشم اویند و من گهای دست اویم و مغز است
چیز چو زاید است نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب آن سوال گفت که من بر اویم و ایشان نیز
رسول خدا نبند و کتب شجره البریه و کتب فوائد البریه مذکور است که هر بن حنیذ بعد از صلوات
حسین علیه السلام با نام زین العابدین علیه السلام نزاع کرد و در صحای حق منست که در تمام و برین از تو
بزرگتر امام علیه السلام در جواب او فرمود که ای کلمه ترس و زکامین دهوی کن محمد بن حنیذ ترسیدند
و نزاع میان ایشان بخت شد از امام علیه السلام در جواب او فرمود و پای تو مبارزیم و برین
محمد بن حنیذ گفت که امام علیه السلام گفت برویم پیش هر الا سود با اتفاق نزد هر الا سود آمدند امام
زین العابدین علیه السلام چنانچه رفت که اول تو سوال کن کفایت حکایت است و سوال که تو فرستاد
شند امام زین العابدین علیه السلام بعد از آن دست به جا برداشت و خدا تعالی را با جفا مقام
بخواند و طاعت کرد و هر الا سود را بچین آورد و پس بی کبر الا سود کرد و گفت بخت آن خداوند است
بنده کن خود را بر تو بر تو بر تو سزا که ما را از کفر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام
حق است هر الا سود و هر چه چنانچه نزد یکدیگر که از صحای خود پیغمبر و بر با این جوی نصیب کوفت ای
میست و ار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق علی بن ابی طالب است و علی بن
انگاه هم بنی حنیذ فرموده پای مبارکت حضرت امام را بر سید و ایضا و کتب تاریخ مذکور است که در
الطیبه از آن شکوک و او امام ستمتغاف ایام در مقام اطهاران نصوص و ابرام آن شده بود و آنکه

فی الحقیقه و امامت آنحضرت منازعت فی بنود و قیاسات او در نیز در سال مشناه و یکبار جوش
و شنه و در نیز گفته اند در بیعت کردن کرده و در او را احزاب میباشند است یعنی الله تعالی محمد
الی بکر بن ابی قحافه البیضی القومسی با و او اسما بنت عبدالمطلب که در اصل رابعه بنت ابی لکرم بن
اسلمه کلابی بود و چون همیشگی شهبانده ابو بکر او را بعد خود را و در او در سال هجرت او را
در وجه و آمد و چون ابو بکر بر حضرت امیرالمؤمنین عا و او را بعد خود و محمد تربیت و در وجه آنحضرت
شیخ ابو جعفر و کشتی روایت شده که در مجلس فریب حضرت امام **عجله السلام** ذکر محمد بن ابی بکر
میگذاشت آنحضرت بر او صدق است و در آن راه کشته و نیز از آنحضرت روایت نموده که میفرموده اند که گفتی
محمد بن ابی بکر از جانبش شهنشاه است از جانبش پسر در روز او ای که فرموده اند که در
بر اهل بنی بکر کسی نمی شد که نباشد خود بخیر است و بکن بنی اراکین است خود محمد بن ابی بکر است
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیرالمؤمنین بر اراکین
نشین است نموده و مویج روایت نموده این اشعار است **شتر** یا ایما نده و جانا مصلح جانک
انت ابره و افضح انا فاجنی تنک الدی ارضی الله من اللالیع السنبت للمعدنی حم و قال الله
یزد شریح فیکتبی الله فی لومما اهل من ابواب جهنم قد نفع ام بارش قد نفع سبب عبد بن علی
کعبه مزی عذرک فی اللبیر هذا بالک لولایة الی القیض و ساکت المصلی عا جوی من نفا با کون
کلمه القیض ثم غن غلله دارضا من روی عین و من فی نفع و علیک التزمی ضرب السام کما یحکم
و صرح باجی زبیر اذ تم حدی و کلمه فی اللبیر نیز الی حج و او اصح و لای کلمه لا الی ای کلمه فی نفع
بر استیجاب مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محمد را بسیار دوست میداشت و بر
شامیرو و تعقیب او را بر اقران می نمود زیرا که میباید علیه عبادت و اجتهاد و سپود و او در جواب
صفین: آنحضرت بهر ای نمود و از هر چه جایی بود که عثمان بن عفان را و عاز او عا هر کرد و بعضی
بر آنند که در خون او نیز ترکیب بود و بعضی از صحای اهل کتبت مشاکره او را نطق کرده اند
که میگویند این بعضی از رفیق مشارکت تو مصلحتی عظیم است که حضرت آن راه اصفان مطالبه ای
تعی نخواستند و با او مشارکت او در خون عثمان برسد که از کسبیه و وسیع و نطقی آن چهارم است
تالیفات مستغنیان با همین از ارباب بر وحدت و ارباب است آن با و از جمله صحای میگویند و
در تاریخ احمد بن محمد بن احم که شافعی شیب و از نقاب مستغنیان ارباب برست مذکور است
که چون کار حاضر بر عثمان کتبت و مردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را
رسانید و کتبت مان ای بر کشته بر پیش ارضان کتبت من عثمان بن عفان بن علی بن رسول خدا او توان
جلد و روح کوفی کرد امانت میبختی که دست زور در پیش عثمان کتبت و کتبت جلوه نمایی جنت

محمد بن ابی بکر
محمد بن علی کلابی

محمد بن ابی بکر

خداوند تعالی را در حق خود بشنید همان که بیضا بیضا با من جوهرت بگویی کرده است خداوندی بزرگوار
بر او زاده و دوست از محاسن من بر او که او را بر تو با او بجز زنده بودی بر تو که موی روی من بگویی
و در این امانت ترسانیدی که کجاست که بر من زنده بودی بر تو که موی روی من بگویی
میکردی همان دست در زکوة و مصیبتی که حبش او نموده بود بر گرفت و گفت این کتاب خداوندی است
و من جان با خدا کار میکنم و بعد و در رضای شما بگویم و مراد و مقصدی که در او بر من ذوال است با خدا و سرچ
چون خدا نیز در حق من ای بر گرفت الآن و قد حضرت من قبل و گفت من از لطف من و گسسته بجان ملکیت
داشت بر کردن همان زوایا بسیار برید اما بجز و چگشت و خون روان شد پس گمان من نیز از لطف من و زاده ای
عجای خودی برسد همان زوایا پس بدین بن عمران لاده بی تشبیهی بر او بر او کرد و همان رفقا افتاد
و گمان رسم از راست و تشبیهی بی پای بر او زنده تا از حق گشت حق در وقتی که از جان من است
باز است مبرهنه بود و در دست او تشبیهی بر وجه نهادت رسیده و چون بر نهادت او تشبیهی بر کرد
شده فرموده که آن خداوند تعالی و آن ولد اصفی **بیت** اولی است و چهارم متوجه طایف را پس اهل طایف
خوانده برای آنکه خضم امر المؤمنین علی بود است و حق او بر او که بر او که از حال المؤمنین خوانده که اگر بر او
عالمی است اما شکر و با جهاد امر المؤمنین است و حضرت شیخ شامی در این باب فرمود **مشهدی**
اگر مرد را باقیست آن زغال را شمع که اهل بیست - هر که خال ازین شمع بود - مرد را باقی حکم بود
که بی خال باقیست تا جایی که بر او که با خال حکم - عالمی است بر او - خال باقی بود بر او - چون
خالی بی بیشت بود سفیان که از او گشت خاندان و بران - او از قبل آن قول علی است - اگر که
گشت جان با خود را ضعیف باشد که اگر امانت او بگردد و گشته اما معاویه مسلمان باشد با آنکه اگر
امریست المؤمنین علی گشته و شیخ در روی او گشت و در انقیاد که او بگردد و خرد است خلاصه هر که
ایشان قبول باشد اما نیز که حسین علی بن ابی طالب که مراد من جدا گشته بود که ایشان قبول باشد او صاحب
تایید باشد **بیت** سومی که گشته من ایزد - بیست سی و نهم و بیست - اولی القوی العظیم و سید من و ائمه
قرن بوده از زاده و شایسته در تابعین زاده ایشان منتهی کرده و حضرت سید المرسلین در زمان
او نفس الرحمن و خیر القالین فرموده اند و او در آن زمان زلف حضرت سال - بیاید است
علیه آرد و در خال با حضرت امان آورده اما در اسط غل حال گشته است او بر هر بیست
احوال که اتفاق حال او توکل شریعت سوال ملکیت حال است بصیرت حضرت خازنه و هر روز پیشانی
میکرد و زاده از حضرت معصیت خود و مادری نمود و خشت لسان من عیبه بود نیز پیش از خدا در قد و کبر
اولی که از جناب ائمه است آورده که در لایق فی اللیله و سب قدس الله سره جو الذی و سید
الله صلواته بالاربابه و قال فی لایحه فی حق طایف المؤمنین ابعثا و برسید الله ابعث فی حق من ابعث فی حق

اولی القوی العظیم

علیه و السلام و حاجه که ای و حضرت احد من الاله اشقی سید الملتا العین حیدرین علی الامی قدس سره
او ای که سب منب الا نوار که زنده که بنا بر جهالت است را و پس فرقی و اطلاق او از روی شفت و نون
بر اساس آتی حضرت رسالت نباهی و وقتی که از طرف من استشفاف روح الفاس فرموده او میگوید
و در حق او میفرموده اند که ای فاسق روح الرحمن بر طرف العین و با این دو عبارت نیز وارد شده
که من نبی العین و من قبل العین و منقوت که سلمان از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله سوال نمود
که آن شش گزیت پس آنحضرت فرمود که آن بالین شخصه ای قال را و پس از آن نیز فرمود بعد از آن و بعد از
چون علی شفا عینه من علی و من بعد الامراه و من بعد اهل الشام و لیامه ان بی معنی و در کتاب
الا و لها سطر است که چون حضرت امیر و عوفه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله را در او
کلیب شتری بود شده و سر او با بریده ساخته و از او گزیری برود و علم او در زبیر کلیم جهان کرده و دل از خود
و عاقبت برداشت گزیت که این غلاف است از من بگشت تا خود را و پس گشت ای غلاف گزیت
که عقل تمام او پس چه میفرمودی منب از نا که حکما بر بر گزیت یعنی تا آنکه این حکام زانو بر سر سجده
طسیر و آنکه او در راز کتاب شرافت و افتخار و جوانی و سر و شادمانی خلاص نموده زبیر کلیم
حاکم است با آنکه نغف نام که از جان من بیضا بیضا تعالی است و چون از او بگردد و در حق ایشان خلاص
و شیخ است و **الله** حکام او مشهور است با آنکه در اول اختلاف بود در زبان او در آن دعوی علی
مواقی نیست و الا خاص خود را از آن موقوف بود و ضمن آن نغف است و این که در آن دعوی
می بود علیه و زبیر و معویه و اشمال ایشان از اصبه جان نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله
که بر وجه اخلاص او بگردد اختلاف او نیز تراضی و الهما زده و بجز می میکند و بنا برین در مقام خودی
بیانند و بگردد گزیت که در روایت مع و ابنت مع و که چون حضرت امیر از مکه با او طسیر شد و با او
گشت که ای اولی بر ایامی با پیغمبر را یعنی گزیت پیغمبر را و در وقت علی - گفت که علیه او را و
اگر او را بجز با بگو که ای روی او بگردد و با گشته و در هر دو هیچ تفاوت گزیت بر شده تا
درین روایت و لا لست بر سینه او ایس با و الهما جعل و چه گزیت او از معرفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و از خاتم ائمه و این الامام بگردد نقل نموده که بعد از آن **عزاد** ایس گزیت مراد عالی گزیت در این
میل نموده و من در عا کرده ام در هر گزیتی و نشده میگوید اللهم اعز الله منین و المؤمنین و المؤمنات
سیدت بجز بری آن و عا زاده و اگر من و عا ضایع بگردد و درین نقل اشعار است با آنکه اولی
بود و عا قبح و الله عا علی او را علی المصروع ضایع است که با آنکه گزیت و از آن سید گزیت
پس منقول است که در بعضی ششها میگویند که بعد از آن که این شب گزیت است و با گزیت شب
بربی بر او زده و بگردد میفرموده و زده بعد از آن شب گزیت است و با گزیت و بجز بر سبانی

آمد و بر خلاف این رافع الانصاری حکم کرده و فرموده که در این روز با او در این روز و شب بزرگ بود که در نماز شب
بغیر و حواله کرده و او را بگفت پس مردان بن حکم شمشیر کشید و برایشان مجبور که هیچ بن عزیمت الانصاری غلطی
کرد و شمشیر بر کون روان زنده او برید و شمشیر بر کون او رسید چون کرد اندوه و ان بگفت
در میان زمان نماند شمس بعد از آن بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابران قوم باست بگفت
آواز شرم دارد و از خدا تعالی بر سبب بقصد امیرالمؤمنین عثمان مکن که طاعت او بر شما زینب است
این سخن بر زبان داشت که بعد از آن این سخن را در دوید و او را شمشیر زد و بعد از آن شمشیر
جان بداد و سبب زنده از بندگان عثمان بر بعد از آن این سخن را در دوید و او را شمشیر زد و
بگفت غلامی دیگر که در این کشته او را بگفت و بعد از آن بن زینب بن اسود جمله کرد و او را نیز بگفت
چرا این را نمی کشد و بعد از آن خوف السیاق را هم در آن کرب می زد و بگفت که بعد از آن کشته
کشته آمد تا او را بگفت چون او را شهادت به سبب باقی سلامتی با او زنده از کشته او شرم داشت
و بگفت مسلم بن کثیر الکوفی او را زنده کردی که او را بگفت چون بزرگوار کردی که بعد از
بزیادی و با کشته شرف زنده بود و لیکن او را شهادت به سبب بگفت که در آن روز کرب می
داشت و از پیش او بگفت و در کتاب کاتب کاتبی آورده که در روشنی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
متوجه خوب اصحاب عیال بود با مشتمل بر طلب لشکر و بعد با او بر سبب انوشی نوشت و بعد
محمد بن ابی بکر و بعد بن جعفر از او فرستاد و آن منافق قحطی اظهار شمشیر و سر کربانی نمودند که
بعد بن ابی بکر عثمان در شت با او گفت و در وقت آن با شرم بن جزیه بماند و دیگر سید جعفر بن
شرفش آن بود که ای اهل کوفه شما را معلوم است که در اول این کشته بگفت که در آن روز و در آن
نوفه امتد خلعتش کردیم و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
امده است با یک از یاری و سده کاری من قاصد و کاسل کشید و از غضب آن نامه و دیگر است حضرت
سید علی السلام و کار با رضی الله عنه فرستاد ابو موسی عثمان در اظهار نزاع و استناب اهل کوفه
تا آنکه میان او و کار با رضی الله عنه فرستاد و چون فراموش کرد که بگفت امیر و سید علیه السلام
گفت امیرالمؤمنین کونیا کسی که در نماز با او بگفت که در آن سخن از بعد از آن سید علیه السلام
که با امیرالمؤمنین عثمان و عادت که فریاد آنکس می کرد که گویند روم و اهل انبار است
نموده بگفت با ورم و پس از آن حضرت که در وقت و منافق حضرت امیر ابراهیم که در آن روز و این است
و حضرت آنحضرت فرمودند و او را در آن روز که سید علیه السلام از سید علیه السلام فرمودند و آن
عزیمت که از کوفه و فرود آمدن کوفه انصاری را با بنی ستمت و ولایت بنی نضال که در آن روز
او را زنده هزاره و کاری و مبارزه کار زاری از کوفه هر دو آن آمده و با یک فریاد حضرت آنحضرت را

حضرت و جاسپاری است حال روزی که صاحب منزل انصاری آورده که در آن روز سبب سیر بر جبهتی
که در حوالی شتران زده و در آن روز و در هر یک یکای شتران را باقی نماند و در وقت آن که کوفی بگفت
که روز آن روز با هم سبب همچون مرد و لشکر بر فاهه معبره در میدان آمده و صفها راست کرده و
در هر دو جبهت شتران را پیش کشاد و زنده و مردان کرد بر کرد او باست و در امیرالمؤمنین شمشیر
کشید و خوشترین راست کرد و مبارزان در میدان آمده و جنگی که در آن زمان روز میدان
گشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا باران امیرالمؤمنین بر آن تکیه کرد و برید و بر اصحاب جمع کرد
اول حاج بن عوفه الانصاری اسب است که پیش از آن است بر عطف بر سبب شرم بن ابی العاص
بر آن زینب انوشی است پس آن بن عوفه المدیعی بر عقب ایشان همه کرد پس زینب بن عبد الله بن ابی العاص
چو پیش از این با سر بر عقب ایشان اسب است که شرف است بر عقب ایشان جمله او در پیش سید
قبیل الله انوشی بر عقب ایشان بود و بر سید علی بن عاصم الهامی بر آن زینب انوشی اسب است که پیش
از فاطمه بن عوفه بر عقب ایشان اسب بود و این سبب عارف باران امیرالمؤمنین بر می کشید که از دست
راست و دست چپ شمشیر خنجر و در مبارزه تمام نمودند که هیچ وقت کسی پیش آن با آنها
و چنین که کوفه که از اصحاب عیال بنی مایه مردم در آن روز کشته شدند و هر چه که از آن روز
بر مثال طاری شد از سبب آن شرم که جان زنده و زنده و بنویسند از غایت بیگانه سبب که شتران
و چون بر بنده و با یکدیگر بگفتند که سر کربن شتران در مومنان عابره شتران می تراشیدند و در آن
فریاد زنده و مبارزه شتران را میکشند و مردان کشته شدند و در پیش او کشته شدند و در آن حالت کشته
مجاورت میکرد و مبارزه بگفت بعد از آن چون او را با یکدیگر بر روز و کوفت ای و نفس جدای بگفت
بر عیال خود با شکر از هر حال بر سبب سبب نام است بر مردان یعنی این کشته نیز بر کرد و در آن
را نه زانی با یکدیگر که نیز جنگ کرده و از او شتران نیز از او کرده و از آن سبب چند است و فرود آمده
او شت علیه السلام نیز صیفا کرد و خود را از در با شتران از روز و در او بود و عیال بن ابی العاص
بجاری چیزی کوفه بود و اول آن کوفه که بعد از آن جنگ شتران شد و چون باران امیرالمؤمنین
از هر دو صفا او زنده و مطهر شد و اول عصر و پیش از آن سبب باقی طاقت نماند و روز قرار برادر
داد و بگفتند و در وقت آن که کوفی مسطر است که چون عیال بر صیفا است و یافت نام که بعد از آن
بند و با شرم بن عیال که در معارف لشکر حضرت امیر بود و بنویسند و بعد از آن ایشان عیال بر شتران
چو بر شتران است و سید و حضرت امیر از شتران شهادت عیال شتران شد و روزی که شتران عیال ان شتران
الهم بر است بنویسند عیال که در زنده شتران شتران و عیال با جانی هم و در شتران شتران
آورد و بگفت عیال در چو شتران عیال که شتران عیال که در آن کوفه امیر بنویسند ای عیال شتران و کوفه

تاریخ عیال بن ابی العاص

باشیدام روز زمره است این قوم که در حال کبر سیدنا رضی خدا تعالی عاصم کنیز این کلمات
و محله کرد و خوشبختان او از قبایل حج بود ای و محله کرد و این شاه از کتب ایشان نیز گشته در دست با
ایشان از کتب بر رفت و آنست در آن روز بر اسب سوار و در آن زمان برشته بود و در شهر طایف در مسجد کوفه
برگه که آنرا کتب بنامی کان افتاد و آنرا نخل نشسته و چون دست بر آوردی از شمع چاه چشما
مردم غیر و سدی بر چنین اسبی سوار و تامل میکرد و بچشمین شمشیری با پای میزد و مردمی که کند که در صحنی
بود و مردمی با فرست نام سبب سفری بی بود و در شمشیر انصاری می افتاد و شمشیر در برابر خود میزد
برداشت و علمای کران میکرد و مبارزان شام را می انداختند تا نبرد او بگشت فی الجمله این جنگ
بر طایف منوال بر رفت تا وقت نصف النهار رسید و وقت نماز پیشین گذشت این الی الله بعد آنجا
در شرح کتاب سبب بیخ البلاغ گفته که اگر کسی سوگند بخورد که خدا تعالی در جواب او حج عتیق کرده
باشد شکر کرده است او علی بن ابی طالب کان ندارد که در آن سوگند گنای بسته باشد و بر یک گشته
آن عزیز که چون کعبه پیش حاکم آنرا از او پرسیدند و جواب گفت حجیم در در صفت که حیات اهل
شام را ستیزم ساخت و حاکم او اهل عراق را و سزاوار است او با آنچه امیر المؤمنین علیه السلام در حق او
فرمود که کشته زاری من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلوات الله علیه اشترا روز
سابق بر علیه اله در آن کشت خالی استقبال این خدا را عبادت را سجده نشد و دیگر است گفتند
و کشتگان آن روز بخدا و خدا گشتن نه کشته در میان میزند و سیر و چون نیز زبان بر شیخ جوان
محمد میگردد و اهل بر خیزد را بقتل معاقب بر خیزد سجد و لشکر او بر خیزد و در کار تر خیزد و نوزاد
کثر مردم خسته و بعل خنده دست و پای ایشان از کار ماند و چون او آثار عالت سنی از ایشان
مشاهده نمود با یک براب نزد و علامت در بار زمین فرود و در میان کتاب لشکر در آمد و ملکیت
من شتر می نهد و بقیه علی مع الاشرقی ظهور او یقین باشد تعالی بیست کیست نفس خود را در راه خدا
تعالی نهد و با اتفاق استند اهل دی و من معان فاعاد ما غالب کرد و با کجا تعالی اصل خود است
ابو طالب بن احمد بن علی کاشی در کتاب جهان زد و در مصعب بن صفه معان از ولایت نموده و چون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالک کلیم است معرزه است این خدا در نوشته بود و او که من بعد الله
امیر المؤمنین الی یومئذ المسلمین سلام علیک ای احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانی قد نزلت علیکم
من جبار الله لا یام الا لوفد ولا یکل علی الا عدا و جبار الله و ابره لا یکل من قدم و لا در این فی
خونم شد عباد الله با و اگر حسد با اشرقی الکفار من حریق النار و العبد ان سحر من و فسر او عاقبت
مالک بن الحارث انور حج لا یالی الا صریحه و لا یکل علی العبد فی الهدل نیز فی الاسب نزل علیه جبریل
فاصعدوا اطعموا امره فان امرکم باشرقا فافزوا و ان امرکم ان تعیدوا فافزوا لا یقدم و لا یکل الا باهری

قد امرکم به علی نذی الصیحه لکم و سده شکیه علی حد و حکم الله بالنعوی و زکیم بالنعوه و و فضا و ایاکم
لما کتب و برضی و السلام علیکم و رحمة الله و بركاته و در کتاب سبب البلاغ از آن عهد نام برین و بر سطر است
اما بعد فقد نزلت علیکم عهدا من عباد الله لا یام الا لوفد ولا یکل علی الا عدا و ساعات لرفع
علی النبی من حریق النار و هو مالک بن الحارث انور حج فاصعدوا اطعموا امره و فضا فافزوا لا یقدم و لا یکل
سبب من بیون الله لا یکل علی الفیضه فان امرکم ان تنفوا اما نفوا و ان امرکم ان
تعیدوا اما تعیدوا فان لا یقدم و لا یکل و لا یقدم الا لوفد و امری قد انتم هم علی نذی الصیحه لکم و سده
شکیه علی حد و حکم الله بالنعوی و زکیم بالنعوه و و فضا و ایاکم لکن است
نوشته و عهد نامه که نوشته الطول عهدی است از عهدنامه ای الخیرت بر طایف و حاکم
سبب است و این عهد نامه نیز در کتاب سبب بیخ البلاغ گفته که در دست خفی فاذ که انتر رضی الله
عنه با آنکه بکجا عقل و شجاعت بزرگی و فضیلت می بود همچنین بر نور علم و نور فقر و در روشنی نیز است
بود و در مجروح و رام بن ابی فراس حمد الله سطر است که مالک بن الحارث روزی از زبان او گوید که گفت
و چون مالک بن الحارث از آنست که با من شای و در باره از همان کربس یکی می خاد بر سر داشت یکی از آن
بر درگاه می نشست و چون از شتر را دید که کمان وضع و کبکس میزد و در نظر او حوا آمد و از روی عادت
شیخ عقیده بر شتر داشت از شتر معلوم روزمده با او انقضا نموده و یکدشت کبی از حاضران که از شتر عقیده
چون حالش مشاهده نمود بان بازاری خطاب نمود که در ای بر تو بیست و شش کی از حاضران که از شتر عقیده
نمودی گفت نه از شتر گفت ان مالک بن الحارث بود صاحب امیر المؤمنین علیه السلام نام پس آن مرد بازاری
از حضور آن که کربس میزد و در آنجا شتر سوال است بر کرد تا چون از شتر از ناله نغمه و سلام
چرا او خود را بر پای او انداخت و پای او را بر زمین گرفت از شتر عقیده شده و سر او بر گرفت و گفت
چکار است که مکنی گفت خدا را گویی که از من عدا و رنده از تو میجو ایهم که زانسان خیره بودم از شتر
گفت بر تو حج کنی بیست کجا سوگند کن بیست عیدان آمد بودم که از برای تو استغفار کنم
از شتر غایب بود گفت که در ای زمین دانی شریف سپاه که منظر من است فرمان بر ای حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام تو آنکه کردید و بر ساد و شش طایف و از روی انسانی التفات شده بود
کتاب ریاضات و می بد است از آنجا با تو آند نمود و با وجود این حالات و کالات از شتر را
بودید عارف بر خیزتم قدم سه و نه است ترود و ترز اول با شتر نموده و دور یکی از مکه جنب نمود و تو
که نشان کمال پوستی فرمان بر دار است اعراف بر قول و فعل بزرگان علامت سبک ان بر شتر
حکمتی بی چنانی بسیار است که این امتحان و از این شتر است چندان نوق عادت و صنعت و امور
ظاهر میباشند حضرت شاه اولیا علیه الصلوة و السلام نظیر آنکه جمیع دوستان او شتر نزل شده بود

کرده بود جزه در آنکه و در وقت
استند و از شتر که در آنجا بود
و از آنکه در خواب دید که شتر بر طایف

کتاب عیاشی و سایر کتب

و از تحت زندان خلاصی با جواهر آن گشته علی صحیح کی را بر سر او نهادند از زندان بیرون آوردند چون
شد مسوید با خطاب کرد که ای محمد وقت آن گشته که از محبت و معرفت علی ابن ابی طالب پیروی کنی
و از آن گویای برگردی ای خدایا که همان مظلوم گشته شد و عازب و طرد و زجر و جبهه طلب خون او بیرون گشته
و علی بنیانی مردم را زود و بود که خوار گشته شد و ما چون او را مصلحت نمود در جواب گفت که تو غیبی ای که از
سرخوشان تو تیره تر و کینه عمیق و بیزاریان حال ترا می شناسم مسوید گفت علی محمد که گشته است که بیرون گشته
عنان نیز از تو چنانکه شایسته است زیرا که چون ترا در امتثال تو از این عالم دور گشت مسلمانان او صاحبان
در خواست نمودند که ترا از انظار او بر مسلمانان ظلم میکرد و بد بر دست پیوسته میکرد و بدو را از زندان
او را دست خالی نمود و او را بی شایسته و او را با او کینه و بد و طرد و زجر از آنجا بود و ذکر مردم
برگشتن عیان بخوابید و گوی مسوید که ای مسوید هر که از آن زمان که ترا در جبهه و اعلام من منتهی گشته
خلق و طبیعت بود و اسلام در قرآن آنکه پیش چهری نیز زود و علامت آنست که در آن گشته
علی بن ابی طالب است که علی بن ابی طالب که با تو اتفاق نموده اند منافقان و مطلقا و مطلقا همانند
که تو بین ایشان بزیب و زیاده در دم گرفته و ایشان و بیای ترا گرفته اند و الله ای مسوید که
چنان نیست که کرده و بر منافقان تو بر خلق نیست آنچه کرده اند و الله که من با زنده ام علی که در دست است
و از او سبب و قرب خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله پس مسوید از آن گشت که چشمش از آنجا که او را از زندان
بردند و در آنجا بود رحمت الهی بود مسوید بین همه تنی ای سبب که از وی القوت می گزیند است
علیه و کتاب فروع این اعتراف و کتاب سبب است که است که او را از او حضرت امیر بود و در آن گشت
بنت ابی طالب آنحضرت او را در او را در این جهان خلافت خود با دست اسنان مثل زشت و زود و کینه
چنانکه او را از او لایت خواصان نموده است که شایسته کرده اند از فرخ گنده و این فطرت از شرافت
شرافت است و گشته است نامن از آن مردم آن گشته است و من انتم ای امیر المؤمنین فیما فی الذی باقی علی
گمانه که گمانی علی بن ابی طالب و عقبن در کتاب گفتار گشتی مسوید است که روزی از روزهای او مسویدین
چند تنی ای سفیان جده را گفت که من چه دیر می و بجا که در سبب از تو ظاهر می شود از جبهه حالت
جده در جواب گفت که اگر حال تو مانند حال من بودی بر آینه بر خود را فراتر می کشی از وی سبب
از زندگان خندیدند و خدا جان شاه مردان بوده در کتاب فروع این اعتراف گویی که کور است
مسویدین فقیه روز و سبب جمل بر سواران میر و شایسته که از حضرت امیر المؤمنین جده را بر او
بود و در کتاب صفی شایسته الله بنیون در کار نظر از ابی جلیع سواران در سبب صحیح بود و حضرت
المؤمنین خود بعضی از انبیاست و چون صفایان بیان خود در کتب باقی علی بن ابی طالب جده را از
در سبب صفی و بیان نمودند و چنانکه در کتب سبب از این کتاب سبب و ذکر یافته و ایضا این اعتراف گویی که

جده صحیح

علیه و کتاب
الصفی

عزیزین حسین سکون در سبب صفی از حق مخلص علی علیه السلام در آمد و منی است آنحضرت را نیز بزرگ
سعدین فقیه امیر المؤمنین آوردند و این باب است که در تاریخ مسوید بن مجمر و جده که کشته شدند
از لایکم عدد اولی الله صبح الظنین المیزان والده علی ابن ابی طالب که کشته شدند و انانان زجر و سواد
و ذاک ارشد و لفظ السین و مسوید چون این شب سبب جده از قبایل کعبه گنده و ظلم و ظلم مراد و لفظ
عبری که در کتب افرج و اقصی که یک محمدان خاصه و چون علی ابن ابی طالب فرمود با محمدان که کشته شدند
که سبب امیر المؤمنین خال علی بن ابی طالب که کشته شدند که با خاصه و چون هر یک که سبب حسین فقیه
محمدان متوجه شد و حضرت ابی طالب که در سر راه بود مسوید با سخت و جده سبب زنده را از ایشان گشته
و آن وقت که از شام میان ایشان گشته چون از شام گشته که از کعبه که جده امیر المؤمنین علیه السلام
آن می بود را سبب جده داشت و مسویدین فقیه آن قوم را این چنین گشته که اینها از شما کرده و گفت
ای آل محمدان شما را بجای می گزیند و منان و کسیر و منان و بر دوگان ای پیوسته شما سبب بود نام
و از شما سببها که فرموده ای مسوید تو را نیز گزینیم دست کبریا ای سر وقت و سببها که در آنجا
مردا یکی و خود مندی که کرده ام و الله که گزینیم گشته است دست من باشد ای امیر المؤمنین در تو شرف
مؤمنین در نزدترین عالمی شایسته آدم مسویدین فقیه گشت ای امیر المؤمنین ما این کار را برای خدا
خدا کند و بدان بر تو سبب می نیندیم ای امیر المؤمنین که او را سبب و بود استمان هر چه که مترجمان
هر گشت که دشوار تر باشد ما بیواسطه و بر جبهه شایسته که از خود با ما را میوزست که مطیع تویم و از اول
و جان ترا دست و در ای امیر المؤمنین علی علیه السلام که او را گشت آن قوم قوم و سرور و نظاره
منصور بود که گشتی گشته شد و سبب جده شایسته که او را سبب جده مسوید است که
از او و غایب تا بعین بود و در کتاب گشتی مسوید است که شایسته که از او سبب جده شایسته
پرسیدند گشتی که از او سبب جده شایسته که از او سبب جده شایسته که از او سبب جده شایسته
که از او سبب جده شایسته که از او سبب جده شایسته که از او سبب جده شایسته که از او سبب جده شایسته
خوابی مرا این محاسن بود و در دم را بر جبهه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود که روزی با کعبه
گشت مهاجر و انصار را که بر جبهه خروج کرده بود و دست ما که ایشان را کشته چون آنحضرت
از آن با گشته که آن کتاب الطراب لکان و وضع فی و کله بختی الحالی بفرق هم عقائد علی
ابی طالب بر ما خوش آسمان شد چنانچه ابی او معلوم می شود که کشتن عیان سبب امیر المؤمنین
مناد بود و در کتب مسروق بن الاصح که کشتی مسوید بود و در آنجا کشتن عیان علی در روز
بود و قبر او کجاست و کجاست که سبب جده بود و او را بطایفه بنی قریظی بود و او را سبب جده شایسته
از او سبب جده شایسته که از او سبب جده شایسته که از او سبب جده شایسته که از او سبب جده شایسته

دعای نوحیم الویری

تقال الخراج اراکه الاوقاف و تحت و احد لغه قرآنا و ما عقلت بما عطفه بذامن الاستنباط الی غیره
البدیه فقه در ما حسن استخراج و ادق ما استنباط با اعتباره عامه لکن در و حجاج مذکور بواسطه علی
کدور عبارت نیست پس در و یکی بعد از استفسار حجاج از این حال که در گذشته تصدیق آن نموده می باشد
از او نیست آن را سزاوارترین لغت است که در آن تراجم است اگر بعد از این در و آن بود
تراجم با هم خوانند که نام برین یکی از آن و بار بر آید در سال صد و نود و چهار هجرت است هرست شیخ نجاشی
شیخ و بر این گفت نقل نموده و کان ای یکی نسیان ششید الا اولی الغالبین تفضل الی است
من غیر تفضل لکنی تفضل من غیر من شی عبادته و بر مکنان لغتی نیست که یکی هرگاه بواسطه عقیده و توفیق
بودن حسین علیها السلام در سوزن خطا شصت است بکار از بدین در آید باشد با نظر در و با نظر
اگر بطریق تفضیله اظهار تفضل از آن تصدیر از و توفیق رسیده باشد نظری روی که در و لا فخر
با یکدیگر است که در و تفضل اصطلاحی جایز برین توفیق الی لکنی در کتب نقل نموده که حضرت آن
صادق علی السلام بر و تفضل میفرستاد و میفرمود که او تفضل کنی از ما میگردی راست و درست بود و این
عصایری گفته که در تفضل است فی تفضل انا کننا که از و راست کرده اند تفضل نه و در کتب شیخ ابو جعفر
گفته اند که در تفضل نموده که گفت در ایام جوانی خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود و در تفضل
بجمله تفضل در آید که تفضل بر سید مذکور بود کسی گفته بودی امام از کوفه برسد مذکور که امام علیه السلام
صیغی امام سوال نمودند که چه کار آمد و گفت تفضل علم آمده ام کون است از کتب است که گفته اند که تفضل
اگر کسی از کوفه برسد که از کوفه بیاید از حدینه امام پس تفضل گفته که پیش از سوال بگوید سال از زمین سخن
حضرت فرمودند سوال می نماید که ای جابر است مراد من تفضل است فرمودند که تفضل آنچه تفضل
نمودم در و تفضل نیست زیرا که هرگز در تفضل از اهل آن تفضل است توفیقی که از آنجا برود و بعد از آن تفضل
کنی من و او نه فرمودند که تفضل ای می باقی اند که چیزی از آن رواست که تفضل من است باقی من تفضل
خواهد شد و اگر چنان داری چیزی از آنرا بعد از آنکه تفضل است من و ابای من پس آن کنی که
بین و او نه گفتند این بگوید مصفون آنرا بعد از آن که تفضل است و اگر خلافت آن کنی تفضل
لعنیه و لعنیه ابای **اصفا** رواست نموده که چون ولید بن عبد الله که از فرزند بنی امیه بود گفته شد جابر تفضل
تفضل شد و امام فرسخ بر سر نهاد و مسجد در آمد و مردم در جمیع شهرها شروع در تفضل حضرت
امام محمد باقر علیه السلام نمودند و در حدیث که نقل میگردید میگویند صیغی لا و صیغی او را در تفضل علم الا
محمد بن علی علیه السلام پس یکی از مردم که حاضر بودند چون آن جوان از حدیده شام بگریخت که کعبه در
نزد است **اصفا** از جابر نقل نموده که میگفتند که بعد از آنکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام تفضل
دارم که هرگز کس از آن رواست نگردد و امیر که تفضل است که روزی جابر تفضل گفت که

جابر بن عبد الله

تفضل

کبر من باری عظیم از اسرار احادیث خود با نموده آید که هرگز کس از این روایت نگردد و می گویند که
اراد رسیده من کوشش می آید و حاجی تفسیر کنون مراد است میباید که تفضل فرمودند که هرگز تفضل
عادت دست و جبهه برودن روه کوی یکین مرقد را در و رانجا و رانجا که جبهه سخن تفضل من علی کعبه و
و ایضا نقل نموده که چون شام بن عبد الملک بر من است نشست جابر از و منو هرست تفضل
نزد روزی از خانه برودن آمد تفضل تفضل بر سر و سیزده که در کان برنی سوار شد و کوههای کوفه در آمد
و مردم از راهل بر چون او نموده حمله و او یکی بر کشیدند تا آنکه بعد از چند روز تفضل شام رسید که جابر
نزد او نشست و حکم که در زمین افعال جابر سوال نمود مردم که تفضل ای و او که او را و تفضل
توفیق بود و او یکی او را تفضل شام تفضل شام که تفضل تفضل جابر بعد از چند دست که تفضل
بهمان حالت اصلی جمع فرموده و تفضل تفضل جابر با ابو جعفر و ابو عبد الله علیه السلام عادت
نموده و در سال بعد و تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
عابر من تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
و در حدیث من اوردند و در حدیث تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
او را از او تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
میکنند که اگر تفضل جابر سخن جابری که در من تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
تفضل جابر تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
بوده است بعضی از اصحاب می نموده **بسم الله الرحمن الرحیم** از اصحاب صاحب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بود و عقده علی او را در کتاب خلاصه در سبک تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
خانواده تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
و در آیت که در حضرت امیر با تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
از من تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
جبر او که در این مقدار تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
با من و در رجس خواجه بود بعد از آن مشهور بود و او را تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
بر و تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
و در حال تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
دست خود را بر روی ولید میگویند که تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
الا برای تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل
با من تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل تفضل

بسم الله الرحمن الرحیم

او نایب است و از فرق نایب است و در کتاب این دو و مسطر است که از خواص اصحاب است
علیه السلام بود و در مشایخ و در کتاب الخیرات در اسم جامع او آمده و بعضی از اصحاب صحیحی
حدیثی اعلام ذکر کرده و این از کتاب طباطبایه است که هر چه بر کتب دیگر مندرج است
التابعین **نجم بن شاکر** از اصحاب است صاحب امیر المؤمنین بود علیه السلام و عالی الخیرات بود و در
تاریخ سید بن طاووس حنیف رضی الله عنه است **بن النبی** یاد معتمد بود و زین و ابی در میان این
داوود گفته که نایب است پس بنام او گرفته و او در فضا است مولد او بر بود و در قوس صفین
با حضرت امیر شیدیه العبدان بضم ص و فتح عین و تا نباشت این داوود گفته که او از اصحاب
و از خواص اصحاب امیر همان بود و بعد از آن حضرت بنزف ملازم حضرت سلیمان و عالی بن
العلاء بن علی علیه السلام رسید **عاصم بن علی** کشته او بود و او داوود گفته که او از اصحاب
حضرت امیر و عالی بود و در **عاصم بن علی** این داوود از شیخ طبری او را کشته نقل نموده که
مدرج است و یکجا او در قوس صفین برده شد **عاصم بن علی** این داوود گفته که او
صاحب طایفه است و در روز صفین شیدیه شد **عاصم بن علی** مراد از او این حضرت است
علیه السلام **زید بن کعب بن ربیع** در کتاب خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امیر است
علیه السلام **زید بن عبد طالب** حضرت امیر بود و در **زید بن کعب بن ربیع** در کتاب این داوود
و حضرت مذکور است که او از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و خلف الخیرات که در بعضی
جمع و غیره بر سر مبارک او می نمودند و کتابی جمع نموده **زید بن کعب بن ربیع** که از اصحاب
از جمله تابعین و قضا است ایشان بود و در احتجاج بر او ایضا گفته که او از اصحاب است که او قضا
نموده و در تاریخ خود گفته که در حدیث او فعل است است امشوی درین فتح صحیفه زید بن کعب بن ربیع
را که از او واقع شده و در تاریخ او ساخته از جمله کتب کعبیه مکتوبه که در کتب کتب من از منافقان باو بود
که او را بابت میگرد که هرگاه در حال جوانی او خوانده اند اما که در کتب صحاح و کتب معتبره و در احوال
این روایات موجب فتح نمیشود و اگر باب این دو سلسله بر خود مفتوح سازد و از امور صحیح
در نزد او نیز برای سبب است از سن تا در راه بر کرده و عالی کعب بن ربیع علی القدر بود و در آثار
ابام حسان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کتب الخیرات است مکتوبه و او در نزد زید
که حضرت و خاسته شد و بجای او خلاصه شد و او را بکتاب از عمر عثمان و علی مراد است و از او
گفته اند و این معین و عزاد و توفیق او نموده اند تا کتب کتب کعب بن ربیع که هرگاه در جرح و سبب کتب صحیح
صدیقی نقل نماید علم آن دارد که توفیق آن حدیث است از آن کتب کتب کعب بن ربیع که در کتب معتبره و در احوال
آن باشد که و خاسته است از کتاب خلاصه کلام زید بن کعب بن ربیع که در کتب معتبره و در احوال و عزاد

نایب النبی
جمیع الخیرات

نجم

شخصی نصیحتی است سخن از روی انصاف گفته **سالم بن ابی جده** در کتاب این داوود مسطر است که
از خواص حضرت امیر بود و علیه السلام **سالم بن ابی جده** این داوود گفته که از خواص حضرت علیه السلام
بود مسلمان **سالم بن ابی جده** در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
از آنست که بعضی صحیح و در او ششین پیغمبر مشوق است این را طایفه ای صحیح معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
و هر دو در حدیث است مستقیم بود **سنان بن زید** در خلاصه و در کتاب این داوود مسطر است که
از خواص اصحاب حضرت امیر بود و در قوس صفین نمود و برادران کی بعد از کعبی را بابت الخیرات را در کتب معتبره
نایب است بنزف شهادت رسید **سنان بن زید** در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
ساکت و در خلاصه مذکور است که او برادر اشش بن زید است و هر دو در قوس صفین کشته شدند
کعبی بعد از کعبی را بابت در او کعبی بر او شهادت رسید **سنان بن زید** این داوود گفته که او از اصحاب
سین مکتوب است او بر مسند است او در مکتوب است او در مکتوب است او در مکتوب است او در مکتوب است
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در قوس صفین کشته شد و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
اگر من ترا میدیدم و بنزف ملازم تر قبیل این کعب بن ربیع است از روی بر روی تو نیز شکر
عبادان در بعضی روایات است و حضرت امیر علیه السلام بر او نازل کرده و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
سجود و فتح را و سکون عاصم کشته است او بر او است این داوود گفته که او مردی فقیه از یاران حضرت
امیر بود **سنان بن زید** این داوود گفته که او از آنست که او در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
بود **سنان بن زید** یاد معتمد و یاد شاد است تحت بن ماضی بن ضریح الانصاری این داوود گفته
او از اصحاب و راویان حضرت امیر بود **سنان بن زید** این داوود گفته که او از خواص حضرت امیر
بود **سنان بن زید** یاد معتمد و یاد شاد است تحت بن ماضی بن ضریح الانصاری این داوود گفته که او از خواص حضرت امیر
و تا مشتاقه من فوق شده و این داوود گفته که او از اصحاب حضرت امیر بود و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
نمودن کشته شد **سنان بن زید** این داوود گفته که او در قوس صفین کشته شد و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
و چون سعادت ملازم است الخیرات در قوس صفین او را میرفتند تا سبب با مسجود و سبب است
و دست میدارم که در جمیع جود کی حضرت امیر واقع شد و خدمت او حاضر بود **سنان بن زید**
بن زید این داوود گفته که او از خواص حضرت امیر بود علیه السلام و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
علیه السلام و در بعضی از جاها را هدایت نمود و بر کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
نمود و در کتاب کالی جمعی روایت کرده که هر چند مکتوب است من خواستی که بر منزله فقیهی از اصحاب
تا نایب است **سنان بن زید** این داوود گفته که او از اصحاب حضرت امیر بود و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
فقیه در کتاب کالی جمعی روایت کرده که هر چند مکتوب است من خواستی که بر منزله فقیهی از اصحاب

کتاب صحاح و کتب معتبره

در اول تو و بکن من در دست
عکس آفتاب منور و نور و در دست
من و ...

برجل شب و غنچه فقال له ما صحبنا قال علي بن ابي طالب ...
اما عن ثوبان و اما عطاء بن رباح ...
علي بن ابي طالب ...
در مثل قرص مشرق ...
احب و باهني مالک ...
در کشته چنانکه در مخرج رابع ...
از ابرو الا سود و نقره ...
کجا بالتمنگ ...
در سستی از حد ننگ ...
آتش که شاعر فارسی گفته ...
استنشین بر در ...
بر کبریا و اول اهل میشد ...
مشهور است در در نظر غیر ...
که اوصی برادر ...
مانند تفریق ...
که آبان در میان اصحاب ...
و امام محمد باقر ...
امام محمد باقر علیه السلام ...
ششصد سن مانده ...
مانند که کسی ...
او با آن حضرت رسید ...
در سینه اصدی ...
مخاشی روایت نموده ...
سکندر خاندان ...
از عهد اقصی ...
ای ابو سعید ...

دوران نبی

نموده ان کنت کو با سبزه ای که فضل ...
صلعم آن مرد کنت معصوم ...
بناست حضرت علی علیه السلام ...
شیخ مسلم بن احمد ...
معین و ابو جعفر ...
از او سوال نمود ...
در تفریق ...
با کله چنانکه ...
بسیاری از آن ...
شود تا همین که ...
او بود از آن ...
رسیده باشد ...
در آن زمان ...
ایشان ...
همین نزدیکی ...
ذهبی در تفسیر ...
برود و اکثر ...
تا همین شید ...
افضل افضل ...
خود نمود ...
اندو در ایضا ...
تفصیل یافت ...
از دل و جان ...
دو و دو خواجه ...
بودند و خدمت ...
و سادات ...
و ابوسعد ...

کتاب تجلیات ...

وقت مردن فیضیله عظمی او بود و در گذشتن روز وقت غلبه او در غلبه است او در غلبه است او در غلبه است
میوه و پس این حال را که میست حضرت امام جعفر علیه السلام هر چند در دم آنحضرت فرمودند که در جمیع
الغضبیان بسیار بود و منافع اللبیب و در کتاب کاشانی مذکور است که فیضیله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منموده که مضاعف زمان بود و نظر این بهتر از مضاعف زمان با میر است و او را که است در راه پریشانی است
علیه السلام است **سید بن طاووس** از امام جعفر علیه السلام روایت کرده است که در کتب او را به غیر از این است
است و از او بیان آمده است که بنام محمد بن علی بن ابی طالب و جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بود و حضرت
امام محمد باقر در زمان او فرموده که فیضیله بن محمد بن ابی طالب است که در کتب او را به غیر از این است
مذکور است که در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است
در راجع روایت نموده اند که حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدیم که میفرمودند فیضیله بن محمد بن
یزید بن سمویه العجلی ابو بصیر شیخ العجری المرادی و محمد بن مسلم زواره از ابو بصیر و از امام جعفر علیه السلام
حکایت کرده اند که در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است
از آنجا که اجماع نموده اند که امام جعفر بن محمد بن ابی طالب را که در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است
منقول است که گفت ابو بصیر در راهی دیدم که گفت کجای میروی گفت ایضا زنت مولای تو امام جعفر علیه السلام
بیرودم گفت من هم با تو همراهی میکنم پس چون که میست آنحضرت سیدم نظری نیز بجای منب ای ابو بصیر که
و گفته این سزاوار است که در حال حیات بجای منب این می ای پس ابو بصیر گفت ایضا زنت مولای تو امام جعفر علیه السلام
و گفت که گفت ایضا زنت مولای تو امام جعفر علیه السلام که در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است
در قم از من پرسیدند که در وقت موت علی بن ابی طالب در راه اسدی پیش او حاضر شده بودی گفت بل ای او
در آن حال حاضر بودم که تو حاضر در آنجا نشسته بودی او شده و از من پرسیدند که در آن وقت
چرا و شما هم آنحضرت گفتند که راست گفته است ایضا زنت مولای تو امام جعفر علیه السلام که در کتب او را به غیر از این است
چون که قابل این حقیقت است امام مکرر سال خورده و هر چه بر سر منقطع در کاره و درین بنام شایسته است
حضرت خابت نموده فرمودند که از برای فیضیله من نیست ندیدم من که در آن بزرگوار خود را
نیز میگویم که از برای من خصام آن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمودند که در آن
ساخته باز گفته که میگویم که بعد از علی و از خود را نیز خصام سازی گفته که چنین کردم دیگر با خود
منمودم که حضرت حق جل و علا را خصام ساز آنحضرت کلمه مبارک را از زبان فرمودند و بعد از آن گفتند
که این بزرگوارم **سید بن طاووس** در کتاب خود گفته است که از راهی با جعفر صادق علیه السلام
و از ایشان روایت کرده و در زمان حیات صادق علیه السلام وفات نموده و او و جعفر بن محمد
و جعفر بن محمد بن ابی طالب را که در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است

کشی

کشی که در او از جعفر است که اتفاق امام جعفر بن محمد بن ابی طالب است و اتفاقاً در آنجا
اند و آنجا شش کس از راه و مسووف بن فرمودند و فیضیله بن ابی طالب و محمد بن مسلم طایفی و ابو بصیر
و بزرگوار و اتفاقاً این جماعت را در راه بود و در آنجا کشتی از جمیل بن ابراهیم روایت نموده اند که
حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدیم که فرمودند که او را در راه و اعلام بن جابر کسلی محمد بن مسلم و بزرگوار
سمویه و بزرگوار بن العجری المرادی و زواره بن محمد بن سمویه و محمد بن سمویه و محمد بن سمویه و محمد بن سمویه
ای که از آنجا جدا شد و اسواتا ای زواره و محمد بن سمویه و محمد بن سمویه و محمد بن سمویه و محمد بن سمویه
با نسطه مولود القادون بالصدق و ولاد الساقون اولیک المقربون در کتاب خود گفته اند که
که وفات برید محمد الصادق در سال صد و پنجاه بود و او را که است در راه و در راه و در راه و در راه
راجح الطایف الثقیه که گفت ابو جعفر است و او را در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
خلاصه مذکور است که در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است
مذکور بود و از اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نموده اند که در کتب او را به غیر از این است
که در راه و از او فرمودند که در راه و از او فرمودند که در راه و از او فرمودند که در راه و از او فرمودند که در راه
من نمند و روایت کرده اند که در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است
عوض نموده و در وقت ملازمت شامی تو را رسید و گاه است که یکی از اصحاب می آید و از من
مسائل می پرسد و جواب میسر میدهد و از من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از من پرسید
مسئله سوال میکنی که او مسائل می پرسد و از من نیست و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
امام موسی کاظم روایت نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از صحابی و انصاری حضرت امام جعفر علیه السلام
و امام جعفر صادق علیه السلام بود و نیز گفت که در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است
و اتفاقاً او در راه و از راه و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه
قاضی اهل سنت بود و یکی از مراجعات کوهی و او را پس شریک است و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه
اولی که گفت فاطمین جعفر بن ابی طالب و در کتب او را به غیر از این است که در کتب او را به غیر از این است
و در کتب امام جعفر صادق و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه
بزرگوار و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه
از برادران ایشان با شریک با نسطه نقیانی که در راه و از راه و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه
که راضی نیست با نسطه از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه
جسم بر باد رفته است پس شریک شریف فرموده که ای ایضا زنت مولای تو امام جعفر علیه السلام که در کتب او را به غیر از این است
سجده شریف و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه و از راه و در راه

کتاب نجاشی از ابی بصیر

يعني الله عز وجل في البر من العدو من كتب التفرقة من كتب المناكحة من كتب الطلاق
والطلاق من كتب النوازل من كتب تفسير عن الصحابة من كتب الفتاوى من كتب البصائر من كتب
عزائم من كتب النسخ للشيخ طه من كتب من كتب ما يستوعب عن الصحابة من كتب ما رواه من بابي
الصحابة من كتب بغير قول في الطهارة من كتب الصدوق من كتب الذبائح الاطرية واللباس من كتب
العتيق والشماداة والاختيار والجماد والعدة من تراجم الاسلام من كتب قول في الاعداء والعمدة وذكر
الخير من كتاب الاغالي والطب من كتب قول في قتال اهل القلعة والكتاب الرجز والامر بالمعروف
كتاب في الادب وذكر الامانة واول كلام في الحرب من كتب قول في الحرب من كتب قول في
الصحابة والابواب من كتب قول في مشيرو علي من كتب بغير رسالة وخطبة واول
منافرة من كتب بغير منظر وذكر نساير واوله آخر كتب ابن عباس اخبار التواجر من كتب
الوردية اخبار النعمان من كتب النعمان اخبار علي بن الحسين اخبار ابي جعفر محمد بن علي السلام
كتاب اخبار الهمداني من كتب اخبار زبير بن علي من كتب اخبار عمر بن عبد العزيز من كتب
اخبار محمد بن الحنفية من كتب اخبار العباس من كتب اخبار جعفر بن ابى الطاهر من كتب اخبار
اخبار محمد بن جعفر من كتب اخبار الحسين بن ابي الحسن من كتب اخبار عبد الله بن الحسين
الحسين من كتب اخبار محمد بن عبد الله بن الحسين من كتب اخبار ابراهيم بن عبد الله بن الحسين من كتب
اخبار من خلق من الشواهد من كتب اخبار القوم من كتب مروج الذهب من كتب من خلق علي
سيرة من كتب ما يشرى من كتب اخبار الامام من كتب اخبار قريش من كتاب الاصل من كتب في الالفاظ
كتاب قبائل نزار هجر من كتب اخبار طبقات العرب والشواهد من كتب الجواهر
السيرة من كتب الطيرة من كتب زواجر الطير من كتب ربحاير النبي صلى الله عليه وآله من كتب الروايات من كتب
اخبار السودان من كتب العود من كتب الريح من كتب المطر من كتب السحاب والارض والبرق من كتب
اخبار عمر بن محمد من كتب اخبار امير من ابى الصلوات من كتب اخبار ابي الاسود الدجيني من كتب
اخبار الكوفة من كتب اخبار احمد بن محمد بن حسان من كتب اخبار خالد بن صفوان من كتب
اخبار ابي نواس من كتب اخبار المؤمنين من كتب الاطرية من كتب الاثرية من كتب اخبار الخليل
ماروي في السيرة من كتب ربحاير من كتب اخبار ابي جعفر من كتب من اهل البيت من كتب
كتاب من خال شواني وميزة من كتب خطيب من كتب خطيب من كتب خطيب من كتب خطيب
كتاب من خطيبان بن عثمان من كتب خطيبان بن بكر من كتب ربحاير من كتب ربحاير من كتب ربحاير من كتب
حديث يعقوب بن حمزة بن سليمان من كتب الطير من كتب الرابيع من كتب التنبؤ من كتب الشواهد من كتب
مطالع البرهان من كتب مطالع ابي بكر وعمر عثمان من كتب اخبار القوم من كتب اخبار ابي داود

الخطيب كتاب رباب في اللغات اخبار
الرواية من الخطيب كتاب ٣٠

كتاب

كتاب الحيات من كتب ما يزيد الدرر من كتب اخبار الامم من كتب اخبار ما يكون من كتب اخبار الكوفة
علي النبي صلى الله عليه وآله من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
وكتب في النظم والاشع من كتب اخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار
كتاب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار
من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار
الغزوة من كتب الاخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار من كتب الاخبار
محمود بن محمد بن علي السلام من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
موسى الرضا من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
اخبار المؤمنين من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
ابى العليل من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
محمود بن موسى بن كرام من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
عبد الله بن علي بن عبد الله من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
يزيد بن الحسين من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
عمر بن جعفر من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
كتاب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
ابن عبد العزيز من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
روم من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
يان بن جعفر من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
علي السلام من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
خاتمي من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
ازاد بن ابي جعفر من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
در ملك من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
محمود بن موسى بن كرام من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
سبب ربحاير من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
احمد بن الفضل بن يعقوب من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
عبد الملك الهاشمي من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار
لهود من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار

الخطيب ٣

المستوفى في كتابه من كتب اخبار من كتب اخبار
من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار

اسدي

احمد بن محمد

كتاب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار من كتب اخبار

صبح انصاف نموده و بقول ایشان در صبح می نمودند و بعد از آن بزرگ ترین آن خاندان بود و در آنجا
بود و او را کن جنت که بعد از آن لقب آنرا بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض نمود و او را
آنرا تعظیم کرد و فرمود که مخالفان با ما همین کن کنی نیست این کتاب در میان شیعه بین اصحاب
باشند و در متداول بود و این دو دو کوفته که او را کسبی است از اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام
که در شعر و حدیث امامیه تعریف نمودند **محمد بن علی بن عثمان بن ابی طاهر** از اصحاب امام جعفر علیه السلام
الطالق در جود و شجاعت و در غنیمت طاق و در غیر حق و باطل حرف زد و بکار از طاق بود و خیر برترش
چون از خالصان چهارده خاطر کثیر تر شد هر ضیاع سخن با صاحب صاحب عاقل و در کسب خانه
فضل خندان تقدی برترین بود و در جود بر شناس نام را چنان که بر می آید بمانند اعتبار رسیده جوهر
مسائل بی مساهست خاطر آن صاحب کمال در میزان خود و زنی و خطری نداشت و سبکی
و لایم را بی استخوان هر طرف طبع نقاد او در چهار سوی صفا بر بار با شعله گرمی بازاری بنود نمود
اصول و فروع که هر چه در واقع و نامعین است با ایشان از دست قلب است آن مذاکره و در چهار کوزه
در چهار سوی زنده در دم و در هر یک از آنها خیر صاف بخش از سینه بر جوهر کشت و بر روی
از جود و بهمان و شرح قیاس و استخوان که کلاه دکان داران بی مزایه و قیاس با جاری
عنوانه استخوان بود و در طبع جوهر شناس و با شرف همه بریان سوخته که در دو کتاب این
داوود و خلاصه و مختار کن سبکشی مسطور است که او را صاحب الامین بنامین امام جعفر صادق
امام موسی کاظم علیه السلام بوده و کثرت او را بر جعفر است و لغز او را حواله مؤمن الطاق و طاق
شطان سیرت او را شیطان الطاق میگویند زیرا که او در حواله طاق جمالی که ذکاوت داشت که
مردم در غیر خود بود و بنا و باور جمع میکردند و چون او را در غیر خالص مستغنی از آن صفا بر طبع
بود بگیتی که مردم از آن خویش نموندند او را شیطان الطاق میگویند و لهذا مشهور است که روزی
ابو جعفر کوفی با صاحب خود در یکی از جاه نشستند بود که ابو جعفر از دور پیدا شده مستوحه جانی
کردند چون ابو جعفر را نظر بر او افتاد و روزی تعجب و حجاب با صاحب خود گفت که تو کارم که این
شطان است بسوی شما ابو جعفر چون این سخن شنید زنده و یک رسیده این آیه را بر ابو جعفر و اصحاب
نمودند که آنرا ستمنا الشیاطین علی الذکرین تو را هم از آن شیخ نجاشی گویند که او از خاندان فضل
و علم بر او متمدن بن ابی طاهر و از زبان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیه السلام بود و بر جعفر و حسین بن منذر بن ابی طاهر نیز از جعفر امام بود است
نموده و منزلت مؤمن الطاق و در علم و حسن خاطر مشهور تر از آنست است علاج به بیان استند
و از دیگر کتب کتاب اصحاح است و امامت امیر المؤمنین علیه السلام و کتاب در ترمذی

انقل

انقل لا تقبل و کتاب در مجالس که او را ابو جعفر و در جبهه و او را ابو جعفر حکایات و عقاب
سب است از آنکه در روزی ابو جعفر با او گفت که ای ابو جعفر تو بر جنت فانی گفت آری ابو جعفر
سب بی قصد و نیار از کسب و در آن عرض بود که هر گاه ما تو را جود کنیم آنرا بنواد امام ابو جعفر در جنت
که یکی از احکام جنت است و ما است که بعضی از اعدا و مخالفان اهل البیت در جود رحمت جنت
سب است محک و ما ندانیم که میزید بن ابی عمیر است که بعضی از اعدا و مخالفان اهل البیت در جود رحمت جنت
توبه جانی که میفرماید در جود رحمت جنت که تو بکل سب و جود رحمت جنت و انگاه و جود رحمت جنت و در آن
توبه زیادت توبه نمود و نیز در است که ابو جعفر روزی با او گفت که ای علی بن ابی طالب را به خلافت
حق بود هر اصطلاح جنت خود بعد از وفات حضرت سالت مملکت و مؤمن الطاق در هر یک است که آن
اندک توبه که بمباد اعینان بود اری ابو جعفر رسد را مانند سعد بن جواد به تیر میفرماید بنو
کشته و نیز مشغول است که روزی ابو جعفر و مؤمن الطاق در یکی از کجاها که در میفرستد نگاه
کسی را بر او آرد که حسن بدنی علی صبی ضال یعنی کتبی ضال که شده را بنمایند پس مؤمن الطاق
در جواب گفت که همین ضال ندیده ایم اگر شیخ ضال میفرماید ای نیک ابو جعفر کوفی **ابو جعفر**
که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت ابو جعفر نزد مؤمن الطاق آمد و بطریق
شمت است و گفت که ما تاملت من الطاق کن نمودن اما تاملت من الطاق کن ای یوم الوقت للمعام
یعنی امام تو که شطانت را در زیارت بخوابد مرد و همچنین میان مؤمن الطاق و ابن الجبر
که از شباهت و امثال ابو جعفر بود و منافرات الخیر و باب انفضیه و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام واقع است و تقبل آن در کتاب اصحاح شیخ طریس علی الرحمن که در است که از آن
با یکا جود نماید و در حق او در کتاب سب که شیخ ابی بو خاله کاتبی مشغول است که ابو جعفر صلی الله
را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل مدینه مناظره میسند و این یکی از کتب است
جعفر علیه السلام را میفرماید از کلام با این مردم است که حضرت زاکر کرده که مرانی کنی نیست
کین مرا سر کرده که با مخالفان سخن گویم گفت بر او اطاعت کن با آنچه تر با آن امر فرمود پس
حضرت امام آدم و او را از حال کشته صاحب الطاق اخبار نمودم و گویند که این کتاب است
کن او را در کتب زبان امر نموده و حضرت نبی فرمود فرمودند که ای ابو جعفر که این صاحب الطاق
اگر با مردم سخن میزند و با ایشان مناظره می نماید در رنگ حضرت که بر چند مال و بر او را بر تیر
برید و بطلت میزند رسد اما اگر بر تیر میزند نمی آید و در کتاب طایع کافی بالیث و طایع
محمد بن یعقوب کلینی الرازی رحمه الله را ابو جعفر اصل گوید که در کتاب طایع کافی
عذر در قومی که از بنی امیه پنهان شده بود و او را فرج بر ایشان در دول است کسی فرستاد و

و کتب صح

کتاب نجاشی و کتب دیگر

نزد خود و طلب چون نزد او نیست که چو کجاست ای اوجیوز در اندک یکی از خانه این با تریا به وقت خود
در خروج بر شغلیان زبان دلالت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتیم اگر کسی پس تو با برادر زده
نوبتند با او همراهی خواهی کرد گفت تا یک سن بخواهم که بر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
تا یک ماه من بمانم کن که خانه نماند با او همراهی خواهی کرد گفت تا یک سن بخواهم که بر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
میداری که در آن زمان من بمانم کن که خانه نماند با او همراهی خواهی کرد گفت تا یک سن بخواهم که بر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
چیزی هست با او در آن زمان من بمانم کن که خانه نماند با او همراهی خواهی کرد گفت تا یک سن بخواهم که بر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
و اگر چیزی در روی زمین نیست کسی از همراهی تو خفت کند یا کسی با تو خروج نماید مساوی است با کسی که
گفت که ای اوجیوز بسبب بود و که با پدر خود بر سر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
با من و داشت که طعام را سرد میکرد و در من می نهاد بر سر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
طعام را بر من می پختند و آش را بر من پختند و او آن چیز را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان
دارد که گفت جان من خدا توبه یا تو توبه بود که از غایت شفقت که آنقدر است توبه داشته ترا از آن
چیز خدا بود و مانند و از آن ترسیده باشد که تو خفت از اطاعت او کنی و وجهی الهی بر تو واجب است که توبه
کنی و از آن توبه کنی و او را شفاعت میبرد و توبه را در معرض دعا و شفاعت و او که داشت شفاعت
تو توان کرد و مرا که خبر داد و با بران باشد که اگر قبول کنی بجات با من و اگر قبول کنی او را باکی از آن
نبود که در آن وقت و رخ در ایام بعد از آن با او که گفت که خانه نماند با او همراهی خواهی کرد گفت تا یک سن بخواهم که بر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
بعقوبت بر خود و بر دست گفت ما بنی لایق قصص و پاک علی است که بگوید و آنکه ای اوجیوز
آه و انت نبوت بر خود در سفت از برادران او چنان دارد که با او که و خدر کند میگوید که تو
گامت برادر ترا از تو با بر چنین مصعب بنیان داشته باشد نگاه زید را معذور داشته اند
گامت و ولایت و محبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمود و گفت که صاحب فرمود زید را
داد که درین خروج مرا خواهد گشت و در کن سر مصعب خواهد ساخت و نزد او صحیفه ای بود
انجا و نوع قتل و حملات بود که در آن سال پنج رخم چون خدمت حضرت جعفر
صادق علیه السلام رسیدم او را از معارف زید و آنچه بر او کرده بودم خبر دادم پس آنحضرت فرمودند
که اخذت من چنین بود و من خلفه و من پیروی من بودم و در آن وقت قدم بر زمین نهاد
مساکا بلسه و **اصحاب** که در آن زمان از خاندان جعفر بودند که در خروج نمودند و ما را از آن
نماند و مردم را نماند پس خود خواند من الطاق نزد او رفت و چون اصحابی که را دیدند بر روی
جسند و او را گرفته نزد دست صحنه بردند پس من الطاق با آنها گفت که من مردی امیر که درین
خود بصیرتی دارم و کوشیده ام که توبه صفت حال انصاف انصاف را بی نیام برین دوست داشته ام

نزد خود و طلب چون نزد او نیست که چو کجاست ای اوجیوز در اندک یکی از خانه این با تریا به وقت خود
در خروج بر شغلیان زبان دلالت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتیم اگر کسی پس تو با برادر زده
نوبتند با او همراهی خواهی کرد گفت تا یک سن بخواهم که بر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
تا یک ماه من بمانم کن که خانه نماند با او همراهی خواهی کرد گفت تا یک سن بخواهم که بر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
میداری که در آن زمان من بمانم کن که خانه نماند با او همراهی خواهی کرد گفت تا یک سن بخواهم که بر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
چیزی هست با او در آن زمان من بمانم کن که خانه نماند با او همراهی خواهی کرد گفت تا یک سن بخواهم که بر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
و اگر چیزی در روی زمین نیست کسی از همراهی تو خفت کند یا کسی با تو خروج نماید مساوی است با کسی که
گفت که ای اوجیوز بسبب بود و که با پدر خود بر سر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
با من و داشت که طعام را سرد میکرد و در من می نهاد بر سر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
طعام را بر من می پختند و آش را بر من پختند و او آن چیز را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان
دارد که گفت جان من خدا توبه یا تو توبه بود که از غایت شفقت که آنقدر است توبه داشته ترا از آن
چیز خدا بود و مانند و از آن ترسیده باشد که تو خفت از اطاعت او کنی و وجهی الهی بر تو واجب است که توبه
کنی و از آن توبه کنی و او را شفاعت میبرد و توبه را در معرض دعا و شفاعت و او که داشت شفاعت
تو توان کرد و مرا که خبر داد و با بران باشد که اگر قبول کنی بجات با من و اگر قبول کنی او را باکی از آن
نبود که در آن وقت و رخ در ایام بعد از آن با او که گفت که خانه نماند با او همراهی خواهی کرد گفت تا یک سن بخواهم که بر شغلیان بنی امیر خروج کند و با ایشان نماند
بعقوبت بر خود و بر دست گفت ما بنی لایق قصص و پاک علی است که بگوید و آنکه ای اوجیوز
آه و انت نبوت بر خود در سفت از برادران او چنان دارد که با او که و خدر کند میگوید که تو
گامت برادر ترا از تو با بر چنین مصعب بنیان داشته باشد نگاه زید را معذور داشته اند
گامت و ولایت و محبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمود و گفت که صاحب فرمود زید را
داد که درین خروج مرا خواهد گشت و در کن سر مصعب خواهد ساخت و نزد او صحیفه ای بود
انجا و نوع قتل و حملات بود که در آن سال پنج رخم چون خدمت حضرت جعفر
صادق علیه السلام رسیدم او را از معارف زید و آنچه بر او کرده بودم خبر دادم پس آنحضرت فرمودند
که اخذت من چنین بود و من خلفه و من پیروی من بودم و در آن وقت قدم بر زمین نهاد
مساکا بلسه و **اصحاب** که در آن زمان از خاندان جعفر بودند که در خروج نمودند و ما را از آن
نماند و مردم را نماند پس خود خواند من الطاق نزد او رفت و چون اصحابی که را دیدند بر روی
جسند و او را گرفته نزد دست صحنه بردند پس من الطاق با آنها گفت که من مردی امیر که درین
خود بصیرتی دارم و کوشیده ام که توبه صفت حال انصاف انصاف را بی نیام برین دوست داشته ام

کتاب تجلیات و تفسیرات

عبد السلام بن محمد بن ابی طالب
در مقام طلب جلال حضرت امام
و کتب و کتب و کتب و کتب

خاست ایشان بر کذا را از او زود و چون در سال کعبه و مناد و زود کوفه در امام بارون حضرت
را و غایت رسید و آن نیز حضرت امام رضا با سواد خود از او دوین با شیخ عقیقی نقل
نموده که او گفت که من کلمه است حضرت امام رضا علیه السلام کلمه هر چه میگوئی در باره ما بشام من لکم
الکفر است فرموده که خداوند تعالی او را پادشاه کرد و سب را تمام میزند و در وقت شهادت مخالفان ازین
ناجیه یعنی از مذمت فرقه ناجیه و در کتب مختار کتب از عین زید مستوفی است که گفت برادر زاده
من تمام در او اهل امام مذمت هم من صفوان داشت و بغایت جفاست بر او پس از من ان سفلی که
که او را نجیب است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر ما با کفر است مناظره غایب است که که از اذن
حضرت زین العابدین کلمه نیت از تر اهل اوج و پس کلمه است حضرت امام زین العابدین در وقت و در مقام
در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در وقت و او در آنجا است و جمله کلام بیرون میآید
و در آن اثنا شوقی طبیعت و در پی حرکت ایشان نهادن آمدن بر او و در آنجا است حضرت امام جعفر
پسندید و امام زین العابدین فرمود که هر که تو بدی من بی زنی از آن کلمه خود قبول و ایشان شده بیرون آمدن
و او را از اذن و قبول آن کلمه فرموده بود و در آنجا است حضرت امام زین العابدین در وقت و در مقام
قرار گرفت حضرت امام زین العابدین فرموده که هر که تو بدی من بی زنی از آن کلمه خود قبول و ایشان شده بیرون آمدن
و در آنجا است حضرت امام زین العابدین در وقت و در مقام قرار گرفت حضرت امام زین العابدین
در مقام طلب جلال حضرت امام زین العابدین در وقت و در مقام قرار گرفت حضرت امام زین العابدین
استفاده فرموده و بعد از آن حضرت از سوال میباید که هر که تو بدی من بی زنی از آن کلمه خود قبول و ایشان شده بیرون آمدن
بود پس کلین و منجر بیرون آمدن من بر چه گوید که چون چند روز در آن حیرت اندازید من
خواست آنکه که کجا روید که او را بجهت کفر است بر من و چون عرض حال بر حضرت امام علیه السلام فرمودم
فرموده که فرود اجابت در همان موضع حاضر شود که آنجا با او خانقاه است هر چه گوید که چون
این خبر بشنید ما ساندیم شما و مانده و پیش از آن حضرت این موضع رفت و کلمه است حضرت امام زین العابدین
شرف کرد و بعد از آن چون بشنید ما و دیدم از سوال نمودم که میان تو و حضرت امام در آن
مقام چه کرد که شد من کلمه است بر من و چون عرض حال بر حضرت امام علیه السلام فرمودم
که حضرت برستی ساری که چون نزد یک رسید بر بنده است و در آنجا است حضرت امام زین العابدین
نماند که با آن شکلم شوم و زبان من نیز آن کلمه را بازماند پس حضرت امام زین العابدین فرمود
که شما را میباید که در آنجا که هر چه گوید که چون در آنجا است حضرت امام زین العابدین
بعضی از کوه جایی آن ترا میسرفست ساخته مرا العین شد که آن کلمه را از حضرت امام زین العابدین
جانب خدا تعالی بود از غایت ترس منزه ای که او را نسبت کفر است بر او در کار حاصل است

پس بشام خدمت حضرت رجوع نمود و از آن بر حقش کرد و بدو برین من چیزی کرد و بدو با آنکه زنی بر
دیگر اصحاب حضرت امام فاین کردید و در کتب مختار کتب از عین زید مستوفی است که گفت برادر زاده
روزی با شام من لکم الکفر است حضرت امام رضا علیه السلام کلمه هر چه میگوئی در باره ما بشام من لکم
الکفر است فرموده که خداوند تعالی او را پادشاه کرد و سب را تمام میزند و در وقت شهادت مخالفان ازین
ناجیه یعنی از مذمت فرقه ناجیه و در کتب مختار کتب از عین زید مستوفی است که گفت برادر زاده
من تمام در او اهل امام مذمت هم من صفوان داشت و بغایت جفاست بر او پس از من ان سفلی که
که او را نجیب است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر ما با کفر است مناظره غایب است که که از اذن
حضرت زین العابدین کلمه نیت از تر اهل اوج و پس کلمه است حضرت امام زین العابدین در وقت و در مقام
در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در وقت و او در آنجا است و جمله کلام بیرون میآید
و در آن اثنا شوقی طبیعت و در پی حرکت ایشان نهادن آمدن بر او و در آنجا است حضرت امام جعفر
پسندید و امام زین العابدین فرموده که هر که تو بدی من بی زنی از آن کلمه خود قبول و ایشان شده بیرون آمدن
و او را از اذن و قبول آن کلمه فرموده بود و در آنجا است حضرت امام زین العابدین در وقت و در مقام
قرار گرفت حضرت امام زین العابدین فرموده که هر که تو بدی من بی زنی از آن کلمه خود قبول و ایشان شده بیرون آمدن
و در آنجا است حضرت امام زین العابدین در وقت و در مقام قرار گرفت حضرت امام زین العابدین
در مقام طلب جلال حضرت امام زین العابدین در وقت و در مقام قرار گرفت حضرت امام زین العابدین
استفاده فرموده و بعد از آن حضرت از سوال میباید که هر که تو بدی من بی زنی از آن کلمه خود قبول و ایشان شده بیرون آمدن
بود پس کلین و منجر بیرون آمدن من بر چه گوید که چون چند روز در آن حیرت اندازید من
خواست آنکه که کجا روید که او را بجهت کفر است بر من و چون عرض حال بر حضرت امام علیه السلام فرمودم
فرموده که فرود اجابت در همان موضع حاضر شود که آنجا با او خانقاه است هر چه گوید که چون
این خبر بشنید ما ساندیم شما و مانده و پیش از آن حضرت این موضع رفت و کلمه است حضرت امام زین العابدین
شرف کرد و بعد از آن چون بشنید ما و دیدم از سوال نمودم که میان تو و حضرت امام در آن
مقام چه کرد که شد من کلمه است بر من و چون عرض حال بر حضرت امام علیه السلام فرمودم
که حضرت برستی ساری که چون نزد یک رسید بر بنده است و در آنجا است حضرت امام زین العابدین
نماند که با آن شکلم شوم و زبان من نیز آن کلمه را بازماند پس حضرت امام زین العابدین فرمود
که شما را میباید که در آنجا که هر چه گوید که چون در آنجا است حضرت امام زین العابدین
بعضی از کوه جایی آن ترا میسرفست ساخته مرا العین شد که آن کلمه را از حضرت امام زین العابدین
جانب خدا تعالی بود از غایت ترس منزه ای که او را نسبت کفر است بر او در کار حاصل است

کتاب عیاشی و کتب و کتب و کتب و کتب

مرا تیشتر خواهد بود و این سبب پیش از آن پرسج بود چرا که باطل نرسیده بود و در آن فکر می کرد و با
و چون از آنجا که گفته باشند در آنجا فکر و تکرار با و من اندو غای که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
من نموده و فرموده بود که با چشم لا تنزل صوبه ابرو القدر من انظر نابلسا لیسلمت کفر و کفر کلام
مانده و فی الحال جواب سوال پرسج ظاهر شد و گفت که پرسج یک کلمه علی بن ابراهیم است و آن دعوی سبط بن علی
و با صد کفر خلاقی و اخلاقی نه آید آید و این را نظیر است که قرآن مجید و رشده او و علیه السلام این تلقین
کردید و آنجا که میفرمایید علی بن ابراهیم را که در جواب آن گفته اند بعضی علی بن ابراهیم است
بجای که از این رو حکایت کردیم که پرسج همانست و شازده زود او و علیه السلام آید نه که ام خطی که نام
صحت باشد و خوانی گویند که هر دو خطی بودند و باطل بود و جواب است و درین مقام جواب
است در آنجا پس بگویند من نمی گویم که آن دو ملک حکم را که یکدیگر میگویم هر دو بر جواب بودند و در
که در الحقیقت نامی همانست و اختلاف در حکم آید آید و این اختلاف جز بنده او و علیه السلام خطی
که از او واقع شده بود و سینه او را از کعبه آبی اجبار میفرمودند و تمام گفت من بفرستیدم که علی بن ابراهیم
فما لقیته فاستی و مخالفه در حکم می نمودند و این را آن صحت چه بنده او را که هر خطی که در خط است و من
ارث حضرت رسالت از او واقع شده بود و میفرمودند و او را از خطی او و ارف سازه و فرمود
خطی که از او بر ایشان در میراث حضرت رسالت واقع شده و خاندان پس یکی ملام که در دوران
ارشد جواب است پس بنده و همچنین در کتب کور مسطور است که از آن کتب است که جواب است که استماع
کلام هشتم باطلی خارج نماید پس از فرموده که او را با جده الله بن زبیر ابیمنی که پرسج علی بن ابراهیم
بود در مجلس حاضر شدند و در آن خود و بعضی گفتند که سخن ایشان را بشنود و ایشان امر را بینند
انگاه با یکی یکی گفتند که الله بن زبیر را بگوئی که از هشتم سوال نماید چشم چون آن سخن شنیدند
خارج را بر سوالی حضرت جده الله بن زبیر گفتند که چرا چنین با شماست گفت زبیر که تو هم چنین آید
کرد و لایت قوی و تقدیر او و قرار با ماست او و فضل او با ماست و بود بعد از آن از احدی آید
در حد اوت او و بر او از او پس بر همان اطلاع سابق می کشیم و شهادت شد دلیل است و گفت
شهادتی در حد سب مانده دعوی شمار با مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق می کشند
و شهادت خصم از برای خصم مقبول است نزد مردم است پس یکی بنی خالد که در کتب کلامی هشتم او را از یک
کجا از ام رسیده ای لیکن با او عاقله و چهارم غای و با او بر سبیل جعل سخن راست و متسلط است
که امیر المؤمنین یعنی با و در آن را سخنان تو خوش می آید هشتم مقبول این جهت بر زبان او در
شهر در جعل پیش و خلق منزل دارم و در باضا و سب بر محمد بن ابراهیم یکی عرض از شانه او الهی
صواب است و در آن بر رعایت انصاف است و که دست که سخن کلامی عاصم و بنی بر سب که بعضی

مجلس

تخلف این پوشیده می ماند و انگاه یکی از دو قسم در مقام مبارکه و احادیثی آمده که میفرماید که من خطی بود
باید که او را بران داری که رعایت انصاف نظر دور میان من و خود و اسطه صل سقر فرزند با کفر
که از طریق حق عدل عاجب با ما بر او بار آورده و در مقام یکی گذار و بسج الله بن زبیر گفت تحقیق
که ابو جعفر یعنی هشتم ما را بر او انصاف بنیاده و ما نیز کجا و زنی با چشم است این واسطه که گفت
بر و وجهه سب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود و ما را اصحاب تو با مخالفت نام عدل است
گفت هر که را میباید اختیار کن که من بآن را همان هشتم است هر یک است نام این تفصیل را بنویسند
مشکل است زیرا که اگر آن واسطه اصحاب من باشد تو میفرماید ای ابو ابراهیم که تو نفع نایب و اگر از اصحاب
تو باشد من از او این سخن بگویم و اگر مخالف بود و طرف نشد هیچ کدام از او این سخن بگویم و این سخن
آنست که یک کلمه از اصحاب من بفرستد و یکی از اصحاب من با مخالف نظر در سخنان ما آید و در
روی عدل بر آستی بر حکم که چون خدا بدان سخن نماند که که انصاف است ای ابو جعفر و در سب
همان میفرستد هشتم سبب میفرماید بنی خالد بر علی بن ابراهیم گفت که پرسج کتب سخن او خودم و باید که
سخن صحت ما بر علیه ما بفرستد و بسج را در سخن برای او گذاریم و از مناظره او فارغ شدیم چون
بارون از حد بیرون آن سخن شنیدند هر دو را بجا بنده و یکی سبب و دست کرد و اندک پس یکی گفت
این سخن بنده آن هر دو را در اب مناظره میدارند و چون شروع در مناظره بنام خود و دعوی می کنند
که ابطال شد از سب نمودند و از مناظره او سودم با او بگوئی که میان این دعوی غایب است پس گفت
که امیر المؤمنین میفرماید که پرسج را در دی آنرا میان من هشتم است این نوم حدیث او را سبب است
مستحق علیه السلام متفق بودند تا هر یک از انصاف او را بسج او را بر اسطر صاعا بگویند که غیر از سبب
نمودند و حال آنکه ایشان او را اقبال آن مضطر ساخته بودند و الحال این سخن گفته اصحاب است
از روی احتسابی و توجع اضطرار و در حد اختلاف نه است که یکی بگوید او سبب بود و دیگری تعدیل
می نماید حکم می سازد و پس اگر درین حکم ماضی است صحت است پس امیر المؤمنین علیه السلام اولی است
و اگر خطی و کفر است پس با او نظر در حد ماضی است است و در کلامی که میفرمودند و در کلام او را
او اولی است از نظر در کتب او و حضرت امیر را بسبب است و انصاف است و جایزه لایح هشتم را
او را با منزل خود فرستند و بعد بن عبد الله کرم الله شامی الاشعری در کتب سبب و کتب که در هشتم
من لکن از مشکلات بنی سبب است میان او و ابی الله بن ابراهیم که از کلامی میفرستد مناظره ایسا
در حکم او واقع است بعضی از آن می نامند و در کلام با او است و او را که جمعی از اصحاب او مضطر
تر بود که آن را می نامند و بودند و ایشان را هشتم میگویند و بعضی نامند که بعد از سبب صحت است
آری می گویند هشتم ظاهر صد و در آنجا از قبیل از او را که شهادت از دست حضرت امام جعفر است

هر دو با بی نظیف

و در حدیثی از او آمده است که در روزی
ابو العباس او گفت که سبب سبب سبب است
اگر بر من خطی کنی بدهد تو صحت کنم اگر بر من
غالب شوم بر حسب سبب صحت کنم اگر بر تو
ای ای ابو جعفر با نام خود نام کن تا فصلی از
این باب برده اند که انصاف است و صحت

کتاب عیاشی که در این کتاب است

میکند که او پیش خدای قویست که است و تو اینست که او با منده و تعیین است که بعضی از آن
اصحابی هستند بی آن شده اند است که هر چه عاقل غنی نیست که موجد است و وقت تو است که
عوض جبارت و وجه تعظیم جزا این امور نیست که او قبول کرده که اینها بر حضرت امیر مظهر بود و بعضی
مخضوض حضرت پس حسنی نه باشد بلکه در کبری را وقت و کرامت تو اینست باشد و بر تقدیر تسلیم
که این خوانده بود و اما عاقل کی ترا بگویم تا این شود و بعد امامت موقت بود این نوعی بود که
شاید دیگری نیز باشد یا که دیگری نیستند باین صفات باشد و ظاهر است که عاقل مظهر در کبری
نظر این نیز لا ین تر با است و در غیر او ثابت شود چه حسن ندارد که کسی گوید که از آن علم مشا
از کسی که علمش معلوم باشد نیز است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار است و در عقل و در
فعل که در آن وجه نیست باشد نیز است مثل قول عالی اقرن میروی الی الحق ان جمع اصحابی
الآن بعدی فاعلم کیف خلدون یعنی آن کسی که چه است و کشته باشد و عالم باشد یعنی هر چه
که نایب او شود در دهان و تحقیق حق اولت با کسی که چه است علم خدا و کسی او را چه است و علم
تجدید که در جمیع مذکور میکند و این که شما صاحب عقاید است معلوم است و عقل حکم میکند که اول
بتر است و در وقتش بسیار و عفا و در عاقل است که خود از آن عقیده و تعصب بود و در سزا
و گوید که عاقل و شایسته است و شایسته ایشان غلط کرده اند و همچنین چه را آن با چه غلط
است بسیار و در اجازت است با او احتمال تقریر بازی خود از ایشان و در این از او چه حال است
که در ایشان در کمال غلظت و با وجود آن مردم نزد ایشان بر و نه در ملازمت ایشان اختیار نمایند
و صلح ایشان میشود و اگر در مصالحی ایشان را که بگویند تا به علم شود که عاقل را تعظیم و عاقلند آن
صلح است و نه در حدیث و اگر عاقل نیز با دیگران در مصالح را که باشند فی العود نقاش بر ساندند و این
بسیار واضح است و تر این برین چهار دو در کتاب الفیاض که از مؤلف است محمد بن بکر بن سمرقانی
امای است و در روزی یکی بر یکی از شام بر مبد که مشهور است که علی بن ابی طالب علی السلام
خطاب امیر المؤمنین میز آنند باور آن خندان و نام نهادن صدق بود و از شام گفت که صدق
بود یکی گفت پس چه انگار استحقاق امامت او میکند شام گفت که خدا تعالی نیز از زبان حضرت امیر
وصف کرده است نام را با که در آنجا که میفرماید فرغ الی الله و حال آنکه انما فی القیمة الی الله و در حق
خدا تعالی یکی در حدیث است پس بن عباس میفرماید که حضرت امیر علیه السلام وصف کرد که با امیر
کرده باشد و فی القیمة چنان باشد و هیچ بداهه و صدق حضرت امیر را که از آن حدیث است که هر که
یکی در او ای و وصف امیر المؤمنین بر و امثال او که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و کجاست شام خط است اما چه است و از او که حضرت امیر او ای آن را اینست که اصل وضع کنونی

باشد یا که در حدیث است
باشد و در حدیث است
باشد و در حدیث است

باشد یعنی اگر گفته در مومنان هر طایفه است که این ترجمه در اصحاب و اهل بیت در وقت غایب است
ادارت مومنان است و ظاهر آنجا بر خلاصه این نکته در مومنان است نهایی بر شمس بن محمد است
شیرازی در ترجمه در مومنان یعنی لعن الجبیت و الطاغوت بر جاد و روایات اصل را در طایفه
مستغلبان خلافت با بر المؤمنین واقع شده ترجمان قبول خود که ای امر کنند بر مومنان بود و کجاست
و بر مومنان آن رساله از امیر المؤمنین است امیر و ملامه ای طایفه ایشان از این و غیره فاعلم
شده اند و همان نظر امیر المؤمنین را بی ترجمان آن ذکر کرده اند و اینها در حدیث است که از بوس بن شریک
مستقول است که گفت در شام در اصول غلامی من است و مع ذلک واسطه گاهی که در است حضرت
رسالت مع جبرون گفته بود و عاقل را در آنجا که است فاعلم ما منده بود و یکی بن خالد یکی از و بر جید بود
رنگ سیور نیز در وقتش مع ذلک و در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
نموده ام و در است که ام که در روزی در زمین با منی حضرت غلامی که در است
برون گفت سبحان الله یعنی کن علی او این شمس در او و میگوید که اگر ان امام او را بخواهد
فرزند خود بود پس بر آن یکی گفت که ای عاقل کلام را بر خود جمع غایب و با هم که مناظره نماید و او
پس برده سخن هر یک است که شنبه باشد که در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
ابا من مومنان بود آن در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
هر شام را که در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
خبر رساند شام من که در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
ساخته باشند که در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
منفرته است و من فریست آن که در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
گفت که شنبه را بر خود میدم و لازم مسجد و عبادت نمودم و در این ملعون را بدیدم و در حدیث است
که من او را که گفت که گفت که در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
یونس فری بنده ای که من او را از خود کرده ام ای امیر که خدا تعالی اطهار آن بر زبان من فرستاد
این معنی بود و منفره را بدیدم که در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
جنت او را در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
و مجلس ششم را بدیدم که در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
یکی در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
ایشان که در حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است
استغفار بر بعضی بن بعضی حکم فرمود و حدیث است که در روزی امیر بن مومنان رساله که در حدیث است

در حدیث است

کتاب تجلیات امیر المؤمنین علیه السلام

هر آن است بانه گنجه کت دست جباری که آتش باقی مانده تا که در ضلع نشو و کنه آری که گنجه
فرموده که هر که بغایب بشازاد دست دارد و از ایشان خواهد بود هر که از ایشان است بانی او در فرج
خواهد بود و صفوان که بیکه بعد از آن رفتن و جمیع شران خود را فرود نمود و چون کس برودن ربه را
خود طلبد و کت که برین رسانده اند که در شران خود را فرود کند کت بانی گنجه که در کت بانی گنجه
سبب کت بانی هر شده ام و غایبان من از عهد آن کار برودن نمی آید و درون کت مباحث است
من میدانم که تو با نارسا هستی من جعفر شران خود را فرود کند و مرا بکند راست با موسی
چون کت کت بانی را این کار را که در حق صحبت ترا عاریت میگویدم ترا اینک کت بانی رت نادر بانی
حق صفوان الحلال از حال و حلقه علی الصالح علی السلام فتنه صمدت فدا که مستحکم فدا کت بانی
لیزه و فی شیشه و انعام بر بیون و برکتون الفدا و حقیق بیون لظه و میتون فی دریا هم صفوان
هر آل المیزان الرطل مستقیمه لا یخرج من الدنیا حتی یجئ الی یوم او غرض او برین او بکار بود و در
سودگان حقیق من ذکرت الله علیه الترحم من الدنیا و لا ذنب علیه فکلت الی یوم
المطالم فعال علیه السلام ان الله عز وجل جعل حساب خلقه یوم التیوال الحمد و علی کل کان علی
جبار فی المیزان الموالم و کل کان جنم و بین خاتم استه منه لم سی لا یجزل احد من مشیت الله
الکریمه در نقل آدمی رس نزال عن الله و حق الناس هر دست و در وقت حق آدمی تحقیق است
تسبیح بیون حدیث که در شکل میبرد کمال آن شیعی که شخصی داشته باشد که هر که پرسش بانی
اگر بکشد الفدا نه بکشد که حق برود و برب شود و اگر آن قدر داشته باشد از او داده باشد و تحقیق
کمال آنکه کسی از زنده باشد که هر که مال او بجناب شمس نرسیده و اگر رسیده پس از او داده باشد و تحقیق
کمال آنکه هر که کسی کرده باشد که هر که بانی نه داشته باشد و ایضا نقل و حدیث و عرف در حق است که هر که
آن از شمس می نه داشته باشد جواب است که ماده نقص با بر تحقیق باشد و رسم فیداریم که نقل
در سوره و حدیث بسیار است که نشان شمس ارفع شود و احتیال آنکه شمس مال خود را داده باشد و در اول
سوره دست نیست هر ایشان شمس بانی نه و معرفت نرسانده و در اوله شمس است با او و تحقیق
را استیجاب حق بعضی دیگر ممکن است و احتیاج بجما و عهد که او بود و اما استیجاب و تحقیق
چست از مال شمس نرسانده است که در عا کسب و معارف و نقل شرط باشد و جنم کت بانی
نرسانده بود که یکی از اهل علم السلام با منتقل با معقاب بگوید که اگر کت بانی نه فتنه کت بانی
نماند که بزرگتر از آن است که آدمی آن بر تو و اجرب بود و ظاهر است که هر که در روز حساب
که و حوال او در جنت یا عقیف عذاب او موقوف است بامراهه ذمه او در امتس علی السلام
براهه ذمه او موقوف است در برابر ذمه فاعل صفت کت بانی نه و با نفع و موقوف خواهد بود و در برابر

ذمه ایشان منتفع خواهد بود و در ذمه آن با کت بانی نه و احتیاج بجما و عهد از مال شمس کسی داده بود که موقوف
بمناسب رسیده باشد و الا بجه ذمه و دست بر عدم انبان ایشان در مصلح حال او کت بانی نه و با نفع
و حوال مومن شمس بانی نه و در نازل بر کت بانی نه و مصلحی و سایر اهل علم را در روز حساب
و ظاهر حدیث مشهور که مستوفی امتیث است و سبب آن فتنه کت بانی نه و الا و اهدا بآن معاهد و کت
حکومته می استند و انکار باشد که قاضی بر حسین سیدی شافعی در شرح دیوان اجاز زبان فرغی
نقل کرده که شمس عا الدوله در کت بانی نه و سبب فرج سلامت اهل کت بانی نه و در اوله فتنه
در حدیث مشهور با حیدری شافعی نقل میاید که در کت بانی نه و سبب فرج سلامت اهل کت بانی نه و در اوله فتنه
ان نیز الذنوب جمیعاً از هو الفدا و راجع است که اگر کت بانی نه و سبب فرج سلامت اهل کت بانی نه و در اوله فتنه
مشهور که مومنان عفو و بخود اعتقاد و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه
احوال و احکام نماید که بر کت بانی نه و عفو و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه
ذمه که آنچه مذکورند از اجازت بر کت بانی نه و عفو و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه
و در اسب نام هر اندر در اجازت از معاصی او در کت بانی نه و عفو و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه
بجزو ایمان و اعتقاد و با مومنه که مذکورند از اجازت از معاصی او در کت بانی نه و عفو و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه
و ایضا در جات مومنان و در اجازت ایشان شفا و است و ظاهر است که با او کت بانی نه و در اوله فتنه
و تمام در جات عالی مرتبه که در عاقل و انصاف و جوی از حواله در جات و منازل را جوی کت بانی نه و در اوله فتنه
و ایضا عفو و شفا و حق جات و شرف مندی خاص که در اجازت از معاصی او در کت بانی نه و عفو و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه
و عارف نیز از بی مومنان آن اشعار نموده و کت بانی نه و عفو و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه
کن و بخت نیز ساری است و لعمری که کت بانی نه و عفو و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه
نه شرط اصفاست و موثر اشارتی است که در تحقیق اشارت مذکورند که کت بانی نه و عفو و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه
شافعی نیز از بی مومنان آن اشعار نموده و کت بانی نه و عفو و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه
از ذمه و مال ایمان است و سبب ذمه و مال ایمان است اما حاصی ای بجزو ایمان اهل علم از دست شفا
اند که چنانچه است میگوید و در شجاعه و جوی ایمان جاهل بر وجه و آن کت بانی نه و در اوله فتنه
که حق را بپوشانند معاذ رضی الله عنه نه در کت بانی نه و عفو و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه
و در بزرگتر از شفا بجزو ایمان آن علم با جوی نه و بانی نه و عفو و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه
عمر شفا را بیک شفاخت با جوم در شفا است که در از رسول صلعم که این اعلام موقوف فرما بیکر که جوم
با رسول الله صلی الله علیه و آله عا ربه جنت برای بجزو ایمان خود منته از راه مردم شوان که در جاتی نه و در اوله فتنه
کت بانی نه و عفو و بعد از رسالت و امام اهل البیت علیهم السلام کت بانی نه و در اوله فتنه

کتاب تجاریس المومنین

بود چنگل کرد و بگویند که این توفیق غیبی است که کلمات حسن بر او کرده و بگوید که حسن
فرستاد و با دو پیغام نمود که من از رسیدن کجاست شما خدا درم انکس دارم که شما خودم توفیق
سوی من از دانی دارم پس آن از دلفن نزد ظاهر استنباط نمود و هر چند اصحاب او را در ظاهر
تخصیص و قبول نکرد و گفت مرا با او مناسب نیست و از آن استغای اود است که آمدن او بجز از
از رویا و در دین داری بود و مصححی او در جامع کوفه بود و دست زنی که آنرا سابقه و اسطر از ابراهیم
علیه السلام میگردد و در تمام عمر فاعل با دست خداوند اقطع بود و در عرض الموت افتاد و در آن
آن جنود بر کرد و در جمیع سخن مذکور حمد تعالی و وفات حسن در سال و در وقت صبح و چهارم بود
چهار مصنفات او که مشهور است و در شان کتاب کتاب تواتر و کتاب در رد غفلة و کتاب
الاشیاء و کتاب مستور در کتاب در تاریخ و صنوف و کتاب طاهر و کتاب صلوة و کتاب
عبد الجبار بن المبارک الهادئ در سنه متولد آن کتاب خلاصه کلام است و در مختار است که از
مستورات است که در روزی که حضرت امام محمد بن علی علیه السلام در قم بودند که در آن زمان من فدایت
با از این زمان بزرگوار تر و درایت همین رسیده که بر منی که اهل شمال نمایند آنچه ایشان را بدست آید
با هم زمان دارد و آن حضرت منم و در آنکه چون است که در آن من فدایت با در آن جمعی فتوحات است
اهل شمال را در آن سنه آورد و بود و من خود را از ایشان خلاص کرده و بخدمت تو آمدیم و هر که
مرا ندکی قبول کنی آنحضرت فرمود که قبول کردم بعد از آن مرا دوستوری دادند که هر چه خواست
فایز و چون در سال و در وقت و نیز در روز و با هر دو خدمت را در جمیع علوم بدان خود را با او دادیم
حضرت فرمود که است که بگویم آنکه جان من فدایت با و سخنی که در عهد ما ازین باب میبین
بزرگس پس این عهد نامه برای من نوشته است که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
العلوی عبد الجبار بن المبارک فتاوی اقیانوس که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
علیه السلام داشت و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
نیز عهد نامه بنام حضرت امام محمد بن علی علیه السلام در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
سند پیشا بود و چون نام خود در فضل مشهور است و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
نه از من اما با هر دو و فایز اصول آن طایفه علیه بر طبع کند و آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
کتاب نجاشی مذکور است که در او از اصحاب بزرگس بن عبد الرحمن بود و او را در ایام امام محمد
علیه السلام و بعضی گفته اند که حضرت امام رضا علیه السلام در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
در میان این طایفه تعلیم ایشان بود و او را در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
فرستاد و از جمله ائمه است و در کتاب مختار است که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

عبد الجبار بن المبارک

الفضل بن شاذان

دانشی بر او فرج کرد بعد از آنکه او بر پیش و طلبه و تفسیر کتاب نمود و امر کرد او را که آن کتاب
او بنویسد پس فضل بن شاذان رئیس مساجل اعتقاد و در آنکه توحید و عدل و از آنکه آن جنود
فرستاد و چون آن نظر عبد العزیز رسید گفت اینقدر کتابی نیست مگر آنچه که اتفاقاً در آنکه در آنکه
سلف با هم پس فضل گفت ابو بکر اوست و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
گفت بر اساطیر عباس را از شوری بر من کرد و سبب القای این جواب لطیف که تفسیر
خوشتر آمد بعد از آنکه بود اوست آن نظر غلطی خلاصی داشت و از سبب این که فارسی بود
نموده که گفت در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
ایشان بودم و از ایشان استفاده می نمودم و هر وقت من بزرگوار بودم که در آنکه در آنکه در آنکه
خلیفة او بود و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
بود و از ایشان در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
مانند محمد بن ابی حمزه و صفوان بن یحیی حسن بن محبوب حسن بن علی بن فضال و محمد بن اسماعیل
نیز و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن حسن و اسمعیل بن مسلم و از جمله خود شاذان بن الفضل
و ابو داود و از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
بن عاصمی و ابی شریحه و ابی الجوزی و قائم بن عروه و ابی ایوب انیس و شیخ نجاشی که در آنکه در آنکه
کتاب تعریف داشته و آنچه از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
عشر کتاب عاب است کتاب ابی الوردی که ابی الوردی علی بن فضال است که در آنکه در آنکه در آنکه
است که از فضل بر سید که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
کتاب خدا است و رسول بی و اجماع مسلمانان است اما کتاب تواتر خدا تعالی است که با همه
الذین استوا الطیبه و الطیبه الرسول و اوله الا مرسلکم زیرا که خدا تعالی در این آیه است و در آنکه
نموده بطاعت اولی الامر یعنی خود عورت و آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
اولی الامر را شایسته میخوانند که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
دیدیم که اختلاف کرده اند و در اولی الامر در جمیع کرده اند و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
که مراد خدا است و بعضی گفته اند که مراد تمام نظام که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و بعضی گفته اند که معصوم و از آن حضرت است و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
او نیکو و چون از فرقه اولی بر سید که با علی بن ابی طالب از امرای سر با است که گفته اند

کتاب شجایه الابرار

کرم و انوار است دست خود را بر این کلاه کشیده و چون در پیش من آمدن شد دست انحضرت را کشیدم
 بعد از آن انحضرت از من سوال فرمود که در دوران ائمه چاد من آمد که در میان بن ششیر است
 نموده بود که چون انحضرت نماز شوی خدمت او نموده باشی که مولای تو زبان بن ششیر
 سلام فرستاده و انکس عاقلی در حق خود و لب خود نموده چون آن وصیت را در حق نمردم
 از برای زبان دعا کرد و از برای بس او دعا کرد پس در تبرک دیگر اعاده آن نمودم و انحضرت دعا از
 برای زبان نموده و دعا از برای بس او نموده و انکس او را در حق نمردم و انحضرت دعا از
 خانه رسیدم نمیدم که انحضرت که در حق خود سخن میفرمودند و میفرمودند انرا نیک تفهیم ان
 خادم در آن زمین بیرون آمد و من از پرسیدم که انحضرت با چه کوزه کوزه کرد در باب بر زبان
 میفرمودند که با اولاد و در فی بلا و الازک فلما افرج منها ما را از بهر شرمه فلما اراد انک ان صبر
 چاره را بوی دیگر که نموده که دلالت میکند بر آنکه زبان و کلیل انحضرت بوده و جز از انچه در ان
 مسأله که انحضرت و از امام ابو الحسن ثالث روایت شده بود **بولس بن عبد الرحمن قطیعی** روایت کرده
 صاحب آل یقطین و مصاحب بنی موطین و غلام و خاص از نزع یقطین بود حضرت امام رضا
 را علی السلام و کلیل و در میان علمای اهل بیت اهل بیت است و در حق
 خلاصه نموده است که او و صاحب اب و بود مقدم ایشان و عظیم المیزان بود روایت انحضرت
 امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت حضرت امام رضا علیهما السلام را از اهل علم
 بی شکر و اندک و دعا و تقوی و اورا مال بسیار و او نمیکشید بود با ایشان در قول با نهمایی
 امامت حضرت امام موسی علی السلام و او از ان امتناع نمود و بر جا و من نامیت نامت
 سفید قدس سره روایت شده از دو بن الفاسم چیزی که گفت عرض کردم چرا چهره عری
 علی السلام کتاب بر دم و لیدر که تعریف بولس و انحضرت پرسیدند که این تعریف کبر گفتی
 تعریف بولس مولای آل یقطین پس انحضرت فرمودند که عطا الله بکل عوف نور ابراهیم علیه السلام
 کرده شدی عهد العزیز علی المتدی که از شما این قوم بود که حضرت امام رضا علی السلام را چهره
 محض همان او بود که گفت که دست انحضرت و من نمردم که در هر وقت خود را خیزد میفرمودند که
 میفرمایند که از فعلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمائی که معامله من خود را از او عطا فرماید
 انحضرت فرمودند که از بولس بن عبد الرحمن فرما که در روایت فرماید که حضرت امام رضا علی السلام
 سر بر از برای بولس من گزینند و در حق از فضل من شادان را در انست که در سکونت
 اسلام از سایر انکس سالی شادان سلمان فارسی نبود و بعد از انکس از بولس بن عبد الرحمن
 عطا شده و انحضرت امام رضا علی السلام روایت نموده که فرمودند که او صبر و خالی در زمان

۱۵۳
 همه سلمان فارسی بود و در زمان خود بولس درین زمان همه سلمان فارسی است خود **ابو ایضا**
 در حق را آورده که بولس را در بر و در روز بسلام ایشان میرفت بعد از ان نماز نماز
 سبب بود و چیزی میفرمود در مسأله که از عیبه و بعد از او ای نماز تعقیب و انکس انکس
 و از بولس نقل کرده که گفت بت سال و زده که ششم و هجتم سال مسایل مردم را جواب میگفتم
و ایضا در حق را در کور است که شخصی از فضل من شادان پرسید که این حدیث صحیح است که بولس
 تعظیم آل یقطین بود **فضل** گفت در روایت است زیرا که بولس در آن روزان هشتم من علی کلب
 مستول شده و یقطین در آن زمان بنیوه و کلب در زمان و دولت سپهران عباس بود **و ایضا** روایت
 نموده از فضل من شادان که گفت بولس بن عبد الرحمن چهل و پنج و هجده و چهارم و کلب زده
 که بولس بولس را گفت که کلب باری از شیوه فرزند وی سعد در حق تو سخنان ناخوش میگوید بولس
 گفت او میگوید شما را که پرسید از عیبه ابراهیم صلی الله علیه و آله علی یفری با شکر بکلی است
 از آنچه در حق من میگوید **بجای** مذبح مولای خود دارم مذبح تو کرم خود کردم پرسیدم که آن
 قوم بر من کرده اند و فضل این شادان که بولس را که خدمت حضرت امام جعفر صادق
 علی السلام بر کرده بود اما استخضع حدیث از ان حضرت بنموده بود و از آنکه بولس بنیوه و کلب
 در سال و دولت حضرت و بعد از نبطه و فاستند و در هر جا نایض الا انرا کسید ارا ما و اولاد
 مصغفانست پس از آنکه در کتاب قدرت و در کتب شیخ کجانی مذکور است ان حضرت کتاب کلب لاله
 علی الکرکتاب الشراعی و کتاب علی الحدیث و کتاب الفرائض الصغیر کتاب الکرکتاب الشراعی
 کتاب جامع الانا کتاب اختلاف المذنب کتاب الاحتیاج فی الطلاق کتاب الحامع الکتاب
 الذی کتاب النجرات کتاب تفریق الزمان کتاب الحد و کتاب الاداب کتاب الی و کتاب
 علی الکلیج و کتاب المذنب کتاب العباد کتاب ذواد السبع کتاب الرد علی الغلاة کتاب نواب
 الحج کتاب الکتاب المذنب کتاب الطلاق کتاب الکتاب الی و کتاب الی و کتاب الی و کتاب الی
 کتاب اختلاف الحدیث و کتاب مسأله عن ابی الحسن موسی **صهوان بن یحیی الجلی الکوفی** روایت کرده
 و کتاب این دو در مسأله است که او و ثقیف از ان خود بود و در اصحاب حدیث و غیر از ان
 از راویان حضرت امام رضا و امام جعفر علیهما السلام و کلب ایشان بود و در او از راویان
 حضرت امام جعفر علیهما السلام بود و در انحضرت منزلی عظیم داشت و در کتاب قدرت **صهوان** را انحضرت
 عین کوزه و ابوج و کشتی که از اجماع کرده امام صاحب بر نصیح بر صهوان روایت نموده و در
 علم خود او را مسلم داشته اند و **صهوان** در مال تجارت شریک بود و بعد از انکه بن حدیث نقل
 النعمان که از محمد بن عثمان بوده و در کتب ایشان در روزی چهار و یک کت که از مکتب انحضرت

کتاب بحال السیاقین فی تاریخ کتب اهل بیت

آن جزئی که شمارا بکار می آید و کلفت و نونگش در دستن آنچه شمارا کفایت کرده اند و از شمارا پیش
آن نمی طلبند و بسیار دعا کنید بجهت تسبیح بر سر آن فرج سعادت و از معنی این کلام عظیم
مغنی استغفار میباید و عقل بزرگی و قیاد و کسار را الهی بنمایند و آویز استن و بجز مکتب نیست
حکمت و در عدم اطلاع بر بعضی تعبد است بجز روزة آتوز رمضان که واجبست و روزة عید که واجبست
روز بعد از آن که سستی است که نموده اند که او را بنده کی و فرمان بر داری می باید نمود و در وقت بی
و خور را می نیاید بود و لازم است که عقل افضل و کبریت و کبریت بر جزر مد مگر آنچه می که بفرست آن کلفت
باشند و در وسع دانش و کینه و در روایات صحیح این است صلوات الله علیه و او را است کسب کردن
بناست که سعادت روزة آنحضرت در بنا به طایفه باقی الهیات اندک تا بیکت مصلحتی که بفرست که
آن فرهاد شویب و آنحضرت کلفت نشاند و معنی این که آنحضرت را باید داشت اند و
چون درین جهت کبری جرت و در وقت عظیم و ما را حاصل منزه و الا من و فو الله بظفر العظیم
لفضله الکبری و مراد اندام و بعض عقل و افهام است لا اوم از آنجا که مراد بی الطاف عظیم طاف
آنحضرت است چه المیزان قلوب مومنان و رسوخ اقدام این سخن جرت و در حق منزلت و
امیاد چنانکه مذکور شد یکی از همگان خاص بقول در که و قریب شرف انحصار میز نماند و بیوفایی
توفیق محرم و هم سرای حضرت خودی نماید تا بعد بقیل آن لطف علی تکلفه خدای شیطانی نمود
فاسده لغضای آن آینه خراطه مستعدان مومنان و مؤمنین زود اند و بر خراطه سید و معقول استغفار
و اخصت که چون خائف و موالف بنا بر روایات صحیح و کبر متیق اند بر آنکه در زمان ظهور تمام
و کینه که از نطفه باست نور در کثرت میبماند مومن باشد بر روی زمین آمد و بر حضرت و رب
الارضا بر خواجه شد و ظاهر وجهی بر روی زمین مقهور او خواجه اند که در ملک عالم فعیضه اقتدار
آنست با آنحضرت در خواجه آمد و جهان بنور عدل بود او آنحضرت منور خواجه و جمیع این امور بکین
و قدر است که بی سمانه اعمال و تعدد آنحضرت خواهد بود و با برین بر انشاء که در جبین این حضرت
در ضمن آن چندین مکتب است حضرت رب العزت آنقدرت از آن زمان که بان فرمودند
چنانچه نبوت خود در او در کادی مرانی انبساط علی آنحضرت بان راه نباشد و حال مناسب
در انجمن خود و ملازمان خاص و مومنان سر برده انحصار است بجز فریاد و بجا از مکتب بر امری
چنانکه مقتضای مصلحت است بی و صواب و بی تعینی آنحضرت باشد و انجا عیام و اقدام تا چه بکار
مشود و بکار بیضی بجز بر نه آنحضرت سفاهت میشود و بر خارقان عظیم قدر خاندان در کتب انسان واضح است
که انجمن را در مرتبه ایشان بکار افضل متراد خاندان مخلصان این دوره است اگر این معنی کتب
می بود بسیاری از دلایل عقیده و شواهد عقیده درین باب ابراهیم بود و کتاب مستطاب کمال الدین

تمام الدین از صفات شیخ ابراهیم انصاری است علی العالمین قدوة بالحق و البقیة الراجیه من علی بن
بابر بی قدس و العزیز که بهای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الله علیه است که در کتب
او منقول شده و کتاب مذکور را در باب حضرت با شرافت آنحضرت که در او انوار کبریا
فرموده و تصنیف نموده و پیشتر است بر این فریاد فریاد و عواید منزه او در آنکست حضرت اصحاب و برین
باب از صحبت امتیاز و او را که کعبه استیغای تحقیق این مرام با بانی جرح نمایند او را جزا بود
ابوالحسن علی بن اسمعیل بن شیب این ششمین کلمه التارالامدی الکوفی البصری از نوادگان او کتب
رود که او را که بر سنگان خیزین کفایت کرد بر دران بنگار او را و فاد شستند و کشته اند اما او طب
بخارستانی میگردید بکتابان وادی و افانی در معانی میبوسند و جوهر طریقه از نظایر
نسخ مکتوبه زنی کتبی که کتف دست و طوی بیات صحیحی را بجز کتب است
عبارت ز عالمی ال بر و نه در عرب جو خیزین زبان ندر و ط است در کتب صحیح و کتب
که علی بن اسمعیل بنگار او را که کتب که بر قانون علای علم در کتاب این است کرامت که نمودند
علم تصنیف فرموده و اصل کوفی بود و در زبیر ساکن شد و از وجه و سنگان اصحاب با بر او را
با بر اندام بل عافت و نظام که از اعلام شیخ مشرفه اند منظر است بسیار است اصول بزرگی جدا
و مشرف که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در جمیع تعیین ازین کتاب مشرف
است و با بلی علی بن اسمعیل از آن خاندان عظیم بوده بهال انفر و عیض انفر و شایع به معدل
مفضل جد و پدر است و صحافی در کتب انساب گفته که بنو شیب صحیحی اند از شیخ شیب از
مصفحات علی بن اسمعیل الخیر کاشی در کتب رجال مذکور ساخته کتب امامت است کتب
کمال بن شام ابن الحکیم و کتاب علاج و کتاب طلاق و کتب منته و از اصحاب منافات او که با ابوبکر
علاقتی قدس است که روزی علی بن اسمعیل از ابوالفضل پرسید که آیا میباید که با علی بن
نمی از هر چیز و امر بهرست میباید ابوالفضل گفت که ای ابوالفضل گفت قبول واری که با علی بن
بر خیزد و شرافت او را بوالفضل گفت علی ابوالفضل است بجز خبره که امامی که بعد از رسالت با واقف
می نامی بر خیزد و شرافت او را بوالفضل گفت علی ابوالفضل است بجز خبره که امامی که بعد از رسالت با واقف
ابوالفضل مبعوث و مانند و در مجلس و کبر ابوالفضل از وی پرسید که آیا کسی که در مقام برود
گویی و سخاوت زود خرد و اقرا نموده باشد جایز است سخاوت او بر دیگران در آن مقام
ابوالفضل گفت جایز نیست ابوالفضل گفت زود خرد و مبدائی که انصار و عواید است چه خرد و کوفه
و بعد از آن کتب چه نمودند و در حضور جمیع زبان الطاهر بشما دست روز نمودند و نند
افزار با سخاوتی که بر دران ارموده برود حق آن که ای داد بر کس که جایز باشد شهادت

کتاب تجلیات کمال الدین علی بن اسمعیل

گفت صحیح است شیخ مفید گفت بسبب این سخن صحیح بود و نیز باقی مانده است که فرموده باشد تا وقتی که
برادر ایشان توبه کرد و شیخ مفید گفت ایضا الفی جزی حرب در آید و توبت روایت است صحیح
در رساله حدیث مذکور بر تفسیر فرموده که مردم عقل در است و ابرو است از دست نه بداند
متوجه زمانه و ساجی بر او است و گفته اند از آن سبب بر او روایت توبت که در کتب من عدم توفیق
بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخواست شیخ مفید را دست بگرفت و با او در جرایم خویش
اورا گفت ایضا الفی جزی حرب توفی علی مجلس از آن سخن خوش نیامد و وقت توبت
همه در ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت که ای شیخا و علمای دین این مردم را از ارام کرده و
جواب او اندام اگر شما جواب دارید بیدار بنده بریزید و بجای خود روید بعد از آن این خبر
سلطان عضدالدوله در مد و او شیخ مفید را حاضر کرد و ایند و این ماجرا را از او شنید و هر کوی
خاص یا قلاه رزمین بسه انصار رزمین و جبهه و کوهستان و یار رزمین و یار خلیجی و بنده
بوده او و بر روزه و منان و بیخ گوش خود فرمود جمله انما علی و الراجحین
در تاریخ این کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعمر
شیخ رود ارض و مصنف عامی ایشان بود و ملک الحواف او را معتقد بود و نسبت آنکه بسیار
از اهل زمان توبت بسیار بود و خود در مجلس از خلق بسیار از علمای اربع طوائف حاضر می
شدند و از او استقامتی نموده اند و از حد غایب است شریف و ماضی در و فاست
خوب گفته و ماضی در تاریخ خود گفته که توفی بی گناهت عزیزی و از چهار عالم الشیخ و امام دام
الرافضی صاحب الصحیف الکثیرة المعروف بالمعتمد و بابن المعتمد ایضا المعروف فی الکلام و الجلال
العالی و الامام و الفقه و کان من اهل عقیده بالاطلاق و العطف فی الدوادیه البهیمیه کثیر العبادات عظیم
الاشیخ کثیر العبادة و الصدم خمس اللباس و کان عضدالدوله جاز از الشیخ المعتمد و کان شیخا فقیه
مجتهدا سرعاش سواد سبعین سنه و اوله کثیره ماضی مصنف و کانت لیوم و فایه شش و ده و شصت
شماره ان القاسم الرافضی و الشیخ ابراهیم عضدالدوله کان مویته فی رمضان و ماضی فایه که توفی و ماضی
ابراهیم عضدالدوله است که از روی تفسیر گفته و مقصود او آنست که علی ای اهل سبب توبت شیخ
مفید روح الله در حدیثی فرموده که هر چه که باقی میماند از او را با سبب توبت و توبت بمان
نموده اند همیشه علمای مخالف المزموم و مالد و مبدیه است جعل و بطلان ایشان را خاطر نشان ایشان
می نمود و ایشان چون از سارنده و متناهی او عاجز بودند و از روی تفسیر گفته اند که سبب توبت
مزدکی فرموده امام در ماضی او بر عادت توبت توبت می گشته تا آنکه این کثیر شامی او در و که چون
و فاست شیخ مفید ابو القاسم حضرت معتمد و فایه الشیخ که علی از فضلی اهل سنت و رسیده از

غایت شادی و سرور و مایه خود را از دسته ساخت و اصی صغیر را از خود که او را توبت نماید و با ایشان
سکونت کرد و بگردن برین دست از دست که در کتب شیخ مفید را در جیم مولف گوید که رسم و برین است
است که چون بفضلی کلام شیخ و نظام فقهت الای که در انبات مطالب بطله خود از خود مودت
کردند و فقهات علی که می توانند ساختند و بگویند و فقه تراش با او مناظره نماید و اگر در
تیرا جو باشد تهمینی بر او انداختند و سلطان وقت را بر او متفر سازند و اگر بران نیز فادور
نیامد مرک او را به عازند و گفته و موی این مقال گفته ابو المعالی جوینی در رساله که در با فضلی
مذهب شافعی نوشته اند که چون شافعی در مجالس متعدد با محمد بن ابراهیم یوسف که از اهل
ابوینت بوده اند مناظره کرد و ایشان را از علم ساخت ایشان از روی سعادت و فاضلی و عذر و عجز
بجایزه انداختند که او در اجبه خلافت و در دو جبهه بعد از بحث و بقیه کذب ان سخن طریقه
ظاهر شد شافعی را از او شنیدند فرموده که بی محمد بن ابراهیم فایه او را از مجلس فراموش نمودند و در
آن عهد او یوسف مبدی شافعی را فخرین میکردند و مرک او را به عازند امیر هستند و بگفتند
اللهم انت الشافعی و جرت شافعی ان معنون استند این چند بیت گفت شعر مثنوی رجال این است
وان است ففک سبیل لهما بعد . فقل للذی بیغ غلامی معنی تیسرا است ای شما
مکان قد و نزهت یک است معنون این دو بیت با یکدیگر فزون گفته در حدیث
اناس حوادنه اناغ با خرب . فقل لکن متین بنا اقیما . سلی الا سنون کافیا . و از حدیث
علی ایمن صلا علی که در دست شیخ مفید عاجز و مسموم و با جلال بود فاضلی بگویم باقی مشهور است
که روزی در مناظره شیخ چون سخن فرموده از شافعی می برید و مانند و بی بیان رسیده از حدیث شیخ
مشبهت و منسب مکر و بدو چون شیخ راه بر او را از او را بست و بال و سبیل او را در هر شکست
با فغانی خواست که شیخ را خوش آمد که مکر و مکر شیخ شده و در ارام او ممالک و
تغایر او را در نظر حاضران شرمند و در سوا سازد و با هم از حرف بقدر شیخ در فزون مقلوم
گفت که فایه که در ماضی یعنی آفرید هر دو یکی انگیزی است شیخ در جواب گفت نم نامت
با دو است ایک یعنی خوب کردی که یک و انگیزی که از او است در با فغانی شریف
و با فغانی ملامت و جمل کرده و اهل مجلس را در حدیث و تفسیر مسئول است که روزی با فغانی مکر
اصحاب خود در یکی از مجالس شسته بود که شیخ مفید که از دور پدید آمد و مستوجه جانب ایشان
شد و چون با فغانی را نظر بر او افتاد از روی تفسیر و با صاحب خود گفت که قدما ان سلطان
شیطان شمارا به شیخ چون آن سخن را شنیدند و نزد یکت سید این آفرید با فغانی و اصحاب
که اندام سنانا سب طبع علی که فزون فرزندم از آن یعنی اگر من شیخا هم شما که فرزند منی هر تراست که

کتاب تجاليس الكواحين فاضل في التفسير

تتم ان ذميه بود نذرب كزنت في افان ومو العان دار السلام كجهت بر اسم نغز تبه كجا اول
وادراك شرف كاز كة اردن بر او حاضر شده بود خدو فرما و ناله و زاري بر فضايل شيخ مشايخ اول
اسلام بنموده و نكشيدن نكاشي كه از خاندان او است تير كنه به جمال بنسختن را برين وجود كزنده
كه محمد بن النعمان بن عبد السلام بن عايز بن النعمان بن سعيد بن حمير بن و سيبان بن ابي اسحاق
عبدلدار بن مظفر بن زياد بن الحارث بن مالك بن ربه بن كعب بن عدس بن خالد بن مالك بن
ابن زياد بن نجيب بن مهرب بن عطاء بن رضى الصدوق بعد از ان كوز كه نكشيدم من ان دوست
في الغفره الكلام و الروايات و النعمان كنه ب الرسائل المتوكله ب الاكلان في و عايم الدين
كنه ب الايضاح في الامامة كنه ب الايضاح في الامامة كنه ب الايضاح في الامامة كنه ب الايضاح في الامامة
كنه ب الغفره من العيون و الحاشي كنه ب الرد على الخطيب العنبري كنه ب نفع المردود كنه ب نفع
فضيلة المذكر كنه ب المسائل الصاير كنه ب مسائل النظر كنه ب مسائل كنه في ابطال قوله
الطريق كنه ب النقص على بن عباد في الامامة كنه ب النقص على بن عباد في الامامة كنه ب النقص على
ابن عبد الله العبري كنه ب في المنوك كنه ب المورخين كنه ب مخترع المنوك كنه ب مناسك كنه ب الحج
الغزير كنه ب المسائل الغزير في الغزير كنه ب مخترع في الغزير كنه ب مسيل في المسج على العين كنه ب سبيل
في كجاج الكايت كنه ب جعل الفوايض كنه ب سبيل في الاوه كنه ب مسيل في الاراد كنه ب سبيل
في الاصل كنه ب اصول الغزير كنه ب الوضع في الوحد كنه ب كنه في الاصل كنه ب كنه في السبيل
كنه ب الحكم كنه ب مع البرهان كنه ب مصابيح النور كنه ب الاشراف كنه ب البرهان كنه ب كنه في
النكت في المقدمات الاصول كنه ب ايمان اني طالع كنه ب مسائل اهل الخلاف كنه ب احكام النسا
كنه ب حدود الصوم و الصلوة كنه ب الرسائل اهل التقديرات ب التعمير كنه ب الاضمار كنه ب
الكلام في الاضمار كنه ب الكلام في وجود اجازة القرآن الكلام في المعهود كنه ب الرسائل الصاير كنه ب
المفاتيح كنه ب بيان وجود الاحكام كنه ب المراسم كنه ب الامام كنه ب جواب مسائل في فضائل
الاشيا كنه ب العوض في الحكم رساله الجيني الى اهل مصر كنه ب النعمان في فضل القرآن كنه ب
اهل الدور كنه ب جوابات ابي جعفر القمي كنه ب جوابات علي بن نصر الغزير كنه ب جوابات ابي البر
عبد الله كنه ب جوابات الفارسيين في الغزير كنه ب نفع المسئلة مسئلة علي بن عبيد الله بن فضال
امره علي بن جعفر كنه ب جوابات ابن ماز كنه ب جوابات الفيلسوف في الاتحاد كنه ب جوابات
اليونان كنه ب المعاصم امان ذكره في اجازة القرآن كنه ب جوابات ابو الليث الاذلي كنه ب الكلام في
الحاشي في المعهود كنه ب جوابات النعمان بن عبيد بن النعمان كنه ب الامام كنه ب الايضاح في
الردود كنه ب الردود بن عزماني الاضمار كنه ب جوابات ابي الحسن بن عبيد الله بن فضال

القرآن كنه ب جوابات البرقي في فروع الفقه الرواد على ابن كنه ب في الصفات كنه ب النقص على الطيبي
الامامة امير المؤمنين من القرآن كنه ب في باول قول فاسم ابو اهل الكسوف الموضوع كنه ب كنه ب
المؤمنين عليه السلام كنه ب الرسائل المتوكله في و كانت السعداء بين المعز له ما و رى عن الامام عليه السلام
كنه ب سم ايات معاني بن عبد الرحمن بن اسحق كنه ب في اوط كنه ب جوابات بني عوف السبيل
علي الزبيرية الجلس المعز في فزون الكلام كنه ب الامام في التفرقات كنه ب نفع الامم في الامامة
جوابات مسائل الطيف من الكلام كنه ب الرد على الفالدي في الامامة كنه ب الاستبصار في جرد الشافعي
الكلام في الجزئيات غير اشركت ب الرد على النقي في الشورى كنه ب اقسام الموالي في اللسان كنه ب
جوابات المسئلة في مسائل الزبير كنه ب المسئلة في نفع الصالحين في كنه ب اهل الكتاب كنه ب
مسئلة في الصلوة كنه ب سبيل في العين كنه ب الامام في الميراث كنه ب جوابات ابي جعفر بن
الحسن اللينقي النقص على علام الجواني في الامامة كنه ب النقص على النقص في الامامة كنه ب سبيل في النظر على
كنه ب الكلام في عدوت القرآن كنه ب جوابات المشركين في فروع الدين كنه ب نفع المراسم
في الرد على اهل الاخبار راد على الكرامسي في الامامة كنه ب الكلام في الدين كنه ب الاضمار كنه ب سبيل
على العين في الحكمة كنه ب الرد على الجاهلي في التبر كنه ب الجوابات في فروع الدين كنه ب
الرد على اصحاب الملاح كنه ب التاريخ الشري كنه ب نفع الايد على الملائكة كنه ب المداير كنه ب
مفصلة النقص على افعال مسعود بن الحظير الفارسي كنه ب جوابات اهل طرسان كنه ب في الرد على
كنه ب جوابات اهل الموصل في الرد و ارد كنه ب مسئلة في نفع الامام كنه ب مسئلة في نفع الامام
اصحاب كنه ب سبيل في رد العمارة كنه ب سبيل في القياس كنه ب سبيل في نفع الامام
كنه ب الرد على ابن عيون في الحدوث كنه ب مسئلة في مسئلة في نفع الامام كنه ب سبيل
في خبر و اري كنه ب في نورا منت مني بنزله بر ان من موسى كنه ب جوابات ابي طاهر في كنه ب في الغزير
كنه ب في نفع اهل المؤمنين على عليه السلام على ساير الصاير كنه ب سبيل في نفع الامام كنه ب
جوابات المفروم في المسائل كنه ب جوابات ابن و اذني السني كنه ب الرد على ابن رسته في الامامة
كنه ب الرد على ابن الاشندي في الامامة كنه ب مسئلة في الامام كنه ب مسئلة في ابراهيم بن
عليه و الرد مسئلة اجماعه من المسائل الازمنة كنه ب الرسائل الى الامير الى عماد الله و اهل طاهر بن ناصر
الدور في مخرج في الامامة كنه ب مسئلة في مسئلة في الكنا سبيل في مسئلة في وجوب الحيرة لمن
لا دته الى النبي كنه ب الكلام في دلاج الوان جواب الكراماني في نفع النبي صلى الله عليه و سلم على ساير
الاشيا كنه ب الصمد في الامامة مسئلة في الشافق القوم كنه ب مسئلة في المراسم
في وجوب التمسك بالمتعة في امامه امير المؤمنين عليه السلام كنه ب الرسائل اذ كنه ب في نفع الامام كنه ب

كتاب تجايل الاماميين فانهم في الله شريرون

که باشد اما آنچه گفته است که در سده های ششم و هفتم را در فتنه نباشد راست میگوید در قرعه ابراهیم و زین العابدین
در کارشان رسول الله صلی الله علیه و آله در آن مصطفی را متذکره اند و در مصلحت که در آن روزی که نبی
نباید معرفت خدای واجب باشد و در سوره **سوره ابراهیم** برای خدا گناه نماند **و در سوره زنا** و اولیست
بر او و خدای خدا که نمیداند که برای ابناء عدل و تقوی که در هر صفت سال او بدو لیل آورند و بارگاه
شرفیت معترف باشند و برای و فیما بین آن که نمیداند که عدای او اند تا در مصطفی را اگر با این
حجت اسلام را در فتنی باشد که ما بشویم مگر در وقت بین و کشته نبوت اینست و صفات این حجت
و صفت او که این است و حضرت عمو از زبان او این است یا ابراهیم صلی الله علیه و آله است و لا یخبر الا من یر
تقی و لا یغیب الا من تقی شیخی را فیما بین آن که در هر صفت سال او بدو لیل آورند و بارگاه
المؤمنین و در موقع دیگر که آن ماضی ذکر نموده که سید محمد که سید حضرت رسول ابو
برای آن بجای آورده که از شر او ایمن نمود و ابو بکر که با وی بر پشت نشان میکرد و بر سر ساری
انداخت بر او اینها و در سوره شریف که در آن بر او زنده بود و در هر که رسول خدا سلام
او را در عیش برده بود و در او را بدست گاه میداشت با کفر نزد او این گونه بنما بر او که گویند
جانبش در جواب نبوت که این کلمات نه مذمت علی بن ابی طالب است بلکه عوام و اوجوش بر طرف
استهزا گویند و بر آن حضرت که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو بکر بن عبد الله بن عثمان هم میرسد
باینکه که هر سه را با خود برده بودی و از او بگریختن و ان بنو کعبه چنانکه میمانی و دیگران که در پیشانی
ابو بکر بر پشت بنده حال نهن خود بر او ابو بکر بنی فزاد خدای تعالی تیر و خنجر کشید که در پیشانی
و ستماری نه است حال او اسرار که او است که هیچ شیئی نرسیده است الا این لشکر که اسرار
کرده و واحد میگردد و در آنکه ابو بکر در آن بنی شریف یک در کعبه اتفاق آن مکار و سزاوار
تا بدانی که در آن است محال است است و آنچه حکایت کرده از روزگار در روزی که سید محمد صلی الله علیه و آله
که خالی از آن نیست که حضرت رسول را ترس از آن بود که او بدید که در آنجا که اگر تیر کشیدند
که تیر سید محمد صلی الله علیه و آله که در روز اعدا نیز در آنجا بود و در کعبه بنی شریف هر دو نبوت که در آن
شیخ نبودند که تیر کشیدند و نیز در آن اعدا بر او را با سیدی که در آن وقت در آنجا که تیر کشیدند
و اگر تیر کشید که بگزارد که بگریزد و بگریزد خود مگر نبی که پیوسته رسول او را بدست نه است
که این حال هم بر شریف در وقت و از جمله لطایف او اند چون نامی در آن روز که در کعبه خود نشسته
که اگر اعدا از او سزا داشت علی را و بیستی که با او بگریختن کردی که با سوره که بگریختن با سیدی ابو بکر
سوره جان و اشیاء ابو بکر و معاویه کی باشد بلکه سوره سوره ابو بکر بنی شریف و هر چند و هر حال مهم
نبوت هم جوانی و چنانکه از بیرون خود با صاحب جلی جلیست که در یک روز نبوت از آن فاضل

انسان باطل و زبرد گشته اند تا با او بود و هر چه در سرب با سیدی که در او در آن دست نه است
شخص بود از قبیل عدو رسول این روز نهان علی بود و بگذاختن روز تقوی نزد او که بگذاختن
که علی جوان تر بود و بعد رسول نزد بکر بود و هر چه رسول در حق علی گفته بود از اخص عصمت برین کوشش
و چنین بود با او و نامی رسال بر آمد بس که با او میخواستند با سید **جانبش** فرموده اند که جواب
این کلمات آنست که گفته که با سیدی که با او بگریختن کردی که با سوره که در لازم نبوت از قبیل
آنکه آن روز نبوت نه است که این روز را قیاس باید کرد بر روزگار مصطفی که در اول نبوت از قبیل
میگرفت و با سید که سید اول است که سید است که مصطفی نیست که در اول نبوت
میگردد و در کار او سیدی خاند که میگردند که با او بگریختن کردی که با سوره که در لازم نبوت از قبیل
در روی او کشیدن و اول مسلمانان ستمگ کردن و بر ضد عالم کردن با ایشان همان سیدی
که چون نگردد نگردد و حجت آنست که ابراهیم صلی الله علیه و آله در وقت که با او است غلبه بود و با سید
و سید که در وقت چنانچه ابو بکر بعد از آنکه سال تئیسیت مذکور در وقت سید نبی بود و با سید
که با او بگریختن هر چه حضرت کردی خود او را که در مصطفی خواندی و اگر چه در آن وقت هر چه مصطفی
دارد که میباید آن وقت بنویسد حاجت نه استی و از زبان و علم در میدان عداوت انگذنی
تتمتا سادی و همتا انگذنی **ابو بکر المؤمنین علی** عالم تر از همه جهان بود بجای صلح و توفیق
علی حرب و حضرت و اما آنچه گفته است که نزد یک راضی ابو بکر همان و معاویه همان علی است
و مصطفی با دو قاتل اتفاق دارد و آنچه گفته است که بر او هر چه سید است هر چه در وقت آمدند
جهت که فراموش کرده است آن دعوی را که در اول این کتاب گفته است که اگر علی را برده با
ظاهر در صدر رسول از بركات سوز رسول بود و بعد از او چنانچه بود و هیچ طوری نباشد
اخر آنجا اقرار نموده است که هست هر از آنکه بنی را یکسند چنانکه در از افضلی علی عداوت
او ایشان را از افاضل آن سس خوانده است و بعد از آنکه از افاضل آن سس چگونه باشند چنانکه
تبع در روی امام کشیدند و او را در مد که بگذاختند و میباید که ان با الله متذکر علی متذکر و این
با فاضل مسلمان استی و از افاضل آن سس خوانده است که امام نبی بود و اختیار برین بود
و طوری راضی باشند ای مسلمانان که مسلمانان امامت ابو بکر راضی باشند متذکر ان امامت علی است
و هر چه نبی باشد هر چه بر یکسند است که آنچه راضی از آن است و اما که امامت ابو بکر و هر چه
نزد و عاریت را بر جهان لازم است و اما که امامت علی که سست و افتخار در برود و حاصل است آن
دعوی کشیدند سست بنی طویله را که هر چه در دعوی بهر راست باشد چنانکه گفته اند **صحة** دست
چون از ستمه هر چه در بر او نامی **و اعیان** نامی که در نصی کرد و نزد سید علی خود را بر او انداختند

کتاب حجاب السی و العیون فی سیرة النبی و آله الطاهرین

امامت و خلافت هر چه که در کتاب است که است و امام اعظم را می آن کاری با اول ائمه
 بعد از آن رسیده و او را و انصاف نیست از قیامت است و در میان خود ایشان بر خیزند
 بنام خود و ایشان را علی بن ابی طالب خلافت را نشانند و هر که در حق خود را نگاه تو از ایشانست
 و در حق خود را بر تو از آنست و مانند وقت آن داشت که در آن زمان اسلام کند و چون را اعلی
 با سببری و عاقبتی و مطلوبی و عرومی شده است که هر چه بر شک از آن زمان و او بر کون
 تو از هر دو آن و خاندان رسیده و در کردن او تو از آن زمان و همانا چه بر سر او تو از آن زمان و چه
 او چه تو از آن کردن و مطلوب تو از آن زمان و از آن زمان که پس او برین عرومی است
 در عالم جمود اعظم چگونه تو از آن کردن و خدا تعالی که در حقش معلوم رسد و او که در سوال او را
 وحی و نظیر چون نماید پس آن نام او هم خدا را است و او را هم در سوره شریف و هم علی است نشان
 که در نزد و زمان خدای تعالی گای باور و یا بعد از آن که در **سوره** و چه اب او فرموده اند
 که اول که تو معلوم است که در چه خدای تعالی در چه و خدا است و مثل و مانند تو از آن که
 نیست و چنین و خوف و عذاب و حق خدای تعالی بود باشد و رسول امام مخلوق اند و حصول این
 معانی در ایشان ممکن باشد پس که بر عکس خود باشد که خدای تعالی قادر و زنده و عالم می بود
 که کسی علیه السلام را که در سوره **اوست** از شکر و حمد و بر می کند و از صفت ظاهر و باطنی که
 چنانکه خود در کتاب از آن خبر داده که فرخ مسما خدای تعالی تر و تر و مخلوق قادر و خدای تعالی میکند
 و علی را با شکر نماید و در خلاصه و تر و تر میکند و چون خود آن در گای یکبار را میکند
 و بر **عین** معلوم را در آن حال میکند تا غیر میکند و چون از سخن یکی و دیگر گای یکبار عالم
 شود و بیشتر تر و تر میکند و چون خود آن در آن بطریق می آید او را نبش جهان از
 با همان بود و چون همه مصطفی علیه الصلوة والسلام که سید محمد خاتم انبیا است و عیون میکند
 خالده که سید انبیا است و شکر یا تو بر پیشانی بند و او چنانکه سبک با شکر تو و در حال اول
 سبک لب و دندان او بریزد و چون اهل مکه گشتن او چنانکه بیشتر از او را بشک یک جهان از سخن
 عیون یکبار که اند و خدا تعالی بر آن با هر که در آن گای دارد و اجنابی خود را فرستد و در آن
 خود را از زمین کند تا آنکه بر آن اصل و فاعله که خواص با همی بخورد و است تا خدا را سبک است
 و از اجنابی او صلوات سلامت است که مانند آنکه برین عاقبتی باشد خدای را که خود را و آنکه
 عاقبتی و در با شکر باشد سلامت که خود را این بود که آن تو رفت برای صلوات باشد و آنست
 بیوم است که امام مخلوق است نه خالق و علی است منصفی شده و این تو رفت نیز از برای
 باشد و اگر چه باشد که خالد دستار در کردن کند و در آنچه شسته باشد که در حال سکون باشد

برین

بر پشت حضرت نهد و نهاد و اگر چه باشد که همانا چه بر سر زنده و تر و او خود کی تو است زنده و تر
 داشت چه با آنجا شسته باشد که او بر سیمان سنگ بر و در آن زنده و تر و سیرا علی بن ابی طالب است
 نشانده بود با این رسالت من انزلناک به و اگر چه او تو رفت مصلحت نقصان امامت علی کند
 و تو رفت بر اجناد اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس این نامان اول پس این نامان
 اول خدا را باشد که از آنکه از زنده و تر و جهت المقدسین جهان با هر که چنین رسالت زنده و تر
 میسوی و عیبی و غیر را باشد که چون دانند که کاری قیام نتوانند کردن قبل کنند و آنان چه سبک است
 که در حق سبکی که در اهل بیت آن نماز و در سبک اول خواص نامی بی سبک از این اجنابان رسالت بود
 تو رفت و عیب هم و صفتهم والا چون در نشان ایشان رواست در نشان امام که در چه او که است
 رواست و در پیش و دست ازین طریق بر لی عیب و صفت موقوف بود که نشان و از **لغات**
 آنکه در معنی که نامی بود که در کتاب خود را فرموده و کند که نیز در یک ماضی خود س که با یک است
 که معلوم و در در خطا باشد در جواب کند که بی چنین است و چنین که در آن دلیل که اگر تو
 باشد که در وقت یک کند چنانکه در آن زمان که گوید هم نام این را با یک است و از آنجا هر چه در آن
 عارف باشد از نامی که او که در هر که در خطا است و چه وقت خود را با یک است و نامی خود که شخصی عالم
 و معلوم باشد با شکر قبل باید کردن و از آنکه در ماضی که نامی بود که در آنکه در خطا
 که صحابه با یک که در آن **حضرت بنو تاهوم** و در سخن را زنده و تر **ابو جعفر موسی و ابو جعفر**
عبد الله و معنی و باقی عیون که بعد از آن با نصد سال آمدند چه در چه آب کند که من که یکبار
 که صحابه من را زنده و تر اما این را در خواص نامی است که **عبد الله و عبد المطلب ابوطالب**
مصطفی همان است آن او را زنده و تر و آن اجزات قبول کرده و با آن در قرب و قریب است از
 روزه لیکن سبحان فرزند و شانه ترا شکر علاج که بعد از آن با نصد سال آمدند نامی آمد چه به نیست
 روزه که آن عیب است این عیب است تا خواص که در آنکه در سگاری بشود و چشمه خلق ندادند
 کند که علم علی و در او بر میتر و معنی و امتثال ایشان از علمای شریفه اعلی او امر متقابل است
 بهتر از همه که معصیت هر چه که **بنو تاهوم** **عبد الله و عبد المطلب** **ابو الفتح** **عبد الله بن علی**
احمد الرازی **رازی** و از انعام علما می غیره که نام و عظمتی او باقی نام است از آن بر که
 و او را و او را در آن است که از آنجا رسیده و اگر چه او بود و سابقا در مجلس ائمه
 مسوئین صحابه مخلصین شمشیر خلاص منی خواص حضرتش **عبد الله و محمد بن الحسن** بر آن بود که
 جانباری ایشان در حرب صفین در کتاب **امیر المؤمنین علیه السلام** مسطر گشته و خدا او را
 امام عبد ابو سعید که معصیت کتاب مسووم بر رفته از هر اونی منافق را بر است نظام زنده و تر

بر پشت حضرت نهد و نهاد و اگر چه باشد که همانا چه بر سر زنده و تر و او خود کی تو است زنده و تر
 داشت چه با آنجا شسته باشد که او بر سیمان سنگ بر و در آن زنده و تر و سیرا علی بن ابی طالب است
 نشانده بود با این رسالت من انزلناک به و اگر چه او تو رفت مصلحت نقصان امامت علی کند
 و تو رفت بر اجناد اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس این نامان اول پس این نامان
 اول خدا را باشد که از آنکه از زنده و تر و جهت المقدسین جهان با هر که چنین رسالت زنده و تر
 میسوی و عیبی و غیر را باشد که چون دانند که کاری قیام نتوانند کردن قبل کنند و آنان چه سبک است
 که در حق سبکی که در اهل بیت آن نماز و در سبک اول خواص نامی بی سبک از این اجنابان رسالت بود
 تو رفت و عیب هم و صفتهم والا چون در نشان ایشان رواست در نشان امام که در چه او که است
 رواست و در پیش و دست ازین طریق بر لی عیب و صفت موقوف بود که نشان و از **لغات**
 آنکه در معنی که نامی بود که در کتاب خود را فرموده و کند که نیز در یک ماضی خود س که با یک است
 که معلوم و در در خطا باشد در جواب کند که بی چنین است و چنین که در آن دلیل که اگر تو
 باشد که در وقت یک کند چنانکه در آن زمان که گوید هم نام این را با یک است و از آنجا هر چه در آن
 عارف باشد از نامی که او که در هر که در خطا است و چه وقت خود را با یک است و نامی خود که شخصی عالم
 و معلوم باشد با شکر قبل باید کردن و از آنکه در ماضی که نامی بود که در آنکه در خطا
 که صحابه با یک که در آن **حضرت بنو تاهوم** و در سخن را زنده و تر **ابو جعفر موسی و ابو جعفر**
عبد الله و معنی و باقی عیون که بعد از آن با نصد سال آمدند چه در چه آب کند که من که یکبار
 که صحابه من را زنده و تر اما این را در خواص نامی است که **عبد الله و عبد المطلب ابوطالب**
مصطفی همان است آن او را زنده و تر و آن اجزات قبول کرده و با آن در قرب و قریب است از
 روزه لیکن سبحان فرزند و شانه ترا شکر علاج که بعد از آن با نصد سال آمدند نامی آمد چه به نیست
 روزه که آن عیب است این عیب است تا خواص که در آنکه در سگاری بشود و چشمه خلق ندادند
 کند که علم علی و در او بر میتر و معنی و امتثال ایشان از علمای شریفه اعلی او امر متقابل است
 بهتر از همه که معصیت هر چه که **بنو تاهوم** **عبد الله و عبد المطلب** **ابو الفتح** **عبد الله بن علی**
احمد الرازی **رازی** و از انعام علما می غیره که نام و عظمتی او باقی نام است از آن بر که
 و او را و او را در آن است که از آنجا رسیده و اگر چه او بود و سابقا در مجلس ائمه
 مسوئین صحابه مخلصین شمشیر خلاص منی خواص حضرتش **عبد الله و محمد بن الحسن** بر آن بود که
 جانباری ایشان در حرب صفین در کتاب **امیر المؤمنین علیه السلام** مسطر گشته و خدا او را
 امام عبد ابو سعید که معصیت کتاب مسووم بر رفته از هر اونی منافق را بر است نظام زنده و تر

کتاب تجلیات امیر المؤمنین

الکفر من الامام جعفر الصادق الشریف ابو محمد الموسوی برادر بر نفسی در مرضی الدین بود وقتیکه مسأله
عالیه رجعت علق از روی فطرت و تحقیق با و معلوم داشت که او خود را از ان مقام شریفتر
آن سبب مرضی الدین نمود و در نزد و همون سالی در سال چهار صد هجری وفات یافت بر نفسی او
نماز کرده او را در مشهد کربلا دفن نمودند و بر نفسی او کبریا که بر شواد مرتبه او فضا بود که کفری
صاحب پنج صفت و ظاهره که کفری که کان الشریف ابو احمد سیه اعلیها مطاها و کانت همیشه از دست
عزیمه در الدوله ارفع المنازل و لقبه بالظاهر الا و صد و ذی القرب و کان یعمل الخصال الا ان
راضیا هو و اولاده علی بن سبب القوم السید الاجل القوم الثانی بنی ذوالعبدین ابو القاسم الشریف
الرضی علیهم السلام علی بن الحسين بن موسی بن علی بن ابراهیم بن امام موسی الکظم علیه السلام
شریف عوای و جنبه علی الاطلاق و مرجع فضلی آفاق بود جهانی که در مراجع بابست و کتاب
ولایت علامات قدر و امارات الشراخ صدرش برین ظاهر کرده که از جهت ولایت تمام حقیقت
شریف عالم الهی باور سیده صاحب دولت که همان حدائق و در ارض و ارضی از
احسان او میفرمودند و مسافر از اهل مسافرتی در معانی در فقیح از خود نمیشد و نفسی
می بود و طایبان را و امان و مساکن مساکن ایقان و در سر شریح و کما یفعل استخفاف
رای بر پیش او می نمودند و آینه شکست خود را بصیقل جانیه او میزدند و در معنی صریح با راست
چو که اعظم اسرار عالم و صنوبر خلیفه و امام است لوامی ربانست و بن و در بنا بر اراضی و قریه
چو چو بلای که مقام کربان است مرام استقامت کجا آورده و در عرفات حواف قدم صدق بنا کرده
بر صفا و مرد در است آورده و چون عادی فافصح کسری نظار بجا برب القاسم صاحب
آن شریف علی بن ابی طالب را و با دیگران الحجاب و اسما اب از دل الموعود و وصف و منقطع
شرح و بسط در مینی نوزاد که را به حق بیخ عالم الهی حله و زمام شش کلام را در غلبه کار ادراک
آن امام شریف اندک شریفی بیخ کتب اجداد فخر و طبع فخر خود را در سیر این اودی و علی
نوادری عاجز است و در فریاد اقدیقین من شرفا به انصاف بر می آرد است مبار با جمال کعبه کجاست
که بر درم در جانش و در حقیقت بعلم الهی بروی که شریف اعلی شهید در رساله اجداد شریف
خبر او در غیر آن جان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبد الجبار که در زبیر قاهر و عیسی بود
سال چهار صد و هشت هجری شد و جاری او که در کربلا آنحضرت امیرالمؤمنین را علی السلام
خواست و دیگر با او نیکو بند که با علم الهی کوی که بر تو و عانی کجا اخترا شفا بانی محمد و زبیر بود که
که از آنحضرت بر سریدم که کتب علی بن الحسین الموسوی الکاه و زبیر مکتوبش
بر القاس و عالی اجابتست و در آنجهت بر نوشت و در آنجا همان کوز را که در جواب دیه بود و در

و چون آن کوشش شریف بر میداروی و همون شخص در الا بن آن شریف ایفای خود و در جواب
در بر نوشت که ائمه معتقدی امری فان قبولی لهذا الکتاب شایسته علی و زبیر بیض رسالتی که و ائمه شریف
نجد است شما الا کجا امیرالمؤمنین را باین امر کرده بود و بعد از آنکه زبیر حرکت دعای برود نفسی
بانت صورت و ائمه را با عاقله و خلیفه و عیسی عرض کرد و با بی برود نفسی را از ان لقب شریف
فادر با برود نفسی که کتب قبول کن ای بر نفسی که بجز خود تو تر با ان لقب شایسته و حکم شد که مستجاب ختم
شکان از شاد در القاب او و اعلی سانه مذکور از ان زمان تا ان لقب شایسته بود و در توصیف او را
بنی فنی بعضی از اعلام در ترجمه آن سید امام آورد و گفته که سید الاجل الا و صد الطاهر الا بنی
ذی القربین المرتضی علیهم السلام علی بن الحسین الموسوی کان مولد بکربله من عترة محمد و علی و عاقله
الفضل و العلم اجمع من ان یجلی و استعد من آن بکر و خلفه بعد وفاته ثانی الف محمد بن مودان
و مصفاة و محمد فخره من الاموال والا ملک باجا و زعن الودع و منصف کنه بافعال الا بنی فنی
خلف من کل شیئی ثانی و عاقله و فخره من فتن اهل کربله و کسبه الثانی شیخ فخری که کربله
القاسم المرتضی علیهم السلام عالم جانه فخره من فی زمانه و وسیع من الهیبت فخره و کان شکیفا
او با شرفا و عظیم المیزان فی العلم الدین و الدنیا و باقی در تاریخ خود گفته از شریف علی بن ابی طالب
علی بن الحسین بن الموسی الحسین الموسوی کان لقبه الطاهرین و کان اهل علم الکتاب و الا
و الشرف المرتضی اصناف علی بن سبب بود و معانی فی احوال الدین و در بیان شکر کبریه و خدایست
ان سبب کتاب شیخ البلاغ الجرج من کلام علی بن ابی طالب علیهم السلام و او حمدا و اخذ الرضی
قبول از کتب من کلام علی و انا احمد ما هو الذی و من و سبب الیه و ائمه اهل الکتاب کتب الهی
العز و الدر و بی مجلس اما با شرف علی بن شرف من معانی الا و سبب کتب علیهم السلام و الا و غیر
و کتب بود کتاب جل علی فضل کثر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و ذکره و ابن بسام الا ندلسی فی
کتب الذخیره و فعال علی الشریف امام العرفان بین الاختلاف و الا فراق الیفرع علی و انا فخر
عز و فخر و اما صاحب رساله و جامع شاد و انا ما و سارت اخباره و عرفت با سفارده و کتب
فی ذات عده شرفه و اثاره و قول البیضا فی الدین و تصانیف فی حکم المسلمین ما شیده از فروع کتب
اصول و من اهل البیت الرسول مؤلف که یکدیگر با فنی کتب که مردم را خلافت و در آنکه کتب سبب البلاغ
شریف که امام بکنه ان در برادر است فخری بی تراست بر کتب ایشان را از فضل و کبری خلی و او
و اگر احیاناً اینها را تحقیق ان اتمامی واقع بروی می باشد که از فضلی شریف بر سنده تا صاحب
شریف که کتب سید رضی الدین است رضی الله عنه فان صاحب البیت الیه و البیت و انا که نقل شده
که بعضی کتب با ذکر حطبت شیخ البلاغ از حضرت امیر علیه السلام است و اوضاع ان کتب از ان و برادر

کتاب شیخ العباس بن علی بن ابراهیم بن علی بن ابی طالب علیه السلام

کتابت سید اشرفی که از او بر علوم مشهور و عقود و رکعات در محراب علم حقیقت میباشند مخزن
شمال بنوی از مشرق جهان حقیقت باطنی است که در غایت فصاحت و فصاحت علم و کمال
لاصق رای عالم را بر این کتب با کمال در علم و طبع مشکوک است که در معضلات مراقفات
مشهوری در این کتب از علم و تحقیق و تفسیر کتب از اهل توفیق و جمال بن مزین زانهاش علوم شرح حال
ایکاشان از توضیح پانزده گشته در این علم هر مشکوک در توفیق و اتمت و مانند خود که در این علم
اصول الهی در علم حدیث با توفیق کشته و در ساری از علوم و دینی و انوار فتنه از حدیث
باستخفاف در گذشته اند چند سال در هر توفیق ساطع اند که در توفیق حضرت خاتون مطهره
و در عاقله و ظاهر بیست و نادره است حال در او در هر یک توفیق در هر یک در علم و در ساطع
تفکر در ایزدی در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک
موجب است که در توفیق با اشغال بن امور انصاف بنی ناید و عاقل و انصاف توفیق با عاقل
مستور طاعت و عبادت ساختن با وفای مشرب است اجزای کمالی میوه نایب ساطعین ایام و حکام اسلام
با تمام اراده و اعتقاد و عبادت توفیق است از هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک
عدم با عاقله و توفیق انصاف مندرج میباشند با توفیق انصاف توفیق انصاف توفیق انصاف
توفیق توفیق در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک
و بی شائبه عقل در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک
توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
یک زبانه و در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک
توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
میکردند اینست نام کلام صاحب در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک
عقیده امیر جمال الدین از کتب توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
دارد و کلام خود را در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک
توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
بعضی از توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
و بی شائبه عقل در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک
سخنان علمای اهل سنت هر که در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک
الصاعده توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
لاصق کانت سر بر او لایحه علی انصاف و جناب هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک

کمال باطل بود التوفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
خوار زنی در کتاب توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
مؤثر تر و ابیت آن کرده و در هر یک توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
باطل کلام کلام بهر حال باشد و توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
سوادین هر دو توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
و توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
البرجانی از بعضی نفاذ در حال حدیث توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
فی العاقله علی بن علی رضی الله عنه و کلام توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
با این مشق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
الرفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
میر محمد احمد در هر یک توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
اهل الشام توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
که قاضی تمام بود در هر یک توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
در هر یک توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
سیدنا صبیح و صبیح حضرت امیر توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
است که بعد از توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
بنده امری توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
آن کلام توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
بطلان حدیث توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
دیکر توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
اصول علمای اهل سنت هر که در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک
میر و در هر یک توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
انصاف توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
انصاف توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
سنن توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق

کتابت سید اشرفی که از او بر علوم مشهور و عقود و رکعات در محراب علم حقیقت میباشند مخزن

توفیق

مستند بر کرده و افتخار علی در رجال در مرقیة شریف لغتین او ذکر کرده و او که کتب
نسب او پیش از حج مرتضی صاحب بر ذمه اند که العیون الذی یمن ان انساب الفریق منه من الذی
عنه در انساب نسب الی المنب فهو من اولاد النبی صلی الله علیه و آله فاعلم ان من نسب
کتابه و انساب لغتین و دیگر آنکه ذمه **حج** خالد بن عبد الله قریبی کجلی که از امرای سمرقند بود و در
صفین با حضرت امیر معاویه فرموده و بعد از آن چندین سال بر سر منارین الحفره میگردید گفت که
صدوق گفته که جمعی بیعتش نمودم و جناب بر سر آمدند و در کتب آن در نوشته اند عاصی و کلاب و یونس
الکذب لکن این را عالم اعلمین فان من سب علیا و بیعت غیره فالظاهر ان لیس و یار و لیس مع باطل
الروایة و کان شده که اهل الذمیه و طایفه یغیث الی علی علیه السلام و صدق و الله العالی العقیق
و دیگر آنکه ذمه بر امیر معاویه بن عبد الله بن ابی سفيان را با سینه او از ابن ثمره است شده که حضرت
فرموده که با علی ای حرکت فی الدنیا و الاخرة نکند حکم کرده که این حدیث موضوع است **جناب**
میر و حاشیه آن نوشته اند که عاصی بن عبد الله بن عبد مناف بن عبد شمس بن عبد مناف بن
الاحادث العیون لکن در حدیث من الازواج و الله العیون لکن در حدیث من الازواج فی جامع و قال فی
حدیث حسن فریبش از حدیث که در صحیحین و کتب معتبره است یعنی اشقی و دیگر آنکه ذمه بر امیر معاویه
بن عبد الرحمن و سقی جانک گفته که ابوعبیده و ابی سفيان در کتب حدیث صحیح و غیره
آن میر آمده و انکار بسب امیر معاویه او بر او در حدیث آمده که او را میفرماید که بر سر
که بر این منجی انبیاست نیز او گفته که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
ایشان بعد از آن گفته که از حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
بهو عالس عند رسول الله اذ جاءه علی فقال بارک الله فی هذا النبی من بعدی قال انا اعلم انک
جنت و انقلت فی حدیث که فقال اذ انک انت لیس فی حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
و ان قال و من قبل انک تم به و ذکر حدیث و هو مع لطفه و حدیث منک صوابی فی حدیث امیر معاویه
فعلعل سلیمان بن ادریس علیه السلام فی حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
میر و حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
به الکلام بلعین و سادس آنکه فرموده که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
لطیف فرموده و اندر حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
کلام من الذمیه فاعلم انک لیس او لا فاعلم انک لیس او لا فاعلم انک لیس او لا فاعلم انک لیس او لا
او از ابی هریره روایت کرده که قال قال رسول الله زجرت منی در انما احب الی منی من الذمیه
منک فی و لکن اشقی بجا رورده و حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه

فان فی انوار انبیا ان فی حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
الطیب فی حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
الایم من حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
کلام شیخ ابن حجر فی شرح صحیح البخاری و لم اجد احد اعترف بفرده و الله انی الاحد یکا من الذمیه من
کن به که از ابی اهل السنه است که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
است و هر که جناب بر او در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
او بر وجه حدیث که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
نیز از ابن قتیبه است و از انکه معلوم میشود که این حدیث از حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
سایر حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
از حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
است و حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
بشمار حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
و الله اعلم بحقیقته ان الله لا یضار و الله العالی العقیق
الذمیه علی حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
به حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
سبوت از بسب بر بنده عالی سعادت از بسب بر بنده عالی سعادت از بسب بر بنده عالی سعادت
که سینه است خراسان فاعلم انک لیس او لا فاعلم انک لیس او لا فاعلم انک لیس او لا فاعلم انک لیس او لا
بزرگ گفته مفهوم میشود که آن سید بزرگواران حاضرین در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
او امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
شود و فرموده و حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
زمان سلسله حضرت صاحب قرآن مغرور در خراسان بنده سعادت است و اهدت کتبه امیر معاویه
بواسط اساتذ شرارت بعضی مشران کج که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
بشم حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
بسته اند **جنت** یا من اجر بر او بگشتی لکن من کما فیت بکنه با تو من یا من
از لطایف کلمات جناب امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه
به از حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه که در حدیث امیر معاویه

کتاب عیال السلسله فی حدیث امیر معاویه

بسیار این اختلاف از کجاست **جواب** آنست که علمای اهل سنت جماعت این دعوی میکنند و مانند
در بعضی از کتب عامیانه نوشته اند که ابوالمثنی در فلان سال مروج مذنب اهل سنت جماعت بود
و حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در فلان سال مروج مذنب شد و آنما عزیزی بود و ظاهر است که
مذنب بود و غیر مذنب نیست جماعت است که مذنب اهل سنت مذنب علی بن موسی الرضا و بعد
اما جعفر طبرستان و اگر همین بودی یا کسی که گویند که در فلان سال علی بن موسی الرضا نیز مروج
اما جعفر طبرستان میگوید که از روی جعلی بر زبان جان جهانان اهل سنت جاری شده اما آنها که از
حقیقت ظاهر میگردانند این را نمیگویند و بر مشید و فاسد که ازین کسی تا کسی شخصی باشد ازین
آنکه مذنب آن شخص نوشته اند یعنی که او چندین بار مذنب شده و مذنبی طبعی دارد و همچنین
مشکل شاکر و ضامی بود و مذنبی دیگر دارد و ابوالمثنی شاکر ابو علی جایی معتزلی بوده و مذنبی
دیگر دارد و نظیر این بسیار است **و این شاکر** می گویند که مذنب است اما جعفر علیه السلام
بود که از آن حضرت بعضی از احادیث شده و چون آنحضرت او را از زرد و آن مذنب شده
تقریب مینموده و اظهار مذنبی با او نموده و او را مکرر در باب عمل بعضی شایع کرده و او را
و او را آن بزرگوار بود و تفصیل بر روی که آنحضرت درین باب با او چندین بار مذنب شده و در کتب جمعی
المیران که تصنیف یکی از علمای اهل سنت و جماعت است که در این **سوال** مذکور است که مذنب
چند مرتبه است که است بر مذنب مذنب چند مرتبه است مذنب اهل سنت جماعت مذنب است که
بر خطا و مذنبی که احوال خطا داشته باشد مذنب مذنب اهل سنت که جماعت مذنبان در مذنب
آنرا هزار بار مذنب است این لازم نمی آید مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
و ایشان بعد از مذنب و استند او خود در آن مذنب جماعت مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
و او چندین بار مذنب شده و میسر مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
مانند مذنی و او بر دست خانی و غیرین المیران مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
و اگر چنین بودی یا کسی که اصول مذنب اهل سنت مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
از جمله هر مذنب که لازم نمی آید از آن که جماعت مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
مذنب اهل سنت احوال خطا داشته باشد و حال آنکه در علم کلام بر آن بر بعضی از مذنب مذنب مذنب
است که مذنب مذنب مذنب مذنب و احوال و احوالی مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
هرگز نیست آن عبارات و تفسیرهای مخالف تمام در ابطال تمام است و همچنین جمعی از اصحاب
ایشان که در آن عبارات مذنب جماعت مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
ایشان را میپسندد و آنکه احوال بسیار از مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب

العلماء یأثمون مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
اهل جماعت ایشان مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
از فتاوی صادره قیام نماید و مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
بر هر دو اجماع و اجماع جمعی از اهل احوال قیاس استخوان و نفس و همچنین مذنب مذنب مذنب مذنب
بنی امیه و امثال ایشان نناده اند و لذت در عبادتی که جماعت مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
بسیار جماعت مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
گویند که سلام مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
آن باشد که این بر خطا مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
شاید مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
ایشان بر خطا مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
و دیگران باطل است **جواب** آنست که مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
و غیره مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
شاید مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
ظاهر است که بر غیر جماعت مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
چنین است هر دو را مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
و بعضی از مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
بنابر مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
مذنب جماعت مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
چون بعضی از اصحاب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
خوب است احوال مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
مذنبان را بیان فرمودند مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
لا یومر ان مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب
برود و آنقدر مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب مذنب

کتاب تجلی السعیدین فی شرح الفقه

لاجرم انقضت انکه راغب بود و ارشاد مردم می نمود و احادیث صحیح و صحیحاً مذکور و تفصیلاً احکام حرام است
مکلفان را اصحاب ایشان منطبق میکردند تا برین مذمتیست چه بام شریف ایشان نسبت داشت و در تاریخ
مذکور است که در کوفه و طبرستان و ارومیان احادیث منقولت نزد ما از بعضی از بزرگان بود و از **الفیاضی**
النعمان بن محمد بن منصور بن جهمان الموفی و در تاریخ این خلکان و تاریخ این کثیر شایسته است
که او یکی از عظامای مشایخ بود و در علم فقه و دین و بزرگی پرستی رسیده بود که در توفیق بران مشهور
و در اصل مالکی مذمت بود و بعد از آن مذمت امامیه اشغال نموده و در انصاف بسیار است مانند
کتاب انصاف اصول الامم که کتاب اختیار و در فقه و کتاب انفق در فقه و کتاب الدعوه
للصمیمین و ازین روایق روایت نموده که نعمان بن محمد فاضل در غایت فضل و از اهل قرآن عالم
بیجان آن بود و عالم بود و در فقه و اختلاف فضا و عارف بود و در فقه و تفسیر و تاریخ و کلام
علم و انصاف است و در زمان اهل بیت چندین هزار درق مالیت نموده بود و در توفیق
فالمعنی و لطیف ترین سجعی و در شایسته او نعمان ایشان نیز که بی غایت نموده بود و او را
است که در آثار و بر این چند کوفی و مالک و شافعی و ابن شریح و غیر ایشان از خلفان نموده و از
او کتاب اختلاف الضعفاءست که در آنجا لغت مذمت اهل بیت نموده و او را راست عقیده و در علم
فقه و ابراهیم مذکور است معاذ بن ائمه خلیفه عالمی از منوب بصره آمده و در راه رجب شهادت یافت
تعمیر و در معروضات یافت و او را اولاد او را در کجای فضل او و از آنکه ابو الحسن علی بن النعمان
و ابو عبد الله محمد بن النعمان که در زمان چهر و بعد از آن افضی القضا فی سبب و معروضات
شرفین نداد اما الله شرفاً و خفاست امامت و احسان آن ولایات با ایشان معروض بود و
این روایق و در اخبار معروض که از فضا معروضی در بزرگی مانند محمد بن النعمان مذکورند و در
مانده او فاضلی شایسته و ان مرید او را از روی استحقاق و ارادت علمی و عبادت و اقامت
و دین داری حاصل شده بود و چون شایسته خود عهد العزیز را در قضای معروضات
و عادت و مرتبه عهد العزیز را در عین سبب کجای رسیده که یکی از ایام عهد او را بخود
میزبرد و تقضیل احوال باقی اولاد نعمان و تاریخ وفات ایشان و در تاریخ این خلکان
و همان یافته با کجا رجوع نمایند **القاضی محمد بن عبد الله الموفی** **با بن فزانه** **در منصب**
قضای بعضی از توابعی ارباب و متعلق بود این خلکان گفته که از جانب و دنیا بود و در مرتبه
و جودت فاضل حجاز بود و هر چه از او سوال میکردند بقیه حق لفظی و بیخبرند و بعضی
چون سبب میخواست و او را مسائل و اجوبه لطیفه است که از او گفته می شود که در اندوه
مردم شایسته و در سالی عصر و فضایی و هر چه مسایل فریب باومی بر شسته و ادبی تو

لطیف کسبت و ابوجهاد صبیح و زبیر ملک سواد و در جمیع ابرار این کشته بود که سه الاثمه است
میگردند و از روی سبب و فاضل نیز بر طبق آن سه العاصم ابی هر کس که بر کسب اهل فضل
و در باب منزل را خوشش می آید میگویند از جمله ابیها می آید است که کسب این کسب است
که هر چه فریاد حضرت فاضل و فقه استعالی در حق بودی که در کوفه و نهران و از ایشان فرزند
منولد شده که این او مانند او می رود و او چون روی که دست المال ایشان را گرفته بود وقت
کلام حضرت فاضل کشته اند فاضل در جواب او از روی چه بد نوشت که در اسرار العدل است
علی عین الوجود با نعمت مشهور بوجه العجب فی عهد و در حق می فرود می آید ان نیاید که
البیود و کسب العجب و یصل علی بن النعمان السابق مع الرجل و سبحا علی الارض و بیاد علی بن
خلقات بعضی از فاضل بعضی و السلام و فرزند او در کوفه و نهران و از ایشان فرزند
صیقل و در حصار روز بر فاضل برسد که در فاضل حضرت فاضل در جواب از روی حق گفت
با کسب طبرستان که از حکم فقه اخوانک و از یک بر مسلمانان با سنیان فیه طمانینه
عهد و ابراهیم یعنی هر فاضل عمل احکام که بان و موطن مزاج کردن برادران و است کردن خود اهل
و سبب نظامان و نظام با ره کان است اینست چهار صده نفر این خلکان گفته که جمیع مسایل فاضل
اسلوب معزوب واقع است و اگر حرف فطرتی بود بباری از آن ذکر می نمودم
و قتی که صاحب این عباد در بغداد فاضل را در خانه وزیر مصلی و او را اینها سبب بود
انصاف و فضل و خدمت او بر تو او در جرد و منزل و سبب و کجای با ستم این العزیز
و از اشعار فاضل که در لایحه عقیقه او دارد و این چند بیت در کتاب کشف العزیز است
شعر بار من بسیار و اینها من کل معصومین لا کشف من غایب کشف حقیقه و در سبب
اکا لطیف من تحت لطفیه ان الجواب الی قولی خفیة لولا انی اذی الی سببها الفایز
و سوف اهداها ما تانا اذیة نزلت من اسرار آل محمد صلاه علیکم عباد الله بالکلیه
و از سبب کان العزیز خیرم السقیة و لای حال المذنب فی اللیل فایة التزیة و لای سبب
عن اهل جردنا المیزة آذیة کبیرة ما تانت لفضله اسف و در رساله سبب کسبت و جودت و فاضل
القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن النعمان الشیبی از فضلی قضای می فرود می آید او صاحب
سید مرتضی علم الهدی بود این خلکان گفته که او از مالک زوای می فرود و در علم فقه
السبق از اقران می بود و در علم کلام حکمت متفحصان هم مهارت تمام داشت و عالمی در حق او
گفته که از اعیان اهل علم و ادب او فراداد باب کرم و حسن بود و مشرفش بعباده عالی بود
اطلاق او را عالی شده بود و زبان حالش میخوان این کلمات مترجم بود

کتاب تجاليس العزیزین فاضل فی الله

از خطا رسد و اصنام شبنم است و در او ز صفتان اهل و زو زو بر سر اشک که در او اینده **شهر** طلیح
سوزیز در آن پرست و دلیل چراغ در اینست است او عبد الله بن خلکان خواص شنباه و طلیح
چندی که خود را از اولاد ملک چو ظاهر نموده در سال فرنگت از مواعظ است که در طلیح
در اصل از اولاد ملک چو بود که نو شنبه و ان ایضا از همین فرستاد و با سبب سالاری که نام وی این
بود که شنبه بود و در هر روز از هر روز است که در شنبه بود و نیز از آن نژاد بود و طلیح زبان عرب است
ایشان راست کرد که بکتاب العیان و کتاب العروص و سبب زبان عرب راست که بکتاب طلیح
این تا لیس کرده در زبان عرب را در است نمود و سبب طلیح را کتاب طبقات الفی است از سیر فی نقل
نمود که طلیح در استخر چو در حق با عی غایت سبب و در آنرا مفضل و در آنست عرب که در این
دور او اهل حال بنا لیس کن بقیون که منبسطه بقیان منبسطه شنبه است و در او از اولاد خیار
و نیز در است علوم بجز دیگر که شنبه است نیز با عی و در آنست که در اهل علم چو در آنجا بود
بعضی های عالی را در روی زمین ولی نخواهد بود و در آنرا از اولاد و از زبان است که سلیمان بن علی بن
حسب بن محمد بن ابی اسفند و زوی که اوالی ایوا از بود که بنی از آنجا با نوشتن و انجمن سبب نوشت
تا در اولاد او با ایوا از ترجمه طلیح چون کتابت را مصلحت نمود و آن شکی بیرون آورد و در
سلیمان نمود و گفت نزد من غیر از این نام نیست و با عی که آن است سلیمان حاجت ارم رسول
گفت پس بن از جانب تو سلیمان چه جواب گوید طلیح در نظر این اجابت شرح نموده گفت
وضع سلیمان این حکایت است و فی حق جزای است و مال شنبه شنبه فی لاری اصدای عبودت و لایان
طلیح الازرق چون قدر لا اصف منقعه و لا یزید فی حلال جمال و الفوق فی التقل فی الممال فوفی
فصل ذاک التقل فی التقل فی الممال این خلکان آورده که چون آن نقل سلیمان سبب را نیز با عی
باو میداد قطع نمود و طلیح در آن باب فرمود **شهر** ان الذی یمن فی ضامن الازرق حتی یوفی
حرفه شنبه را طلیح نیز از آنکه فی ملک طلیح و چون این نقل سلیمان سبب را نیز با عی در زبان کردید
باب معذرت نام طلیح نوشت را نیز در او را بستر سابقه موزده است طلیح در آن باب نوشت
شهر و در کینه الشطان ان ذکرتم منها التی عارت من سلیمان لا فیین لزل من به و طلیح
الترسیه لا فیین اجساما و طلیح سبب است و جمیع آنچه در کتاب خود نقل نموده از دست
بر جا که گفته سالیه با کینه که کماله ذکر خلیل او نموده باشد در او از آن طلیح است و **ابن** طلیح
از دیگران نقل نموده که طلیح از ارباب عالم و غیر ایشان در و است است و در سوره و اصبح و شرفین
شنبه را از او نقل نموده اند و هر دو می فرستند است صاحبین و مخالفین و در یکسال چو سبب و کمال
مراسم خدایان آورده و گفت که او در کوه خاکه بود که خدای تعالی او را علم که است که در کوه کوه

بر و مفتح کرد ایند و در علم سببی نیز شماره تمام داشت از لغزین سبیل منقول است که طلیح و بصره
خان از شنبه است و قدرت برد و غلظت شنبه طلیح او بعد از او سبب الی سبب و طلیح است که بود در
دو کا که گفته اند که در عجب بعد از سبب یکی ترا که شنبه در او تا شرف کای او است که پیش کای
اهل ر و در کای و ای بار یکی شنبه بود که مردم این نفع بسیار می یافتند و چون آن مرد و نفاست
دو زنی شنبه پیش طلیح آمدند تا سبب شنبه است ان طلیح بود و احتیاج خود را باین دو نفر نمود و طلیح
گفت آیا آن شنبه در میان هست آن شخص گفت که طلیح گفت طلیح که او را در آن مدینه
موجود است که شنبه آری گفت آن طرف طلیح شنبه من پارچه و چون آنرا شنبه آورد و در کوه شنبه
پیش او آوردند برود است شنبه شنبه است و در آنجا بودید و طلیح شنبه را به طلیح آویخت
در او را استنباط نمود تا با نژده جز و از آنرا دانست انگاه از سبب آن سوال نمود و ان در او را
ساخته بودم و او در آن نفع یافت بعد از آن است در میان آن طلیح بود و در میان
طلیح شنبه که در آنجا شنبه بود با نژده از آن همان او را طلیح کند بود و از او را در کوه شنبه
که آدمی چندی معلوم معلوم نمود که شنبه را با کوه شنبه است تا در کوه شنبه است که در سبب
که طلیح بن احمد علم مردم است چو و حوض او در و فاین ان از کوه شنبه است تا در کوه و در
استاد اهل علم بود و اول کسی است که اعتراض علم و حوض کرده و از امر این شنبه ساخت و معذرت
افتراف او آن بود که روزی در بصره از کوه که در آن ملک است از کوه فاین که بن ایشان او از پای
مخلف شنبه با نژده که از چنان اصلی میدان استنباط نمود که کسی بران سبب گرفته باشد انگاه
علم و حوض را بر وجهی که در میان مردم شنبه است وضع نمود و طلیح ذکی صاحب طلیح و در حال طلیح
در کوه را و اجنه المالی اعصاب بود و با این همه شنبه حافظ و او در سبب طلیح و در علم سبب
کتابی است معذرت از لغزین شنبه است او که سبب طلیح است که سبب طلیح است که سبب طلیح است
جمیع کرده و از بوش کوهی غلظت که طلیح را در کوه و طلیح در آن مرتبه بود که از لغزین سبب را با نژده
استنباط کرد و از حسن بن علی مهربان را سبب که طلیح را از کوه شنبه است ان رافع بن ابراهیم
بود که سبب از سبب شنبه زمان بود و در علم او به کوه و شرف و کوه شنبه سبب سبب است
و با ال بر یک اختصاص تمام داشت و با نژده و یوان است یک کاش که طلیح نیز او نوشت
در چون کشته بر حقیقت حال و در است فضل و کمال طلیح الطیلسند او را را طلیح بسیار نمود و در طلیح
ساخت طلیح مدنی در آن نکر بود که کوه را به سبب است سبب سبب است که از انقسام طلیح
در نظر سبب شنبه است سبب سبب است که در کوه شنبه است که سبب سبب است که سبب سبب است
کتاب سبب و انعام آن نمود و بعد از انعام آنرا کوه شنبه و طلیح در سبب سبب است که سبب سبب است

کتاب حقایق السعیدین فی القدره

وليت ان كان كسب باخره حال شدة ووقوع عظيم ودر مغالطة باقتصد نهاده در هم بجا بر وجه حلال
وزمان نهد متواتر تفریکش دو بعد از آن لیست روز و شب بافت خورد را حرف مطاوعان کتب
میگرد و معلول او فرود نیند و هر کس مطالعه او متنی میشد از انسانی میگرد و چون از خدمت بر او گرفت
می نمود از آنجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را برتر بخت حفظ کرده اتفاقاً در آن اشعار کثیر
در نهایت حسن و جمال خرید و در خانه یکی از دوستان خود را از منتهی مباحثه میان آن نظارتین
خانه با و میرسد و چون خانقون دختر طریقت بود و مع بداهت حال جمال بود و پیش از آن
بخت با هم میشد آن معصومان را بشنید از آن رنگ و بخت از آن سینه اش شکر کشید و سر کند
با و کرد که زنی عظیم بیست رسا نه و چون با خود مایل که در کثرت بر او ای زبان مال نیست و بدیه بود که
کتاب بسیار نسیف و در وقت در آنجا که جمیع ملاهی و لذت است از خود دور ساخته و در خود را
برای لای آن کتاب انداخته تا هر کس بکتاب رسیدن را حدین الکمال رسانید بر بخت و چون لیست از آن
بر یک سمیت نمود فی الحال یکی از خود مان فریاد کرد که کتاب را بجا در چون ظاهر شد که کتاب
نزدیک است که از خضر بیاید شود و دیگران آن خود مان از او فریاد کرد که در وقت او را را می توانست
در آن اشیا یکی از ایشان گفت که خانقون خانه از او گرفته است که در وقت او در وقت او را را می توانست
را بگرد و گوید که کتاب را پس بسیار که سر برید را میجویندم و او را بر خود حرام کرد و بعد خانقون
دست او را گرفته که از او کتاب را بجا سوخته بود لیست همچون نظر بر کاسته افتاد و بعد از آن
که کتاب سوخته او را حالی هم رسیده که کو با بر او مرده بود و دیگر به تر از آن و نصفی را که حفظ است
نیز بخت و چون خلیل معان آن وفات یافته بود و دست خود در همان یکسخت بود و نصفی دیگر خلیل
مانند نگاه و علامی زما جمع کرد تا نصف دیگر بر سوال نصف شوق با رفت نمایند و ایشان باب
سعی بسیار نمودند اما از آن تابعی نتوانستند که در جهل که هر نظر بر هر دو نصف می ماند اتفاقاً
بسیار در اتفاق و احکام او را که میکند و از خفا شو خلیل این دو بیت است **شکر** که کتب
اقتل خدیویتی او کتب - اعلم انفعال قدر که - کتب گن جملت عقا لقی تقد لسن - و علی - کتب حاصل
در دوزخ است که سليمان بن قیس بن بزمین المملکة خود حق با و کرسه و خلیل از او کرد و در آن
باب این حرکت **شکر** و حمله کثر الشیطان آن ذکر است **عندما** البقر طاعت من سليمان - الا ان
نظر نزل من بود - فالکوا کسب البقر لیس فی الارض اجناس - و در تاریخ باقی مطور است که ان الخلیل
صالحی عاقلان عمیا و قور او کان من الملائکة من الدنيا صبروا علی العیش القوی و در کتب مطالعت که در است
الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الابد و قور بزمین و اجتمع علم العووض و فکرت **شکر** ان
چگونه که ان اعمی المذهب و از ما شرح خلیل است که از او پرسیدند که مایل اناس لم یقبلوا

علی بن ابی طالب و بعد از او بکر و فضیله علی با بره بعد از آن سراسر بنشاید و در خلیل و در جواب گویند
نموده نور بهم و خلیل و ظهور هم و اناس سراسر امین انشاهم و ایضا از او پرسیدند که دلیل علی
علیه السلام الکلی بن الکلی در جواب گفت انشاهم الکلی الکلی الیه و استغفاره عن الکلی لیس علی ان
امام الکلی بن الکلی و در کتاب کشف النور لیس بن جبرئیل که خلیا فی فعل منزه که قال فی الخلیل بن
احمد از این اسلک من سینه و تکتمها علی فقال قولک یلی علی ان الجواب اخذ من السائل
فکثیر است البصافه لغیر ایا هم حیدر تک قال صلک بال اصحاب الی علم کلام کلام منام و الخلیل
بن ابی طالب السجین بنه کما بن غله فقال ان علیا علیه السلام قد عم اسلاما و فاقهم علماء و مذمهم شرفا و جرم
زید او طایفه هم جدا و ان سالی انکلامه و انشاهم امیر منم الی من بیان منزه و فاقهم و کتب خلیل
است و بنو العلاء او لا مردی را که بنده که از آن زمان متعدد بهم رسیده و پشت ولاد و خلیل در سال
النبوت بود وفات او در بعثه و در سال یکصد و هفتاد و پنج بود و یکصد و شصت نیز گفته اند **الخلیل**
عنان بن جبرئیل الوصلی القوی در تاریخ ابن خلکان مذکور است که این جنی امام بود و در علم
و جبر است از خود شاکر و ان ابر علی فارسی بود و در او جنی طلای روحی بود از سیمان بن قیس بن
احمد از وی موصی و ابوالفتح اشاره بان نموده و گفته **شکر** فان الصبح بلانصب فعلی فی القوی
علی ان اول الی قدم ساد و نجیب فیا حرة اذ انطقا از دم الدهر و اللطیف اولاک و عالی بنهم
کما شرفا و حاشی **شکر** او در حد که در میادی حال که بنده زب حد کمال زنده بود و در کس ان اول
از طلب اهل موصی که شغال نمود اتفاقاً روزی است و ابوالفضل از جواهر کسب الی مکاتبت
او را می گفت و ایام خود را که میزند شده این جنی منبذ شده ترک در سراسر خانه نموده و در کتب
علی را ملازم شده و از دستها و نموده او را هر کرد و از دست بر نهانیت اخضا لیس و کتب
الضیافه است و در خود شرح بر او ان منبذ دارد و در او از پیش منبذ خزانده بود و منبذ او را
دوست میداشت و قال فی موبه القدر و لیس من الی الابد فی منسج للعصا است شرح
المسکات الی سما فی علم الاواب و کان یحضر عهد النبوی و یملأه و یحشی من النور من خیر ان انوار
علیه السلام من شوه انزه و اکبر المنزه و اللین بقول فی جلاله لایوف قدره که من ان مسلک
ابو علی الغاری سینه را این جنی مکان بنده او اخذت النور من وجهه السلام البعری و ابوالفضل
این جنی منبذ سال سینه و کسی بود در موصی و وفات او در روز جمعه است و منبذ شرفا
سال سینه و نموده و در بعد او **البربر** **سوف یعرف** **بن سحی** **الورد** **بن السکر** **القوی**
در تاریخ ابن خلکان و غیره مطور است که اصل او در وقت خود سیمان است و او با بر خود در تعلیم
سیمان اهل منبذ استغفال است و روایت کرده اند که بر او روشی که رفت بود از خدا بیجا می ال

کتاب حقایق السجین قاضی فی الله شریف

تغییر است و اینها را از خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام بود و تفصیل
او در کتب شیخ مذکور است **امید بن علی بن مقفیل الازدی الملبس الخمری صاحب**
طبقات النعمان که از او بیخاضل بود و از ذوقی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال با تعدد و شفقت
بود و از خمس جوان توجه نمود و در هر یک از اهل حداد و خست و علم خود را در عبادت او ادا نمود
عسکری و وجیه و واسطی اموی و شاکری و دیگران نیز که در آنکس در طبع و جنت و عرض برادران
خود شد و در آن دو علم تصنیف نمود و چون شورا نیز خوب میگردید کتاب البصاح و کتاب
ابوعلی فارسی را نظم کرد و در بار خوب کرد و بعد از آن خدمت ملک قیصر رسید و از زور غایت
دید و راضیان آن تراجم با او شد و چون معاشرت میبودند و او شیبی عالی و زهد و بندار و صداقت
عقل بسیار بود و در بزرگوار بود و در سال شصت و هجده و چهار دهات یافت **علی بن ابراهیم بن**
ابراهیم بن زید الاسترآبادی الشمری القصبی در کتاب طبقات النعمان آورده که او شاکر شیخ
عبد القاهر جانی رستاد و کلمات بود و **محمد بن ابراهیم** کسندی و شاکری بود و بعد از خطبه شریعی
در در نظامی بعد از رس بود و چون او را شیخ شیخ میخواندند و در صحبت عالی از او پرسید گفت
انکار مذکور نیست و از فرق نایق هم خود را شیعی مبداء بنابرین او را از ذریه کبری
عاشق و ابرامشور جو العی را بجای او تعیین نمودند و بعد از آن هر کس پیش او جنت استغاثه
میرفتند و میگفت من از الان با کبری و اللزوم بالشرعی و ائمه خیر چون از او بیخاضل میباشی
الطال بان من یزید و خانه من بکبرایه طبع است و مبادا که نماز از او طاعت رسد و در شوی
بروید و پیش از آنکه بجای من در آن بدر رسد منسوب شده و کس بخواند و بعد از آن زیاده
و مؤلف زید و از ائمه شریفان و در کبری که در جوانی او را در آن دولت معاشق میخواندند
جواب این اجابت گفتند **محمد بن احمد** شاکر و عیال و حسن جمیل و محبوبی تو را معاشق با این ائمه اول
علوم الاقران منف - الطهر العقیلی من الاعلان - طه و علی و لا سبیل - لم یبق حرم علی الدینا و
اول طویل - میان عقیلی ذو النعمان المتعلقه من اهل العیال - ولقیه بان کسر المنی عینی طایفه
العقیلی و الکس کلام من - خفت من عقیلی - شیخ اجل ابو الفتح رازی در تفسیر کتبه فا استعین
فاقر من اجور من الایه او در کتب که کبری از اهل کس است و در طبع شیخ و انکه ایشان کلام
متو را حال مبداء و بعد از طلاق را که یکبار گفته شود طلاق با این نیت این چند بیت گفته شود
با من بری التوسم وینه - حفا وان کانت جمود - ولا بری سبعین طلیقوه کبیر مندر به اللذ من
طاعتت مع الیکم کم کما تمجدونی و لولدی و لولدی - شیخ اصحاب ارباب بن ابی زید نصیبی در جموع السبلین نامت
گفته - بانکم ما سئری منته الا اولی - راد و رضای و جنم منکره - ما انتم ان معتم لعلنی عیالهم شاکر

همه نفعی مکررات کل منسوب لانا فاله - فیها برین مکره - و ترضیع معانی تطوی این مکره و جواب این
موقوف بر نیت و بعد از آن است او از آنست که در حدیثی که امیر مقرر شده و از اید طاهرین نقل کرده اند
کلام مشهور حال بوده است از زمان حضرت رسالت تا زمان ابوبکر و از زمان او تا عهد زمان عمر ستم بود
صهار بآن نقل کرده اند و در زمان خلافت خود من ایشان نموده و حضرت سیم صلی الله علیه و آله شیخ
آن نموده و بعد از مشهور و متواتر است که عبد الله بن عباس با معاویه اهل البیت علیه السلام در صحبت
متواتر و ائمه بوده و در نماز هر روزی و غیر آن از این حدیث روایت کرده اند که میگویند که شریف
رحمت من الله تعالی علی جماعه و لولا ان نلی و عهدنا لما نالی الا شیخی و تحقیق این مسطور در کتب صحیح
و ترضیع آن در احوال الامون تنکسی از حدیثی که در حدیث با صحیح غایب ما مسند یحیی و طلاق
و دلیل بطلان آن از قرآن این آیه کریمه است که الطلاق زمان فاسکامه و فک الفرج با حسن
رستگاری طلاق شیخ بر بطلان بعد از طلاق است بر وجه تفریق که اگر طلاق با شرطی که پیش
گردد جنت است پس بطلان طلاق جرم است و تفریق از حدیثی که در حدیث با صحیح غایب ما مسند یحیی
با دیگران بر یکدیگی با کلام او را طلاق سیم بود و با دیگران جنت است و از حدیثی که در حدیث با صحیح غایب
عقابی سلطان را بر سران فرموده و با دیگران گفتن آن یکبار شیخ و با شایسته که شهادت همان که یکبار
شود و شیخ و با دیگران جنت صاکر که یکبار مبداء و جزی بنود و دلیل بران از احادیث
اهل سنت با نقلی که از احادیث امامیه است این است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله
ان الله ان یقبل لظهوره استقبال فقلنا کل طریقه و تحقیق سبب است که طلاق است رسالت طهرین
و صف واقع شده و جمیع باطلت زیرا که وصف نشد و در حدیث واقع شده و شریف امامیه مقصود
طلاق موصوفت بفت است و دانستند که آن جایز نیست و اگر طهرین نمودند آنکه اگر در حدیث
طلاق را بی تکلیف صحیح و در کتب طلاق است طلاق است طلاق ثم طلاق ثم طلاق و انما
و بعد از آن از حدیثی که در حدیث با صحیح غایب ما مسند یحیی و طلاق اول چون بر عمل
غایب استی محض موصوفت بر وجه واقع شده صحیح است و آنچه بعد از دست باطل زیرا که بر عمل غایب واقع
نشده و جگه است که بعد از دور و طلاق اول از حدیثی که در حدیث با صحیح غایب ما مسند یحیی و طلاق
جان فاروقی سبب از حدیثی که در حدیث با صحیح غایب ما مسند یحیی و طلاق در حدیثی که در حدیث با صحیح غایب
نموده که طلاق است و بنود موصوفت که طلاق و دیگر است گفته باشند آن قول او که طلاق
در حکم طلاق است و الا نتمه جواد بود پس بجهت که در حدیثی که در حدیث با صحیح غایب ما مسند یحیی و طلاق
تمام حدیثی که در حدیث با صحیح غایب ما مسند یحیی و طلاق در حدیثی که در حدیث با صحیح غایب ما مسند یحیی و طلاق
طلاق و الله استقبل فزاد بود و الا نتمه جواد بود پس بجهت که در حدیثی که در حدیث با صحیح غایب ما مسند یحیی و طلاق

کتاب حیات السلف و الصالحین فی زمانه و شرفه

الملك مسأله و نوره انبات خلافت حضرت امير المؤمنين عليه السلام بافضل از حضرت رسا صلوة الله عليه
الجليل دعوى خلافت منسب به اهل سنت بهر ايمان فاطمه و ولادى ساليه نموده و رجاء خدا را بر
بر وجهى ظاهر ساخت که راه تشيک احدى از حاضران فاطمه و خواهر نظام الدين عبد الملك است
جنايتى عظام را خيانت و قوت طغيان او را در وجه توفيق الفعاليه و شش بر و در تشيک نمود و گوید که
قوت او در تشيک بغيان ظاهر است همچنان سلف بردهاى بر فتنه اند و خلعت همه الهام عوام و وضع توکل
اهل اسلام بر او سکوت بر اهل زمان ايشان پوشيده اند مناسبت است که بنگ آن سزى نمايند و نظام
طغيان اهل ايشان نوزايند و حاضران از غايب تشيک نمودند که تشيک خود را فاطمه نظام الدين
الملك است زبانه بر زبان نگاه داشته و گفت که جياست حال اهل دين من مطر و مولانا نظام الدين
عبد الملك مسأله است با و وضع شده و مولانا نظام الدين احرام او عليه كرمى و در تحليل و مسائل نمود
انست که آنچه نظام او مطر و از لطايف گشت که جياست حال او در جواب سیدی موصلى وضع شده
انست که روزى در مجلس سلطان محمد خانبه و بنا کرد و مخالفان نمود و بعد از تمام خلافت
بر سر شکر کارى عليه شمل بر حمد الهى و صلوة حضرت رسالت پايان و حال ولايت جابى ادا کرد و
جفا کرد و نه سب امير جبار است صلوة بر آل بر سب اهل انزاس و سب مذکور چون و ساد تشيک
و غلى بنفالت نموده مناسبت چنان بديگر در مناسبت جواز تشيک صلوة بر آل مناسبت چنان و سب مذکور
کارى نماند ساختن نظام بيشه کون که در دليل و اري بر جواز تشيک صلوة بر سب امير جبار تشيک
گشت که دليل اين آيه کریمه است که الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون اوليك عليهم
صلوة من ربهم و رحمة من الله و انما هم صوفى آبراه اوليك على بن ابي طالب و اولاد
چو مصيبت میده جياست سب مصائب مشهوره اهل بيت را عليه السلام ظهور و اولاد تشيک زبانه و غلى
او فرمود که مصيبت ايشان بر ترانه که نموده نهدى از ايشان هم سب میده که تفضل بعضى از مسأله
بر ايشان میده و همچنان که مى از جمال بر ايشان مى بنى حاضران از قوت به جياست تشيک نمودند
و بر سب میده که چند نموده بعضى از فضلاى شمر اهل زمان عليه حاضر نموده ايشان و رحمت در شان ايشان
نظم نموده و شعر اده العالى اربع كاتيبا میده بهر قوس سب و كان الكاثير من طيعة الان الكلي
اچيزه موقوف گوید که در اين انفاتا که روزى مرابا کلى از سادات سبى تروين بر جبار تشيک
مسأله و افتاد و بعد از انبات مسأله برود نموده و موده گشت که اگر سب امير و در صلوات
حق بودى بود اين حد سب عظامى ايشان با عظامى اهل سنت مشاكلة میده که نموده و حقيقت میده
بر ايشان مشوه مى ساخته و ايشان را از خست سلف بر مى کرده نموده گوید که چون اهل سنت
سواد عليه بود و اندو سلاطين زمان بر فتنه را در افتاد بر ايشان میده و نموده و در صلوات

فرضيه بوده اند اهل مابدين طابوا ثوابهم است اما كذا خطا نه حسب خود با و جواين و كذا
از سلاطين زمان با تشيک با سب مسأله نموده اند و در ان باب من الزام و انعام حضام را جليل
چنانچه در زمان آل بوشيه معتمد و بر فرض نظام الدين و غير ايشان از عظامى امير جبار مسأله خود را
از عظامى اهل سنت مضموم میده و ميشسته اند و در زمان سلطان محمد خانبه تشيک حال اهل دين با عظامى اهل سنت
مسأله نموده و ايشان را الزام تمام نموده و چون ان مسأله تروينى و دعوى سب است مگر و
سب موصلى از سب ايشان بود و نقل صورت مسأله نموده که در گمان تشيک میده موصلى وضع شده بود و
و در موصلى بود که ان سخن رسيد مگر تشيک با سب موصلى خطاب کرد که چه موصلى ايشان بر ترانه تشيک
جدا ايشان هم رسیده و در ان مقامى تفرقه بر تشيک با سب موصلى اشارت مینمودم از خلافتان
اشارت و انرا تشيک با سب موصلى و دعوى سب است و اظهار تشيک اهل سنت مسأله خود را بغير
تفرقه ماله و مناسبت موصلى تشيک حال اهل دين مناسبت مفضل کرد و در سب سب سب موده که در لغت
ما انرا تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک
ايشان تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
شيوه امير جبار تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
شيوه ايشان تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
ان با عظامى اهل سنت تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
که بجا رسيد و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
که تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
از ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
حضرت صاحب نظر موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
سپه ايشان تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
مسأله تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
طر العرت موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
الدين محمد بن عبد الكريم موصلى و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
مسأله تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده
که ان جواب العظامى سوال منست زیرا که سوق مقال و منقضى مقام و حال شاهانه با کذا و من
جنايت عظامه ايشان قطعاً شمار سب با کذا ايشان تشيک موده و در ان مقامى تشيک با سب موصلى تشيک موده

کتاب تجايب المسائل العظامى

بر آن از حد و احصاست تحصیل علوم متداوله در علمای و بار خرد و فواید با نیک و نخبه قبلی
ایشان رپوده و بعد از آن بولایت عراق رسیده و در خدمت علمای آن محال حضرت خورشید
صاحب کمال شرف الدین حسن بن محمد الکرم قناری که در مشهد قوی و خادم استان نایک باستان
مروضی بوده مدتی بریه و کشفه و سپس از آن در سال مشتمله و همکار و خدمت بوم طواف اسیب
الوام و زیارت روضه سیدانام و مشا به اویق علیه السلام از راه شام بوجه خود در آنجا بود
یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن جلال جواری که در کتب فوج افامت نموده در آن یکماه و یکماه
خدمت آن بزرگوار و رکاهه ال استغاده فرموده و بعد از آن در اسبج و زیارت به با خود
بمساروت نموده و در آنجا اندک روزی بود و باز بر بران خراف سوار شده بقصد زیارت مشایخ
بعثه آمده و بعد از آن زیاده سعادت قبلی آن عبادت عالیات بهال تحت طبران نموده و زیاده
شده نام الاشرع الحان کراسان آمده و در آنجا بی راه رساله فرموده بر او المسافرین را در اصول
دین نوشته و در رسیده بعد من رضوی بعبودیت بر من بن خرد رضوی قی رسیده
شده رسیده همان و معین و غایب باقی کس آن برید سعادت شری جبهه آن رساله زیارت اوده
از کشف البراهین نام نماده و چون بفرموده فیض از شیخ قدسی صفات مصلحتی بی هرات رسیده
یکی از ایشان که در مشون علوم سر برود و مشتمله بر او با آنکه از آن زمان تیره بود و جنبه شیخ
جلسه با او مناظره نموده و در جمیع مراتب را منقطع و مبهوت فرموده و چون رساله در میان مجلس
طوبه آن حاضر بودی نوشته اند که بر دست می آید بیکر حاصل یک مجلس از آن مبارت می نماید
مجلس آنست که گفته که روزی سید حسن بن کورجی از مسادات و طایفه اصناف میکند و در وی نیز
حاضر بود و در آن اثنا مشهوره جاسم کردید و از نام من رسیده گفته نام من کلمت بعد از آن رسیده
مولد تو از کدام یکداری و ب کلمت کلامه بجز که مصلحت خود را اهل علم و دین و در آن جا مشتمله بر
گفته که نه بر چه صحبت گفته از اصول کلمه برسی باز فرج کلمت از هر دو گفته نه ب من در اصول بر چه
است که مراد لیل بر آن خاتم شده باشد و در فرج در انقی است که گفته است با بیل بیت علیه السلام
بر کلمت چنان می گوید که گفته است که ای کلمه ای کلمت ایامه میکند که علی بن ابی طالب علیه السلام
رسول نام است بلا فاصله گفته هیچ چنین است و من آن فایده کلمت و لیل کلمی برین دعوی خود
گفته مرا احتیاج نیست با فامت و لیل برین معنی کلمت چرا که کلمت بسبب کلمت فامت علی بن ابی طالب
یکماه و منکر نیستی بگویند تو مشتمله بر آنکه او نام است بعد از حضرت رسول انقدر دست کس نمی
واسطه میکند برین و برین مسلمانانی با کلمت و تو مشتمله برین بر آنکه فامت لیل کنی که آنکه است
علی بن ابی طالب علیه السلام که کنی و فوق اجماع غامی که آن پیشکام افامت لیل برین و در چه صحبت

تجدید با همی بریم از کفار امانت او لیکن میگویم که او را بی کسرت که بر شانی و خلافت کرده اند کلمت
بر لیل و لیل از کلمت برین دعوی زیرا که من در اثبات این و سایر موافق شیم و حاضر آن سخن
در ایستاده و نه گفته که من کلمت شیخ فاس است که میگویم که تو مدعی و او منکر مدعی در اثبات بودی
خود و من کلمه گوید است پس چون الامام او را فامت صحبت و لیل نموده کلمت لایل برین دعوی
بسیار است کلمت یک لیل را کفی است کلمت اجماع واقع شده بر امانت او بیکر بعد از حضرت شیخ
صلوات الله علیه با فاصله و اجماع در شش ماه است کلمت اگر مراد از این اجماع اجماع است که گفته
فایان با فامت او بیکر در آن وقت حاصل شده است پس اجماع صحیح نیست زیرا که مخالفان امامه او بیکر نیز
در آن وقت مع بود و نموده که هر کلمه بجز شریعت مرافقان او فایان می نموده و کلمت صحیح نیست لیل
قول خدا ایضاً علی بن علی بن عبدی الشکور بلکه کلمت در بسیاری از امور مذموم است چنانچه
تعالی فرموده و لا تقربوا کلمه من براهیم و من فریقه فلیقه غلبه شیخ کلمت با ذن و الله و الله مع الصالحین
و اگر مراد از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل علم و حدیث و روز وفات حضرت سال حاصل
شده باشد مراد از ابطال آن دو طریق است یکی طریقی که استقامت آن در مذمت من بعضی رسیده
و دیگر الامام قربان نموده از آنکه در آن امانت که اجماع فرموده می باشد الا با و حال معصوم در آن
جماعتی که خالی از آن باشد مذمت بجهت نبوت زیرا که جازیت خلفا بر هر یک از آن اعداء اجماع با
بر کل نماز خطا جازیه باشد زیرا که کل کسان از همان اعداء است پس آن اجماع بطریق درست باشد
روم ابطال آن بطریق که نزد شما شریفیم است و آن نبوت اجماع چنانچه که شد اتفاق حاصل
است از امره علی بن علی علیه السلام بر امری از امور و انجمنی حاصل شده در امامه او بیکر در روز
یکم فطالی چهارم و زیاد و علماء و اشراف مادات غایبند نه در سقیفه بنی ساعده حاضر شده اند
با لیل اتفاق است که علی بن عباس و لهراد عبدالله و زبر و مقداد و جواد و زید و عثمان و جعفر از آنجا
باشم و غیر ایشان از همی به بیست و هجرت رسالت و کلمت او استغفار داشته و چون انصار از استغفار
حضرت البربر از هم صحبت حضرت پیغمبر علیه السلام عدم التفات او را بگذاشت آن مرد و در
سوز ساخته و در سقیفه بنی ساعده و تحقیق شده جهت نظر امور خود نظر در تعیین امری انداختند و چون
او بیکر و جواد و جعفر و جعفر و جمعی از خلفا که با ایشان پیوسته بودند جز اجماع انصار را در سقیفه
بجاست سقیفه و بعد از آن سقیفه جواد و حاضر در سقیفه آنکه آنکه امصار زبان مصالحی معین
شامیر و منکم امر بکنند و او بیکر و اصحابش آن را رضی شده و روایت نموده که لایقه من فریضه
همه نموده و من هم برین سعه را که یکی از دو سالی انصار و برض سعه من چهارم که فرقه
امارت انصار بر او افتاده بود که رفتار بود قریب به و با خود و بار ساخته لایقه هم خود او بعد به سقیفه

کتاب عیال السیاقین قاضی فی الدقه شریف

و در مرض الموت خود امر نمود مردم را که در وقت او بگویند که از اندوه این دلیل است بر تقدیر او
صحابی زبیر که مقدم در غار مقدم است در غزوان از امور قابل بفرق نیست که این دلیل از حد و
صنوف و علی است اول آنکه اگر تقدیر بود که در غار صبح باشد چه میگویند که آن است و بر تقدیر صحیح
بر اندوه گذشته باشد بر تقدیر صحیح خود بود از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم بر امامت او
برگاهه همچنین بعضی در باب امامت بودی بستی که در لیل تنقیف الایمان فریاد میخواندند که دردی بلکه
بالسبی که همان نفس را بر اهل سقیفه جنت بی آورده و درین الزام سایر امضا بان بی سبب و اندوه عیانت
را موقوف نمیدانند بچیزی که چندین خلاف است بر او آوردن شمشیر ظلمت او این واقع شد چون
از لشکر بختان نفسی که سوس سعلت کار بود و هدایت بچنین امری دشوار نمودند مسلمند که ایشان
را در آن نفس جنتی ننموده و در عرض خود اصحاب را از اجتماع بآن مخطئ بود و دیگر آنکه تقدیر در
دولت خدا در بر امامت عالم که عبارت است از ریاست در امور دین و دنیا بنیاست سوال از ریاست
کفر صراحتی در آن بر امامت مفسد ظاهر نیست بلکه امامت ناسخ را در غایت خود کرده اند و عدالت است
شرط نمیدانند و اتفاق است بر آنکه در امامت عالم عدالت شرط است و زود آنکه اگر از امامت شرطی
شود حال او واجب است بر دیگر چیزی که احتیاج به عدالت ندارد و جهت مصلحت بود در آنچه است
است دیگر آنکه در امامت تقدیر ابوبکر را در کار تنقیف علیه نیست زیرا که آنچه از او باطل است
آنست که چون حال آمد و از رسیدن وقت غایت خود داد و در کار خود حضرت رسالت از آنجا
چون در راه است بلال را گفت که با او بگوئی که امامت نماند و من کنه و چون بلال چنان گفت
کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن باب واقع شده باشد و ابوبکر را بر آن
بفرود آورد و چون ابوبکر پیش ایشان دیگر نماند حضرت رسالت بپوشید و او از کعبه او را فرستاد
بر سید که این نیست که با مردم غایب میگردد که ابوبکر است پس از فرمود که مرا سید بر سید است
فترده عظیم حادث شد آنکه بر علی فضل من جیسا که بگردد و چون رفت چون سید ابوبکر
و در ساختن و بنفشه نیست مردم پر و استناد دعوی اهل سنت که امامت ابوبکر با حضرت
رسول بوده باطل است از جمله اول آنکه اتفاق واقعت بر آنکه امری که در آن باب بلال
بنام حضرت رسالت نبود با بنظر این که در گذشته باشد که بلال قبل لابی بکر بصلی الله علیه و آله
بصورتی خلف ابوبکر بگوئی که ابوبکر است که بر آن تم و اهل مردم بر آن
حضرت کرده بودند بلال را از آن دخول و رجز حضرت صلوات الله علیه بود و برگاه در آن
واسطه بر سید اصحاب است واسطه منزه کردید زیرا که اتفاق آن واسطه معصوم نبود و برگاه
احتمال کذب او قائم شد در آن امر که بواسطه او بود و جهت غیبا نه زیرا که محتمل است که در پیش

باشد و از زبان مبارک حضرت رسالت شنیده باشد چنانکه ساعت نخست خروج از منزل و غزوان
و تنقیف صحیح امامت مردم نمودن بر آن ولایت داده و دوام آنکه اگر امامت ابوبکر با حضرت صلوات
بودی بر او از خروج از غزوات باشد در ضمن دو روز کردن ابوبکر از خواب و حصولی که از تنقیف صحیح
با وجود آن امر که اول بلال بیان فرموده بود میگویم که خروج حضرت پیغمبر و اول او باطل ساخته اند
او را که منوط بر آن امامت گذشته اند بلکه میگویم که غزوان بی او بعد از تقدیر چنانکه آن نمانست
از برای آن بوده که نقص عدم صلاحیت او را جهت تقدیر در امری از امور بر امامت خود ظاهر سازد
مشهرت با کذب و صلاحیت خدا و امامت نماند که غایت سبب بر تقدیر نماند و در آنجا
سبب کذب صلاحیت آن گذشته باشد که امام عام در مشرف طایفه جمیع امام باشد و سبب بر این
تقدیر بر امامت و اول از آن و تقدیر نماند که در امر است خود در حوائی چنین فرمود و چون او
کجایی چنین بر رسول منصف ظاهر است که این سبب برای اهلنا نقص امر محمود و بان عدم صلاحیت
او از برای امری از امور بوده و در آنست که استدلال میکند بر امامت ابوبکر را که در آن حضرت او را
بنامی که از آن سوال شده و با اتفاق آن کار تمام کرده است لکن میگوید بر امامت حضرت ابوبکر
علی علیه السلام میگوید و وقتی که حضرت رسالت فرمود که من بودم که او را در تنقیف خود و اتفاق
است که او را از آن قول فرمودند زیرا که سبب امامت مدبرند که در اجرت آنحضرت است حال
صحت و اعتبار او از میان سایر امامت و اول آن که در آن زمان بر علی صحیح است بر سبب آنکه در او
امور را که قابل بفرق نیست چون سبب کلام نماند این مقام کتب منوط است بر سبب کلام
و ماضی و حال و منقطع کردید و بگویم طعام خود را که اشتغال و نه بر خود را تا می طایفه خود را
مرا بخاطر سید از روی حدیث شنیده که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و سبب بر آن
کردم و از آن فضل هر دو علی اجازت الفای تمی بنموده و گفته که چه میگویند و درین حدیث با جمیع
با ذکر است بر جمیع است و بر صحت آن اتفاق است که پس بگوی که امامت تو کتب است حدیثی که
موت بر آن نیست بگو مراد از امام درین حدیث قرآن است و اول آنست که من مات و لم یعرف امام
زمانه الذی هو القرآن مات جاهلا کفره یا برین لازم بود که تقدیر بر آن بر هر یک از مردم و در حدیث
باشد و با کتب صحیح تعدی باین قابل نیست گفتن بر او جمیع قرآن نیست بلکه مراد فاتحه سور است که
قرآن است که شرط در صحت نماند و با برین وجه صحت نماند با جمیع کتب که حضرت رسالت درین حدیث امام
را ماضی نماند که کتب من مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باطل نماند و سبب کلام
است و بلیست بر اخصاص بر این نماند که موقوف بر ایشان و احسن و بر تقدیر قابل شدن آنکه
مراد این امام کتب است تخصیص مگر در آنجا که فی با ذکر آن قابل مفضی است حدیثی باشد که او را

کتاب تجرید السیاقین فی مناقب ائمه

تو بعلی بر کردی گفت بابر خدمت کور حال من تو بر ابراست در متخانی آن درین زمان گفتم
عاشا که حال برین منوال باشد که تو گمان کرده دیگر او درین زمان امامی است که اتفاقا با ماست او درم
و معوض او بدلیل حاصل کرده ام و در چنین جایی بسبب تو بر ابر کیشتم بر کن که آن امامی که اتفاقا
با ماست او در ای هرگز او را نمی بینی و عاود مقام او را غیبی دوری خود از انقضای بهر ذی بانی و فخری
مبانی خود از او غیبی بسبب من و تو درین علم برابر کیشتم گفت عاشا و گفاه که حدیث اول است
بر آنکه عاود مقام امام را با بیک شصت بار از خود فری مسایل خود را از او بیک شصت بار میگویند که معصوم آن
بیت که او را با بیک شصت خفت الله الله که من او را می شناسم و در لایع او خود بود که در وجه طاعت
و لزوم متابعت او دارم و بجز این طاعت او در هر وقت و طریقه او بر خود و سایر است می نماید
بمتخانی می خدمت کور بر من و او بر که حضرت سالانه تو می دهی و در کس که با خدا نام زنده الغای و کجایی
گفته که من لم یوف کمان الله بلکه گفته که من لم یعرف الله زنده و الله که من او را شناسم و تو
اعتقاد است که امام نه ادوی و آنکه زمان تو از امام عالی است پسین و تو بر ابر کیشتم و چون
رید فاضل بروی عاود گفته که من نیز در طریقه ای که کوشیدم و ام که در ولایت مین بروی و جوی
امست میکند و میخواهد که خود را با برسانم تا خودی امامت او را با خود و آنچه او شنوم پسین
گفته که حال درین وقت ترا امامی است پسین درین وقت از اهل عاودین و اگر بگری و در طریقه ای
انعام تو درین ایام در طریقه ای که امام خلافت است بر تو است اصحاب تو از اهل کیشتم است
فانی کیشتم بر چه دارم در هر زمان و حکم بر چه وجه او در هر وقت بکنند از بسکند نه و چون
و عاودان مجلس از خود در طعام فارغ شده سفر بر کوشند و هر یک منزل خود را جهت مؤذنه عاود
بروی نیز با ایشان بروان رفت **محمد بن محمد الله در جلی استدی استدی و زنده استدی** پسین
فانی نیز در کیشتم و از با ایمان ابرینند و عاودان بسبب عاود و او از مومنان خدا استدی
بترای است و عنوان جانی خضر تو فین ادوی طریق او کرده و از طاعت عاود عاود کیشتم و چون
امام رسیده و کیشتم جانی تو فین بروی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده اند آنکه در ایام
او عاود بیقرصای از اهل عاود ولایت نه آمد و چند روزی در فریب جوار ایشان قرار گرفت
لا محاله جانی با او طاعت می نمود و از وی غریب نوازی نفع حال او می نمود و در دوران آنجا
دیار ایران و جویسان کیشتم با ما بر طاعت الهی ایجا را از وی پرسیده اند آنکه آن عاود
منو که در آن دیار جانی کیشتم که ایشان را شنیده میگویند و عاود بسبب اهل جلی علیه السلام دارم و فانی
و عاود مطلق بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلمین علی و زنده عاود را میباید و عاود
و مثال او کیشتم و ایشان از جانی امیر و جانی العباسی استغلاب عاود نیز عاود در در میان ایشان عاود

و کتب

و کتب معتبره در اصول و فروع است که در این اثبات اصول اعتقاد است و خصوصاً اثبات اهل
نص حضرت امیر و بان مطایر اصل فروع دیگران با درستی و نقلی از قرآن و حدیث مذکور و عاودان
دانشان از عاود مذکور رسیده و عاود نیز در عاود و در عاود و در عاود و در عاود و در عاود
سنا و در زانی آن حجت وجه نص عاود آن که پیشی عاود و دیگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفته اند که ب تفریک شاست بست مبارک که ده اند و با و میگویند که با و تفریک آن آید که الله و کلب
اعتد و رسولی و الذین امنوا انما اطاعوا الله و اطاعوا رسول الله و اطاعوا عاودان بعد از انقضای
از جیش شد و در مقام تفصیل کشف در آمد اتفاق در آن ایام شخصی از بزرگ زادای عاود که در
حسن نام داشت از او پرسیدند که تو شهود ولایت بده شده بود و چون هر روز رسیده شستی حضرت
علا و عاود و دیگر با و میگویند که کلب قاضی شسته از عاود همان است و از روی مطالعه کشف
باید که چون با جایی برسی که کتب تو شست او می میرد از حسن عاود از عاود بعد از انقضای
بر پشت کتاب کشف تو شست و معارف آن مندرج جانب شکر و عاودان عاود هر شسته رسیدگی
از عاودان خود رفته و او را بسبب بر او اند و کتب برو عاود قاضی شسته از عاود کتب و انقضای
سنا و در عاود برسان و کلبی که بر آن است یعنی از او ایضا است و از وی طاعت
شماره در عاود بر تو از وی واقع شود از مکارم عاودان و او اب عاود است چون رسیده و بجز
حسن کیشتم ظاهر کیشتم مولوی کلبی که بر آن است یعنی از او ایضا است و از وی طاعت
علا و عاود و در عاود عاودان کتب بر او اند و کتب برو عاود قاضی شسته از عاود کتب و انقضای
کتابت بر آن آورده و کتب خدمت مولوی عاود و در عاود کتب برو عاود قاضی شسته از عاود کتب و انقضای
فرمود خدمت مولوی کیشتم که آن رفیقان من که برستی بودند چون سابق از من تویی کیشتم
خدا را شنیدند و بودند از عاود انصاف بعد از آن و آن واقعه شسته مذکور شنیدم که آنست با هم
دیگر میگویند که او از عاود رضای عاود بر او ولایت عاود و من پسین ایشان کیشتم
و استکساف بعضی از معاصد هم با ما بر عاود عاود از عاودان عاود و بعد از آن مطالعه کشف
را که شستی تحقیق بسیار ای از اصول عاود کیشتم نصیب عاود عاودان پسین کیشتم
سالی رسیده و از تفصیل عاود کلبی که در ولایت نه کتب آن میرود عاود کیشتم
سنا و در عاود کیشتم معتمد من صدی طایفه و انقضای کیشتم و در آن کیشتم کیشتم
انقضای سنا و در عاود کیشتم آن در عاود منور می نمود و در خدمت علما میباید
انقضای عاود اب تو فین بروی تحقیق میگویند و در علم کام و حدیث و فقه امامیه و فروع
بهره نام فرموده از آنجا جانب نیز و نیز از خدمت علی عاودان طاکال الدین حسین علیه السلام

کتاب عیال و عاودان

انطبقت اولیاً هر که بعد مصطفی و بعد غیر مصطفی است زمین احوالی و بود و حق این معانی شیخ عارف که
اذنی **عقل** مشهور و نیز فرموده اند **جهت** هر که در طرفین اهل مساوات است غیر از طریق مصطفی است
جز ضلال و حق تا آنکه آنرا بر این طریق رفیق و مکیو کند که الصوفی لایحه است که میباید که باطن
نه از سبب میگویند فی الصغیر که بر است از التزام یکی از مذاهب اهل سنت و اهل ازار از تعقیب باطنی است
مذاهب است روی تعقیب و بعد از آنکه از هر صوفی که اظهار مذاهب است که فی کل لایق سببی و در سنت
با آنکه نزد کسی که عارف تیغی صیقل پذیرند عبادت اخیره صریح است در اینجا مذاهب مایه بر یک
اصول مذاهب خداست و نه سبب این فرق واجب است و در مذاهب دیگر آن خصمه مذاهب
از پیغمبر انقدر تو رسیده و با حجت و حقیقت قیاس فرایند که حکیم اذنی در بعضی از آنها خود فری
رضتمای از پیغمبر از سبب انقضای سنت از حد قرآن و انکه در شیخ فریغ استنباط تدریس که بر این
طایفه ظاهر مذاهب حق امامیه باشد است که **شیخ شهاب الدین سهروردی** در رساله اعلام الصوفی بیان
کند روی تعقیب و حقیقت عارفی را بر هر طریق مذاهب اهل سنت نموده و گفته که اگر وقت
از ایشان در خاطر تو آید باید که آنرا از جهل اسرار خود سازی و باطن را از هر اذنی و گفتن که باید که
سعی کنی که خاطر را از آن بر اذنی و بر مشفق عارف بدفاین کاملاً برود و در پیش خود عارف
که راه یکی از آن چهار کسب است که شیخ اذنی علیه الرحمه گفته است که **کسب** است
تو کسبی که بنیاد آن میان آفتاب و دین علی رضی الله عنه است که **کسب** است بهر آن مرشد و نادی و بر
بر است درین مراد و بر هر چه باید است که **کسب** کرد و انجام سببی صوفی باطل است که **کسب** است
در سنت عارفی خاص در هر چه باید است که **کسب** و اینقدر نیز که شیخ درین رساله اهل رسوله فی الصغیر
از معقول گفت اسرار است و لکن سببها از اهل سنت آنرا دلیل و نفس شیخ مذکور است و آنرا که
که بعد از تعقیب شیبه امیر در شان **سهروردی** و **والله خالی** که در رساله ارادت صوفیه واقع است
سبب و در آن و این حکم لازم آنکه در آن مساله در پیوسته نظام باشد که در گفتنی امامیه
در باب **حسن** صوفی اختلاف است و از بعضی صوفی که خود در جهل اعتدالی شنیده که سبب اهل رضی
الدین علی بن طاووس او را مقبول نموده و گفته که در کتب اصحاب شیخ صوفی مذکور است
که حضرت امام حسن علی بن ابراهیم شمس بر ترمینا است نوشته است او را حضرت بر حقیقت
نرسیده و ایضا همچنین مساله در رساله ارادت مطلقاً حسن صوفی را افضل باشد که او در رساله
را نقل است که معروف کرخی و از حضرت امام علی بن موسی الرضا که او را یکی از امامان علیهم السلام
شنیده باشد و اما خالی بر نقد بر تسلیم آنکه ترمینا را مایه حال او مستقیم باشد و نفس سلسله
بوجود او برین وجه میدان که که شیخ **زین الدین** ابو کثیر خالی که از ترمینا صوفی است در کتاب

که کثیر ابو عبد القادر است و موسیقی و آن نوشته است از ارباب اهل تسبیح است چون بزرگ است جان
مساله خود ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین ابی العیوب سهروردی را نوشته است یکی که شیخ
قاسمی و **عبد الدین سهروردی** و او را بعد از شیخ محمد سهروردی شنیده بود و او را شیخ احمد اسود
دیو می و او را شیخ طایفه حیدر آبادی و دیگر یکی با محمد خالی و او را با بکر شجاع و او را شیخ ابوالفتح
کرگانی و او را شیخ عثمان مغربی و او را شیخ علی رودی و او را شیخ جمیل ابی انوار و سایرین
امروز خالی یکی از مساله خارج باشد و سلسله معتبره عنق نظام کرده **چند** پرسیده و خالی که سبب
از چهاران در کار و او در کاران دکان دارد که صاحبان غلط طرح و کثافت عیب اند و لکن
برض منصف آنرا شیخ و فرقی است که حسن عرکه را نداده اند و میگویند که در بعضی از سببها است
بر سر ماده انداخته شود و در کسب در علم برود و منصف بکر است عارفی عادات است و آن
در بسیاری از مردم کمال دارد و ام ارادت است و اگر احیاناً از منصفی که عین بر کار شنیده
تحقیق نیستی سبب مذاهب الصغیره و در افکار و اندیشه جزی از عارف عادت صد و رسوله و از
گرامت اولیاً نبوده بلکه از آثار سهروردی شنیده و در بسیاری از شیخ مشفق را بعضی عارفی
شده و او را یکی در صحبت عارفی خان بر است که در است و در سنت که منصفان فرقه بر شمس
و منصفان شنیده فروشن آثار سبب باطل و تکبر از اقبل که گرامت می نموده باشند تا از بارگانی
منصفان نداده و لایق ترا شنیده **شهر** اعتدالی در صوفی تعقیب باشد ایضا و که شایسته است
خونس بود که یک بجزه آید میان ما سبب روی شود هر که در عاقبت باشد و لکن میان نیز درین
باب گوید **سهروردی** که هر طایفه این پنجگان سالوس است که هر طایفه اولیاً در شیخ اهل سنت
و ای گوید که هر طایفه شمس نامین تواند بر همان انداخت **نامه** از جهل صوفی است این
صاحب نفیست در مقام بیان احوال مشبهان طریقه است که از اصحاب و مساکین صوفیه ذکر
کرده و همچنین که خاتم المومنین شیخ حسین جو از زنی قدس **سهروردی** و نیز در مقام کتاب و توضیح باشد
غرض از تعقیب به هر طریق خطاب عام اظهار است که از مردمان اول و مردمان ساده می نموده اند و حکم
بنیادی و نظریه سهروردی از منصفان در کار میباید که از منصفی گفته اند و ولایت او را از انچه
که نام شیخ و گویند شنیدنی و صافی را می شنیدنی است که وقت بصیرت او رسیده اند هر طریقی که بود در این
و عقیده بر او را با فخر که هر طایفه خود را بر پیوسته است اهل اعتدالی است که سبب شده و او را بر خود آورده
اهل صغیر می دانند و ظاهر ایشان نیز سبب به ظاهر میان بود و لیکن چون بنظر بصیرت نظر حال
ایشان میگردم باطن ایشان از لایحه سطر حقیقت عارفی بود و در هر آنچه و رسوله و از او را در
طریقت و در او از حالات بصیرت صوفی را با فخر و این اسرار صوفی بر من از مسک نفیست اسرار او را

کتاب تجلیات صوفیانه

بکعبه

هر چه اراده است با من میکند ایشان گفته فلان طریقی را در اینجا است عاقل است البته قار و روزگار
باو میرد بزرگتر کند از هر که طریقی را ساخته با ایشان مبالغه بسیار در آن باب کرده اند و گفته
بزرگتر از هر چه بود که گفته قار و روزگار ما با ایشان بد و چون صاحب شده قار و روزگار نیز طریقی را در
در اینجا نظری کرده و گفته از حرکت و بد حرکت و او ندانست که گفته از بزرگترین بنده بنده و بد حرکت
حرکت میدهد که او ندانست بنده بنده و بد حرکت و او ندانست که گفته از بزرگترین بنده بنده و بد حرکت
ما را صاحب وقت نظیر و حرکت او را که حد صاحب است و التماسی بود که کرد از نظر نام درین
الالت بر وقت معوض میکند طریقی را در جواب گفته اند که من در اول نظرش نمی بینم او را
بودم و از روی تعجب نگار نظری نمودم هر حال درین قار و روزگار آب نهر است آب نهر است
بود که خوف آبی می خورد او را با بره بار کرده باشد و اگر از مسافت است آب نهر است آب نهر است
من و ابی نیست خود را با بره بار کرده باشد و اگر از مسافت است آب نهر است آب نهر است
چون طریقی را بی ایمنی را نشد میوه افش کرده و قطع زار نمود و ششما و تین او را نموده مسلمان
از اینجا است منقولست که چون چلیب نهرانی مسلمان شد برکت تمام میوه جنت بر سرش بود که آن
بشارت باو برسانیم چون چشم بزرگ با افتاد و گفت چلیب نهرانی که گفتی که در آن چشم بزرگ
گفت چون نماز من بعد از نماز عالی میان خواب و بیداری مرا عارض شده و آن آنستند که
گفتین میگوید که ای بشمارت باو ترا که برکت آب تو طریقی را مسلمان شد و بعد از آن سخن
بیک ساعت بزرگ را در او حال اشغال نمود بعضی گویند و رانده او از او نداشت بعضی گویند بزرگ
فوت شد و الحال بر او در فقه و گفت که از اعمالش نشسته از اجتهاد و فقه و سواد عالی سواد عالی
لذات آنجا و نقل میان طایفه اهل بیت است که در روز جمعه و در روز شنبه زیارت او بجای می آید
چون بزرگتر از صاحب او با بزرگ اهل بیت علیهم السلام نزد صاحب نفحات استم بر نفس بود و در مقام
ذکر او تصدیق را که فرموده در چهار سطر از اخبار و اخصی را نموده و این چهار سطر را گفته اند و انصاف
بان احوال و مقامات و طریقی را پس چه چندی سانی اسلوب این کتاب بود که کان مارچ و خانه طریقی را
من بگویم الا که من بگویم و عزیزین و با بقیین **الشیخ الفاضل ابو اسلم بعلول بن عمرو العسقلانی** در مقام
و او او در سبب این امر و است از عقلی می جایین بوده و بهر آن او را در او از سبب آنند سواد او گویند
است و چنانکه در سبب آنکه در مسطر است از بنی انعام با رون که سبب آنجا بوده و تکریم خاص حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام بوده و در زمره مفتیان عصر خود و معتمد بوده و فقه کبیر بود
حفظ ملک صحیح عماره در مقام فتح امام و اجراء تعلیم امام موسی کاظم علیه السلام می بود و بهر آنجا که
که آنحضرت را در چشم شهادت سالد و خالو از او جمع کرده اند تا که دوران امام حضرت امام را مستم با حدیث

فردی نمود و از مفتیان زمان خود که یکی از آنکه بعلول بود استغفار را بخت قتل امام محمد باقر
دیگران متولی دادند و بعلول بجز است حضرت امام رفته و از صورت و اقامه خبر داد و انما سنی که در آن
در آن باب ارشادی غایب آنحضرت فرمودند که خود را کسی مهاد و دیوانه و موقر را هر سنی
بعلول بجهت تقاضای آساره و اجتناب از علقه عمل نموده و خود را از تکلیف آرد و نخلص فرمود و بعلول
با او صحبت کوفی مناظر است بسیار است و او را میجویم و ما لیده امید داشت آورده اند که روزی
بعلول را بر روز خانه از جنید که از افتاد است سنی نموده که با غایت خود میگوید که **امام جعفر صادق علیه السلام**
سهر میگوید که من اگر ای بس نام اول آنکه میگوید که شیطان با من نیست بنده خود را نموده بود
که شیطان از آن نیست با من مذهب کرده و دیگر میگوید که شیطان با من نیست بنده خود را نموده بود
موجود باشد و او را نموان دید دیگر آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خود است حال آنکه نفس من خالی
آن و او دست چون این سخن تمام شد بعلول کلوزی از زمین برده است و در حال او جنید که در وقت
انفاقا آن کلوزی بر چشمانی او جنید آمد و گفته و آرزو شد او جنید و خانه از عقلت او دیدند
او را گرفته و چون خواست طریقی بود آنرا در نماز نشسته نموده و او را که دست طریقی بر زنده
شکایت کرده اند بعلول او جنید گفت که از من بگویم ستر مرید او جنید گفت کلوزی بر چشمانی
من زنده و سر من در رو میکند بعلول گفت در در این جای او جنید گفت در در این توان
بعلول گفت بس تو بر او عارض حضرت امام جعفر کردی و میگوینی که چشمتی دارد که گدایای عالمی
باشد و او را نتوان دید دیگر تو در روزی از آن کلوزی که زنی بر او آن کلوزی خاک بود و توان
فانی با او خاک که خاک منتر نشود و مذهب نکرده و بر نفس او عارضی که تو بر امام میگردی و شیطان
از آنست است جلوه زان آنست مذهب نموده دیگر تو استیجا و قول امام می نمودی که بنده را فاعل فعل
خود گفته و هر که که بنده فاعل فعل خود نمائند پس چرا تو مرا جنید علیها آورده و در عوی نفس میگوینی
او جنید چون سخن معقولی در برابرش از آنست که نشد و گفته از جمله سخن استیجا و اصل
محمد بن حمر بن رستم طری در کتاب ایضاح روایت کرده که بعلول روزی در یکی از کوههای بصره
بهشت عسقلانی را دید که سینه از او نشاء بر رفته یکی از آن مردم نمیکند این چه امانت است که
بها میرود انفس زوی خوش طبعی است که بطلاب و علف میروند بعلول گفت که با وجودت
می و فرق علف کجا هم میرسد و الله که علف بسیار بود اما آنرا در دیدند و در زمانی خردوان او نشاء
در آن زنده بعد از آن این ایهات را انشاء نموده **سهر** برشت الی الله من ظالم لیسینی
ابو القاسم و در وقت آنکه بعلول می روحت الی بی غایبم و در آنکس من الصابات و در من کل
مستم غاشم بهم ارجی العوز لولم العواد و امن من لولم العواد و من جماعت سخنان او را شنیدند

کتاب بحایر السیاقین فی تاریخ اهل بیت

بر کرده با اتفاق تزد او آمدند و گفتند که آنچه در مجلس حضرت سلیمان که بر سر بارون کشید و حکم کرد
میروند گفت از برای چه پیش او میروند گفتند که در حق عطا می کردی که از اولاد و حرمین لطفاً بستاند و از عطا
زبانست و مجلسین حاضرند و میگویند که تحقیق حال ایشان فضل و کمال او فانیست و اگر توفیق با ما موافقت نماید
مناظره کنیم سزاوارتر خواهد بود و معلول گفت ای بر شما بی ادبها صافی بر وجهی بودی جز آنست که بر عصبانیت
میشود و در میان بصیرت را کاه باشد که در شب بیدارند و در صدای تعالی نمی نیست و در حق آشنید
البتاسی اگر شما از اصل معارف می بودید حقیقت می نمودید و با آنچه از اصل جان الله آن نمودید چون
انگاشت از معلول نوبت کردید و مجلس محمد بن سلیمان حاضرند و حضرت جوهر از معلول تزد او ظاهر شدند
انگاه او بجا آمدن خود امر نمود که او را حاضر سازید و چون معلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید
عطا می کردی بر خاسته و از محمد بن سلیمان که گفت منظره با معلول نمود و محمد او را حضرت جوهر
معلول بخند و در آمدن سلام علی من ایضاً العبدی و کلمته لا اله الا الله و العزیز عطا کن و عطا علی السلام
اجلس معلول معلول گفت ای بر تو که مرا امر میکنی بجزی که ترا در آن مدخلی نیست و نقد بینهایی در آن
بر کسی فضل او بر تو کما هست و مثل تو درین باب منکر است که خود طبعی جوان و بگری باشد و در جواب
ایشان جوان بر مردم منت نمود و در طبعی با احسان و اجزای نیست قراین عطا در جواب او سبب
عطا انگاه محمد بن سلیمان حرمین عطا کن که تو می خواهی که با تو سخن گوید و چون با تو در سخن آمد سلامت
میوهت شدی معلول گفت ای بر تو که در حق تعالی این کار در شوازهت کردی و از این آیت را که است
الذی کفر و اعدا لا یبدی القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان با معلول گفت که نسبت کن مجلس من
ترا از من میدهم معلول او را عارده گفت چرا بعد مجلس است استخیرت علیه السلام و من بران لکن که است
اراک لکن عمار اصحاب علی است و اراک الباطل باطل و اراک علی اجتناب بر سر عین عطا کردی
معلول طبع خود را از تمام کردن از بدل و در پیش سخن نیکو میگوید معلول گفت و ای بر تو بهتر از کلام الهی
سخنی می باشد و عیدی در عجز و نیست پس تو سخن خود را با کینه ساز و اشارت بجزی که در آن مجلس
از آنکه حرمین عطا گفت ای معلول خود را از مشهوران زمان میدانی و دعوی اطلاع بر معارف
مینمائی میخواهی که تو از من سوال کنی با من از تو معلول گفت در دست نیندارم که سال با ششم روز
مسؤل دعوی گفت چرا معلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی را سوال کنی که از آن میدانی چرا استخانی
قرانی داد و اگر تو از من سوال کنی می گویم که از من سوال بطریق اهل کتبست و خواهی که در حق
را باطل خود صنایع سازنی و امر واضح را کمال خود بپایان کنی و این کلام تو از آنکه خدا تعالی
سخنی از عبادت است بر زبان ایشان نموده و در آنجا که میباید و از اوست لذت بر او و آنچه میخوانی فی ایامنا
فاوض غم نمی بخونی و انی صدر بشکر و در اینست سلطان غلامت بعد از آنکه می رسد القوم الظالمین

پس دعوی با او گفت که اگر توانی اهل انبیا بگوئی ایان چیست معلول گفت من لای با صاف و جعفر بن
محمد علیهما السلام فرموده است که ارباب عقدا القدر و تحال اللسان و جعل الجوارح و جعل الارکان و جعل
کنت از صاف و کنتن تو امام خود را بنام معلوم میشد و در زمان اوصاف و دیگر نبود و معلول گفت
چنین است با وجود این سخن تو عاری میشد و در آنکه خود را بگویم که بعد از آنکه معلول نام کرد و ما
که کرد و در زمان ای بگویم که بعد از آنکه معلول گفت علی بن ابی طالب نور است بر کائنات
و است انکتاب بر ابراهیم تعالی بر کتب ایان کتب او رسول آورد و بعد از آن نامید پس در
و الله بن اسنوا ابعد و رسول او کتب است بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله
و که بعضی از اصحاب خود فرموده اند که از افعال البرکات صدقه بعد از آنکه اسنوا آن بگویم
صدوق نام کرده اند که او کتب بود که تصدیق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و معلول گفت
با آنکه در کتب مسجع است مختص او این خطاست و در لغت و در دست بر مصون آن که بگویم
دعوی انان شیخ دیگر فرموده اند که از معلول پرسید که امام تو کتب معلول گفت ای من شیخ
فی کتب الصبی و کتب الشیخ فوفی ردی الالهیة بین اللاد و او جبار رسول علی القین الاله الاله و کتبات
فیه الخیر است و تشریح اللذین الالهیة است فذلک الهی و امام الالهیة است دعوی کتب و ای
بر تو که بارون الرشید را امام خود میدانستی که این صفات و حامد بر زبان معلول گفت ای
بر تو که میرا میرترین را ازین صفات مذکور و محمد باقر در عاری میدانی و انکه کتب
بر تو کتب شامم الا که شمس او باشت من علف او را بنام میداری و علف او را اظهار کنی
و انکه اسو که که اگر این خبر را در صد ترا و در صد شیخ خواهد نمود و محمد بن سلیمان حضرت آن کلام لطافت
مشهور تر اندید و بکنده در آمد و با عین عطا معلوم نمود که کتب معلول ترا ضایع و غیر کرد و انید
در وسط وضع و مستخرج که تو میگوئی است که او را بنام از ای و از آنکه از حضرت و خوب است که دعوی
خود را در او را در آن بگویم و در آنجا که بنام و چه نیست که خود را از آنکه بنام از آنکه از حضرت
چای از علفان تو شمشیر نمود که دست حرمین عطا کردی از جمله اخبار غایب است با معلول عطا بنام
گفت ما الفضل الایضاً العقل الامن عندک و الحیز من سماک بخیر ای ای معلول من خود که علی بن
الطالب افضل است ای بگویم که معلول گفت اصلاً اعدا الایمان علیها من الایمان من الایمان و الله
من العز و کما بعض من الذراع و ابهر بکر لیس من ولا او ای من فضل الله من فضل الله و کما بعض من العز
محمد از بر سبب که بگویم و لا تو از من فضل الله من فضل الله و کما بعض من العز و ابهر بکر لیس من
بگویم اولاد علی کتب ای من انما اولاد علی من بر من بر من معلول از خوف محمد که عی کتب
شدند گفت عی سخن بکنی با معلول گفت و در آنکه از ای قوت نبر سر و سودای تحقیق امور است

کتاب تجاریس العارضین فان فی ذلک لعلامه حشر

تلفات باره منسوخه اند و بنا بر تحقیق صاحب معجم معتقدند بود که ابو یزید که صاحب حضرت امام
سغای دارا بود ابو یزید که با محمد و اکثر بزرگان زمان او معاشرت بود بزرگوار و با شرف و امانت
اعلم صاحب کتاب معانی است که آورده که در او این سینه صحابه با شاه اسلام اولیا تیره خان نورانی
مقدمه مرتب است یعنی که از اولاد شیخ ابو یزید بود و مذکور است او عاقل بود و بنده با این شیخ
بنام و قدری که در سینه حقیر جویا صادق علیه السلام نهاد و با غنا می در جوهر زار سلطان العارفین
جبهه زاریان و مسافران با فرموده و سا باطنی با طاق و ابروان در پیش تربیت هم فرموده و با نام سینه
خدمت سلطان اولی بنی فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود و بنامیت تعظیم نمودی با
فرمان فرزند شیخ شرف الدین که از اوست اختصاص آنجا با شاه شیخ شرف الدین که شیخ ابو یزید بود
او در لیل حتمه شیخ است بعد بر سر جعفر و او انساب او در سینه حق امام شیخ شرف الدین **شیخ**
شرف الدین بن ابراهیم ایلخانی که در او باطنی است و عالم بزرگوار و صاحب معانی است و از او
فرموده که از غنا و امام تمام سوره الکافراست علیه السلام جامع علوم بر سینه شریف و معارف کثیره بود
بود استادها تمام و صاحب ابراهیم او هم است در سینه سینه و با در ولایت و او را در علم
تجربه نفس شنیده شده و در مقام است و تعقیب نامه بیان کرده است او در کتابت او در کتابت
کتاب اخبار است و آید آن مانی مسلک است **سلطان رباب العلم ابراهیم او هم** **باب**
از طبقه اولی و انبیا ماکم خدمت سلطان سلاطین ظاهر بود و از خدمت حضرت امام صاحب
من علی الباقی علیه السلام استخوانه معارف و معارف مذکور است در سینه ابراهیم او هم
که ابراهیم بن ادریس از اهل سینه اصل او از شیخ اهل است روزی از حضرت سر برودن او را با
را بود که در سینه او را با بی پروان او در سینه خود و او را با بی ان سینه و بعد از آن
پس ابراهیم با خود گفت که با بن و با جبهه که هر که نوبت می که مشاهده شد فضاقت بینا که از حضرت
بزرگوار و در سینه سینه است و وقت گفت و وقت گفت و وقت گفت و وقت گفت و وقت گفت
و ناک و دنیا بود و سلسله او در ولایت بود و با جبهه در حجابی بود که در سینه آن بود که در
بشکارت سینه بود و نامی او از ده که ای ابراهیم ترا ساز برای اشک را تو چه از او را جبهه حاصل کردی
مذکور است **سک** در سینه بود و او را سینه بود که در سینه است که در کتابت
حضرت امام علیه السلام بود و فضیلت عیاض سنان توری را در سینه او در انجا سینه بود
او است سینه با یکبار در سینه بودی بود **شیخ ابراهیم حجازی** که در سینه بود و با جبهه
او در سینه عارف بود معارف و اعلا علم و علم و هر چه شیخ عبد الجبار را در کتابت
آورده که در سینه حقیر سینه شیخ صاحب اصولی و معتقد بوده و در کتابت او را در کتابت

علاء انساب این سطر است که یکی بن سواد لطیف روزگار بود و خلق خود داشت و بر طبق باقی
و با رعایتی غالب با مخالفان بخش که فرموده و او را زبان طریقت صحبت بود و همین عالی است
و کتب خود نگار بود او را یکی از کتب کثیری در علم قدیمی را سینه داشت و با طریقت معانی مخصوص
بنام بود و مجاهده موصوف و صاحب نصیبت بود و سینه سوزون و نفسی که او داشت بعدی که سینه
کنند از کتب ابراهیم بود یکی از اوستا و یکی از اولیا یکی بن زکریا علیه السلام طرفین خوف جهان بود
که در عهد بقاء خوف او از خلق خود فرموده شد و یکی بن معاذ و یکی بن رجا جهان بود که دست
رجا در حال الیه و در تذکره این عواقب این چند کلام از یکی بن معاذ در طرفین خوف منقول است علی کانت
و قابض التقوی فراب و در نوب بعد و الحما و الزاب تم طبع فی الکوا و اللاتر اب جهات استخوان
بغیر شراب و در کتاب لغات سطر است که او را طبقه اولی است و در کتابت او را در کتابت
بر سینه بن الحما را را زی گفت بعد و سینه سینه بود و در علم و سینه که در کتابت
با سینه از یکی بن معاذ را را زی وی گفته است که را العا سینه احسب لی من سوره الطبعین و وی گفته که
حقیقت حمت است که بر بریزد و با کلامه با قال اهل التاریخ شیخ بن معاذ از شیخ و انام سینه
شیخ الی بنیابور و مات با سینه شام و بن سینه **ابو سمری منصور بن ابراهیم بن شیخ**
در تاریخ که در سطر است که او را در اهل حال بر راه که در با جبهه که نوشته **سینه**
جانبی یافت که از زمانه بود و در سینه آن در نامی علم بود که نوشته شد و در سینه
که منصور را ز سینه سینه بود و در سینه است که در سینه که در سینه که در سینه
از هر چه از سینه را کجاب و در کتب در سینه حجاب طواف سینه که در سینه نام بر سینه که در سینه
حور و نوریکه با شیخ قال معلومه اللیل حب علی بن ابی طالب و در کتابت سطر است که او را
طبقه اولی است و کتبت او را در سینه است از اهل بود و در کتب از اهل بود و در کتب از اهل
نورنگ و سینه بود و در سینه که در سینه است که در سینه که در سینه که در سینه
او در کتب حال بر جبهه است که در سینه است که در سینه که در سینه که در سینه
با سینه سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه
و از راه بر کتب که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه
با شیخ بر کتب **کتاب و سینه** **علاء** با شیخ شامی گفته که در کتابت سینه که در سینه
و شیخ در سینه و سینه و سینه علیه بن سینه است که در سینه که در سینه که در سینه
که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه
که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه

کتابت بحال سینه سینه سینه

و کتب ب نفی است که در سینه با آنکه صاحب کتب تذکره الاولیاء عبد از زکات او را بدو و او را از آن
اولیا کشیده و کتبی که او صاحب حسنیتی و از بزرگان این طایفه است ولادت او در حال پستی بود
که چون بزرگوار بود اما او را که امانت مشهور و در بیاضات مذکور است بعضی گویند و بیار نام پیشین بود
گویند که کتبی که در سینه بود و چون ایمان در بار سینه مذکور گشت از او طلب گشت مذکور است که در سینه
که پیشین چون بپوشید تا آمد و دیگر بار طلب مذکور است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
انبار بود درین اثنا ایمان و چنانچه در هر یکی و بیاری در درین مالک دست دراز کرد و از یکی و بیاری
گرفت با ایشان و در چون ایشان چنان و بیار سینه بی وی افتاد و مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
آب برقت و نام پندیدیم سبب نام او که کتبی تا آمد و بیانی حالات و مقالات مالک کتب
مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
فاین و ما بر در عهد مردان چهار بود **طاهر سلسله ای** از مشایخ بود است پیشین اهل حیدرآباد را بی
در سلسله پیشین نام برده و گفته اند که نام او در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
طاهر بن کلبان الیه فی توفی سادات اعلام است و علامه علی زین العابدین رضی الله عنه و جمیع ائمه
و اوفی علی الله مشرف الصدور بود و بنو دنیا که کتبی طاهر سلسله ای در سینه مذکور است که در سینه
الغریز را خلیف ساخته طاهر بن توفی است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
گرفته بپرسید کتبی علی بن مظهر است و در آینه که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
وفات یافت است عبد الملک بن علی بن توفی بود و جمیع کتب که در کتب نفی است مذکور است که در سینه
که بواسطه کتبی مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
خانان خود را سوزانند و مردم را از حد بگردانند و ستم و جهل از او را برون برون برون و کتبی که در کتب نفی است
و شرفا بن توفی است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
خود بخواد بود و بواسطه هجوم مردم کلاه از سر او افتاد و در ای او از غلبه آید و مذکور است که در کتب نفی است
در روزی که پیشین بود **ابن سلسله ای** معروف گشتی **نور الله** و مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه
چیزی نبود و بعضی گفته اند این علی که گشتی در بان حضرت امام جعفر بن موسی الرضا علیه السلام بود
و استغفار و علوم ظاهری و باطنی از آن حضرت نمود و با جاست و عاصوف مشهور است و در کتب نفی است مذکور است که در سینه
بواسطه بر آمدن جماعت محمودیه در توفیق جرب در آینه که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
نرا بزرگوار آلی صاحبی باشد این سوگند و در سلسله ای که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
کتابی در این معروف گشتی است که بیرونی بر پیشین توفی است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
گشتی آنرا از خدا می در خواست که سبب شود آنرا که کتبی که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه

کتاب

گشت این برای آن که میگوید امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نهادام و **ابن سلسله ای**
جمود معروف و مشهور است که در سینه مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
حضرت روح او و عای بیار که برکت آن در سینه مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
بیماری مشغول بود مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
بر توفیق مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
بروز با بجز آن که ساکن خواجه کردیم و در سینه مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
در آینه مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
حضرت امام علی علیه السلام خواهد بود و در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
علی بن موسی الرضا است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
از احوال خود و وصول آن توفیق بر بار کتبی توفیق او بر کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
چنانکه کتبی و عومت معروف است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
بهار است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
امام سوگند میدهد که از اسطرلاب باز نشیند و بجز مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه
کار و بی در کتبی از آنها بنده مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
عشرین رحمانی که حضرت جن سماز و تعالی از ما که هر سبب که در کتب نفی است مذکور است که در سینه
گشت این معروف است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
عانی که در کتبی از سوره کتبی است با او که کتبی است مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه
نظر نموده **جست** شب علی توفیق آن مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
در آینه مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
سکت است مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
او طوایم که از دنیا بریزد برون و در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
سبب است مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
میداد و در کتبی مذکور است که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
معروف که در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه
در کتب نفی است مذکور است که در سینه مذکور است که در سینه

مذکور

کتاب حجاب السیاحین فی سیرة ائمه اربعین

المستحب و از فرزندان جبرئیل بن عبد الله العلی که از صاحب سیر علی علیه السلام و خواهر سید ابی البرکات
علیه السلام بود و چنانکه سابقا ذکر شد در جهت دو سالگی حیدر از حیدر باستان الی کوفه تفرستادند
الحق قرآنی علی العقیلین بودی سید و جانی از هم خانه تراسب خیرت سید بر رود و وطن را که گشته
از نامی که مولد او بود آن موضع است از مواضع تری که گشته است و در آنجا که است حضرت
خضر علیهما السلام سید و تقیان ذکر یافت نژاد سال و روزه بر این جهت و جهاد است مشغول بود و در سن
فان و اربعه که عمر شریف او چهل سید بود و چنانکه از شرافت غلبی که در متوجه و لا یتعلم نذر با شاد
خلایق مشغول بود که در ششده هزار مرد چنانکه در جهت او توبه یافته و باطل در آن اشعار شریف
که شش بر ماضی است نظر شریفش و شاه شعفر حضرت سلطان شاه اسماعیل صفوی الهی
بر ناز سید و در حیات او یک لقبی آن بادشاه و لا یتعلم نذر با شاد و در وقت آن
حال از دیوان که است مثل او خاک گرفته اند و اول صفی این قطعه را دیده اند که شش است صاف
طایرین و اعزازت بجهت سبب جوئی و انتقام از غلامی مدعی سید میری **عشقل** ای ز صبر
بر طغی اندر اوصاف است از بی حد سید را عالم از علم است بجز کمال یافته ام بر خاک که حسین
حاکم ندین حسین اندر و چشم تو باست عابرین کج سرو با فرد چشم تو است و بن جعفر جعفر
نه چسب سستی است ای مولی و صف سلطان خراسان شاد و از خاک ترش در و مندا زاد است
پشوا می مونس است ای مسلمانان کنی که رفتی را دوست دارم و در عهد سید است حکم کنی نورد چشم
عالم و آدم بود و چو معدی یک پل در عالم گشت قطعه چو گرفته آن ششاد و عوب زانکه در آن
حیدر نامه انقاست شادان از یک سید و زنده شادانند و همی غلام خاص شاه دین است این
قطعه از زبان بادشاه صفور تا المال در میان مردم مشهور و بر لایحه صفویان غلام سید صفوی
ذکر که در است از جمله شادان است و او که جناب بابان افغانی با آن افغانی که میران است
بعضی از غلامی خود در شان ایشان فرموده **جست** سنان اگر گشته غفانی توبه سید پیری با حق
به از شش جام است **الشیخ المری فی تشریح النبی و الا با وی ذین الدین علی ابن جادی کتبی**
شرف علی بن نام جواد شش فاضل مولانا زمین علی ناپا در است و در ایروان که مشهور و در لغات
ذکر است با در نذر بود که آن **الشمس** را با این کتب و در بزمین با ذکر و در کمالی آرم غرض
المشایخ سید سید زین الدین محمد و در شش خود آورده که او از علماء او لیا و اهل عارف بود و در
ظاهر کلام و در صفای باطن و کشف کشف بود و جری بی ساحل بود و همی عالی و چینی عظیم است
ابوطاهر شاد زری بود و او میر عبد الله سید با وی و او میر شش علاء الدین سنانی است سیدی
کثیر از علمای ظاهر مشرب الحقیقین بر سید شریف علاء شریازی و مولانا سعد الدین نقی زانی

معنی جاسنج بود و اندر خواب به الدین آتش سینه بخت است از سید و کتبی که در زمانه جبری قیام
در معارف و الفضل شدت بالا داد و در سال جان احوال معقالت شش که یکی از مردان
او نوشتند مذکور است که جاسنج مدت سی سال در کت ترمیت روحانی شش الا سلام بودند
آنها را با او گفتند که هر سنی که مرا بود با تو همراه کردم الحال ترا بدارت سینه مقدس منو سلطان
الاسیر علی بن موسی الرضا علیه السلام با بدرفت تا آن حضرت با تو فیضها همراه
شود با شرافت شش الا سلام منوهر زیارت سنان ملا یک سیدان حضرت شاه خراسان معقالت
که در زمان بارگاه به بدارت نماز است مشغول بوده تا بقیعنها و از سید و موقوفه با یکی است
و از جاسنج فعل کرده که میفرموده اند روزی در کت شش شش بودم ناگاه یک شش در دست من
نظر کرده و گفتند ای شش خود من ترا فرستادم که سید سلطان علی بن موسی الرضا علیه السلام
با یک کرده و چاره مطرف آن بارگاه با بدرفت و چون توفیق یافتی کرد و آن دولت دست
و بدان سعادت مشرف شوی زود باشد که توفیقها بزرگ سید و بعد از آن حضرت شای که
اشاد الله فاقات مبر شش که یک استمال امر الدمشق و روانه شدیم و بعد از چند روز بطرف
بارگاه هلاک فرسای سلطان خراسان سیدم و چند نیا در روز متوجه بودم و اقتباس از فیض
و از سبب این کلام مقدم میشود که اول شش نیز از جهاد فتی امیر المؤمنین علیه السلام بخون
عنان افتاد و شش از الامر با سقا سبب سقا سبب سقا سبب سقا سبب سقا سبب سقا سبب سقا سبب سقا
افتراق بران نمود که جاسنج مرجع علمای ظاهر بود و ابواب شکلات مسایل مفضی است
و جان می گشته در وقت نوبت و استکشاف حقیقت حال نایده و هر چه او فرماید اتفاق نموده با شش
بفراغ باین سید و سازند چون رفیق شش زید و بر سخن و اقصا کرد و در نظر آن نوز
که دای بر آن عثمان کلمه مرصع بخون او فتوی داده و زبان حقایق جان با بامت قتل او گشته
جست ای دین است که تو خمر زینش بی بدست گشته او بر شش و این رباعی را نیز بعضی
بجاسنج شش سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
چون مهر علی بنانند اندر اول تو مسکن تو و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
من یوم الخیر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
الدین علی تکرار صفی چون سایه اسلاف سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
در صفی را تکرار کردی تعزیر از عافای روزگار می رود و در کت ششون علی مؤلف است علی
فارسی و در شرح قصه صلیکم کتب مباحص و در ساله اسرار الصلوات و شرح قصه این
از کتبی است و از اشعار شش این جهت جوی است که در مع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

کتاب تجارب السالکین فی سیرت مولانا محمد باقر

بركتة فانه اطراف طرفه باوصافه في كل شي منساجدا اعانته في جعله من مخلوقه لك المخلوق من احواله
 فمن راي الكبريت حتى ان جعلت انتم فعدك لا عيدي منون اعانته ان رايك بعين العقل واللسان اياها
 خلقا جلي في فركاوي والعقلية وكيف اوجي من عكسك في الكبريت ان سجدت فبكت فبكتي ما
 وان سرت لربك فبكتك مطلبين سواك تماشوق الكبريتي وافرغ في حاله من حال فبكتي
 وحال فتاي فبكتك عدية فلانست حتى لا وانست فربا للاك صارت عاتق فبكتي
 فانت انا ابل انا انت وعوده منزهة عن كل غير وشدة عليك عباتي واقف ايه فان
 لغت عباتي كان كوك الفسيفي فالي لوما سرك عكسك فخلص لا يك باسولاي جملة سبجت
 الكبريتي وحياتي وموتني وانست جاشي في رفاشي وشدي فلي اري شيئا سواك فحققا
 وهل كفتي غير مفعوف مفعلة فعدت عن غير فخرت من عرجي ترخت عن يد فبكتي الموحدة
 فيان بطاني عنده من طنونة روح الظن واستمسك بالوقوع ويا طالها لاهده بهنفة
 فانال امر غير نفس همدت ووجدت في كوكي منسجا ولا يك شتولا لعيش ورفقه
 اذا رسمت عين العلي عين نمت فيما ان بلد ملك فبكتي فذع قول من قد قال بالانوار
 طرية وحال كبريتي بعين الانوار والنور لم يزل فطيرة في عشرة ابدية فبكتي
 كطمان وانا والبيت بعقوة فقوم علي لا راد عنك فظن سب اباك رآه معتبرة
 فترا با بردي برده فبكتي فلانا انا لم يحب وكارآني وجابت حقا عنده ان رات
 وان انت لم يسبح مقال واحد فانت بلا شكك الفسيفي وهل سبتي من كبريت الكوراد
 ومن شيبه في ظلمة عدلية ومن لم يولد والا لا يورده يصل ومن برت فغير هداية
 كك الملكش بموم توتيه من فشا وتمره من فشا فبكتي تجلي في هذا اذ اكل فبكتي
 بركت ما هو انيك من كبريت وحرست اهل العقل فبكتي فدا فالقبة بالبروم في كل
 فلانست مولود فلانست الة لا انك فرد الذات من غير فبكتي ولا انت منسوب اليه
 الي حوس بعزبي الي فبكتي ولا انت علوي ولا انت سائل ولا انت محصور فبكتي
 ولا انت روحاني ذات بسيطة ولا انت جسمه ومواد كفتي ولا انت مني ولا انت ظاهر
 ولا انت مطبوع ولا بسيط ولا انت عقل لا اول سبب ولا هبيلي ولا روح ذات لطيفة
 ولا انت منسوخ لا انت فارغ ولا انت وديك لا كبريتية ولا انت مطبوع ولا انت لا تيم
 ومن قال بركان كمالا فبكتي ولا انت شي من كل المخلوق ولا فخرج عنه وبه اخصر
 ولا انت وبقيد ولا يحس ولا انت منسوخ من كبريت فانت في افرد لك لكل ساجد
 ولا انت باصغر فبكتي كبريتا رزح رزح بعض بوجه علي الة بركن الا يفيض فبكتي

ففعلت باذا الطول من وعنت وصرحت نزهت باذا العلم من مدح مدحة ففعلت على انفسه باقدر
 بيشكك ربي من جرح البرية فمن غاب بوما كيك مثل سواده ومن غاب بوما كيك شتوة
النور الثاني في معرفت الروح والمادة من السموات والارض والماء العذبة بالمصنوع لها
 عيبه وحارة كدية فخذ ما ان شيبه بهما واه الا سبب من انما ميزه ورماله وروحين
 على ووجه من صدره المشهي هدت انور من كبريتا فوق ذروت فخر من امر ربي لعليقت
 بوم مزاج من لطيف مادة محلاة منها بالعام خال من لا طعماني طارة كبريتية مزاج لها فدا
 من دون غير ما بهلا به فبكتي له برضا كانه معاد بر كيفيته ومواد مفعلة بالعقبة الازكية
 بعينها فيه اصباح وانسة فذو عده وفعال مودت ومنها عبق قدم وصحة موكده لا
 تنقص بعقبته فبم من حسن دلاله بها فبكتي في حال شتية وانفسه عشا عطا مبرعا
 وكبر من كل سواد برافيت وللبس لها عاكس كبريت وللبس لها من الة كبريت ولت
 نورا منه في كل حال وان فبكتي البت فبكتي اذا انفتحت عينا القادر كبريتية فبكتي
 الة عينا كبريتية وما بوطت اللاتر في فبكتي الة اوجها بالنطق من بعد كبريتية ولت جسم بل
 بركت كمالا يكون لها بالفعال من بعد قوت ونظر في شكلين شكل شمس او شكل مني من مضمرة
 لها في شدة راء انصا لها به بعد شتية من بعد طبيعة فبكتي كالطوي السحابة سوادها
 طية كبريتية فبكتي وتنفس من اهلها انما ارض برزخ لها من فبكتي البت بسيطة وكولت اهلها
 بها من فبكتي فبكتي ان كبريتية التي القدر من سماء فبكتي ان كبريتية بها اوزت
 كل كبريتية هي الروح لا نفس كالفن باسم بكت فبكتي الكلال كبريتية **النور الثاني في معرفت**
الناظر التي هي عين الانسان وذلك ان النفس عين الاله والبريتات مؤدوي بسيطة
 فبكتي العقل من كل حاسس بسيط ساهر من كل حقيقة ففعلت سلطان واخباة الفوقيا
 لاغضاب والنفس شية برية لذلك الة الاله الاله الاله العلم فانفسه اذ كبريتية
 وان عاتقها ما بها فبكتي وبذا الكلام مفتوح بالانارة ومنها طوط العقل ففعلت فبكتي
 كبريتية ففعلت اذا انفسه مشتقة من النفس فاعرف سر ربي الاله **النور الثالث**
في السوولي والعقلات الناهرة من وجود العقول والافلاك وه الاله في فعله وان ربي
 بغير قوا منه اول وانه على خلقها منها لطيف وحطما ففعلت بعد ذلك كبريتية ففعلت في
 ارجها من واحد لطيفة لا فيل منها بفضيلة وحطت الاطهارا كمال برضا ففعلت افرد الاله ففعلت
 ومارت الة كبريتية لا فبكتي مسخرة ازواجها وسداها ولا حرك العربة او لطيفة ولا من ان
 ففعلت بارادته واذ كل كبريتية الة اول التي ترتبها في جرمها بعد الة ففعلت فبكتي بعد حاتم

كتاب تجايس الاله والارواح في معرفة الله والسموات

ولطيف تدويره و طول استقامته . ولا عقل ان توفيت طعنا كما . فزهر ارباب العقول الصافية
 ولكن عقل الكل عين الجملة . العقل العقول شمع و في صاته . و اما صدور العقل و احب له
 بغيره بالحكمة بالفسفية . و بياض عقل ثم عقل فانه . و عارضه لادمن اصاته . فذوق لما قد
 قلت فلما و عطف . سوى ذلك انطسبه بعين حده **النور الحاسن في الترافيق موز**
البيوت و التدوين في الطير و و ذلك في قبيل البت اشعة . لصاح شدة للطف به بية
 نظره و فصل الكون النوارز بمتنا . جاسمين بار من صفاء الراجحة . فان كنت في تحيل نفسك را حيا
 فذو لك كاسم في اقول و العنت . و لك عن التقدير و الراجحة . متى شئت ان كلف في سبيل سارة
 فاني سألوا من كذا في آية . عليك فدم من كرا بعض حرفة . انما الكون العذب الذي ما علم
 بل على الجبل منه لشبهه . و حيق ذاك المساء عين حيقه . عليها مدار الامر في كل مرة .
 هو العقب و النفس النقيذ الذي به . راس كل شئ في مستدرة . و الى المهد من علو في العيا
 لا تحف منها اهل و دي حيقه . و ادي من استعد اذ في فراجا . كما تفقيه حال نسبة ر شتي
 و تاني في الن بوت مني كلبية . عليها و فارحة فيض رحمة . فالطهر من نور الطيون حيا .
 مشا هوت بالعقل من غير حيقه . و اعلق من طين بيش في طار . بطير با ساري الى كل و و
 و احب كما احب ابن ارم العا . مطرعة الابان حرمه في حيقه . على ابي منه استوت و سبته
 و لك قد حيقه في حيقه . ارد لما ارد و احما بعد موثما . و قد فرست في ترنا و ا و ا حقا
 فقبض احبا كلكن اوله . بقدرت علام و سرت بوت . و الى الفخر السيار شق فضضة
 من و نصف مطلق كاله حيقه . فذل لكم عين تراء لعلمها . بروا و ا بيش في غيبه مشكته
 و كم قد شئ الرب لي من كها . استنته في كل و و حيقه . و كم صعد في و شته كاله
 و كم و ك طور ي و ك عذ صعتي . و كم او قد الا خبار نار و جموا . لاهط من كل صقع و حرتي
 و العزيت فيها صبر امتد سدا . لدي ذلك بردا كان في سلامتي . و كم ملقني حوت و سلقني
 و قد شئني كوا ا و مرستي . و سوسن العظفين فتو في شجرة . على سائر الا شجر رتبه سرعة
 فاصبح اعلم و ا حده و ا حده . من انكسرت اعلم ان تا يلك في . و شق عصاي البوا حرة
 حذافين حتى عاورته حتى . و انوف و زعنون الضلال ا كره . بطغنا في اليم اعظم حرمته
 و كم حرم فاسم حرت بها نعت . ففوز من الما من مول حرتي . و القديتها سعي على الارض حيلة
 تعلمت اكلت الساجر من شيشة . فوله بها ساجه اكل ساجه . و كانت لي العقب في حرمه آبي
 و ا حرت من طما طبع الغنير . يدني اسم حضا من حد حيقه . و ليلن لي باس الحده و بقدر
 لدر سالت عين العظ لا سالي . فقد رب في الر و السوا و ا حقا . با حرم حيا في كل لسو حبة

و ا حارنا ذو الفعا ر كبه . اقدر فالطبار فبين لن فتى . و لي ربت الش شيرت ا و بات
 فاشرفت الدنيا بعد عونه . و ناسرت الا و انعام مفضلتي . اذ انا بجر العر فارين و صليني
 و لما طلي عيني و ابدني حزاره . و عا و لت ان احني و كمت نوي . و لو لم است نفسي كي لا لكن
 لها عينا حاسن اعجاب نفسي . و لو لم نفع من لشدة في نغمة . بعطت الا كون الفاس نفسي
 و حرم من لما فر شنت . كيه بعض استغنا ما بعجته . فاشق من سر بها نوز حرمه . نصي
 الا لاق في كل فقلت . فرف طرف ان فطنت لغفوه . ملكت البوري بلطف فطنته
 و سر و حفات ستي رمت حلقا . فزنا و بدل كل روح كحيت . و لام الين قبلة الف كما
 الي بعد و سيم لا طير ر قدرة . فشر ان عقل و روح مظهره . بكان في الكون سارا ما
 و عقل و روح و العبدوني و طبعها . كلام و نار و بعد لام و حمة . يدل على عين الوجود و وجود
 له اعظم تلك الحروف و زوت . و كل اشارات الوجود التي انت . معارف في القرآن من كل
 شئ الى ان شاء و بعد متعلما . ما حيا نما في العبودية البشيرة . سارا بايات نعت نورا
 فله من منها غير نفس حلت . لهن ر نفس الوجود من حقت نما . فزنى لك الرفض فزنى كسني
 فان سكت فقلت فزنى نفس لهم . ايمنا لهن عن جفنا بكت **النور الحاسن في المهد و المعاد**
الاسكاسي ما ونا سارة و كره العفر النوي و كره ي و لي موري قصوره و العبدية فيها . رجم في حيقه
 ليري في . فابره و بها في حورة بعد صوت . و ا عرا بقبوه اول نشاني قيامتي الصوري كسني و انا
 فها مني الكبري بشير و و رني . فاشق زنا ناعن ملاحظه الوري . و ا برده ككنت في حال ساري
 و ذلك معادي في قيامتي التي . اقوم الذي المعبود فيها كسني . و لير او حفت و ا سارة
 في حافت الا حسان من كل حوره . و لكن افا و حيقون مرا سبت . مغيرة بعضي بها سره
 فاشق و سني مشك سني بطل . و بر سني لمن فزعه و كسني . شوي في حومي و قراني في النوي
 و سكرني في حومي و ر مني كسني . و ما زال كولي فايا حيقه . كما كان لي بالرتبه الا ز لسبه
 فابره و كبه و ليد و كاله . و اشق ككسني سارا لا حله . فاعاب من بعد الفوه و ككسني
 و انا سارة عذ الهدم فوه ليشة . ليشة مني باطن بعد اشقني . و سطن مني طار بعد ليشة
 نصقني طوري في بطولي كاتري . بطولي طوري في من تبدل حرقني . و ارج من بعد ساري مارزا
 اليه كما قد كنت في و نظري . فافض حيا مني ككنت قايما . و ا حيقه في ذلك من رورني
 فلم تعذب ككنت النور سنا . فاشق و تبد و نارة بعد نارة **النور الساج في معالي و حوره**
في القرآن و بلوح في حوان بعضنا فذل ككلم لا معر الا اهل ناسر . مثالات اسرار طوتها . حيقه
 فزنى مني الوجود الوجود و سارة . باطلا قد من كل حيقه و علقه . و بعاب ما مني المعاد و اله

كتاب تجاليس الائمة العظمى في مناقب قاضي قاضيه

ومانع العدي والدين الحسن - فان لم اقل حقا لولا كان بالظلم - وجوزت من دلي لا يعلم حسبه
 وان ما قلت للفق لا ثبت ما في - سو فاعلم من جعل الامية - او كان حال الماصح الملمع كذا
 كيف تزي جهودهم من سحابة - امول براهم من بام نغفلة - فهاذا العال بين عليهم بنيت
 كلك ما سب الال عليهم - خدا امينا من اليم عقوبه - واسلم من بعد عدل قدرت
 الالفه بالعدو اهل وكسره - وادعاهم في سخره مضيق - وازوجهم من دار خرو وسخر
 وذلك فعل منصرف لانه - باكبت اديهم من حسبه - وما فرغوا من دينهم واقفوا كما
 اتبها واما كل حرب بعدوه **النور الثاني في حروف ما سب الوقت ظهور الامم المدة في حروفها**
 فمن عطينا ما انا ما ودي - تراست لنا رليات شريك فاه ما - ففاحص لنا منار ودي مسك
 او تبت الدنيا بلك شغرت - ساسها موقوت عن مسره - ملنا وطل الال سطار فقه لنا
 بركب قطب الوجوه بلقيه - تدارك المال الوقت ارجم اميله - فعدا جهوا في عقوة وهدوا
 وعلج بلطف منته زمين دانه - فانت طيب المال في كل مرضه - وقوم له العمل فوا كمن
 واصل مراجعته مال حكمت - فانته لعدا لمرقد ما موعين - لذك قال الله انت طيبني
 سخر ان ارمنا بالنظرنا - ورسنا كسب برجي لكل ملت - لا كس من علمنا كسنا است
 وانت ابوك الشمس من غير سحره - بزرت لنا في صوت العلامه - فالعظ - فيما كل نفس زليه
 وادو عينا كس اركن حقيقه - وعلنا اوضاع كل شبر ليد - وقلت لنا قولك فقولك صلوات
 ما نكتم في صوره حكيمه - فبجل ناسي مرآك فخذت - الموم العاصيه بعد عيب
 بزعت بزور العال في حوزته - في مدت كاتوني باع حمره - ورجع منها كما كان ذاك
 وقد عطشت فاه وقوا باليقظه - ولم يبر الالعاك في ذبه - ولونز سب الواست ودجله
 وانا في المواجه كوك شامخ - لارسي بفضائل ساحل او حوزته - فان سلت نفسي فعدورا
 والافقه وقت لكر ان لوقت **النور الثالث في حروف القس التي هو النقط الابام واهما زه حروفها**
نوع حركات كس لكر الصعد وخر صفيه - ويعلم به اكل نفس طليه - كلك للنقط الال في دور عيطها
 عليها ومنها كحظ ونقطه - كلك للنقط الال التي صلح فيها - مدت مره حوا وهي اصل الال نوزته
 وانت كيدر الزم النوكامل - مدور عليك النوع واره مال - فخصت لغوس الال من حق امره
 رجال نصف حص من سوسه - نظرت لنا في صوره عيسويه - ومن بعد ما في صورت احمد بيه
 فتمت من الال وان عند كالحا - فدار زمان الدين ودره حلقه - قد ان ان تدر لنا ان طاهر
 طاميره في صوره ادميه - فطابنا منها ما فيدر احسنه - الالفه انفا س لطف كسبه
 مترفع في العز والكلف ونوره تبدل كس ساله بر سنا بنه **النور الرابع في حروف في ذكر العقيه ككيري**

وهان علامتها وكل ذلك موز يعتم مباد و الزمان بنامت - فخص جميع التبع منها لغزبه
 ونبغ اسرائيل في الصور لغزبه - فخص من في الارض منها لغزبه - يعين جميع الخلق بلا وجبه
 الهمين باق وهدد بالالوبيه - ويزج عزرا شيل عند فناهم - بعدو سب كس لعل غيرو بكه
 ونبغ اضري بعدا فترامه - فباها كما كذا ثباتي لغزبه - فذاك قيام الناس في يوم بعينهم
 باهم من كوله حشره - جفاده او من جميع الخلق - كما جاده في سحر يوم العقيه -
 عيونهم في عهدهم في روسهم برون به العبد وصدق روده - ونصره بين الال والارض عند
 صراطه صدق - بنوره - صراطه الميزان بالعدل قائم - تجاهي به الاعمال عن كل حبه -
 وتقرض اعمال العباد بكسر الكبر سنا مقرونه بالصغره - فقوم لنا ر ناطق وقود -
 وقوم نهم نوز عذبات حبه - بالملك ان قدمت غيرا سله - وان بكسرا ابتلي بلسنه -
النور الثاني في حروف الازاد بيمين الاخلاق والتفويض في تحصيل الكالات
 فمن سب كسبر افعده سله - بجه ونعل الحجر حسيه رطبه - فخلق باخلاق الال مفده سا
 لسفك من اوساخ كل روله - جنت فارعا من عوالم الخرافيه - ملحا باخلاق الال الشبه ليه
 ورف كحقوق الدين واحفظ كجوده - ورا لارترج برجن حرمه - دلام اليه والرجال لكن بسهم
 حد وبالكما كيه من سله - ورا حوق الال وناحرا واعدته - اكناره في سبه وخط وديده
 وعفت تيقوي واخف عن قدره وكمن - حلهما رسيه دا وقاره بيه - وصد سب كس ان الخلق لغزبه
 والافا خلق كجده كد صمه - اباك السلطان والبرطال - لينا سنا من سله كفايه
 كمن فعاينا في حال امسك منها - وفي حال حوت ونس من سلاه - ولاك سنا واطبعنا
 فاعينك مسكين في كوكبه - ولا تتركين بوالي العبد وعتيبه - ويا من في توفيق كل كسبه
 اباك ان تسي اسرائيليه - وياك ان تعد وهر بعا لغزبه - ولا كسبه اللام - او ما
 فصرح منك الفعلي بزهده - وعند باعته الال من الطايفه في فها - وان كنت اذوق باكث
 ولاك السطر ك واره ممت باه - فبض مينو ما تم صفيه - ولا كفا بالصد واخل بها
 والال القول الال في امور مفيده - ولا بسط في محض سسم سوز - ولا نرحمن في محض سفا سبه
 ولا كثر من اللع المال كماله - فبنيه موقو باه سبه منته - ولاك عبد البطن والفرد سوز
 شقيل نوم من كسبه باضه - وصيكن سنا كفا ما قيل المال وانه - فقل من يعلو الال في لغزبه
 ولاك في سناك الال في مودرا - فقبل لقبيل ان جلا من جبايه - وعا رافا عا ربه كسبه
 كعبه وراي واحسن ولسنه - لكن مبد بالصد منك سناش - ولا تبدين لوبال وجر حلطه -
 وقال كلك من كسبه الطيبه - اجنهد - بان لا تامل سنا جبا كجهله - وعالفت موي الغزالي في حال ابوت

كتاب حيا الس الحارثيين قاض في حروف القس

به نفع صفت بهمان و بهر او . و لا ترمن الموت بعد ملو له . ولا تخش من ان اناك بهمه .
 مكل ابروم وان لمال بشره . لا اصل بالي نوقت موفيت . وولدوا من غير ان اناي و لو .
 تمتع يا طهون المينع . وطمع الرزيا في امور عظيمه . كظم الرزيا في امور صغره .
 ولكن باطفا بلطن ان شادوا في كعبك مقداما و اناسا . ولا تخش في كل طسال
 لعكك كن حبت را مبعو عا بلتو . فذل رجال الله و الله نوت . و عسما اليا نوت بل
 فذ اوله لارضى شبي و به لحي . لعنن عسرة صلعانه . وان طشت على اليعالي شفة
 فان اللعاني بالكله رخنه . لعنن اللعاني لعن الله انسا را . اذا قست في حبت مسرة
 فزود عن الاشبه لعنك ارفع ما شئت من انسا طير . ولا تخرب نوا على نوت فزود
 ولا سفن نوا على ذوق لغز . و ساعد اذا ساعد الله برضيل ان . لو تك كان مضعف فزود
 ولا شئت حفا و جارك عابعا . فضعف موصو باذوال شلة . عطن فضا سكالنا فزود
 اذا جارك لا موثر اعراضه صاعده . و ناسج اعك الطول فغدا اذ ا . نال زله و اخذ له برم هغو
 وكن ابا انسا كسرتنا . و لا تك صمكا و لا اذا عبوسه . يدرك لك فضا حفا اذ طاش و ده
 و تعصب موعو فاعلمه و روم . و لا تك فلكر السود من فذو فزود . و لا ناسبا لوبه بعد و صعبه
 و سرك فحفظ و كن كما قاله . تعش في انا من اوى شي و عداه . و كن فذا بالظلم في كل حاله
 كما اول سلم من عمام شراسته . و لا تكضرا اذ احرا حبا سما . اليك ابري فزود و اصعدنه
 و لا حاسد اطقا على فضل نوبه . و لا ناسبا حفا مسد في نوبه . و لا ناصفا عهد العلى و لا فظ
 و لا فظا حفا اذ احرا حبا صعد . و لا تك في حال الخبي طاعنا . اذا من فزود فظ ا ككنا
 و ان يك حطب على قلوب و واره . بعد قبول عند اول صده . و صد من حرج العلو و الفضل
 بر مك في حال عظام و رحمة . و لا تك حجت و كرم منها ففا . فقبلي بزي بكر و نفس طيرته
 و عود بعد ق العول ا و مت فابلا . لسكك احد زان لغده مكنه . و لا تك لعنا فلو مت من اهر
 و لا طعن من رعبه ا و رهنه . و لا تك اعلا على الناس فاعا . و عيوت اذوا و فضل متبسه
 و لا يك عا على من عرفه . فذ ع لوف ا و هو عا ا حيا . و لا تك انا ح من كك ابا
 لا ساس و سامن و حه شنه . و لا يك سانا من الك و اعز . من الذل الا حوان في نقل حاجه
 و كن عا افعال تركت اضا . بسبك شتم هم كل نوبه . و كن راجعا عند الخليل و ان حفا
 انش فضل و احفظ حقوق الاموه . و لا تك راد و كجا نكلا . فتنال الا نام ا حبل سلبته .
 و لا يك حبا راد ا و لا رانت . و لا حبر استنا اذ ا في ولت . و كن ابراهيم حبر الكس ا رما
 فوالفتي في ان براد لوبه . و لا تدعن بحرا و ابل و انشمن . الفضائل و اجد نفس افضل منبته

دكن

وكن شراسته في كل حاله . و لا تظهر الشكرى اذا الشكرت لك لعل في شرفه من احوال الشاظر
 و باقني من المشاق مطالبه و باها تم القصد . و ان اللقا و تجلي كما شئت . عصى على وجه اليا بسكيني
 و ان عفت ذ و تجل على باله . سامنه على و نفس عيبه . لاني من قوم هم زبده النور
 و عايم الى صلاه يوم كرويه . و هم بعيا كك الخيف لرمق . هم القوم لا يشق الخليلس ثم
 ان اشرف الا على الذي طه و ع . نذل ارا عفا في كل قبيد . و كخن لا اهل الشرق و الغرب فظ
 لعيل السينا حبر الكليه . و اوى يذللح عدت و لم كمن . فنامت ما بوى فخار و كجت و
 و قد نزل الرحمن ما بده لنا . حوت كل شتي من علوم لذه . فغذا لابر الموت بوبه
 فمل بيك من اكل ما حسي . لغت فزقت نعتي حلالا و رموه . و انما نعد است اوم كل مغز
 سموت على اوج العلاء فلهذا . و لكن كيد متبسه شنه . و حفا نعت حبا الوضو بعينها
 كما هي مرات و اى الصقيه . و انش نجاد و نه الهم شاني . و عاير رصن با حكا كرت
 و قد نذرك الجلسو مل يوم . اذ البشاهه من شني . فطوت ان ان عا و رت لعنا
 و طلي انا ان ملت كل طوبه . و ضاق لي الاقليم من عظيمي . فكم شترى فيه لعنا صبري
 فان اجمت و جلا شتي على النزي . فغفوق الزبا مده لنا ب سمعتي . ابيت ضل الببال من ذوق
 بال ابي الببال من عسرم فدا . فامات بطعيني العني ان لعنه . و ولا يرشع من الحو فاشق
 و ان فاعلتي من جبول سفا حفا لغا بلما على يعقو مرو سبه . و لوني لم العرفام اجمع مطلبي
 حمت عليه الجرسين خريشه . سبورف من لم يعرف اليوم من انا . معاني هذا ان كان من اهل بيتي
 كحلي نبي نفسي بشا في الكبري . اذا عا بيننا عين فزوي تقرب . و من فظ البعليا بوا و لا كمن
 سورا على وضع البطر و لا سنه . فلعير من ان بعوض فنه . لها و ليعض عفا بوا و لي سحيته .
 و ده لعني منها و نفس اجنيه . و عومي اصر و اللبالي احمدى . و قد شمتين من اللي عفا .
 و ايرل منها الزمان سته . سفا و عا و سبغ شيا حفا . حسمم و اقدم دار نامف عزم
 و لي حال فزوي فظت بعلمها . و ان شمت سماعت عا حسي . اصد فلعني فضا فزوي بوسلتي
 و ان انا بوا عدت ا و صل عدت . قبا لعرض لي في ظلامك ا صبر ليا . و لا لعلي ان كك نزل ارجه
 احبا بنا ان اللبالي ا جسدك . رمت سبام السمن شني فاصحت . فقت فذ عيز فوا و لي بالنعوى
 و اوى فوا و بالنعوى لم بعشت . لئن كسم روم ا نتم بعسنا . فغذني لكر و الله اعظم و حشه .
 و ان ففض العود الا عفا و سفا . فمغفل لذك العبد و ان و شتي . انما كك و العواق و صلحك
 بسكيس لعني من رسا رنيه . بحوب جمال ابروم في طليته . يروم مراد و كل صعبه .
 بعيد عن الاوطان فزود فزود . طر عن الاوطان في كل بده . فظو لاري من فوق صحوه و شني

كتاب
 عجايب الالوهيين
 قاضى فراد الله
 فخرى

از جور و ظلم که در اردو بالین بود و اگر در میان جمع شود تا بیضاغت با پیشترت است این نده بود
بجاست بر نه خواند و درستی که مالک الملک است از آنکه بود در مشا به اسرار عیون شریف
یافته باشد جبرئیل و میکائیل از تصرف کردن در آن درخت مغزول بود تا که ریش بطین الاضرف
الطیج رسد و یقین است که در شکل احوال عادل سمیه است و جابر شقی بدترین ظلمی است که با حق
اندک چیزی بگویند و قسم بکنند و بدان مغزور شوند و زبان طعن در عالمان حق نیستند از حیث
که سپهر صلوات است و عذرا فرموده از جمله ائمه علی قوم افق و مؤثر قوم ذل و علما بین الجلال التی کبری
معرفت گفته بود عارفان چنانچه در جهان که با بریزد و شکی که در آن کتاب تصرف کنند و بمانند
کودران چه نوشته است اما در آینه ای که بوی صوفی ندارد و درین کتاب مثال ایشان
چنانکه هست بعضی نموده اند از عقده و نادانی و کور و بی و جهانی و زبان و کسرا و بیانی
بود که در آن کتاب طعن نموده و دلیل بر کور و بی ایشان است میکائیل مردان نکو دیده است
و خاندان مصطفی را سائیش از حد برده و تقصیر امر المؤمنین علی بر دیگر صحابه نموده آن بی چند کورا
فرد صدیق و فاروق و ذوالنورین مرتبه نموده است بر طریق سلف صلا و از سید کاتبان مصلحین
صلوات است و علی و آل و اصحاب صحیح مرویست و سلف صلا بر آنکه که ساقب آل رسول صلا است علیه
و مثال آل ابوسفیان کرد و در وقت که فاسق برینند عقل و اندک چنین است و کجاست
بارضا با است کرد آن عالم را بهمانی که از تو ترسید یا از حق شرم دارند و ما را مستجاب است
چنانکه آن کوی ترسید کرد آن افضنا کج و کک که یکبار هم الامین و سلطان جهر توفیق بود
مفسدان را با توفیق و اراد که در نواختن ایشان بکاست بین است و توفیق و نه مصلحتی با و عدا
خوارگان با یکو در که در نگردا است مسلمان نظام دین و دولت است و بقای حکومت و زنده
روان مصطفی صلوات است علیه است و هم او لیا و اصفیا صلوات است علیه جمعین و لایه مدرب
العالمین و چنین شده است که در این شیخ رستی نوشته بود که مستغنیان استوکی
خونوی بعضی از ارباب کتاب صدیقه را که در یکومش دم صوبه و تقصیر حضرت امیر بر دیگر
واقعت می رسد یافته شیخ سائیر در آن با طبعی بسیار چندان نموده و فتوی افضل شیخ دارند
و چون مواخذه شیخ بزرگوار را بزرگ و شادان بود و او الی آن و یا بهرام شاه اقدام بران
غنی تر از است نمود فرمود تا صیحت حال را گشته با رالفا فیه لایه او که کج علی ایجا بود و غنی
و بر حکمی که از آنجا درین باب هماد کرده بر آن علی فرمایند و در آنجا میان علما اختلاف است
و باطن شریف شاه مردان به فرموده یکی از ایشان که مسلم قرآن بود و من می خواند و نمود و شیخ
از آن و در خط خلاص فرموده **تفسیر** غنی فایده آنکه اصل سنده در شیخی را که از معصوم و سایر شیخی

سزده مثل سلف های سبب و انصار دست نهادن است حضرت امیر و شیخ کردن مردم بر
سنان بر جزو و تفرقه ایشان با اهل سنت و جماعت الی غیر ذلک موجب فتح و لغض نبی امینی
شوند و حکم بخراب ایشان از دایره اسلام نمی کنند مگر اگر کسی بنا و لی انان شود و لغض
عینی و لغض نبی فایده دست رو بر سینه او می نهند و فتوی بکشتن او می دهند باینست که اگر کوفی
اسلام معصوم بود شیخ امیر و سایر حکام هر روز نماز می نهند و اصل نه ایشان لازم آید زیرا که اصل
ایشان آنست که امامت بر سبب ثابت شود بلکه یک کس از امامت که سبب کرد بر دیگران و
که سبب کنند و حال آنکه آنکس که سبب بر دیگران معصوم و بریزد مردان کردند سبب ایشان بود
که بر او بگوید و عثمان سبب کرد که اگر ایشان امام نباشند لازم آید که این سبب سبب تمام
نمانند و **ایضا** بر اصل ایشان اگر این قوم را امام و مقتدا اندازند لازم آید که در هر فصل سال
مثلا که ملک نبی امیر بود و جو عفو و کجاها باطل بود و مشرف زندی که بلا و لی آمده باشد حرام
زاده ابروینیز و همچنین لازم آید که با زحمه ایشان که انصاف و آرا مشرف و با بودن ایشان این
حایران بی در اندک باطل اندک از غیبه ملک من الفداء است علیه علی صلوات علیه
و بر نه فایده که جناب شیخ در حدیقه الحقیقه جناب اطهار تقصیر اهل البیت علیه السلام است
و نه مدعی مذمت است بر ایشان نموده و حکایت عاقل و فاضل و تقصیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بر دیگران تصرف نماید و حال آنکه مخالف مؤلف نقل کرده اند که در روز خندق چون حضرت علی
علیه السلام عروج عید در فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که لغزتی علی بن ابی طالب
افضل من عباده الشقیقین نسبت زدن ابراهیم بن عبد و در روز خندق افضل
از عیون و ائمه است تا روز قیامت جو نبوت سبب دست که احسان بود و قسرا سبب بود و مثل شیخ
و ذکوة و جبار و و غیر آن و باطله مثل رضا و نو کج و جبر و اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم چون از بعضی غزوات که سبب بود و سعادت نمود فرمود که جبر
کردیم از جبار و اصغر جبار و جبر و جبار امیر المؤمنین که یکی از اعمال فایده آنکه است افضل
از اعمال سبب از سبب جناب شیخ اعمال فایده آنکه حضرت اهل سنت و سبب جناب اعمال فایده وی را با
باطل جناب کند طایه است که توفیق اعمال جناب ائمه و خلقت استوایی عالی باشد زیرا که
امت صلی الله علیه و آله خیر ام اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال اهل سنت است که اگر جناب
تازه پیش از نه و او بگوید و عود افضل از سبب جناب خاند و چون سابقا بعضی از اشعار شیخ که
که در حدیقه در مع حضرت امیر علیه السلام واقعت که کرده و ذکر شیخی از شیخ آن نیز می نماید
آنرا **بیت** **شعر** آن ز فضل آنست سبب ای فضل و آن علم دار و علم دار رسول

کتاب تجاریس العالیین فاضل فی الفقه الشریف

در صفت خوب و دل ایصال الطهاره افند الله بهر معنی که گفته شد آن همان است که در روایتی
جوزب او پوست کرم نمک زار زار است زود کار با سپه آمد پیش که در آن وقت که
آن ساز خوب بشن آید و در گوشه زنده الحار جو ازین دین جو جان که نام آید
روز خوشه که نام خوار سال او در که ششصد و پنجاه و پنج بیخ را بر کشید و زود برنج
چشم خود را عصاب بر بست با بسی بر چهار است شست در صفایه و بگویند
که شش و پنج دین و هر خوب که در جوانی و گفت نگیری سفاروی و رایت بر سر
بک زود بیخ و زود بر افتاد و در زمان آن هر روز و پنج جاد چون بدیدند هر را ایشان
زود بر خاستن آن میان صفای که کشیدیم باز قول رسول که گفت استخیر الله فی
کنت عار بس با این است فاعل او در آنکه معنون است این نام گفته شد چه جاد که
دین برین در و پنج با بر کیم بر شش و هر یک که خود در صفت بر سر شستند
و حاصل این حدیث چون شنیدیم بجز آنکه هیچ جاد ندیدیم که چنین شفا حاصل
این است که هر است چنین آنکه صد سال را یکبار آرد بس که زود گفت که الحار و
بس علی بود فاعل حار و شست علی علامت گفتار و جاد را ضعیف نموده و شستند
روزی که خود در آن دیدند آن که اگر زمین لفظ باشد هر خوانی در لفظ باشد
با چنین کس علی بنا میزد شاید در نقل او بر سر بسوزد او خود شنید و در شش
میگردد که در آن بیخ از صفای سپهر خنکی علم کار بست یک جنبه
خضم مار در زنده مملکت او لا بر خضم با بر ام نمود کرد و صفای او هر بند هر
میخ آنجا در و پنج آنجا بر هر خطه او الی کس صفای که بر آن نام شان زبان
ال مردان و ال سفله زیاد که زود شستند جز بر او عفا و دره و دین یکی زود بود
طایعان مجنونم عا بودند هر که باشد خوار و ملعون واجب آنکه شش بر بر
مصطفی که در حق از دنیا چون بسنجیدند عقیب جمله اصحاب مرد و گفتند
که هر کجا استی بر شستند که شش کیم ششم کلام آمده خاتم را که گویند کلام
شان از خضم او فرود تر بود که شستند در آنجا چه بود مرد را چون زود و خورشید
سایه شش کند بر عا و در آنجا می صبا که بر سه سایه شان پیش از و بر سبی
خال بود خضم را خالی یک خالی زود بر خفا کلبه خالی شش بود چو شستند
خال بر و دید بود که شستند آنکه مرد و او کلبه است آن خالی شش که الی شش
خال و او هر شست را زود بر زود شستند زود را هر که خالی ازین شمار بود

مرد را با طایع جک کار بود که بی حال با جوش عا بود او بکر را خال الحار
عالمه نیز است خواهر او خال نام بود بر او را و خود عالمه و کر ز شیب
انکه او را که بر بود شش تب با ز میوه زود بود در یکانه که بخار است باو خانه
این بی صفت مصطفی بودند ملکی باوران با بودند هر کس بر او را ان بود
مصطفی را یکای جان بودند چون فتاوی بیست به صفای که از زود شستند آن در
از به مخصوص شد خال با این صفای زبان عالی با طایع کی بود شستند
کی زود بر عوام با بست است که در صفای او زود بود زود مصطفی زود در آن
دور و زود و زود بر او شست با صفای زود صفای شست نوبی بر و در آن از صفت
علی زود در آن صفت است که بود که شش کیم که او در کان و صفای شش
که از زود شستند و با بر و سبزه را جمعه الموت از برای و کس بر و صفای
صد و چون است با کله چون او که بر بر صفای بر او آید سوی فاعل کیم چون
انکه زود شستند و عا او مرد و بر بس با و در آن صفای است بر
در زود شستند با کیم مبدان جانیه که با طایع کیم است هر که کوشش بر او
در شش حضرت احمسین کوبید دشمنان تصد جان با کردند تا در آن شش بر او زود
عرو طاهر را شفا در شش زود عقل با بر شستند بی زود بر بر بر بیست کیم
انکه از صفای بر او کرد شرم و آرزوم جکی بر شست جمعی از کوشش بر او کجاست
نام او را بنام و کجیل از حدینه شستند در شش که با چون مقام و منزل ساخت
زود ال زود بر او نامت راه آب فرات بر شستند و ال از عا و شش شستند
شرو عه الله زود بر او لعین در شش و با نفوس بر کشید شش بی آرزوم
از صفای شش زود شستند شش از تن بر شستند و در آن فعل بود صدیدند
چو شش زود بر او شستند شش بود نام شش بر شستند شش شفا و شفا و شفا کرد
کیم بر و بی و انی که در جیتی از قول جانشینا کرد کیم در بر شستند و آنها که
دست شش بر آن لعینان زود تصدیه شش شفا و شفا و شفا شفا و شفا کیم
مانده از صفای کس حسبران سر بر بر شستند با لان خال ان محمدی و بر ان
علی صفای است و بی و آن مکان ظلم را با در رضای خود عا و زود بر او این زیاد
همه نوم شود و صا عا و بر جفا که در آن کسان اهرار زود از صفای بر او الحار
طایع جفا و بر شستند زود بر او شستند زود شستند کافران در اول شش که

کتاب تجارب السالکین فی طایفه من الرکاب

شده از زخم و الففار و گکار - همه بر اول از علی صد دروغ - شده که در این طایفه و باغ
کین چون با زخم است ز حسین - شده فالق بدین نداشت حسین - هیچ ناورده و دره جدا
مصطفی را در نفسی را با دو - کسواته است مجاهد را - زشت کرده و معصوم را
کرده و دروغ برای خویش معصوم - بود لکن ما که زید و بر احمد - راه آرزوم کوشم بر است
عمده و جهان شمشیر است - آدمی چون مراد دست است - بر هر خواهی کن که فاضل و شریف
هر که راضی شود بگردد زشت - نزد اکثر و دروغ و جرم است - مرد فاضل بر آن کسی خند
کرانی خویش با بر پسندد - زمین بر نیا بگردد لغو شد - گفت تکلیف بر بی گشته
هر که از این نیت حال بود - موافق از آنی حال بود - من ازین حال بر آم
کز چه نسبت هم دل اندام - پس تو کوشی زید بر من است - خود فاضل چه بر من است
هر که او را عاصم باشد بر - با نیز بدین باشد - مستحق عقاب تو من است
بدره و بد فعال و بدین است - لغت او که بر آنست - که مراد از آنکه بیگی یا
من نیم دوستانه و نیز - زمان نسبت به نیم بعد و بعد - هر که راضی شود به دیگر درون
لغت است عده گشت در کردن - از کسائی که آن بر حسین - صد هزاران نداشت با
در خانه کربا این سخنهای نجات است - زانکه تو حسب ذوالنهن باشد - شادمان مصطفی و با
زانکه بسته دوستانه است - حال با کز زید و اهل شرف - بر حق و جانشین زید
راضی و بتول و دل به شرف - آنکه سوگند من بود به شرف - بخورم شکم لیل و سبیل
نشده از حدیث من شادان - چون زمین شده ای خوشنود - مصطفی را در آن زمین
مالک و دروغ را بود غضبان - غضب او که بر ما را بر زبان - مرد ارج مصطفی است
جان من شده جانشین ای ای - الی و الی همان چشمه دارم - و زیدی خواهد الی بسته دارم
کرده است این عقیده مذمت - هم برین چه بر ایم باریب - من زید خود این کز بسته
کانه برین رو نجات و بستم - و پندیده تا که در کوش از عباد بار در آن است که فرموده **معراج**
بار بار کز زید و اهل شرف - مرفعی و بتول بود و زید از جمله ایشان است و آنچه در حدیثی فرموده
معراج مرفعی و بتول و در کوشش - غیر و تفصیل آن جا است که مراد از آن جا را که فرموده
عنه و حضرت امیر با شرف و در اول نظر فقه فخران میرسد لازم آید که در حدیثی که مشتمل
بر تفصیل است که مراد از حدیث امیر با فاضل کرده باشد که کالت این برابر است و سلیقه
مخفی نیست با این سخن که در این وقت را بیکس نیا زید و لغت می کرد و مایه نظری
نموده است و فی الحقیقت درین اسلوب تنبیح مگر با سدی طوی و حمد الله کتاب کفر نیا کرده

که بعد از آن حضرت به خصوص است که گفته شد - نزد آن و از آن زمان درود - مراد از آن است
را بر فرموده که ام است با شرف شامی بنام - که زید و زید کس و انوش نام - علی و بتول حسین و حسن
همی بگردد از ایشان سخن - غاریم با دیگران سبک کار - مبرسته بیگانه از روزگار
و این سخن پوشیده و نخواستند که با دیگران سبک کار - مبرسته بیگانه از روزگار
او در آن سرای از لفظ صدیق و فاروق و مانند آن حضرت امیر است و آنچه غیر این الفاظ است
معتبران صدیقی صدی و صفت است که در باطن با برادران استند نموده و بظن بر آنرا سبک
و در بعضی از آن اشعار ایهات متناظر آرد و که باقی بر آن مژگان کتاب لغت خوانده
بود از جمله آنکه در بعضی از آن مواضع خطاب بر افضی کرده و گفته شد **شرف** زید من زشت و فضل
مرفعی را همی کنی معزول - و ظاهراست که مراد از این مرفعی است که در روزگار شرفی است
و از زده کس از اولاد و امجاد او را نام منصف من است و مانند صدی و هم از آن حضرت امیر است
و من و دنیا موجب غل ایشان از خلافت آلی نیا از جگانه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه آرد در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرموده اند که اینها
چنان ایمان قایم و تقوا و ابرو با غیر منما و بعد از است مذکور در باب اخیر حضرت امیر است
اصول است که **شرف** که در این بود و دانند - خلافت شرف بر آن بود - و در حدیثی که فرمود
برین مناقب بود که میرود - مصلحت بود آنچه که در علی - فوج بر امام و مسال بر جدی - و بر شرفین
سبک است که مراعات مصلحت بر وجهی که در حدیث است که است مذکور است و در حدیثی که
برین صفت حضرت امیر از آن بود و اتفاق و حدیثی که در حدیث اولی با از آن می باشد
تحقیق مصلحت است که در کتاب تعبد او باشد چنانچه در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
با کوشش بر موی بر تن او که شرفی است و در دیوان افعال نشان او این قلم لطیف در بیان
خلافت اجبار و ارفق شده **شرف** که نیدیم به ارفق است در عالم - بر آن خلافت اعلی و او در حدیثی
بر آنکه حکایت که زید است - در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
میراث است - بیگانه و هر چه مسلمان - و خلافت است سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی
که آنرا الی مصلحت و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
با کوشش بر موی بر تن او که شرفی است و در دیوان افعال نشان او این قلم لطیف در بیان
خلافت اجبار و ارفق شده **شرف** که نیدیم به ارفق است در عالم - بر آن خلافت اعلی و او در حدیثی
بر آنکه حکایت که زید است - در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
میراث است - بیگانه و هر چه مسلمان - و خلافت است سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی
که آنرا الی مصلحت و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که

کتاب تجلیات و تفسیرات

افشونی و درین وجه مصطفی را از میان این بگوشد و اندک زمانه که در کتاب ترمذی و غیره مذکور است
و در بعضی ظاهر است اول زیرا که در آن فضیلت علی و عدم تعقیب جمیع مصادیق بود و باینکه
امارت نبوت باقی ماند و اگر کذب بود صحاح است بر امامت شارد زیرا که عدالت بلکه بصیرت است
و غایب بود اهل سنت خلف مذکورند که اندک آنست که ابو بکر آن کلام را از روی تراضیح و بعضی تفسیر است
مؤلف کرد که این خلف در نهایت است زیرا که تراضیح و بعضی تفسیر را موردین گرفت
از آنجا است و جمعی نه از آن معقول است که ای بسنی ترک کند از روی تراضیح و اشعار
باینکه من از غایت حفات خود را داخل کلفان نمیدانم تا که فاضل مذهب در ترمذی ترک کرد و در حاشیه
کافی گفته و در بیان از شاعران اهل سنت روان ترمذی نموده اند و دیگر آنکه قول مذکور در حدیث
و در واقع مذکور بود بر او اعتراض و می کنند که با وجود علی بن ابی طالب که لایق امامت نیست اگر
عرض او بعضی تفسیر است باینکه که تخصیص بر علی نکردی و چنین گفتی انبوی فان کل واحد منکم خیر منی
چنانکه گفته که کل ان مسل من غیره است فی الیه است و اگر چه این جمله در حدیث
بعضی است نه تراضیح چنانکه او ای می او تو هم کرده اند و تا بهست مانی مبارک که حتی سبب از حدیث
که پیش نموده از آنکه بی اذن در سخت حضرت رسالت و در عا و در اینه فرموده که ایها الذین
امنوا لا تذکروا بیهوت البی الا ان یؤذن لکم الایه و استنبی سبب تعاضی ایضا می گویند
تا بعد از وفات آنحضرت در جواب گفته اند که خود حکایت نموده بود باذن او در آن ظاهر است
شده و بطلان این جواب ظاهر است زیرا که او مذکور در اصل آن خانه جاکت علی بود و بطلان این
ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت بنی صلووات الله علیه علی بن برات با و رسید این نیز
باطل است بخبری که ابو بکر در من حضرت فاطمه صلوات الله علیها از برات حضرت بنی صلووات
علیه روایت نموده و تعقیب این مسئله سابقاً در بیان احوال فضائل این حسن کوفی مذکور شده و چنان
بر جمیع نماید و از معقول هم سوم است نیز آنچه در منطق الطیر و روح عثمان بن لطفه **ششمی** خواهد
ست که در منطق است بکنند و در منطق است کار زوی القوی جان بود چنانچه
جان خود و کار ایشان باشد سر بر سر است که باقی نشده بود از بر هر یک که بود و چنانچه
اهل سنت در جواب ترمذی نشان خود از بنی امیه و مال بسیار و اذن با ایشان گفته اند که باقی است
نامسوح است و بعد از مسلمانان او را در آن مندر زده اند و او را همان که مؤلفه نموده
و برین قبایس که جمیع آنچه از اشعار شیخ در شرح مشایخ گفته واقع شده و الله العالی
الشیخ العارف القوی القوی مولانا جلال الدین السیوطی رومی قدس سره همان فرستاد
با دو معجزه است همان جای که پیش از این ترمذی در مورد کوی ازال مولوی که او نجاست

مقیدان هر دو را زنده این سخن در جلد های کلاشک مشتمل است گرفت جماعت بر این
بند ترمذی سخن زمره شواهد منست که مجموعین بنده است هر شرح منین و لا دست درین
بود و در ششمین صبح اول اول سزا بود و نماید در بعضی کجا او را الهام غیبی رسید و از اشعارت
شده و منور بوده و در کرد و در پیشش منگی جو بر صهار روز یکبار را فطرا میگرد و اخذ و رفو نمکست
عوان از آنکه بر اهل ذوق و وجدان گفته در علم غایبی و باطنی و حیرت و فریب و هر که در
مشهور است که فریب کجا بر حد طالب علم در حلقه درس مولوی جمیع میشدند و هر کدام بقدر
استند او خود استناده فیض از وی نموده **هفتم** یکی را بیده غمزه می نوشتی یکی را بر سینه
بند او حسنی و در وقت ترمذی بر است که معنی بعضی شیخ فرید الدین عطار رسیدن
اسرار نام با و در او عجز اگر با خود میداشت و نظر نام تعقیب در آن بیگانه است و کتاب
تغیث مسطور است که یکی از انبیا و بنیاد خدمت مولوی در خواهی میگرد که در خدمت پیغمبر
فرمود که حاجت بخدمت آنقدر که بکران از آمدن تو مست و از نماند آن تو مست
روزی یکی از اصحاب غناک دید فرمود این مرد مشکلی از ازل همان درین عالم است بر می کرد
همین آنرا در با ششمی در او پیشانی و بر سر تنگ منگلی و هر چه گنجشکی که بان فانی و جان و کمر
روی سبب و مشکلی گنجشکی در دستش آن دست که از او دور است که از زنجار بند کسی بر نخورد و بر
آنست که سخن زنجار بند را زنجار کند او در ده که مولانا شرح الدین ترمذی که یکی از اکابر طایفه
ظاهر بود و در خدمت مولوی بود و روزی پیشش می تو بر کرده اند که مولوی گفته است من
بعضاً در سر نه بکنی چون ترمذی صاحب خوض بود و خداست که مولوی را بر جانده و بر
سازد یکی از افاضل ترمذی که خود را فرستاد که در میان جمعی از مولوی به پرسش چنین گفته اند که
اقرار کند از او شنیدم بسیار بد و بر جانگس نماید و بر طراز مولوی سوال کرد که شما چنین
گفته ای که من با بعضی دو سر نه بکنی ام گفته اند که من گفتم که بشود و در شناسم و سفایست
اقرار نمود مولوی بکنید و گفته اند که این نیز که من گفتم می هم یکی ام گفت خجل شده و باز گفت در سر نه
اقبال میگرد است که از خدمت شیخ علاء الدین بر سینه مذکور مولانا می روم چون کسی بود است
فرمود که خوش کسی بود است و فرمود بر چند دستخشان او نشان استقامت و تکلیف نیست
خوشی مستی داشت و من هر که سخن او نشنیده ام که خوشی وقت نشنیده ام بهر شیخ علاء الدین
فرموده که هر که این سخن از وی شنید خوشتر شد که خدمت مولوی می خواند از اعدام سوال کردی
که در خانه او روزی هستی که گفتی خبر نیست نیست منبسط گشتی و منکر کردی که لطمه بکنند
خاندان روزی که حضرت رسول اهل بیت علیه السلام می مذکور گفتی که سبب بطن میسار است

کتاب تجلیات کمالی در حدیث و تفسیر

کشی و گفتی ازین مذهب بودی از فرعون می آید و از سخنان او است که بجهت برآست لالتصبی افریجا
 النفس و گفته که در جبهتی خداوند هم چنین برتری قدس سره فرموده که عیادت بر غیر قبول است
 که اصلا با مردم میگردد صحبت نوازند و است و اگر ناگوار صحبت بیگانه افتد چنان شنید که متناقض
 در مسجد و کوچه در کعبه است ایرو در زندان و عیادت مولوی وقت خوب بچشم شوخاوی الاضار
 سال شصده هفتاد و دو بود و در حسن اعتقاد مولوی بویچ او هم چنین برتری از باب شیخ
 نزد وی بنیست از مبادیات شیخ او که از اولاد خاندان طلال الدین بود که بر برچر او و او را
 اسماعیل بودند و طلال الدین از بعضی قبیله عقیقه و احوال که بعضی از مشافیرین آن طایفه در مدینه
 اسماعیل احوالات نمودند و اندک بود و نیز از باصل مذهب اهل البیت علیه السلام رجوع نمود و در مدینه
 رسایل خاصه را بنیست و شعرا اهل بیان ظاهر ساخت و آنکه طالع الرحمن جمعی گویند که شیخ لایزال
 الدین طلال الدین مدکور خلط است و در دیوانهای قدیم مولوی و قضا پیشتر بر مانتب اولیای
 مثال اخبار کرد در سقیف اکثر آنها چنانچه شود او بوده که شیخ خود را مدکور بود و بسیار است لیکن
 نامش آنست که از منصفه اهل سینه که از آنها را از قول نماند و در عیادت ناموس بزرگان خود را
 در آن سینه بنیست و با وجود این در اتمام کرد همچون نسیم کلام بنیست اندک است و سخنان از
 لیبوی در میان است که دلیل اعظام او در رسالت مومنان است **قطعه** در بیان اهل بیت است
 و از فرزند ولایت برجهن است . غلام جید است مولای روی . عینت و عینت و عینت
در ایضا افسان و وجهه اهل صناعت . آن امام هم در بی خداست . آن امامی که قائم است الحین
 مذکورین و زمان و ارض سما . ذات است و است عجب العجبه . او منزه زکوة و ترک ریاء . عالی و
 حدیث مسکن او . او چگون از صفات ما و ثناء . هر دران طالع او و مطلوب . عارفان است
 و عالی گویند . سر او بدید مرسل و در شب قدر در مقام نما . از علی می شنید لطف علی . بد علی
 علی بنو ابی طالب . ما مژده ایم و او در کشید . ما مژده ایم و او در با . بی دلالی علی بنیست .
 نه نمود و بنیست آدم با که بنده مال پر فرود برود . جبرئیل امین بچرخ خدا مومنان مجبور و با و در
 که امامت مادی و مولا بنده چاره زمان می باشد . تا بنیست بخت الماد و شمر بنیست در از چنان
 جان فد کرد نیز مولا **س** زهی روزی ده خلقان علی ابن ابی طالب . زهی زمان در مرد با
 علی ابن ابی طالب . زمان از نعم دور در عقل و برتر از خیال . که گفتی و گفت و گفت و گفت و گفت و گفت
 قدر لیس الاحسان علی الشان و الیران . مشعل و المیزان علی ابن ابی طالب . هو الال و الاله و هو
 الظاهر و الباطن . هو الحان هو الملتان علی ابن ابی طالب . زهی از صفات بیرون زهی سلطان کون
 ولی حضرت همچون علی ابن ابی طالب . شاد است اظهار است او تا زود و زود و زود و زود

جماعت خود را میدان علی ابن ابی طالب . و چه و با ی سبب امتداد در توصیف نزد است .
 رحیم مطلق و رحمان علی ابن ابی طالب . اگر چشم از دوری بسین از دیده مسخنی .
 بزجه جبره خزان علی ابن ابی طالب . و شناساوه است نوریت و با تجلیل و با فرقان .
 بهر سلسله بهائی علی ابن ابی طالب . خداوند افاضه از انوار انوار بخش بر روزی .
 بچین شاه با احسان علی ابن ابی طالب **العیض** تا صورت چونند جهان بود علی بود . تا نقره زلفین
 بود و زمان بود علی بود . شایب که روی بود و صی بود علی بود . سلطان سخا و کم و چه علی بود .
 آن غلغله کشای که در خلق سینه . بر کند بکت بگو و بکنه و علی بود . ان شیر و لا و در که زهر طبع نفس
 در خزان بچو جهان نیالود علی بود . مارون و ولایت که کشی سبب خیران . و اعدا علی بود
 علی بود علی بود . آن شاه سزاوار که از راه اسلام . تا که نشد رست نیاسود علی بود . و زینت
 در حدیث نکته توحید . کا و هم نکاشش بکران بود علی بود . عهد با که کردیم و دیدیم بچقیقت .
 شو عارف و دران عابد و صعبه و علی . زمین بگذر و سبب که بگیم بچقیقت . با عینه که در ارض
 و معصوم و علی بود . این کوزمانه سخن کوزمانت . تا نیست علی نشد و تا بود علی بود .
سرود جهان ز سید او ز جهان . شمس الفی تبریر که بنمود علی بود العیض
 پاک بر سرین از سید مصطفی علی است . امام ط و لبسین علی علیست . ام متقیان و در نفیض
 رسول . شعی که سبب مباد از مخطا علیست . طلال زاده بنیست نامد علی الزمرا . از آنکه تو در
 طلال ز علیست . کسی بخت که زنا چند از علی گویند . مگر که در روز ای بس و و اعلیست .
 جواب دوام و کلمه مگر بنیست . دل شکسته خروج را نشا علیست . جهان هر که خیرت کشی
 ما جاست که بر امیر و بنده اعلی است **ایضا** هر که بیل دین بچم گرفت . هر تبه از خوشی فرزند
 زرنجی جان مرا نازده کرد . دست و دم او من جید گرفت . شیخ علی کرده و سندان مذی
 بی علی از دست آید نگرفت . حضرت شایب بکت الفقار . ران کران از حق خیر گرفت .
 هر که بی عینت جید کشید . همه خیر زنگی از سر گرفت . هر که خصل طالع است بر بود . غم علی
 من جید گرفت . سخن مانده که در از شیخ علی که کرده و سندان مذی و الفقار برق ناز
 صاحب کردار است که از آسمان بچیزت . رسالت علی الصلوة و السلام فرستادند و بچیز
 از بچیزت امیر المؤمنین عا و نذ و عیض و انار درین باب بسیار است و مع هذا بعضی از غلام
 اهل است انگار آن خود و در یکی از ابیغیاست خود گفته که در الفقار نام بنیست که از آن بیزین
 الطیخ بود و روز غزای بدر بهرست حضرت بنی علی السلام افتاد و آنرا العیض و او آنجا از اسباب
 جبرئیل او در آن بود که چون حکم آلی مجبا و متعلق شدی جبرئیل شیخ چنانکه در مدعی آمد رسول

کتاب تجلیات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام

به استی که خواستار ایند اما مقصود در انقضای آن نیز میسر است رسول خدا باشد مقصود نشان این است
که در روایح کجایند تا زبانی علی را و افضل است بر رسول خدا نبات کند اینست کلام آن سنان چنان
اجل عبد الجلیل را زنی در حق تعالی بر وجه لطیف الطال آن نموده و ستم کرده و دروغ زنی
آن طایفه باشند که خدا را طالم گویند و رسول را عاشق و امام را غلطی آن باجیان مجرمانند
در مینوشتن ستم نموده اما آنچه گویند که ذوالفقار علی را از آسمان آوردند در اجناس صحیح و آری
و شیوه غیر شیوه هر چه در آنکه در محمد رسول نبات کند از آنجا رسول گویند که میوه علی و ابوبکر که
اولی است از آنجا که از آنجا تعقیب علی بر بنی لازم نیاید خدا بر ما صبی را طر فریاد
داشتن که از آسمان بیعی مصطفی آید زیرا که بهر از شیخ جز او آورده اند و آنقدر آن مجید و مرغ بریان
و میوه بدست و طبع حینت شیخ را همان حکم باشد و چون میگوید ذوالفقار بود هر شیخ که خواهی
گیرد برین نیز از آنجا نیست و آنکه گویند که حاکم شیخ بود علی بن علی و غیره لافنی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار را بهیچکس از امت نکند است مگر این معاند و حقیقت که جز او از
اعطیان و مددگوان ما منصف نموده نشنوده است که چون دره جز او وصف کند یکی میگوید که
از پوست نقره صانع بود و دیگری میگوید از نخل کیش ابراهیم بود و دیگری میگوید از پوست کوفته
ان شعیب بود و نمیدانم که آن پوست را درین دو سه هزار سال که نگاه میداشت آن را چایز
رو است این را نیز در باب او دیدم که شیخ که تمیزی که بر تقاضی برای نفوس نزلت مصطفی علیه السلام
بدان رضمنای که بود بهشت که کشته و درون کبر آن زود قوا حد اسلام بدان میده که در این دنیا
تعالی از آسمان مصطفی نرسد و یاد است از آن به اشتن یا کجا این کردن اما عذر هر دو
نصیب اگر چه چنان کند همان باشد و دوستی بر او طالع محض ایان باشد و الله العبادي در
کتاب نفحات مذکور است که در دوستی مولا شمس بن برزبری و صحبت با کمال محمدی می بود
شیخ فخر الدین عراقی بهر چه فرموده **شیخ عماد الدین** ذکر کرده که ایامی بوده است به فتوحی
و کشی که شیخ فخر الدین عراقی را روی می نمود آنرا در لباس نظم و نظرها را میگرد و بنظر با
کمال میرسد و شیخ شمس بن از آن مستی هیچ چیز اظهار نمیکرد و روزی با کمال او رفت
فرزند شمس بن از آن صفایق و اسرار که فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ کس
نمیشود گفت چنان از آن مشاهده می افتد با او به نظر آنکه روی بعضی از مصطلحات است شعرا
ورزیده می تواند که در لباس بگوید و بهر آن وقت نیست با کمال فرموده و حق است سنان
و تعالی ترا مصاحبه روزی کند که معارف صفایق اولین در چشمین را بنام تو اظهار کند
و ناسخ حکم از اول تو بر زبان جاری شود و بلا پاس حرف و صورت در آید و طرازان این

نام تو باشد و مراد با کمال زبان حساب می صاوت بر آن و صاحب شندی مسندی بود که در کتبه
اشمار خود الزام و کرامت شمس بن می نمود و چنانکه در حدیث عازم بن خال واقعت **فخر الدین** ابوالساقی
او کس را نصیحت من **ان عشق منی عزان** کسی مثل آن مطر با ترک بزن تا مرغ باز آید چنان
چون زنی بر نام شمس بن برزبری بزن نام شمس بن بهر شیخ و من جو برود از لبو ز نام شمس بن
چو شیخ و جان بنده چون کلمن شمس بن و شمس بن و شمس بن میگوید ایس تا به منی بروگان
رفضان شوند اندر کفن مطر با کوه شمس بن مشورا مامل **عشق شمس بن** که در جانت با بولنا
جان من **آورده اند** که چون خدمت مولا شمس بن بقوه رسیده و مجلس مولوی در آمد مولوی
در کتبه رحمت شمس بن بود که در کتبه در شمس بن نموده بود و بر سر کتبه کاین جهان است کتبه
این را قبل و قال می گویند از این جگه است خدمت مولا شمس بن دست خدا کرد و کتبه
تا در اسباب انداخته شمس بن لوی بنام کتبه می رود و شمس بن لوی بعضی از آنها نوا می خواند
بود که در کتبه یافت نیست مولا شمس بن دست در اسب کرده بجان کتبه ببردن آورد آب
در بهنگ از کتبه بود و چنانکه در کتبه است این بر سر است شیخ شمس بن کتبه این ذوق و چنان است
ترا با این جگه بعد از آن با کتبه که چنانچه صحبت کرده و آورده همان ابد مصاحبه مولا شمس بن
الدین مصطفی که در نعت مکتوب است که شمس بن شمس بن اربعین و شمس بن بر دست خا الدین محمد
که فرزند نافقت مولا بود و مراغ الدین من ایماک مسم بود بهر چه شمس بن رسیده و در صحبت
مولا امام الدین و در موقوف کردید **انضج العارین** و **الشیخ شمس بن مصطفی الدین سعدی** **بزرگوار**
رحمة الله سعدی ان بیل ترا چمن در کتبه آن سخن بستان **ذکر قطعه** چنان مرفوعه اظهار کن
مکان سعدی که کتبه مال وجودش باب عشق شمس بن **بزرگوار** او شمس بن شمس بن
او هر چه بگویند حکایتش تا در کتبه شمس بن است **شکست** بهر کتبه شمس بن کتبه **در نهر کمال**
و ذوق و حال بی نظیره حال بوده و در کتبه سخن را می گوید حاجت از فصاحتی برین مغان بود
تا که در آن او را کتبه شمس بن اندر در کتبه دولت شاه مسطور است که در کتبه شمس بن در کتبه
بوده و سال سال تا تحصیل علوم هر فضیله و در کتبه سال سیاحت شمس بن فرموده و در کتبه سال کتبه
طایفه شمس بن در کتبه شمس بن بر روی سلطان سبزه طوطی شمس بن در کتبه کتبه شمس بن کتبه
فارس بوده و کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه
حیات نظامی پیدا و در کتبه در کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه
سکون کتبه فرموده و در آن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه
روم و بعد از آن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه شمس بن کتبه

کتاب تجلیات شمس بن فخر الدین

بچشم خورشید بیفتد - سینه را از و شاه مردان جواب : که من بر خطا بروم و بر صواب
و جواب این مواخذه اینست که گوی حال مقام منتفی از اوست بی و امام زیاد از خطای و در کلام
حضرت موسی علیه السلام در مقام خطاب فرعون العین که گفت : فاعلم انک الی فعلی و انما من کل کفرین
لقد اذعنا من قبلنا و انما انما من الصالحین عینی کرم چنین و من از جمله انما
و علی بن ابی طالب سینه اند بود که خطا را از حضرت امیر بن خطای خود در آن کلام منابر انقضای وقت
و مقام باشد و در کلام نیز اشعار باین معنی بر آن حضرت زمره کرده اول گفته که حضرت امیر علیه السلام
سائل از سر علم گفت و ظاهر است که هرگاه جواب از سر علم گفته باشد بر آن شخص صواب و احتمال می رود
در آن باب نیز برود و اندام حقیقه المقصود **اصول خواب** **عاطف شیرازی** سر و فرزند امیر از روی
حقیقین و معارف مشاهده و احوال او سالان **الذی یحیی ابان** او بر از خواب است سینه
مسطر است که با اسرار غیبی و معانی غیره که در کتب حدیث و کتب کلامی در آن اشعار صحیح
مندرج است و در کتب مسطر است که در ذی شاه صحیح که باقی زبان از این خواب حافظ را
ساخته که اینهاست هیچ یک از غیبات که از مطلق نامتعلق بر یک سوال ابرق شده بلکه از خواب
بهت و ترس و شتاب و در صورت عشق و کبر و جنت در صورت عجب و شوق
در کتب کلامی خلاصه طریقیه باشد است خواب حافظ که گفت که بزرگان مبارک شاه مکتوبه و معنی صدق
صواب است اما معنی و کلام خواب و اطراف آن است شمار نام دارد و در نظر عرفان بگردی باز
دانه شیرازی بر آن می نماند تا برین کتب شاه صاحب در مقام اندام خواب شده که اتفاق در آن
این اتفاق غریبی و در مسکن نظر کشید که منقطع از نیست **جنت** که مسلمان از نیست که حافظ دارد
و ای که از آن می آید و در فراموشی و شاه شیخ این است که گفته اند که - از مصنفین این نظر جان مهم
مشهور که حافظ تقییه بنام است تا بر نیست بعضی از عقایدی بود و قصد نمود که خوشی نویسد که شکست
و وقوع روز جزا است و از این جهت مشهور و مشهور حافظ مسطر است نزد مولانا از این
او که بهای رفت کردن این باب عازم حماد بود و در شیراز قریه داشت که گفت معانی
بشأن را عرض نمود و مولانا فرمود که من است که بهت و کبر مقدم برین منقطع و هیچ کس
که باقی چنین گفت است شش است این مقدمه که در نقل گویند نیست این وقت که است با زبان
حافظ این است که گفته است از منقطع در آن نقلی است **جنت** این حدیث هر چند آمده که هرگز نیست
بر در سینه با وصف اولی ترسانی و باین واسطه از آن و در کتب کلامی است که بر امر خواب حافظ
از عرفان و کبر و جود شایسته بود بلکه تا و غیره که باقی که شاه شیخ از معتقدان او بود نیز برود
چنانکه از بعضی از کلام خواب حافظ تفسیر با و با هم میشود و تفصیل این کلام که خواهد تفسیر بود

و در بود هرگاه غایب کردی که بر او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شیخ جمعی را بر کمال کرد
حق میفرمود و بیکت بعد مخلص از دست انقباض بنمود و خواب حافظ این نقل در آن باب گفته
عقل مصون نماید و دم در حدیث کرده آغاز که با عقل است که در این مطلب از کتب است تا این
سخت آید که گفت بر او بجا کرده ساقی بیا که شاه رخسای عاشقان آمده که نکند و اینکست
از کرده با بری می خیزد که شمشیر در کلام از کبر اعراض شده با اهل را ز کرده ای دل بیا که با بجا
خدا و بر زانچه است برین که دوست را ز کرده فردا که است که حقیقت خود چید - فرموده برود
که علی بن محمد کرده منصف است که هر که نیست است نیست عشقش روی دل حسنی فرزند
ای که است شام که می روی با است خود من که که با ز کرده حافظ کتب کلامی است ندان کرد که در کلام
بار خدایان زدیاری با شکوه در روزی که با شاه بخوان بیا شاه اسمعیل از ائمه مرقد و در کلام
از فرقه و مکتوبه در مکتوبه منور در اینده شماره بیقوع و هزار است که بر مسکن از و نیست
و از ناصیه احوال هر کدام که بود رحمت شاه مردان مشاهده می فرمودند و در آن روز و در آن
از آنش خواب که بیکر شایسته که بر اینده منور در اینده منور در اینده منور در اینده منور
و ایوان او را از سر بر برداشته و در باب طویض نیست صفای عقده او فرمودند این نقل
نیزه شرف نامه **جوز** از امر نهاد صحن بر ایوم - بعین غلام شاه و سکه مضمون اسامی
چاکر اند و بخند که در سازه که گفته است زده است هم - جامی به کبریا زشت وی روی شاه - پرت
سروای خواب است در هم - در میان او صفی که گفت من - از جام شاه هر که در حقش کفر
من هر چه نوش زدم تو بودم هزار سال کی ترک آبخس ده که طبع چکر کم - در زانکه نیست اوست از نده
از کوفه کال اعلی بنا در هم که برینکه از زنده بودم از زنده - آن مهر بر کلام این الی ایوم
نام حضرت علی زین العابدین در زمان و نام نکست اعدا منقطع حدیث مسطر است با محمد شاه بود
در شاه راه عمر جبرین راه کلام - شاهین صفت جلیقه شیدم درست شاه کی باشد انقباض صبح که بر
ای شاه شکر که که کردار شود - در سایه ترک نشای صبح میرم - بال بری نامم در این طریقه که
خیزان هوای منزل سیم بودم - نگاه که باز درین اوج بارگاه - طایفه سخن عشق و صوت شهرم
نامم که با عازم عشق می بود که در جنت فرود شغل و کبرم - ای عاشقان روی تو از زده بیشتر
من که بر سر صفت زنده کرم - جامین که شکر سخن فرود نکست - نایب است که بر کسرت بر او دم
عاطف ز جان محبت است اول - حجاج برین کسرت خداوند او دم - و چون نقد اصفای
اشمن بعضی برودن آمد بر شوق و ترس و در آن زمان تصاحبان با نده که حافظ از معتقدان است
در آن در کتب نفی است مسطر است که روایات خواب حافظ کبریا است و در کتب

کتاب تجلیات کرامتین قاضی زین العابدین

ملیجی انبیا و اولاد نبی با هم دو الفعا در صف جنگ بجای آوردن کفای ملک نه بجای رسید
 بنده نام مشهور است کوی با کس نام کی میر و جواج کوشش است انکه از تیز رو به و لب پیرز
 بر خیزند و روح راکی زبان رمد ز جسد خود نقصان موسی بارون بزمین گرفتار و دقارون
 هر جراحی کوشن بر او زود تا برایش سحر می سوزد که بر سبب بار او رنه رفت در رختهاش
 با حقیقت زنده جان کوی کوی بود و طبل بازی کوی کوشش در میان کردند خود کج و زنده و حضور
 کردند و در آغوش شت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلام شاری تکبیرت انما نزل العلم و علی بنیاده
 و فرموده شعر از او قرآن کسید بجام و دیگران را بپل برین آورد با م **الفتح الحقیقی العالی**
الارالدین قری فی زمانه مرقد غم نزلت من است و تحقیق هر که اذی است نشد با باز
 دولت شاه مرشدی و زنده کرد خود آورده که عارفی بود و تحقیق عالی است بود و کجا در یک الفعات
 ندری و عالی و ام طالع محبت اهل الله بودی جلال کجا در طالع بفرقه و قناعه سر و کار
 که زانیده و خاطر شریف را بدین آرزوی نفسی نگانیده و در فضیلت و علوم ظاهر باطن را بسته و در
 طریق مجاهد صادق دم و در کس قدم بود و به خیره این علی علیه السلام است هم البقی و السج از
 سر بلان استی بود و در کج جانی انسانوی شمول شد و نهرت یافت شاه جرح سلطان او را و خود
 حکم ملک شاهی و او در آغوش آن حال هم عالم تحقیق بر باطن عالم او و زید و قدم در کوی
 فنا نمود اسم در رسم سو و ز یاد او و در بعضی کسج علی الدین طوی بر الی کس در رسیده و از
 اخذ طریقت نمود و بعد از قوت شج علی الدین رجب عابد است و الله قدس و نود و صدی در وقت
 سید سلوک مشمول بود و از حضرت اجازت و فرقه بزرگ دارد و نوبت باور که دارد و در کمال
 مجاورت الله الحرام شده بعد از آن بر بار خداوند کند که او در آن دیار بسر برد و کوی ملک
 بند سلطان احمد شج را بچاه هزار دیار انعام فرمود که عیادت ایشان یک ملک باشد و شج را زنده
 که لشکر از آن پیش ملک سر بر زمین مندرج آن بال قبول کرده و خود در درین باب مکتوب
شهر تنگ بند و حیدر صالح الله ام با برت چون پیک بر پیغمبر و بعد از سفر مذابی قنات و در وقت
 کشید و از زمانه عالم ملک بنامشای عالم ملک است بر کس بفر فرود بر کوی سال بر کجا و طاعت
 که در خانه چنگل ارباب دولت زلفت کجا صاحب زمین و دولت و ارباب ملک طاعت
 صاحب بود و ندی و عماره و کجاست شرفی الله تعالی آورده دیوان شرفی او در اقامت مشهور است
 خراز و دیوان شج را در سال نظم و نرسب است و فاعت کسج در قضا است و این در کشور کس است
 و ظاهر بود و در دو سال مرقد مرقد مراد و در قضا است و این است انهمی چون اگر نقصا
 و در اول کسج در مناقب اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین و انهم از کوی انحصار بر گرفته و نام زنده

شج را زنده
 است

بیت از بعضی قصاید او انحصار میرود **قصیده** دست خیار که مطیع بزم فرمان بر نفسا بر خداوند
 گرم و صد سبب کس ذرات را که من از ایمان صاحب خورشید بزم نام ز نوبت است سکون
 فاضی الفعات حکم بیعت کشورم زانما بزم کوششم حال زده نقولت ز نوبت من و ز نوبت
 را برورم کجاست ام ز دایره کف الوجود بر صد کجا بابت با بر صد هم تا با نرفتن جان من بر از سگ
 و اگر در قضیه آسمانست صد هم تو حیدر که دین من کجاست است جان فدا می شوی چقدر
 نامم خیز مصر و جو ز آدمم آند زده و جاج و لا بخت فیرم افان را بخت تو کل گرفت ام
 فی را حسیب به ز غنای لشکر نامن بر بنده کفر فخر میان از نایق فخر طغیان کجاست سببم
 فغای غایت فریما ز آستان فضل از کفایت با غایت جهان بر بزمم خواص عقل راه کجاست
 که تو خیز ذرات و صفات که هم آینه خیز این نیست معلوم بیدت این حدیث ز نیای جوهرم
 تا ز سواد جو شدم سرخ روی تو روشن شد است سنی که کرده هم نامی در وطن تو کل معاد نام
 کشته کشان و دو عالم خرم دور با بی معرفت زدم سوخ خیزند بر او نشد کوی کس کلام منبرم
 اطراف عالم از نفس من سطره زیر پر ایش است درون بزمم ذرات کجا بابت نرسیده و نشد
 اوراق آسمان زمین جدا فرم من کس از کس زان بر آورده از کس زان کس است صد هم
 همچون زمین ز جایی کجاست زمین کار کفی الشیخ که نهی بزم ام افان که نظر کرد و سینه
 انقلاب بزم ز نظر هم و چون جان من بجا از اعتبار با من که روش که جو سه سگ در
 در صورت بدی و در دغ و زنگ از با نرفتن و با کجا درم معنی عمل طلق اضاقت است
 این کس با کس کس کجا درم این کس زمین افان کس در سواد می روزش کجاست صد هم
 در کج و بر زانجا افان کس کس کجا درم و بر کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 انجم جواج مجلس و صورت صد معلوم کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 غور نشد که بنو زنده می بر که بر کجایان نوزنده نگرم و بنا بر حقیقت او یک نوزده اند
 لیکن من این که در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 من کس
 لیکن کس
 از کس
 چون کس
 از کس
 بر سر ز فو کس

کتاب تجارب السالکین فی طریق التوحید

سین از کلبه خیل غلامان قنبرم : از سکره بگردد نرسد که سوال : زرد که در چهارم است چه بر سر هم
 آرد که هست با علویان ارادتی : که از زرد ترک بودست و او هم با او از کلبه است نسبت به
 ای که کجاست من هیچ چیز ندانم : بعد است با چه قدر بود که بر سر هم : جهت الغصه و وفالی که کثرت
 در پنج کعبه بیعت حکرم : هم بودی میبوی و هم نرسیدم : محوش بودی و نرسیدم هیچ شمس بر
 از خروان روی زمین نکشیدم : تا من کوی حضرت ساقی کو شرم : تا بر سر پا نه جا هست نه داده ام
 هرست شکا و سپهرت بر سر هم : بر سر خاچی منترامه در مبدی : از کلبه نام و سکره و سکره قلند
 نسبت کاخان علی و بیال او : زان کرده ام درست که است با دوام : از کلبه با ولایت است نسبت
 خدمت کربم باشد بر او هم : ای من غلام با زوی مردی که در کلبه : داده جواب خلق کلبه است
 که جو بودی کسی در کمال فضل : که نه است بعد بی بیست با دوام : زان از غلام توان از روی کلبه
 در صورت بنان سخن دست آردم : از شیخ دست کردن دشمن بگویم : و زنجیر بان حکم بر سر هم
 نشیند و مگر در آهین در میان : چون در بود و زود ظاهر بر سر هم : و کلام من بر سر هم
 که در آن آن هدم شده علم سکرم : که از در و تان در این شهر نشیند : مومن نوزده شهر است
 هست از برای خصم تو ام در کلبه : که کسی بسان شیخ نوزده ای چه سکرم : صاحب کاخان بر آردم در کلبه
 بر جویان نوزده و زود بر سر هم : ساقی که شری تو در من از روی تو : برسان باب که نوزده ای تو ام

در عقیده و کبریا
 چنانکه است فلک او از زود و تقابل که آفتاب بران دور و یکدیگر و سوال بر آسمان لایت و از روی
 جود آفتاب نبوت محمد و راجع کمال : فیض جود آید روح احمدی بر کعبه : هرگز زانجا او دوا زود و تقابل
 مشق و دوا زود و دوا زود و کعبه : باقی است نسبت نوزده استقبال : سارکان هر دو لایت و نرسد
 که این اندر نقصان احتراق و بیال : سپهر فضل نرسد بی کتب : جهان علم و عمل هر یکی استقبال
 مصدران ولایت کبریا عین : بود بر نشان سفیر بیست استقبال : نشان به سپهر و ان بی بی
 ملک بی شمس اغنیای بی سوال : عاودان سوال پیشین عالم نرسد : مستقران سار برده و جمال و جمال
 نرسد کان زمین نامه از کلبه کعبه : خطا و معصیت و کوه و طوفان کمال : هر آنچه کعبه کند از دوا و ملکوت
 ملک کلبه بی او برود و بست جمال : کعبه و دست نشان هر دو فقره از راق : مطیع است نشان بر سر کعبه
 از آفتاب نبوت محمد و این کلمه : مثال صورت نفعی است از اجال : از این دوا زود و دوا زود و دوا زود
 علی است هر چه کمال مطلق ال : علمی است که بجز حقیقتش نرسد : بغیر ذات خدا اندر از دستمال
 بصورتی که کجاست او بگو بر فضل : و لیکت در رو برای مالا مال : ملک بیست و کلمات او بیست
 فلک کلبه کلبه کمال کجا کعبه : و دانش هزاران نفر کمال : کجا زود و دوا زود و دوا زود و دوا زود

کعبه سوره و در کعبه کعبه و دوا هم : نرسد دست بر کعبه دوا و سوال : کعبه نرسد کعبه خیال که کعبه عقل
 زهی نرسد بلبل زهی خیال جمال : کمال فضل علی بر جود حقیقت تعریف : که هست بیست و جمال او دوا ل

در عقیده و کبریا
 بر آنچه عقل از عقل تو و نامه : زین شکلات صبر تو باشد نرسد : و با بی نرسد روی تو حسن نرسد
 اگر کعبه کا و زمین باشد نرسد خیال : چه نشان نرسد در روضه : خالغان نرسد رسال و افعال
 نرسد بی که در و با طاعت نرسد : ابرو نرسد در و یک شغال : بارک کعبه بیامشاید بود
 که در جهان علم کعبه است بیال : جهان منورم از هر نرسد که کعبه : کعبه نرسد نرسد نرسد نرسد
 حدیث حضرت ابو بردم : اصل : همان کعبه است نسبت نرسد بیال : بهادیان بی ای اکتفا کن از روی
 سببش نرسد بی نرسد نرسد : هر دو راه عقیده و تقایب اصل کن : زان عقل و نرسد کعبه
 کلبه نرسد کعبه نرسد : که نرسد نرسد نرسد : طریق خاص کعبه و بر سر کعبه عالم
 کعبه نرسد نرسد نرسد : هر سه با کعبه نرسد نرسد : نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد
 نرسد نرسد نرسد نرسد : کعبه نرسد نرسد نرسد : کعبه نرسد نرسد نرسد نرسد
 کعبه نرسد نرسد نرسد : بر اصل است بی نرسد نرسد : زان نرسد نرسد نرسد نرسد
 که اصل صبر بال و مثال نرسد : نرسد نرسد نرسد نرسد : و اعیان

در عقیده و کبریا
 هر که که در طریقت اهل ملکوت : خیر از طریق و تقوی است بر صلال : آن که در امامت نرسد
 در علم عقیده نرسد جای جمال : طبع اصل است بی از روی منم : چون طبع ملک نرسد نرسد نرسد
 هر کعبه نرسد نرسد نرسد : با بی و دست و هر یک علی و نرسد نرسد نرسد نرسد
 نرسد نرسد نرسد نرسد : کعبه نرسد نرسد نرسد نرسد : کعبه نرسد نرسد نرسد نرسد
 نرسد نرسد نرسد نرسد : کعبه نرسد نرسد نرسد نرسد : کعبه نرسد نرسد نرسد نرسد

در عقیده و کبریا
 نرسد بی خلق مجد از انجا چه است نسبت : سرور و ان و شاه اولی به است نسبت : صاحب سنج
 دوا و نرسد اسلام و دین : نرسد نرسد نرسد و صی صیغه به است نسبت : در نرسد نرسد
 کلام من بی آری دلیل : علم نرسد نرسد نرسد : سرور و ان نرسد نرسد
 را از این رحمت سر : کار و ان سالار اقدیم نرسد نسبت : در نرسد نرسد نرسد
 خود و سبک بی بسخن : که علم و صیغ در برای عطا به است نسبت : در نرسد نرسد نرسد
 و قدر رای بسخن : واقف کعبه نرسد نرسد نسبت : صاحب لایف بر آری

کتاب تجلیات کرامتین قاضی زین العابدین علیه السلام

علاء الله در راه با صفت ماستم و چون زینت خدمت شیخ رسیدم لطیف بسیار در باره من فرموده
و از کتب بیضا حجت من با اصحاب در سوال اینده مذکور است خلافت اصحاب را در استخلاف
بعضی ساینده هم فرموده و گفته که اصحاب بر تو با تو همان که مذکور است پس صلوات علی بن ابی
طالب علی السلام و از صد و رابن کدام ابتدا و نفی ازین چهار بزرگوار و نفس بران از روی احوال
و لیاقت علی بن ابراهیم نام میشود و کلا یکی و شیخ علاء الله و قدس سره و خود در رساله موسوم به شیخ
مفاسد الخاصین مفضل عقاب المدعیان که از مشایخ رسایل است آورده که امیر المؤمنین علی السلام
خلیفه یکتا پس صلی الله علیه و آله و سلم بود و علی بن ابراهیم و لکن کمال او بکبر لای عیبه الی الخیر
نوشته الیه استخفاره با اعباده الی ابنتک الی من هو الیوم فی مرتبه من عتقاد با اسرار و مفاصل
و قال علی بن ابراهیم و لکن تصدیق الی من هو الیوم فی مرتبه من عتقاد با اسرار و مفاصل
من موسی و لکن الی یوم بعدی و قول فی عذیر جمعی ما من الله جبرین و الا نصار من کتب یوم
فعلی مولاه و الله و الی من و الا و عا د من عا د و بذ احدیث اتفق النجاشی بسم علی جمعی
شیخ درین رساله مذکور ساخته که امام محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام
و السلام در گذشته می فرمودند که از معنای خط و کتابت شده چنانکه شیخ علی بن ابی طالب و بعضی از انکارین
طالب را در دعوت ممدویه و قائم الولا بیت بودن و ارفع شده و باطل و شیخ محمد بن علی بن
العسکری با ندرت جان و در غفلت غلو کلام در عتقاد ان تقریر کما مثل این خط از نظام الدین برود
در باب شیخ خیر علی السلام است کما شیخ منتقول است و با کمالی چون شیخ مکر الدین علاء الله
قدس سره منسوب بود و بعضی یواری حضرت علی السلام و مولانا نظام الدین از روی احوال حضرت منسوب
همانکه احوال بر وجهی منسوب بود که منی مولانا مذکور بود از جهت با او گفت این حال حضرت
است حال حضرت یعنی حال حضرت نامی است از آنکه در حال حضرتی نه همان در رساله است میان جن پیش
حاصل کلام که بر قبایس خطی امام الدین می نماند که آن محمد بن ابی طالب علیه السلام که در کتابت
را بر کتب نامن اول اطلاع حاصل شده و نه محمد بن ابی طالب علیه السلام که در عتقاد با او منسوب شده بلکه
محمد بن حسن بود که در عتقاد با او از عتقاد با او بود و نه شیخ شیخ علی بن ابراهیم که در عتقاد با او
درین رساله و منسوب است معارض است با خود در فصل تالیف و با بعضی از رساله با آن
لا اله الا الله فان مذکور ساخته و فرموده که مهدی را علی سلام الله و سلامه و قائم النبیین از هر طرف
یعنی صلی و فلی و حق تعالی اکل و خطی از فرم حضرت الاعجاز الی غالباً و لا منکر با او و اگر در حقیقت
و غایت بی حدت او تکمیل این صفات است تا چنان شود که در حد رساله الله و از اوقات و در خط
این کرده و در حق ثابت شود و اگر منسوب در وجود نیامده است چنگ و در وجود نخواهد آمد و قطب

تبد

روزگار خود در مقام سلطنت خوا بود و سبب از آن امیر المؤمنین
علی علیه السلام است و با لجه هر چند صدق شریف طریقه است
صدق مقدم نیست اما احتمال در آن وجود نیست آنحضرت و
نقدیم این احتمال بر احتمال عدم ناظر در ترجیح اوست و کسی که
یک مرتبه آنحضرت حکم جزم بود فوات مهدی علیه الصلوات و
السلام نموده باشد و با این اسلوب شوق کلام نمی نماید کلا یکی
علی العارف با سبب الکلام و بر تقدیر تسلیم میکند نیز انکار
و وجود محمد بن ابی طالب علیه الصلوات و السلام منافی شیخ
شیخ است چه بعضی از طوائف شیخ بر شیخ جمعی از امامیه قابل بدوا زود
امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است نمیشد چه مناط
شیخ بر اعتقاد است که بعد از حضرت علی علیه السلام و علی بن ابی طالب
المؤمنین بن ابی طالب است علیه الصلوات و السلام چنانچه
در کتاب مذکور مذکور شد و آنچه درین مقام از روایت اصحاب
اجاب و عجات رساله شیخ بخوبی بافت نفس صریح است
و درین باب و ما در موضع این کتاب ذکر مطلق امامیه را
منظور داشته ایم و مقصود دیگر امامیه اثنا عشریه بجز ایشان
و علاء و خصوص سابق است آنکه حضرت شیخ در فلاح می
فرماید آن مردان الطاهر اجمل من الطاهرین الیه الا یان و قد جعل الا
یمان و میل الوصول الی الامار الاقریه الی الله و الی رسول و من ینیب
مذهب و مذهب چو شمش و مذهب معویه وجوده بخبر و ان مع و لا یغیب
له من شفا الله الی صلی الله علیه و آله و سلم و هم در فلاح میفرماید ان المعویه
البانی و المراد ان الطاعی کلامها جبولان علی خلاف رسول الله صلی الله علیه و آله
آید و مسلم و جرم معویه و جوش مردان که کتب شیخ نماید که هر دو مسک یکدیگر
می گویند و چون اسم معویه مشتق از عوی الطرب است و حضرت شیخ
مسی را از مسکن جهنم میده اند و مناسبت اسم مسی را معنی داشته اند
و در سبب او بکت و مسکت کچه تعبیر نموده و همچنین چون مردان بن محمد
که آنرا نوگ و فراغ بنی امیه بود و بنا بر گفته که در تواریخ مبسوط راست

کتابت شده است
در این کتاب
بسیار از
اصول
و فروع
دین
مذکور
است
و در
این
مقام
از
روایت
اصحاب
اجاب
و عجات
رساله
شیخ
بخوبی
بافت
نفس
صریح
است
و در
این
باب
و ما
در
موضع
این
کتاب
ذکر
مطلق
امامیه
را
منظور
داشته
ایم
و مقصود
دیگر
امامیه
اثنا
عشریه
بجز
ایشان
و علاء
و خصوص
سابق
است
آنکه
حضرت
شیخ
در
فلاح
می
فرماید
آن
مردان
الطاهر
اجمل
من
الطاهرین
الیه
الا
یمان
و میل
الوصول
الی
الامار
الاقریه
الی
الله
و الی
رسول
و من
ینیب
مذهب
و مذهب
چو
شمش
و مذهب
معویه
وجوده
بخبر
و ان
مع و
لا یغیب
له
من
شفا
الله
الی
صلی
الله
علیه
و آله
و سلم
و هم
در
فلاح
میفرماید
ان
المعویه
البانی
و المراد
ان
الطاعی
کلامها
جبولان
علی
خلاف
رسول
الله
صلی
الله
علیه
و آله
آید
و مسلم
و جرم
معویه
و جوش
مردان
که
کتب
شیخ
نماید
که
هر
دو
مسک
یکدیگر
می
گویند
و چون
اسم
معویه
مشتق
از
عوی
الطرب
است
و حضرت
شیخ
مسی
را
از
مسکن
جهنم
میده
اند
و مناسبت
اسم
مسی
را
معنی
داشته
اند
و در
سبب
او
بکت
و مسکت
کچه
تعبیر
نموده
و همچنین
چون
مردان
بن
محمد
که
آنرا
نوگ
و فراغ
بنی
امیه
بود
و بنا
بر
گفته
که
در
تواریخ
مبسوط
راست

کتابت شده است
در این کتاب
بسیار از
اصول
و فروع
دین
مذکور
است
و در
این
مقام
از
روایت
اصحاب
اجاب
و عجات
رساله
شیخ
بخوبی
بافت
نفس
صریح
است
و در
این
باب
و ما
در
موضع
این
کتاب
ذکر
مطلق
امامیه
را
منظور
داشته
ایم
و مقصود
دیگر
امامیه
اثنا
عشریه
بجز
ایشان
و علاء
و خصوص
سابق
است
آنکه
حضرت
شیخ
در
فلاح
می
فرماید
آن
مردان
الطاهر
اجمل
من
الطاهرین
الیه
الا
یمان
و میل
الوصول
الی
الامار
الاقریه
الی
الله
و الی
رسول
و من
ینیب
مذهب
و مذهب
چو
شمش
و مذهب
معویه
وجوده
بخبر
و ان
مع و
لا یغیب
له
من
شفا
الله
الی
صلی
الله
علیه
و آله
و سلم
و هم
در
فلاح
میفرماید
ان
المعویه
البانی
و المراد
ان
الطاعی
کلامها
جبولان
علی
خلاف
رسول
الله
صلی
الله
علیه
و آله
آید
و مسلم
و جرم
معویه
و جوش
مردان
که
کتب
شیخ
نماید
که
هر
دو
مسک
یکدیگر
می
گویند
و چون
اسم
معویه
مشتق
از
عوی
الطرب
است
و حضرت
شیخ
مسی
را
از
مسکن
جهنم
میده
اند
و مناسبت
اسم
مسی
را
معنی
داشته
اند
و در
سبب
او
بکت
و مسکت
کچه
تعبیر
نموده
و همچنین
چون
مردان
بن
محمد
که
آنرا
نوگ
و فراغ
بنی
امیه
بود
و بنا
بر
گفته
که
در
تواریخ
مبسوط
راست

والطین و قال ان الله تعالی اذا اتم علی عبد احدی من عباده قال الله تعالی و انما نبی
فحدث **شهر** اول من ذکرت ای بسیار کوی چند کوی من نزل و امر ارجوی کنت حوق الشیخ
کمن بی سوزم کوی کوی کمن صاحب خاصه آورده که آنحضرت میفرموده اند که کسی انبیا را
در سوره حضرت یعنی از ان انبیا بسبب نعمها و علمها رسیده و بعضی بسبب ملک و امر او بعضی شایسته
شود و بعضی نه و آن بابا از حضرت حق تعالی به بعضی عطا بود که هر چه بخواهد بماند و کمال
السلام و الله و موکل علی الا بشا ثم لا اولیاء ثم الا مثل شئ علی اگر چه بسبب است ای یکی از ان
نعمان بود که دوستی ناپرسید مرا زهر و او اندوختن تعالی از خاک کجا داشت ولیکن انتر آن
در من باقی است و در سالی یکبار روزی عید امینش و روزی اسب میرود و با دشمنان شده و نوشته
ملوک و امر انیز اگر چه بسیار است ای یکی از ان این بود که بعضی بیار رسیدیم و سلطان آن
و با طالب صحبت است و با کرام و اعظام تمام نزد یک خود ملاحظه من اجابت کردم و آن سلطان
خفتن آمد فرموده ای من از سران خود و آرایش نماندند تا شش گشت و قدمه فرستادند که
ببصیرت سلطان با بر آمدن و الا بران اسبش سوار سازند و همچنین با چهل وزان اسب
کرم میباشند و با ارتکب میزند و با وجود و تعدیه و عید او من بصیرت سلطان فرموده بعد از چهل
روزان سلطان بصیرت من آمد و با دسب تمام فرموده و عذر من است و هر چه خلاف فرموده
که ان انبیا می شدید و بجای می آید و بود که در دیار و راه را انبیا با کتب رسیده با یکی که بان
سبب سلامی وطن و زنده و بخوان براف سبب است با یکی را که بگوشید حضرت برود و از سال
بوده اند که بسلاطین حق فرموده اند و در سن خفا و در سرازاد رفت به ارتقا و کمال
بصیرت از انبیا بصیرت رب الارباب بصیرت و کمال بوده باشد و چون نماندست
چنانچه مبارکتر از عملی فانت بخشمان نقل میگردند تا بر سجد است و کوی میوردم را کمال
ان بود که بوی کوی و چون تا بوسه را بر پیشانی نامتصد بوی مشک علی باغ جلالان بر پیشانی
مرقد **غوث القادرین سید العارفين سید محمد و شمس الدین مرقد** که یکی هستند بود و نور
نخستین دیده مراقبان لغات عینی فر فرغ از فرای بصیرت را احدان مراد و اداست لاری
لباس بسیار که منت مشایخ و لایت و نگاه او بود و معتمدین النور فی السواد ما بران انبیا
کرد و طلمات نمان است عنوان انوار کمال عرفان و الیای تمت علوشان از وجبات حال و معالی
غایت فنور چون لغات نور بر شایع طور استغنی از ابر او درین سلوک است **س** با نهایت
حاجت بشوین بجای را **نسب** نیز لغتین معینه و اسلاطین است امام موسی کلم علی السلام می رسد موله
محمد بن عبدالله طلیعت موله جیسلس است نهاد و بعضی غیر لغات صوری کلمتین بنا بود بعضی

نور بخنجر حرام انبیا همیشه اختصاص داشته اند با کمال در میان انبیا شخصی از حال بود و چه بسبب
باسک و پیشتر ترک و طرا کرد و درین نزد و انقلی بخشش گرفته میفرمید حضرت امام الحسن
والطین علی بن موسی از رضا علیهما السلام که اسان فرموده بعد از او را که شرف است آن کوی
آن روز منبر که در نصیر فاین نوظن با ناهل اجنب با منزه و حضرت میر نور الله مرقد در منبر
فرستادین و سیمای در فاین متولد شده اند و در سن نوزده سالگی فرزند حفظ نموده با نیک نرضی
در جمیع علوم تحصیل کرده حضرت میر میر محمد اسحق خلیفاست که میر میر علی خلیفا بود و
بهر چه شبلی که دیده بود حضرت میر را بعضی نیکو نگریش نموده الفقه چون نابره غایت استند او را
کار میر و نیک روزی در فقر و سلوک تمام شد خدمت میر اسحق و از او این حضرت بر پیشانی
بهدانی را با و حواله کرد و دست خود در پیش بند و بر سندان داشتند و امر و خفا و در حق
سالکان را با و تقوی بعضی که در این مقلی با نیک که در راه او چندی آمد و بنبر او بجهت فرمودند که
کرد او عیب سلوک که دست بر جمع نایب که اگر چه بنظر او در جرات اند و بصیرت بر بصیرت
میر و بعضی از ان شعرا خود با این نسبت اشارت کرده و فرموده **شهر** برهم امر میر محمد اسحق
شعیه و نویسنده **محمد بن حاجی محمد** سر فدی که از میر محمد حضرت میر بوده و در نکره با جلال
مقامات آنحضرت نوشته که چون بر خواجیم سخن از روی کتف محتضرات علوم مرتب بنظر
شده دست بصیرت با و او اند و گفته است که میر میر با فرزند حضرت مصطفی محمد نور بخش این است
که ان الذین یابعدونک انما یابعدون الله و الله فوقهم کل شیء فایکشف علیهم من انوار فی غایت
علی الله فبصیرت ابراهیم و دیگر این کتب که بر سبب او و و بگرد این و ظاهر این بصیرت و از وقت
از سطح نظر انوار انبیا سرزد **جهت** غلام کجانب هشتم که از روی بوی خون آید **میرزا** الله
که این سودا امر از سرزدن آید و از سرزدن سخن در ان روز و زنده که بصیرت که در گفته اند
امر و در این حد و شریف گفتاوی که کلامه خواج از خافعا و برود آمدند و باقی اصحاب میرزا
گفته است که در جمیع سماجی کتب گفته اند هر چه حضرت خواج انبیا اشارت فرمایند آنچه میگویند که کتب
عبد الله شندی که یکی از اصحاب خواج بود و او حاضر نبود و او حاضر نبود پس در وقت فرود کردند و بخشید علی
استند او که چنان که می بیند است با با و شایع مثل شایع میرزا که بر اران و هند و عرب و در سطح
بی استعد او تمام معاد دست می توان کرد چون عقیق شده که این امر از معده رات آبی است که چنان
مناسبتی بطریق خواج بر آمد خدمت خواج را رضی الله و کونست بن زمان و وقت است از فرود این
با و با بر آورده که انبیا از او وقت فرود هیچ استعد او را بر نوبه الفقه و تعبیه چهارم بر سر است
عزیزان و نایب که به تبرکی که از قلع و ولایت ختلات رفته و معلق را دعوت کرده و چون حضرت میرزا

کتاب تجلیات الهی در قاضی نور الله مرقد

تمام در مقابل دولت ابری الا اتصال در کمال ترفیع بالی انوار تجلیت سمانات مکتب زارینه نادر
 نهند و خشت آید و یک نمای با ایما لفظ الطبع را یکدش بچشم شنیده و متوجه بر افاض قدس که در
الشیخ الفاضل محمد الکامل شمس الدین محمد بن محمد بن علی بن ابی طالب الا در روز پنجشنبه
 احوال افضل و اعلی مدعا فی حضرت سید محمد نور بخش است که در هیچ سلسله شریفه نباشد بلکه سلسله علی
 بعد از کمال که در سلسله سوره موجود و او افشا کننده میگردد در شرح بعضی از آیات که در سلسله
 خود نمود و در کتب که چون سخن بگردد و ایراد وجود که کمال با دی زادت سلسله او متوجه شد که در سلسله
 الذی مذکور است که چون در سلسله خود از پیشها پاک است و این غیر متوجه غناست و در اینست القی
 دست اخصام در زده با علی بر ایت کمال که لاین استعدا و جز بود و رسید است سانس و
 متذکره الا اولیا باشد. چنانکه این فقره محمد بن علی علی جلالی باقی ام مرتبه حضرت سید محمد نور بخش
 آنحضرت مرتبه خود اسحق صفائی است و آنحضرت مرتبه اسید علی صفائی است و آنحضرت مرتبه شیخ
 نورالدین محمود صفائی است آنحضرت مرتبه شیخ علاء الدین صفائی است آنحضرت مرتبه شیخ نورالدین
 عبد الرحمن صفائی است آنحضرت مرتبه شیخ احمد الصفائی است و آنحضرت مرتبه شیخ علی بن ابی طالب
 آنحضرت مرتبه شیخ محمد بن ابی طالب است آنحضرت مرتبه شیخ محمد بن ابی طالب است آنحضرت مرتبه شیخ
 سید و روی و آنحضرت مرتبه شیخ احمد صفائی است آنحضرت مرتبه شیخ ابو بکر صفائی است و آنحضرت مرتبه
 ابو الفکار صفائی است آنحضرت مرتبه شیخ عثمان صفائی است و آنحضرت مرتبه شیخ محمد بن ابی طالب
 و آنحضرت مرتبه شیخ سید عقیلی است و آنحضرت مرتبه شیخ سید سید عقیلی است و آنحضرت مرتبه شیخ
 علی بن ابی طالب است آنحضرت مرتبه حضرت امام موسی کاظم است و آنحضرت مرتبه حضرت امام جعفر صادق
 و آنحضرت مرتبه امام محمد باقر است و آنحضرت مرتبه حضرت امام زین العابدین است و آنحضرت مرتبه حضرت
 امام حسین است و آنحضرت مرتبه حضرت امام علی مرتضی است و آنحضرت مرتبه حضرت علی بن ابی طالب
 الا اینها مصطفی است صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم و تمام مرتبه حضرت سید محمد مرتبه سید محمد
 شریفی و علاء و دانی در بعضی از تعلقات رگت لایب شایسته شیخ را از روی نظر که در سلسله
 اند و از بعضی لغات شنیده شد که هرگاه خدمت علامه دوانی بزرگوارت جناب شیخ مرتبه خود را بیان
 شیخ را بر سر نهادن میدید اول آنها را بر سر نهاده و روی خود میمالید بعد از آن متوجه سلسله شیخ
 میکرد و با آنجا سلسله صحبت می و در زود فاضل مرتبه خود را در بعضی از آن است که در
 شیخ نوشته نویسی او برین وجه و آنقدر که حضرت ارشاد نماید آمیز صفات الله که هر دو در
 آنحضرت مرتبه است آنحضرت مرتبه شیخ ابانور صفائی است و آنحضرت مرتبه شیخ ابانور صفائی است
 مرتبه حضرت جواد صفائی است و آنحضرت مرتبه شیخ ابانور صفائی است و آنحضرت مرتبه شیخ ابانور صفائی است

لطیف

لطیف در ملک نغم شنیده و آن بخت **مفسر** ای بجان بنوده بر احسان داد و دین
 بر خشت سنان آوازند بطن بر سر ستم تقدار تو اوقات بابر باخبر بعبال تو از ادب و حسن
 عادت زده در شرح که زادت او همچون همدانده برهان این نادره ام خود مرتبه حضرت سید محمد
 الله فی السواد یعنی شمس الدین آنکه همان است شب نور افشا در خیل و سب و با کون ترا به بین
 زنده نشان ز عاقل است که در راه شد و ارادت تو بر سر کتب کتب خود صحیح نماز او که در سلسله
 که در سلسله اول آنجا هر چه است که در میان نهم زنده عاقل تو با صدا که در کتب عاقل تو بر طبع
 تقدیر منطبق تو که می صحبت است که نقل از صفای شمس الدین است لطفت میوه که در وقت آن
 نزلت کرد که در صدق او بقیع با ما مساوی از سخنان تو تو شخواد و از فوسر عاقل تو خود بر سر
 سلسله زنده نشان یعنی تو که م جوئی گفت و زنده اند حاصل علم که بین کردن برای در این سلسله
 در سلسله شهاب که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 سلطان فریب که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 آن نادر و احوال سلام و در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 برهان برای در وقت عاقل کوش عاقل و سب است زنده اند در کتب که در سلسله شمس الدین
 از آنش عاقل در آیام اربعین زنده است سب شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 درین بر در سازشون که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 من در سلسله زنده است باین داین خراب که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 بر سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 از کانیات سب که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 اکنون بوده دو که اسیر است این که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 با او خشت بر سر وقت بران با او اقتدار تو که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین
 در عدالت ممتنا است با آنکه سب باری از فضلها مانند فاضل مرتبه خود را و شاه تاج الدین است
 بران شرح نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر اینها ترجیح نجاست است در وقت که در سلسله شمس الدین
 با نام آن شرح موقوف شد پس از آنکه عاقلی بود است که در سلسله شمس الدین است که در سلسله شمس الدین

کتاب تجلیات کمال شمس الدین محمد بن علی بن ابی طالب
 در روز پنجشنبه

گرچه بی کسی که با او درستی... اما به چندی که کفر و تخریب یافتند...
نحوه این تافت که اولیا بنی کتفلیسی...
عبادت و اشارت محمد ص که خداوند...
سایه نوح... اما باب معانی در خلوت...
در زمانهای مسکنت ای دوران...
دارید و در وقت کبریا که...
نیاز حیه و دام این کرامت...
مورای جسم و جان شربت...
باک زبان چو در قید...
ناگشت...
یا در عوم ترا زوی کوسمی...
پشت آن که نوبت...
اشغال امراضی...
قبول توبه طالبان...
در جهت درمان...
کرده شد...
وساک و اذن...
و تقوی...
و التذیر...
لا اله الا الله...
علیه السلام...
و عبادت...
تقدیر...
اورا مؤید...
و صلوات...
صید و شکار...
و از جهت...
دران

که بعد از شهادت

دران شرح طریقه مصفت...
و فاد خود ایراد نموده...
در دست چو دهن نام...
بنبری...
در برهه ای...
خان سرد...
طریقه الصلواتی...
بوده و ظاهر...
از اول...
بجز از...
مستخرج...
صوفیه...
حسین...
بناست...
که قدم...
دست...
در وقت...
مستحق...
مؤمن...
ارو...
گشته...
شما...
فاسد...
است...
ان...
دی...
الذمت

کتاب تجلیات صوفیانه

آن مرد از غایت غایت اندک و مرا بخش بود و گفت ما که را که سلبه بر این کشتی که او در دست دارد
مرا معلوم شد که این در حضرت امام تقیین میباید ایام معصومین امیرالمومنین علی علیه السلام اندک
امیرالمومنین از کینه بر سید خود بر ما میبوی و من جواب سلبه است باین معنیون لغوی **سفر**
مردانم که از خانه آمدی علیک اتفاقا می آید که شنیدی - اما حضرت امیر دست مرا گرفتیم
را قبول کرده و امانت فرمودند چون از آن واقعه بافت آدم در خود نوری و حضور می بودی
و سروری با فرزند سوز استیاق و در وفراق در وجدان خود عهد باقیم و بیشتر از پیش بر بافت
مجاورت می گشتیم از روی در و مندی در کوشه ستمی متفکر و مستور نشسته بودم که
بسیر و سبب سینه تنگی بر یکی جوان دست مرا گرفت تخت بخار نه چنانکه از باغیر آن بخود حاضر
گشتیم و در آن آنکه سینه بر خیزد و برون کرد و با ما آمد و همه آهسته آهسته بر ایشان رفتند و سوار
بان کردند با آدم و چون کبابی خود بنشیند تا زمان در کوشه ستم نشسته بودم که **لا اله الا الله**
اصه که بجز سب تعبیر و تقیین که اندک گفته که خود را باز و بر سران و لیکن شخصی گفتند که سب
و بجای می بانی چون بخود باز آمد حضور ایچید به اصغاف آنچه آهسته از جبرانی و آهسته و سبب
در مقامی دست داد و جوانان و جوانان شاد است بهم بود و سببی در کوشه ستم می بانی
این سعادت استغاری برود و خیر نشسته بودم مرا چنین دست داد و درم کرد و روی در غم
و درین وادی در نظم شماره عالی انعامت پدید آمد و در کوشه لای این شماره استاده
بمن نه اسکند که نزد با ما و من مزدوم از آنکه درین شماره مسیح راه و زمین نیست چون توانم
بمنش ایشان و زمین نزد یکسان شماره سیدم ایشان و تمام را در آنکه در کوشه ستم و سبب
بما لبس ایشان بایل شده دست مرا گرفت و بر سر نه از این شماره جانب ستم گشته
چکای قرار بگیرد و من را از ایشان پرسیدیم که این شماره را در کوشه ستم و سبب و بیکم چه خواهد
فرمودند که **لا اله الا الله** و تقیین القلوب و **لا اله الا الله** را بجا هر سبب معنی طالع کوی تا این
جای خود قرار گیرد بعد از آن معلوم شد که این دو کس یکی حضرت خواجه حضرت است علی السلام
حضرت خودم اعظم اند که سبب الله العزیز حضرت خواجه حضرت **لا اله الا الله** را بجا هر سبب
تقیین کرده فرمودند که این ذکر را تکلم کوی نام دارد فراموش کرد و من گفتن این ذکر نشد و در غم
شدم شماره بر جایی خود ممکن گشته فراموش فرمودند بعد از آنکه ازین حال واقعه حاضر گشته در غم
پیدا شد که بطراف مردم صورت ستم معظ و در روز که حضرت سلطان **لا اله الا الله** بن موسی را سبب
السلام بود و پیش از آنکه در آنجا نام شایسته که سبب می شکست از آنجا کشید و از غم
طریقت بجای در و مراد آسای بر آید باین طریقت سبب فرود آمد امام العبدی آن لغت و سبب تقیین

امام علی بن موسی الرضا سلام شد و درین سفر و یازدهمی بودی این کشته سمره و سوزند
که از بر چون میگذشتیم درم راهم آن شد که گشت غرق خواهد شد گشتن بمان گفتند که هر کس
باشد از کشتی بیرون اندازد تا کشتی سببش او من بر چند در خود داخل کردیم و چندین بار
و در بی از روی کبریک که می که میگردم با دو درم می از روی از آن خود جدا کرد و در روز با ما
و لغت جانز یکت است نماده شماره را طلب میسای ستم چون بگیا از علایق این اید که گشته با و شرط
گشتی ما را با حال کت است سینه چون رو میاید نماده و سر و پا بر منطقی مثال میگردم نگاه بود و پا
من بر بر سوزده کشت که خون میرفت در وقت وضع اول در جوی سبب می آدم که چندان غم
از پای من میرفت که رنگت می ای از کشتی خون بر کت سینه میشد بعد از آنکه سبب باقی من
بنام شغول میشدم و آهسته می بانی و جاست آن بر بر سبب که در هر جا که قدم می بانی
قدم فوق من می شد و در جوی می شد و در آن که بر بر سبب که در هر جا که قدم می بانی
که بر زمین نماده بودم نشان حضور من نماده بود و آن همراه خود بگردم که با زیارت **لا اله الا الله**
ساعتی تا شاک و دل خیزد و را درین گلزار محبت خجستان از سبب شوق و کمال که سبب و این کت
از نشانه نوبهار است و خوار خشنود از غم شوق و محبت سبب سبب که در دست خواران شوق
بما شاد و سبب سبب محبت معنیون معالی شیخ ابو سعید الهی **است** اندر در دست خواران
سبب سبب که در خون آلوده و بر روی کت است و در سبب زمین سبب سبب که در دست
نشسته و سبب سبب است و سبب سبب که در این حال سبب که در سبب سبب سبب سبب سبب سبب
با و سبب میگردم و چون برود حضرت ام جبار فرنگ که سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و ایام و تقیین سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
وادی مفسط و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که هر چه سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم معارف
بهین و حج مقبول است **سبب** که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
خالویب او بخود انداخته کردیم که را سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
است سبب مردان راه و در آنکه گاه از آنی که متوجه است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بوده است بر کت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
در سبب لایق آن تاوان بنده سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
دولت و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

کتاب تجارب السالکین فی طریق الله ص ۱۰۰

است و قرآن و معلم طهقان صورت پذیرفت و صحبت با کاشکش نشان آن که در عهد آن کس گرفت
و از آن وقت محبت و انصاف من و حاجان من در او رسیدن آن وقت بیان با توفیق غفار لغاف و
افشا و از این جمله در ده خانات و مواسلات آن بر من توفیق حلاله العارف جبار جباری دل من
پرکش و تا آنکه الامران این خالک سمندان ساقی بزم بدلان کشند تفریح حال من جهان من که برگاه
آفت جان نظر لطف کجا بست من میدرخان خست بار زود تفریح کرم به پیش می رسید و زکی
در وقت سبب من با شاد است که در ملکستان مراد اسس عقلم در اجنان عارست که در ملکستان
از دست ندم و از جو جام لطف حضرت والا کشند این صفین موزون حس حال کشند
متر بودم **شعر** کنگر بنگر بر جان ندی ز دست ندم در کز ناب ده سابقا که دست ندم
چون از آن به پیشی به پیشی ندم تفریح این صفین می رود لکن بر هر از آدم و تفریح این اما
همه او را آدم **شعر** یک نظر در رخ آن ماه منور دیدم خورشید از غم او و او را بزم دیدم که در
جهان نشد این نظر ندم من از آن نشد جان نشد بزم دیدم در همین این کفاری و در از کجا
مرا شمساری و جداری از خواب غفلت رود او از غایت حضرت ذوالجلال انتف لطف
جمال در ضمیر ندمی رود او در عالم مگر مقدمات این اندیشه افشا که اگر بدین گفته اند که
با کس از آن را در راه و در پیش تباری نشانی سدره ای کرده و ساکن در حاجای نوزادی و طهارت
خالق قرب درگاه میگرد و بلند پرواز از او هر طرفی چندین هزار عرض و در هر سببی چندین
هزار هزار سو و کلام از هزاران شب فراز پیش می آید که آن موقوف نما و در همه کجا
کان راه است که طالبان طریق حق درین در طهارت عقبات نفسانی و کلمات شیطانی مقیدند
مانند مردوی و مسکونی و پاک است ایشان را دست از مساکل گفتم نتوانند که ابا مال همه و الا
شود و قوت غیرت غلطی دانستم که این در خط کرد آب عشق نماز که در این است آدم است از آن
است که تحقیق گفته اند اگر چه از این مملکت منظم بر ضعیفی تو کبر بود و هر لحظه از آن حال می روی میگرد
در نفس و بسط بر روی و لم عهد و می کشد چون یکیش کرم **شعر** و فیض آن رسیدم در
صدق نکر کردم و جبین دیدم ده این است که این جمله لطف شیطانی و ذوالجلال شیطانی است
که هر چه در فعل فرای شیطانی است این همه در تفریحی از جمله تفریح خالی نیست چون این
بنیاست لی در خاطر افشا و حضرت شیخ الابرار بفتاح توفیق فضل کران که از این فترت در نماز
برکش و در عقاب القیوم اللطیف را در این قید خلاصی و او در حدی با طهارت بر هر صورت
در بخشید و چینه غفلت را از سم سرم بر کشید و با تفریح و تفریح و تفریح و تفریح و تفریح
و لکن کس ترا روی نمود خواه فلک دیده تو باز بود و زود کس که در طهارت و در جود

نمیزد تا تو خواج بود چون توفیق آبی رفیق لایق گشت از انجا تا به دست خفا کرده راه فرما از آن پاره
اختیار کردم و علی سنازل بر اصل قطع جدا بود و بیگوم تا با بر طبع اصلی چون که تفریح لاسما تفریح از دم
بود رسیدم و کج تفریح باب است خدمت می شستم و بعضی کسغفار رنگ که در اوقات اخبار را
از مرآت دل میزد و دم باز در کوشش با جان هر اب و دل کتاب می بودم و در خفا به دست
خدمت معبودم دوست طاهر گامی با ز بر پشت طالع می نمودم و چون حضرت معبود و بعضی
دو روز را قبول کرد و در مرا بزمی رفت و حاجت مرا بکم و رحمت خویش بر او در عهد و آبی توفیق مرا
رفیق طریق کشید غایت با با ز بود است سان کرده و دیگر بار جوای این سوز سر افشا و در پیش
شوق پرور شد جلای این نوبت عالم پرش را افشا و در پیش تبار و در پیش تبار
آن عارف که و آن حامی تقوا که معشیت اندیش شاه الدین فضل الله قدس سره از حد در کشید
و در تفریح فیض الله سید که روانی متوجه ولا میست مجبور و شد بهر آن مسافران احوال
طرافت است آن شاه زبده پرواز شد و بعد از طی منازل و مراحل در این فترت از دست
چون بصیرت آن بزرگوار و درین باره با تفریح ایشان در راه آمد ایشان در پیش تبار و چون
کرده بر هر دست تفریح شغافا کرده فرمود که چون است او در و در همه کجا که از این
سخنی تحقیق میگرد و در این حوالی می گفتم حضرت شیخ مجبور میگرد و در آن کلمات فرمود که این جهان
از دور راه در دل من عالی گشت مرا این اختیار با و بعضی جدا شد چون از آن تفریح و در هر
را سفره و از پیش اداست با طم را افزونتر و بدین جهت تفریح احوال نشد ام کفر است در همان
مرا تفریح ندم مرا نیز امواج که شد از خود در بود و کبر و اب مرا قید فرود برد و درین وقت
میست که عالمیت بیغایت در پیش منو چنانکه انقباب در وقت عیاشی تا به در من تفریح
و عالمی از خفا که هیچ چیز درین عالم از نظر نمودم تا به تفریح نیست درین عالم دیده شد که بر
من چراغی روشن کرد و اندک اندک روشن شد و در این کلمات تفریح او در درون و در تفریح
بشد و حضرت شیخ در این سبب میفرماید که این چراغ را روشن تر ساز این سفینه نیز تفریح میکند
که فیض از هر جا که روشن است و از نور انقباب سر عالم بر پشت است و در پیش تبار این جهان
نیز که او را روشن سازم بعد از این که در معنی حضرت شیخ قدس سره و منبسط شده مرا از هر
قبله چون کرده فرمود که حوالا تفریح مناسته تفریح است نگاه کتاب سه بار تفریح شد
و افتتاح با این با یکی که در **شعر** این خنده صبح و در شام پیش همین خاطر صورت عام پیش
که عاشق صادقی تو در دام پیش کیونگی بچشم پیش بعد از آن که نشدند و در تفریح
طالبان با تفریح بلبلین فغان و دیده کلای هر کس که در آن است و در این بصیرت و در پیش تبار

کتاب تجالس الابرار فی تفریح الابرار

از جهت الحاق جهت او مقرر ساخته بود و بر بنویسند روزگار مبدی را بنده فاکتور و ستم و شمشیر و شمشیر
در روشن فاست یافت و بیست و هفت الله اول با جهار کشف اصل ملک که در عهد مشرف بود و خبر وی فاکتور شد
و در خط بر مشرف معنون ساخته شد و خلقی که از او بود که علی بن اهل سنت و جماعت مستحق تخریب الاسلام بود
سینه اش که نقل بخدمت حق امامیر نماید ابو نصر را که بنویسند و اندوه ظاهر این کلمه ناشی از آنست که در
کتابه که غالب آن ترجمان کلام کلمی بود با آنست و ذکر قدم عالم و انکار و معاصی و امثال آن و در
وند آینه اند که در آن تصانیف مفصله او بر بوده و کان برده اند که امثال آن کلمات از روی حق
ذکر نموده با آنکه رساله قدس که با او نسبت میدهند ظاهر در خلاف آنست و بلیغ در عهد از آن کلمه عظیم
تصنیف در میان نیست که عقیده او در باب امامت از آنجا ظاهر نموده انقطاع و بازگشت از
میان سایر خلفا و مسلمانان زمان سلطان مذکور و بطریق حکمت و دلیل است بر آنکه شیخ العسکری
علیه السلام باشد و **در بیان** آنکه باقی کلام هر چند بود که جانی که سلطان و ملائحتی حضورها شام برضاه
جهان کلمی مشهور عارضه نموده و نجاست در است چنانکه این فعل نموده از اهل فضل و مردی که
برست که از مبدی از نذر داده از چهار کلمه باشد و از آنجا منتظر عالم بود و مشرف و تقصیر است
شام از جهت امری است بنا بر اینست که بیست و هفت الله اول که از آنجا که در میان جمود در آن کلمه
تقدیر کلی از اهل سنت بود و فاکتور از آنجا که در علم غلوست نموده با عقده صامت خود که در دست حق
انتهاصن گشته اند بطریق که در آن مذکور است بر آن کلمه که از آنجا که در آن کلمه ظاهر است
که ابو نصر و نسبت ایشان بان نموده باشد و اندک علم از آنجا که **در بیان** **در بیان** **در بیان**
سینه کلمه طوری سینه کلمت و موغان و نوز و در جنبای کلمی جهان که روان با غلطی زبان
منت و در روح از سلاطین زمان آن کلمه است از آنجا که کلمی اسلام و اعطای غلط
اعلام است تفصیل اصل و نسبت میان شرطی از کلمات و در سینه کلمه که عقیده او بر عهد الله عزالی
در رساله طبعی و ذکر نموده آنست که در شرح مردی در آنست و حکیم از اهل بلخ بود از اعیان شیخ
بوده و در ایام امیر فرخ این منصفه رسالی از آنجا که از آنجا که در علم او ظاهر نموده ابو علی در آن بار
بر جو و آمده و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم و غیره معنون او بر عهد و در عهد
آن طوایف مشرف بر او عهد الله نامی که از فضیلتی زمان بود خوانده و بانکه زمانی از دست حق
بگذردی خود مسلمان است مشرف و حکیم می نمود و در هر چه سالگی از تخصص جمیع علوم فارغ گردید و
نمونه دولت شاهای مذکور است که او در روز دوازده سالگی با علی بن کبار امیر مکه گردید و او را
ساختی و در کتاب تاریخ الزور او غیره مسطور است که در آن و لاکه شرح در کبار اهل طاعت است
داشت امیر فرخ را مرضی صحبت می نمود و جمیع اهل با کبار از معالی کلمه که در آن کلمه است

باندک زمانی امیر فرخ شفا یافت و ابو علی را ملازم کرد و امید که شرح در ایام خلافت از جانب
مردم کشته بکتاب خانه کبار که در آن زمان کشته اولین و آخرین در آن کلمه بود و در وقت
که در نصیر عویس را بنظر او آورده و فاین و صفای آنرا بر صوفی کلمه شفا فادان او این
اقتی در آن کتاب خلافت او و جمیع از خصایصی ابو علی که گفته که شرح عهد انش در راه اللطیف
علوم را بکلمه و نسبت بکلمه بعد از آن ابو علی تصنیف مشغول گشت و چون شرح به دست و در حال
رسید پدرش و فاست یافت برایشانی تمام با مسوره و در آن سال که رسیده ابو علی کلمه از م
سلطان مجید و عزیزی را گفته بود و در شرح ابو علی به دست او و از جانب نصیر عویس
شرح بود و بعضی از آن زمان خود را نوزده سالگی از مصلحت فرستاده بود شرح از آن مصنفان
بجمله از خود از مبرون آند فراموش و در باب این کلمه میان خود از مبرون دست مگردانی
بسیار کشید و بعد از آن وقت به نسبت بی نهایت سپرد و از آنجا که چون آمده خلافت
فاخر بن و همکاران از مسلمانان شیعه و والی و جانی و نواحی آن بود و معقد خود ساخته
چون در هر جهان کلمه است فاکتور سید از روی تعظیم برای کلمه که در برابر بلای تو شکست خود
و در هر عاریت اقتضای دقیق نام علی گشته و در آنجا از شرح بعضی از معالی است غیر ظاهر
چون بعد از آنکه روزی بود اسطر که فارسی فاکتور و در کلمه است به از وقت دست او از
از آنجا که در اللومین ری می نمود که در هر عهد است کلمه از زبان سید و زود فرقه اول
و پس از عهد الله که با حق بعد از مسلمانان شیعه بود که رسیده و در آن ایام عهد الله در امر
سید رسیده و شرح در معالی جو می نمود و عهد الله و شفا یافت و کتاب معاد را در آنجا نامیده
نوشته و از ایشان رعایت بسیار بود و چون ابو اسطر فرقه سلطان محمد و بان دیار در ملک
عهد الله در فتور ظاهر شده و مع شرح از سلطان محمد و بر اسان بود از روی بقره وین آند و از
کلمه است شمس اللیغی بر او عهد الله که والی عمان و قزاق آن بود و دست از شرح معنون
گردید و بعضی از وقت بسبب آنکه در هر از هر چه بنویسند شرح از آنجا که از آنجا که
او از آن امر است شفا نموده و بعد از وفات شمس اللیغی و چون بر او کلمه الله کلمی از شرح کلمت
در دست خود بنویسند شرح نموده و در هر چه قبل از آنست چون بعضی از اعیان کلمه کان و در شرح
با او کشیده و عهد است بی و در هر چه از رحمت ایشان طول نموده که بی جهانی نوشته
علاء الله و والی اصفهان که از آنجا که کلمه و بسبب خلافت سید و والده عهد الله و در آن کتاب
الطهاره و عهد خود با نصیر فرقه و سایرین و در خانه کلمی از اعیان حمدان مستور می شده با تمام کتاب
شفا شفا نموده و هر روز بخواند و در حق بی ریح با صلی کنی بی می نوشته با جمیع طبعیات الیسا

کتاب کمال السالکین فی تفسیر کلام الله عزوجل

این کلام بر فقه برسد به اتمام و ابهام معارض است با آنچه شیخ قدس آمده و در مورد سالیان
الحاقی در پیشا بر تفریح بیان فرموده و بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب غیره گوید که در این
المختصر مباحثه آن بیگانه از عالم بعلم آن بیگانه سالیان بهایم و احدی از بهایم بر آن
افضل من البهایم و لم یجران بیگانه سالیان و احدی من البهایم کیون عقل من البهایم و لم
یجران کیون سالیان الفسق احدی من الفساق علی الاکثر ان کیون سالیان البها و احدی من الفساق
الذمائم العقول فی غیرین و احدی احدی الرئیة السیة امر قد اقره فی المکتب ان احدی المؤمنین لایرئى
و همچنین از شیخ معتقد است علی بن ابی طالب و سیدان خلفان چون معتقد است در میان غیر سنی
چنانکه معتقد است باینکه از راه انزف از خود است که معارف بکن فست است است انزف
و افضل است از دیگر مردم و می تواند بود که در آن باشد که انزف است مانند معتقد است که حکما
بگشت نمی کنند الا از حال او و دیگران مانند معصیات بزرگوار که ازین جهت خارج اند و چون
مکان در وجهی است بی خود بگشت از احوال معتقد است که اندک بعضی از علوم حکمی نیست که
انسانی را کامل حاصل شود که بعضی از فنون باقی ماند و بیانات محسوسه بنا بر تفریح و تامل ازین
آنکه کلام جامع شیخ اشارت مینماید بآنکه جوهر معرفت حضرت امیر علیه السلام مفصلی است که در
حصول باقی و اول است و در این دو باب لطافت اندک است نسبت از آن بعضی از کتابها است
میرسد از اشارت به این که شیخ بزرگوار است **س** بر خود چه باطنی لم یزلی مسلک است
است نام و در علی یک است و در عین با دو با می مسلک است از عاجز و عین و انفس باطنی
تا با دو عشق و در قدح رنجیز اند و در بی عشق طایف انجیز اند در جان و روان بوجهی هر
چون سیر و سکر هم در اینجه اند و در مسلک بی معنی است که در سالیان مدکور است که در این
القضاة بعد از این در هیچ شیخ ام علی اطرا و مهالو بسیار فرموده و در کتاب فضل الفیاض
که شیخ در او فرموده و در بسیار بقوه تصدیق کرده و در مقام بجای آورده و در هر سه در آن
تفریح می نمود و نام او را معانی است فانی است و عزیزین و در بهایم و فاست با فست و در حدائق مدون
کردید و در در اینج باطنی بجز طایفه شیخ مذکور است جهت تامل فست که از انساب اشتغال با این کار
که احدی تعالی بسایرین عنایت و در اس رحمة همه احدی تاریخ و فاست شیخ بر وجهی است از کتاب
فضل الفیاض مشتمل شده و در اول است او در سال سیمه و چنان بود و تمام فست و در شیخ
الف ابو علی محمد بن محمد بن عقیق بن مسکوب **الف** از آن که از وی گفته اند از نوادگان علی و در کتاب
و در کتابی با فاضل و اول است که در تصدیق از آن فرزان خود بوده و در ایام جوانی در نقل تربیت
و ستودن بوجهی از هر حکم سزاوار نشود و با فست و در است علم حکمت است از فاضل

آن کلام است حکم عهده الدوله که سید و از خود میخواند او کرده و بعد از آن بصاحب اعظم ابن علی
ابو الفتح و حکم مصحح الدوله که ملوک و وزیرانی تسلط بود و انداخته و در زمان ایشان
سبب بود که کتاب اخلاق نامی که از این فاضل است علی بن الحکام و الکلی بن خواجه نصیر الدین بن علی
است ترجمه کتاب اخلاق ابو علی مذکور است چنانکه حضرت خواجه در کتاب فروع خود فرموده
بأن فرموده و در نامی بان الهی حکمت و فضل ابو علی فزوده و گفته که در خدمت حکام قستان گری
میرفت از کتاب العالمه که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی بن محمد عقیق بن مسکوب در آن
ترازی سنی الله شراه و رضی و در زمانه در خدمت اخلاق ساخته است نسبت آن بر اید
بیشتر است که ساری در تفسیر بن جبار بن بره بفرست که این مباحث است که پیش ازین در نقل فست
آه است بوقت آن کتاب الملق است **س** غنیف کتاب عاقل بن عقیق و در کتاب الملق
ضمانا مؤلف قد برذل بنی خاصا **ب** بالیز من بعد ما کان کلانیا و در سبب الطماره فاضل
بر حق معناه و در یک شتابه لعد ببال لجمه معذوره **ف** فاکان فی الفع الحالی بن عاقنا و شمر الدین شهر
زوری و در تاریخ الحکما آورده که ابو علی حکور باغبانیت فصیح و بلیغ بود و خط میگوید که او را
در فستون علم حکمت تصانیف بسیار است و از تصانیف او کتاب جاوران فرموده است **س**
روایت شده که شیخ ابو علی سببنا مجلس در سن اسکود و در آهه مانه را در حوالی فستون
دو و چون شیخ او در امتحان فضا و فضا مرتبه خود با کارها و فضا بود و در هر چه جزئی را از او
این سبب که انداخته و گوشت بیان کن مساحت این جز را بشیر است این سبب که جزوی کرده
عد اخلاق بود با و انداخته و گوشت که تو اول اصلا و اخلاق خود کنی نامن استخراج مساحت
و در کتاب طبقات اطباء مسطور است که ابو علی سبب که فاضل فی العلوم الکلیه تفریح اینها
بعضای الطب جماعی اصولها و فروعها و در من الکتاب الاثریه کتاب الطب کتاب
فی تصنیف الاخلاق **الف** از آنکه در جالیه **الف** ابو علی محمد بن محمد الطبری فیلسوفی ساهر و طبری
تفریحی با بر سبب سبب سبب در کتاب رکن الدین بن علی و برادرش ماکس الدوله بود و در این
در باب سبب و دیگر از مقام سبب است معالی است بقراطیه اشاره بان فرموده و در لحن فست
کتاب مذکور است تجر او در حکم طبیب و آنکه سبب طبع و افغان موافق شفا و نجاست سبب
و معتمدان مضر هر کات انظار او در حکم طبیب بنابر سبب است سبب و در کتاب طب
الاطباء مستند که ابو علی محمد بن محمد الطبری من اجل سبب است فاضل عالم فضا و الطوبی و کان
رکن الدوله و در من الکتاب الکتاب المعرفه بالمعانی است البقره الطوبی و من اهل الکتاب و الفقه
استفادند که در اکثر مرافق ما و اما علی بن علی بن علی و هو کتونی علی فست است کتونی است **الف**

کتاب عالم الفضا و الطوبی

فستون علم حکمت تصانیف بسیار است و از تصانیف او کتاب جاوران فرموده است

این سلسله بن عباس است که از غلام صاحبی بود اما نیست در ایام دولت و در این زمانه که باقی است
از اول حکومت بر صفات عالی و نافع و در تاریخ الحکام مسطور است که صاحب علم سعید بن ابی سعید
و عجمه و زری روزگار بود و بود او افضلی بود و میفرمود که اگر از خود باقیین او بیرون آید
مارا کاینست **و اینها** در کتب است که او عالم بقوا باین سیاست بود و مراد صفات
خالص بود و بسیاری از نوادگان که در این احوال ایشان را حفظ کرده بود و در کتب است
پارهای نداشتند و همچنین در کتب است که در سیاست نوشته باشند که در خردمندانه باقی
باو کتب بود و حفظ داشت و می گفت که کار زمانه غنیمی شده و بقوا باین در سوسی که حاجت از آن
آن حکم چه آن باد شاه در سیم کرده بود و این باین است که مردم خلق بقدرین که جامع خیر است خالص
و آفرین است نموده اند و همه عقل را که علم صلاح خاص عالم است در کتب است انداخته اند و کتب صحابا
که باغ از کربا می و مسارت لغیا و بنا به کتب است اند و ظاهر است که باقی که اهل او از شمار دین
عقل و علاقه صاحبان باشند از غایت فساد و فساد بود و اصلاح آن بکوشش تیز نتواند کرد
و همین مذکور است که این کتب و کتب الغنی باقی باین فضل و حکمت بر میسر و باقیان
طریقه احسان مسطور است و صاحب صفاتی تشریح است عالی بود **و اینها** **و اینها**
الطیسی **و اینها** کتب او ابراهیم است در کتب است و در بیاید در طوس منور شده و در او این
حال را باقی و در دنیا پر ریزد و اهل عالمی چون که با نام الطیسی که در کتب است تحصیل علوم است
منور و بعد از آن با نظام الملک است که در طاعت نموده از در عاریت قبول نام یافت و باقی
افاضل کرد و در خدمت نظام الملک بود و در مجالس متعدد مشهور و میباید که در ایشان حال است
بعد از آن در کتب است میرزا و را به می خواند و کتب است از کتب و باقیین بعد از کتب است
اهل عراق شریفه و فرقی است و در کتب است ده سال آنجا بود و کتب است در کتب است
کرد و در اذهن خلوت کرد و کتب است معجزه کن سبب ایدالعلوم و فرزان تعریف شد و بعد از
جنگ که ترک آن کرد و بر طبق بود کتب است و از برای سوزید باقی مغانی کرد و از برای طلب باقی
و او قات خود را بر و طاعت فرزند ختم قرآن و همه شاد با سبب قلوب و در کتب است و در کتب است
تعبی صیف این احوال چون تعصب بود و در کتب است و بجز این می نمود و متقیان چنین کرد و زمان
سلطان چو بود و در کتب است او فتوی داد و نام از برای باو کتب است تا در صحیح روز و کتب است
با جمادی الاخره کتب است و کتب است که در کتب است و کتب است که در کتب است
مورد الملک است و با نام خزان را در ایام دولت و کتب است بر کتب است که در کتب است
رب العالمین با الصدقة والسلام علی محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد خدمت خواهر و علیا همان متع الله

بطل

بطل تعالی این مستند است از حنیض مزایا بطوس سلسله و در این زمانه که باقی است
برین حق و در اجابت که خواهر را از حنیض شیری باوچ مرابست مکی دعوت تا باقی خیز از طوس
طوس بعد او راه کجا و کجا است اما از اوج انسان تا حنیض حیوانی مسافت فراد است و کتب است
حضور این فوید که کرده اند که کتب است غیره را وقت فراق است نه وقت شوق ای باین فوید
که خزان بیخه او رسیده و متعاقب فرغان در کتب است و کتب است و کتب است
انگار و دست از این چهاره مدار و السلام علی من اتبع الهدی کتب است نظری از لال فضائل و معانی
عده خزان و کتب است او چنانکه تعظیم خواهر یافت است که در سبای عالی با واسطه مصاحبت
اهل شمال از نورانیان عالی بوده و در کتب است سبای عالی که در کتب است سبای عالی که در کتب است
از سبای عالی که در کتب است اهل سبای عالی که در کتب است اهل سبای عالی که در کتب است
که متعاقبان اهل ایازاد را اعتقاد برادرش کتب است اهل سبای عالی که در کتب است
شید الغزالی مناکت از کتب است و در کتب است کتب است در کتب است کتب است
حوالی از این عباس نفع کرده که او می کند که هر که در کتب است در کتب است در کتب است
عمره الحنفی کتب است و کتب است و کتب است که از کتب است در کتب است در کتب است
آورده که خزان در راجع کتب است سبب شریف رضی کتب است و کتب است
مشکلات مذکور است کتب است میرزا و در کتب است میرزا و در کتب است میرزا و در کتب است
باین مسطور بود نام کرده اند و خالی از کتب است سبب شریف رضی کتب است و کتب است
کرد و در کتب است خالی از کتب است سبب شریف رضی کتب است و کتب است
که کتب است و کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است
بغاوت کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است
و این کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است
انگار و در میان برادران مبارزه متعقد شده و در کتب است و کتب است و کتب است
مغاوات مرد و جان بغافل از کتب است و در کتب است کتب است کتب است کتب است
که از کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است
حضرت میرزا و کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است
حضرت میرزا و کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است کتب است
با شریف ابو احمد بر امر رضی الدین واقع شده و کتب است کتب است کتب است کتب است
تغییر مصلح بود و چون که بران سلسله را همیشه شریف تغیب کتب است کتب است کتب است

کتاب حکایات اهل طوس

نزدیک بود صاحب بارهای کثرت را از دست بدهد بعضی از آن العاقبت بدید شنبه میان هم و برادر زاده
واقع شده باشد و الله تعالی اعلم و موثرو روایت صحیح و اشغال اوست بخدمت حق آنکه گستاخ
امیر خبیث الدین منصور شیرازی قدس سره در روز ناسخ از کتاب سحر الکلام ذکر کرده که قال حیرت انما
فی بعض رسایان گشت دره علی قول سوسطانی در برهه علی قول الشکر بن العلاء سوزن سحر که باطل
تم طولی اندک بعد شینا من بده نقد ف الله تعالی فی قلبی نور او حضرت مطهر فی العباد الاستقامه
انتمق بر این جاست بمانند سب از کلام حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که
در جواب سوال عنان بگریسته بوده اند حضرت قال علیه السلام العلم النافع للکسب و العبد علی عیون
بقدره الله فی قلب اولیا برادر او هر چه را و قرین است با آنچه بعد ازین از مولانا قاضی
غیر الله و الدین القاسمی مشغول نما برده و عمل نور کلام حیرت الاسلام هر چه از خود و من که بعد از
کشف است بیا آنچه بعضی از کلام او فیه و اندک باین مشغول باشد کفر الاسلام از خود و اصلان مقدم
کسیه بود من بعد برین علی الاشی قدس سره در کتاب جامع الاسرار کجای آن تخرج نموده و در
که او از خود حدان قولی است در بعضی از کتب موجود است که در حدان سلسله است که
افتخار و کونه که اهل شیخ حق و صاحب درین باب نمی توانم نمود و از آنچه مسلک متعاقب است
بر دران نمی توانم در حدان آن بود الله مستشار التعصبات الموضه عن الموضه فیها است
اللی فیها من اصاب کلف ذاهل لکن از امری که رسم بختها من التعصبات و در حدان
و مسلک المنهج للعتاد فان العلو بس من المنهج الی الله فی الغفار استحقیح می شود موافقت
با اصول اصحاب که در کتاب سلسله علم بطلان قیاس نموده و از مزایان شیطان نام نهاده
حیرت خالی از مزایان الرای و القیاس فی حدان اعظمی فذلک شیطان الشطان و من یحرم
اصحابی آن ذلک شیطان المؤمنه فاسال الله ان یقینی شره عن الدین فانه صمدین جاهل و بیخوشه من
عدو عاقل شی در کتاب مناج العابدین اختیار و تقوی یعنی که در اهل سنت و جماعت در انبیا
مخلافه ای بر است بطال نموده و کونه انا التقریض فیما یطال ان فیه اصلین احدی انک فی علم ان الایمان
لا یصلح الا لکون عالما بالامور کجیم جمانا بطبها و ظاهرها و عاقبتها و الا فلا یمن ان یختار النفس
الملك علی غیر الخیر و الصلاح الا تری انک علی طبعه و دی او قوی استقی بده الدرام و منیر بین حدان
و در بهما فانه لا یهدی الذلک علی طبعه فی غیر صبری فربما یضی فاما من الابان فترضنا علی العرفی
القریظ لک من الغضبه و فیها من المراض و الا سوره و العله الطیبه کجیم الامور من سحر الکلام
لا یصلح الا عند رب العالمین و حدان شریک لذلک تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار و کلام
لم یزل من کلام عزالی و ان موافق نه بر این است را که سبک بود اختیار را در حدان بخوابی شی

و ایله اهل سنت که میگویند که حضرت رسالت ترک و صحبت من و تعیین نمود که در میان است
قایم مقام او باشد و اصلی ایست اختیار جهان کجیم که سبک بود اختیار را عاقد است
است اختیار روان نموده و درین حدان کجیم که توان کرد با آنکه سب و اختیار اهلین اند با آنکه
جمعی از ایشان که ناظر خود بنویست حضرت رسالت و مورد بکاشه الیه و حاله علی کجیم بود اختیار
بعضی از قوم خود بعد از اختیار و بجز به و صحبت نموده اند و آخر در آن اختیار نگار شده و در بعضی
که صاحب خطبات آن بوده از آنکه بکلمه بقیه علی السلام اولاد خود را در حدان حفظ فرزند خود بویست
علیه السلام اختیار نمود و در آن آن اختیار نگار شده و بچین موسی علیه السلام از قوم خود که حدان
بزار که کجیم نه و عاقد کجیم سبقت بر او که در خود اختیار نمود و در آن مقام با او عاقد
گفته اند که عاقد فانه تهم الصالحه و کاشان کجیم که کجیم موسی علیه السلام نگار شده که
سفیدان بود و در حدان کجیم با فعل السنه و در حدان اهل سنت مذکور است که سبک بود
طیبه که اختیار خالد بن الولید نمود و او را حدان اصلاح علی بن حمزه سیدی البیان گستاخ و در حدان
و کله و در حدان که در امام باقر است و حدان کجیم که در حدان کجیم که در حدان کجیم که
رسالت صلح الله علیه و آله بر المؤمنین علیه السلام را از حدان فرستاد و با زبانت بنی حمر بنی
ایشان زانسی نموده و حضرت رسالت در آن مقام فرموده که اللهم انی ابرأ و اذیک علی خالد و
کتاب جمیع بنی الصحیبه من ارض الله چه فعل کرده که چون خالد دست تقوی و استیغاث کجیم
بر کاشان او برود و بعد از آن ما امر کرده که اسیران خود را نمی کشد و نه هیچ کس را می کشد
خود است تا کجیم است حضرت رسالت سب و حدان و حدان او عرض نمود و بر حدان حضرت
خود را برده است و در حدان فرمود که اللهم انی ابرأ و اذیک علی خالد و حدان که در حدان کجیم که
معدوم بود حضرت پیغمبر اطهار برادت از کرده نمی نموده و اشعار را که در حدان کجیم که
او در آن کار بود می فرمود و بچین در حدان کجیم که حضرت رسالت صلح الله علیه و آله
اختیار را می گردانند و او را بجز فرستاد و او فرار بر فرار اختیار نمود و در حدان کجیم که
نمود فرار را می گردانند و او را بجز فرستاد و او فرار بر فرار اختیار نمود و در حدان کجیم که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را کجیم که حدان بعد از در آن بی بجز حدان و حدان
فرمود که حدان کجیم که حدان کجیم که حدان کجیم که حدان کجیم که حدان کجیم که حدان کجیم که
اختیار را ایشان در حدان کجیم که حدان کجیم که حدان کجیم که حدان کجیم که حدان کجیم که حدان کجیم که
علما ای اهل سنت مثل کجیم حدان بعد از حدان است جمیع بران فرار او و حدان کجیم که حدان کجیم که
وقت اختیار در حدان کجیم که حدان کجیم که حدان کجیم که حدان کجیم که حدان کجیم که حدان کجیم که

کلام حکایه السلسله العاصمه قاضی زین العابدین

معصوم باشد بر اختیار انجمن معصومین علیه السلام و نه از آنجا که خود نموده باشد از رویه که اسرار او هم
نمونه بر حیرت باطن خود جمع دارد و در جای خود چو نه و تصرف و تکلیف خود را در خود و خلق و خلق و وقت
کلی می فضل نقل شده بقیه تیز بر کسب خیلین و برین که خدای عزوجل او را داده است نامند و از کسب
حور بی بندگی و نسا زد و بر طهر نسیب و چو در وقت بار فرود نیندازد و اما کثیر کار با اهل سعادت
نکار بر عقله و نه چکار **س** سلوک عشق را راهی برین از کوه و بن بایر و دل برین کسب و چشمه غایت
دو برین بایر و بجز و نماند کی ز غبار محمود را از کجانی اگر این روز اول سکین و جان اینین بایر و کج
سر العالمین که از آنرا سه کون نیز که ندان از چه کیتی است که خالی در او خورشید نشانی هر چه
نموده و تصرف با رند و خلفای نقشه و نابعان ایشان فرموده و در بعضی از مقالات آن که در بعضی
و کرا و خلفا و منت افتخار در آن گفته که لکن اسنوت الخیر و جمها و اتبع الخیر علی من اتبع الهدی
من خلیه علیه السلام فی یوم خدیجه با اتفاق الخیر و بیو بقول من کنت یوم الله مولا فاعل علی یوم الخیر
ایامی بقدر معصوم و با حسی و مولا علی موسی و مومنه فعدا نسیم و رضا و کثیر نم معصوم علی
طریقه سینه و حلقه و ملائکه و عقده و البریه و خفقان المود فی عقده الاریات و استبک از مقام
الغیبی و منشی الامصار مستقیم کمال الوداد و والی الملائکه المیزور او را مظهر هم و بیشتر و
قلیلا فی شیره و ن و حاصل کلام او است که اصحاب روز خدیجه یونان برود کار خدیجه و حکم علی
بشیره و نذیر اعراض کلمات است ایست حضرت امیر که در نه و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم از
دنیا مفارقت کرد و مستوجب سزای آفرینش اکثر ایشان حکم تصدیق افغان است او قتل القدر علی
اعقابکم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من بعد محمد عن انکم تقوی و ارتدوا کثیرا اصلی و جمع نموده
و چون نیغان اظهار وفاق کرده بود و با توحید حق تعالی استیجاب می کردند و در حضرت امیر
منصور خدا منصور رسول معصوم از خطای او و تقدم کرده و با کمال بیان در احوالی ایشان
سعی میکرد و آن حضرت را خدول و معذور و از منصب خلافت منع اول دور ساخته و در اذن
عاز عالمیان که در آن روزی از شما نما برین آمده بود و در وقت وقوع شهادت مذکوره است
شهادت کرده و از روی حبل و کرم در با خود و شفق بخشنده و در نشان خود از زبان حضرت رسالت
اعادیت افزا کرده و بر طبق آن بران سستی ساد و و سوگند خود زنده جا کله بلیه با سوار کرده
که من استمیرت و ستم و اگر این گندم بخورید هرگز از جنت بران نرودید و با کجاست مبارکترین با
مشغلیان میزور شده و با اهل بیت علیه السلام گفت که زنده ماند ما که چون سالها کینه است علی
تقدیر آن کرده و بنیامان شده و جمعی از آن قبیل بود که تقیید بر سر نه و لهما حق نمیکند و در دستور سلب
بنیامیر و بنی العقیس نابعان ایشان آن صفات را از جهت بیکد و نه تا که در مدت شش ماه با

بسی

رسید که نیکو کثرت استماع چون بخت و محبت الله استعمال و اخفای اهل بود و کار چون شکر شده اند
نقله خالی که سستی حقیقی او نظر و منیع دوم می زنده و بر تیر سببه که لی تیز بر کرم معصوم فی شکر
چون خدای تعالی و عده و او که این بین را بر سار او بان طریقه و هر شکر قابل ببطور علی بن کله و او که
انوار از اعاد است بر وفق معاصم خود وضع نموده بود و نه پوشیده و نماند و با تک روزی فساد و من
ظاهر شده و از جهت کشف استار و لهما رهوار ایشان است که گویند روزی حالش بر علاقه است
ابو بر بره و داد چه که بر استری تمیمی را با او از کینه است جائز گفت ابو بر بره که باند که برین نظر بود
چون کلام طایفه نشیند روی خود با کجا سب او کرده و گفت ای بی ایمان کینه است که چهار صد مرتبه روغ
برای چه رسد ستم امروز زمین میروم طایفه چون زمینش نه خاموش شده و که نیکو که روزی
با کرم که کین تیر چو که نموده زبان عاشر را از خود که نماند و ستم و بلیت که نماند که از بی نام
ایشان را بعینت روز و محتاج ساخته و با کمان آن نموده که علی بن ابی طالب معین منکوب و تحویب
کردار و در زلف و حقیقت انصافی کاتب آید و از مشا بره و جبار است و سخن انصاف است می کند که
باز بنیامان که بر زمین کیم که او می کند و میکوبد بر زمین چون او بملکه از بهر ستم مردم تقدیر نموده
نموده که در آن باب مشایبه است ای کیم صلاح در آنست که نماند در جبار است کمان و بی کثرت
او غایب و نیا برین بسیاری از او اجابت و سنن و اندر سبب مختار و مقرر کرده و اهل امصار بقرین
که ایشان تعلیمی نموده و سماعی شرحه از ایشان و از میکوشند تا آنکه در بی بر آمده و صحابه با علی و جمعی
و اهل مزد و نموده و از آنکه کرده و نماند نام و بنیامان شده و روز بروز با حضرت امیر میزد و بنده و خدیجه
استخفا میکشند و خلق را تیره میکشند و حق گفته که حال ایشان را با یکم کشته چه بود و بگویند
خود را فضا و نه با آنکه کجکجه جملون فی بین الله فضا جاد و درین می آمده و مطیع اهل بیت علیهم
السلام میشدند و حکم بطور علی الدین که عده تن از صحابه که از اول امر خلاص و معتقد اهل بیت
بودند و فضا و هزار تن شده و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سبید و آنچه بعضی از
بجاریان اهل بیت و صحابه گفته اند که کتاب سر کثون و کتاب مسنون علی بنی بر این فضا علی
بیت و مردم از بر و سببانه می توان گفت که از صحابه است طایفه با بند و بر نعت بر نسیم سبب که
از میان جمع طایفه اهل بیت و جماعت مشال امام المؤمنین و قاضی ابوبکر با قاضی و این صاحب و خدیجه
و بر بنده و شامنی و نظار ایشان امام محمد خالی را اختیار نموده که گفت که در بار بر بنده
بران خواهد بود که مانه او قابل بود و در ایضا در مطایفه کینه است که سبب که چون حکم شمشیر خالی
و نماند که نماند اهل بیت است و نماند که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
مسلم بر اهل بیت و نماند که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که

کتاب کلام الله عزوجل

محمد بن محمد الطوسي **طریق سید** علی که برای توفیق او صورت شریف را بقا به بیول است علی که نظر
 صاحبش و حبیب احوال بر طاعت او است باقی که ایزد بن فضل و تقدیم او سینه فاضله و باقی که اول
 یقین از کج و کسلی سوزن اندیشه ای که در او انظار و در سلطه بود و در مغایرت و عبادت
 و زبان حال او علی سینه سکه سبزه ای که در او عقل فعال را در شرف طهارت او و شکلات را در کمال
 کبریا است **س** اکتفا شوازی بنفوذ در طریق چشم جان ساده که زبان او ذوق و شوار
 آسان آمد **د** در مصباح پادشاه شیبستان علوم احمد هزاران شیخ کافر نیست باقی آمده **د**
 تا کسرم باقی شیبده را باطل کند از عصبی او که گشت از نشان آمده **د** معانی تحقیق است باطل را که
 به نصایح شیمات ابرو که توفیق بود و شکیبای خردمندی را زنی نزدیکش که سینه بود **د**
 غریب است و عقل در کمال او را کمال نمود و درین ایراد است ایشان را که از روی غم و غم و غم
 بود ظاهر بود و بر روی و حاضر ظاهر فرموده اگر ابرو که است بودی آن جای حکمت مشاهده می نمودند
 ایمان می آورد یا جز به جز و همچنان بر او بی شکر و در کفر زاری است **س** در بیان آن مواب
 کلمه طرازی و مواسبت است بر روی لغوه کینه و امکان را بر اسم بغیازی میباید و حکم فاضل
 ممدس مونا خفاش الدین شیبده که نمی رسد بی کرب و در فی القیبه از آن طریق چه بود است
 در خطبه روح خاقان که از مشغولات است بنام میرزا ابراهیم که شسته سطره حیدر شمس
 حضرت تواب نه شسته کمال فضل او از آنجا ظاهر میشود و آن نیست که چون خورشید و کسوف
 بالذکر یعنی از یک است و طریقت معنی صادق نبود و همچنین در مفاخرات بعضی که از بعضی تجزی
 بود و بعد در بعضی مفاخرات را رسد که در روز آن او ساطع و تعدی است فراتصیح کردیم و او
 ساطع باقی که اگر کسب میباید که حضرت بنام سخن و حکیم مطلق المولی الاخطار و غیره اعلام مقلد القیام
 سید الخاقان است و البشیر اعلام اهل البه و الحرف منم علوم الاوائل و الاو کاتف معضلات
 المسائل علی نرسیده الحکما افضل العالما سلطان المعین **د** بران المدفونین **س** یوح الحکیم لیسر الملو الدین
 محمد بن محمد الطوسی **س** کسب الله لغز و زاه فی خطایر القدره فرموده است و من کرم باقی
 را بتوفیق استخراجه کردیم بتوفیق و استقصای کربان رسد به چندی که استخراجه مفاد بر او ساطع و تعدی
 و فضا و م و حوض که اگر کسب و فیر و ک از امور رسد است حسب القیام فی کربان کسب نیست اما
 علی آن روزی جانیز است که بر او ساطع ساطع ساطع و فیر و کربان مالا بر کسب لازم نماید
 اجمال کسب حسابی در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار می باشد و بعضی ازین در بعضی مواضع
 یقین است که حضرت تفسیری را هیچ علوم کمال بوده و بتفصیل فریاد باصنات مکتب کسب و مکمل این نیست
س کتب که از مراد صفت نظر و اندیشه جانی است که طلاق ظاهر فرموده و از معضلات حضرت است

فنی شریف یکی تحریر قطعی است که اصناف و امثال مشکلات و خواص منجک در فضیلت آن مندرج است
 چنانکه گفته اند که الصید بعد من حیث هو من الغر الحقیق است که امثال من مسایل بر و پوشیده بود و
س او افتاب اوج کمال است در سبب **د** آوده اجم الغلط از ذره کسب **د** حضرت شیخ ابو
 در اصل از موضع صبر و ساده است اما در سبب متولد شده و از آنرا در آن تبعه مبارک بر کمال
 بر سخاوت احوال او یافته و درین سبب سبب است که باقیه در معارف غلبه فریه الدین **د** اما
 و او شاکر و همینا رو همینا شاکر و شایسته علی سینه سینه و در هر جیات بر وجهی که از شاکر
 حدیث شیخ شنبه علیه الرحمه مستفاد میشود غلبه و از آنرا که از خود بود و او غلبه تمام فضل آمده
 را در فنی و او غلبه سیر بر بعضی علم العبدی در او اجمالی است که در او ترویج مذکور است اهل البیت علیهم السلام
 او را در خاطر افاضل چون حافظ فرمود که مؤید الدین طریقی که از کسب استغناء است و علم غلبه طریقی
 بود و آن که بر فضیلتی شیبده اما سبب است مناسب بود که در اسلام فضا و مقصد همین آمده و نا
 بند سوزن الدین غلبه را ممدنی سازد و با است نمود مذکور است من با و یوح قیده بر او از آنجا
 در آن باب کتب که بی کسب مؤید الدین بنفیده و علی که در مع غلبه طریقی که در او ساطع و تعدی
 اکثر مؤید الدین حضرت فضایل و کالات نفسانی و با نرسد که در آنجا اجرا شیبده بود و تقرب
 او را با غلبه مصلحت شیبده و منت جیب کسب است او که در و چون آن شیبده زمیدی باشد **د**
 و زید و دیگر توفیق او با و عوان و فراسان از یکدیگر سبب است که در فنی و خود توفیقی
 قوم شاکر و حکیم است و بلکه شیبده است عبادت متفکر او در هر کسب که در روزگار میگذرد باید تا
 ریش باهر الدین **س** کسب که از افاضل زمان و از سببهای اموی بر علماء الدین طلال الدین کسب
 با و شاه سبب الدین است و قبستان بود و خواهر را با لطیف الدین از خود بر و در صحبت او است
 شیره و در رعایت خاطر او با نفسی مراتب کسب و از آنجا که در است خواهر زور علم و حکم کسب
 حضرت خواهر شاکر خطاب اصحابی که برای با نام او در رسته لغز با کسب و درین جزو و خواهر
 بقدر بود و با در اقباس کسب آن و با در از کسب آن را در کسب کسب کسب علماء الدین **د**
 بر آن سعادت رنگ و در زبده طرا و کربان خواهر را نیز خود غلبه و کسب و م فیض او م او را در
 زینت جزئی و نام خود است و در او از او کرام او اینها نام نام خود و خدمت خواهر چون سبب
 و او بر او بر آن بود سطره که از او لا و حکیم خان از شیبده و آن شیبده است و م کسب کسب
 اصل مذکور شیخ با و شریک بود که سبب یافت و مطالب او را بر وجهی میباید بنفوذ الا اقم
 عمری و عبادت صحبت ایشان کسب فرموده تا آنکه ایمان سبب شاکر کسب است و سبب کسب کسب

کتاب حکایات اهل بیت علیهم السلام

Handwritten marginal note on the right edge of the page.

مرف شکر و خاتم الحکام و غوث العلماء الامیر غیاث الدین منصور الشیرازی قدس سره ...
از سطر و فاطمون کلجکامی و هور و قرون اگر در زمان آن جناب اهل ایمان بودند بی معافیت
و مباحات با کمال در سلک نمیدان و ملازمان مجلس علم بودند بعد از اتمام او از معانی کتب
و کتب هزاره و غیره اندیده و ولادت شرفین رسیده بود و در خدمت پدر بزرگوار خود
الدین محمد تحصیل علوم دینی و معارف لغوی نموده و در بهت سالگی از ضبط جمیع علوم فارغ گردید
و در جوانی ده سالگی در امور مشاغل و با علم و دانی در خدمت یافتند و وسایل برای انظام انسانی
ساخته زنی منصب عالی صدر است با دوازده معتمد و با دو متعلق بوده و در رعایت مصلحت
اشغال می نموده و در مرتبه ثانی که صاحب جمیع الزام شیخ علی بن عبد العالی روح الله بود
از عراق کرب مستقیم با بربر خلافت میرکشت حکامات که در باب م تقی حضرت میر حکام
شیخ اقدس که در مشهد و سلف نثار خاطر نیز جمیع شیخ بزرگوار شده و بعضی از سفیدان در مقام
افسار آمده و جانی تر از استحکام تمام یافت اند که روزی در جمیع شیخ آیین مباحثه علمی در میان آمد
وان بخت بخت نشد و نزاع انجامید و شاه دین پناه حمایت جمیع الزامی نموده و حضرت میر کتبه ند
عباد روزی چند از منصب صدر است استعفا نمود و بجانب برادران شدند و دستة ثانی در این
و شعیار وفات یافتند از مصفا شرفیة ایشان اولاً این غیر ترنت مظلومان رسیده و در
تکرم میشود که سبب الکلام ششم کتب است آن بنظر فخر رسیده و در انجا منصفی در انجا
الاسلام خدای شده و شیخ بسیار بر و کرده و ان صحت فریبست هزاره کتبات از انجا معلوم
میشود که آن کتاب بسیار بود و دیگر کتب حکامات میان کثرین عالمین یعنی اولی و دوم
صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد و انی در روشنی ایشان پر شرح مطالع دیگر کتبات است
ایشان در روشنی او اهل شرح محمد اصل حضرتی دیگر شرح بر کتب بسیار الا نوار دیگر شرح بر
انکاست و اجب در خود و دیگر کتب بعد از المیزان بر مشلق که خلاصه مشق شفاست سوانح
طبع لغاد ایشان دیگر کتب بسیار الا که خلاصه بعد از المیزان است دیگر کتب در این معراج
در بهت که در مقام آن کتب بجز شاهی نوشته شده و از انجا که در کتب کتب که در بهت
بزرگ سالگی نوشته دیگر کتب کتب و کتب جمیع مسائل حکمت طبیعی و الهی را بصورت مؤخر بلج
از دلایل ذکر فرموده و دیگر ساله در معرفت قیام دیگر کتب بسیار الا شفا در طبع حضرت علی بن
است و غیره و مباحثی تحصیل علم از انزوه حکم فاضل عارف مولانا محمد الدین محمد طبع از انزوه
دیگر کتب سطر و بهت که در عایشه بر انکاست شفا دیگر کتبات شرح اشارت که در عایشه شرح
العین و کتبات بر شرح غیبی فاضلی زاده روزی دیگر ساله در با خلافت فرزند از نه خود میر صدر الدین

دیگر کتب در علم و کتب اخلاص را کتب مفید معانی و بیان است دیگر در عایشه شریفه و دانی
دیگر در عایشه بنده سینه الذی دیگر در انوار کتب العلوم مشارالیه دیگر در رساله زور او مشارالیه
دیگر رساله در تحقیق حیات رساله مشارق در انکاست و احوال کتب اخلاق منقوری کتبات بر اهل
کشف نیز صورت انسان کتب معارف العارفین کتب در تصدیق اخلاق کتب
فرزنده از جمله خود پرست و کتب علی نوشته دیگر کتب جام حیان یاد دیگر رساله در علم حکام دیگر
رساله در تحقیق صفت حکام دیگر رساله قانون السلطه انکاست انوار انصاف حضرت نیز
غیر رسیده و دیگر تصانیف دارنده که بنظر غیر رسیده و اساسی آن در کتب ایشان متوجه نگردد
بعضی از تصانیف معاصر احبار زاره و به آن نموده اند مانند کتب در بایض الزمان و کتب
در علم هند و قرآن و غیر از تفصیل تصانیف حضرت بر انهار ترنت مظلومان رسیده و در
کلام بعضی از افاضل عصر است مثل علامه الکاتب شیخ علی بن عبد العالی که مصنفات میرزا کتبات
بر اسلحه لغات متداول شده بود و دست هر کس می خواند آن مبتدیان مبتدیان بدست آورده
سخنان خوب است از انجمنی زد و بداند و چند کتب خطی که در ان تصانیف بر غیاث الدین
غیر نامی نیست بعضی کتب که در مصفاست اوله خود نام از آنکه ساخته و به خارج یافته و اگر
یکی از آن کتب است کتاب طریقی شده و بر روی ایشان مطالب مشتمل و دعوی تواری می کنند و از
حضرت است و تحقیق بر روح الله در حدیثه که می فرموده که علامه الکاتب شیخ علی بن عبد العالی
در رساله انکاست و کتب کرده و از ان خواص نگردد و به شرح بسیار حضرت
اشغال نموده بود و در این کتب که با کتب بعضی از انوار روزی بر رساله او می نوشته انهار رسیده و حال
او که در آن رساله را مشرک ساخته رساله دیگر با لیب نموده که آن نیز خالی از سطر و انکاست
از ان فرجه است حضرت میر در فنون او و در طلمات خالی و انفقار حکام انکاست با انکاست
و این نامه یعنی روز به و تفصیل این رساله به پیششهور و بجای از ان در رساله قانون السلطه
حضرت میر در انکاست و کتب در کتب علی که کرده و ارج و انقی بود و دیگری میر صدر الدین
الهم که اصغر دادگی و انهم و افضل بود و دیگر برین لغات حضرت میر در انکاست بود و در
شرف الدین علی با روی معانی در کتب بسیار و لغات این که داشت پادشاه دین پناه اول انکاست
بسیار فرموده و از موزان کتب است این ساخته روزی یکی از موزان کتب حضرت
کلیمن ترقیات میر شرف الدین علی بن عبد العالی است پادشاه خود حضرت میر در انکاست فرموده که
بسیار فرست پیش این هم ترقیات میر که در کتب بسیار کتبات است به پیش از انکاست
نما دارد و از انجا که با کتب حضرت میر انوار روزی بر شرف الدین علی که کتبات میر شرف

Handwritten marginal note at the bottom left of the page.

Large handwritten marginal note on the left edge of the page.

تبع بر یکدیگر نهادند حال آنکه خداوند تعالی آنرا مقرر فرموده و آنرا در کتاب خود مقرر فرموده و آنرا در کتاب خود مقرر فرموده
بجای خود بنام خود استغفار کرده و گفته که من گناهانم را با تو بخشیدم و تو مرا بخشتی و من گناهانم را با تو بخشیدم و تو مرا بخشتی
راست گوییم و چهار از اوست که دشمنان آن همه صلوات الله علیهم بآید و این همه بر همین یک جهت گشته
که تا همان امیرالمؤمنین حسین را در هر دو طرفی در میان خود داشته اند و او آمده و همه را بخشیدند
تا تو را ایشان در هر قبول نماید و چون همه برین وجه قرار یافتند و از امری با هم که هیچکس از امر او نمیگفتند و از عجز
انگاه اتفاق افتاد و با دست سلیمان بن عمرو در هر دو طرف او را با بر التوا این حق ساخته و با یکدیگر
مقرر کردند که بعد از منسج و طغیان علی بن ابی طالب علیه السلام بر سر برضاعت نشانند و درین باطن
ولایت رسولان فرستاده و نامها نشانند معتزین هم که بر آن همه صلوات الله علیهم جان زدند
جهان را معلوم است اکنون تفرق از دستستان خاندان نبوت جنانست که ساز بسا چنانکه
ساختند در فلان وقت بگویند تا با شفاعت اعدای دین از هر بعیت و بغیبت شروع نمایند و اعدیان
بجای خود رسیده اعدی گشته که سال قبل امیرالمؤمنین حسین علیه السلام در وی نمودند تا برین بیعت
حیات بر هیچ از آنچه بودند و هر که بودند ظاهر نشانند اما آنرا که در آن زمان گشته اند تا برین بیعت
بن و الالبینی از اجماع مبلور و غیر نموده سلیمان بن مطیعی نمود تا بر وقت خروج در مصالحت خروج کردند
و چون برین بیعت هر که استغفار وقت و این زیاد از اوق متوجه شام گشت معروض سلیمان گشته
که درین اوان که عراق از گشتن مکان نبی امیر عالی شده خروج می توان کرد و سلیمان گشت معروض
وقت خروج نیست زیرا که میخواهم که اکثر معارف که در آن زمان بر او ایشاق با لغزونه
با ما معاند خواهد کرد و حالا با ما معاند است پس وقت که بعد از ایشان با آنجا وقت معادست تو اینم
کرد اکنون که برین بیعت رفت مردم بیشتر از غیرت بگویند و متابعت با رجوع انداختند و
بعد از آن سلیمان با طرافت و بی اطمینان فرستاده تا بجهت بدینا ببرد و رفت و خلق نامیده و
متابعت سلیمان در آمدند و در آن وقت بعد از آن زهر از جانب شالی شام بگویند رسیده
بسطا شمر قیام نماید و در رمضان این سال اعیان سه اربع گشته است بنابرین االی عهد که احوال او
بفصل غنی است که خواهد شد بگویند آمد و مردم را بطرف حین امیرالمؤمنین حسین دعوت کردند
شیدا و گفته شد که سلیمان از خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که استقامت خوان نام سلیمان علیه السلام
را از اعدا بخشیدند و تا سلیمان طاعت کرده گشت بر آن زمین بر آنجا که ابراهیم با دست که برین
مرد است بر سرش ترک حکومت گویند و بچسبند و بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر
و هم خود را از دست خود داد و سلیمان گشت معروض وقت نیست و تا از پیش سلیمان بیرون آمد گشت
این مرد و وقت و فرستاد و در عیب کار و نیست بر زمین حسین از دست برید و در خروج اقبال

کتاب
تاریخ
سلیمان

سینه بود تا در روز از زمین سینه رضی الله عنه خبر دم نمود و کون نام وقت است علی بن حسین
زیر که محمد بن علی بن ابی طالب از قریب و بکتاب خدا و سنت رسول الله و صحیح
او دست ز علی بن حسین آن نامه را بر خلق خواند و چون گزیدند و بیعت کردند و معصومین آن گشته است
چون که سلیمان بعضی میگفتند که در خروج با خبری نماید ای خدا را تا آنکه بگویند و میشوید ما را بگوی تا با تو بر
آید و چون حسین بن علی را علیها سلام طلب گشته و بیعت را از او گویان بستان گزیدند و از
عنا ربنا و محمد بن عبدالمطلب را گزیدند و از سلیمان را در کرده اند که در حق را بشوید گفت که اگر سلیمان فرود
شود از بیعت نموده می بریزد این زهر را بحال این بنویسد که حال فرود بیعت فرستاده می گویند و معاصرت
را در حق الله عز و جل می خواند می و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را ندانند که اکنون من با یکدیگر
می نویسم تا بعد از این و چون سلیمان شنید که عمار در مقام نماز گفت و در آن حکم گشته و این زیاد
از شام گزیدند و در دست او انداختند و بشوید و بنویسند و در آن وقت که عمار بنیامین
قبل عهد بن حنیف بیرون آید و معاصرت فرستاد اما امام حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن زمان
با مردم معز کرده ام که در آن زمان خروج گزیدند بر سر خود نمودند و بعد از آن حسین بن علی
مردم گشته و سخن سلیمان بر حق نموده سلیمان بن عمرو را که در آن زمان آمد و حکم را شنید و ساخت و
با طرافت فرستاده و سایر اهل بیت اطهار است و از بعد از آنکه گشتی و بود و در هر دو طرف
نایب است سلیمان ازین سبب می شناسد و بعد از حال اصحاب را می شناسد که در آن وقت که بیعت
و با کلام می میکنند بعضی گفته اند که در آن زمان امام حسین علیه السلام در کوفه انداخته این زیاد
ایند از ایشان گزیدند و بر حق صلح حسان دیدند که شام در او اقبال وقت داده و فتنه و فساد عهد
زیاد بر او انداختند و سلیمان مردمانی را گزیدند و بر وجه جانب شام گزیدند و از تخم کوچ کرد چون
قریب بقبر امیرالمؤمنین حسین گسیدند تا بهم گفتند که سر او را از آنکه تخت بزیارت ایشان
علیه السلام روید و دست در زمین نهد و انا بیت نبوت و از او آن او خدا را بر آنکه معصوم
شود و این سخن گفته متوجه ترتیب مقدس گشته اند و چون بنشینم ایشان بر رو قد متوجه امام
علیه السلام فتاد از اسپان فرود آمدند و اضطراب و بجزاری آغاز کردند و فغان او را را
بفوج آسمان رسانیدند و چون از راه سد بادت خارج گشته بود آنجا رسیدند و در آنجا
و بعد از قطع منافعی بر عین الورد که تلویت بزرگ از آنجا بجزیره رسیده و جزیره ایست که در آن
امام عبدالمطلب است و آن که بعد از آن بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر
را با بیعت کرد و از امرای عالی مقام را نزد حرس ایشان کرده و آن حوالی رسیده اند سلیمان علیه السلام
مردم خود را بنده یاد داد و فرمود که اگر کسی گشته شد بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر

کتاب
تاریخ
سلیمان

بسم الله الرحمن الرحيم

بن و ابي و بعد از دي رفاه بن شده و بعد از فراغ حضرت با مکتوبه لشکر تمام مسبار بنده بر سر
شش چو من مشهور با کمال شو که فرمود آمد و مسکب چهار صد سوار اخراج فرموده بود
فزان بر دوان شده و در حواله او را عوانی شنید که منی بنوا که کشتن بر کله انزب بود پس فرمود
که بنی است آمد نگاه فرمود تا او ای نژدوی آمد از او ای پرسید که چه نام داری او ای گفت
میر کینت عاقبتی معنی و حوا بود انشاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله کنی او ای گفت
میر کینت ما عاقبتی هم آید اگر او را در حق تعالی پیش بعد از آن پرسید که از سپاه شام چه خبر داری
گفت ایشان پنج امیر بنی پنج گروه از خود تکریم بنی شریل بن ذوی الکلاع است که ازین قبایل
گاه او فریب بک مبل با من است که از کف کوه سلامت بعضی فرزند است که سب
مردم خود را جهار قسم کرده روان شده و در حواله از جهار عاقبتی که از قبیل آمده و در حواله
نهادند و بعضی از کشتن لقیه الفیض نام گشته و هر چه باشند همه با کماله گشته و با عوانی بر سر
شامیان سوار شده و در حواله که کوشش کردند و در حواله طایفه انساب مراجعت در وقت غروب
آفتاب باران نمودند و چون خرابان واقع پس بن زیاد رسید حصین بن یزید را با او
بزار سوار بر کسب بنان فرستاد و در حواله و در حواله فریقین دست او در روز اول خرابان
گشتن و کوشش بسیار کردند و در کوه کبریا و هم بن حزان الباهلی با او جهار مرد از شام آمد و حصین بن
عمر رسید و با او یکدیگر دیدان هر دو سپاه در صف ایجا جا فرشته کرد و با او یکدیگر و چون حصین بن
فریقات قدم و فخره لشکر عوانی را مشاهده کرد پس خود را با جمیع از تبراته از آن پیاده و بنشاد
تا بران جماعت تیر باران کردند و در انسانی این حال تیری بر مشعل سلیمان بن مراد آمد و کوشش
موجم خاطر و دل گشته شدند بعد از آن سپهر است بر گرفته چندان هر سب که که ازین جا خبر شد
انکه در امت احمد الله بن سعد گفته بعد از آن مجاهد مسبار فرزند سعادت شمشید و بعد از
آن راست را بعد الله بن و ابل گرفته او هم بن حزان با سپاه شام خلا آورده او را فصل بنشاد
در قاعه بن شد و صاحب حکم گشت انشا عاقبتی بنشاد و در قاعه قدم چند بار رسانید و با باران
گفت که اگر مردم ما گشته اند که با درین سوگناست قدم نام اینی ما ندانم فعل است
خبر است جهان مرا افتد ما را راه کوه پیش بلو که در وجه الله بن عوف گشته که کوه درین زمان
مشهور کوه نشوی و بنشان تعاقب غنایه و لقیه الفیض نیز در حواله رسید انچه صاحب است که کوشش
فرود آید چون شمشید را کبیر شود و بعضی شمشید هم که از کوه نشود اعداد از رفیق با کاهی بنشاد
در قاعه بر مسبار دید این عوف دست از جنگ نشدند و در لشکر شام فرود
آمدند و در حواله لیل رفاه از زود که گشته بود از کسب و چون روز شد حصین بن یزید را با او

عقب ایشان فرستاد و کجک را با منند **محمد بن ابی حمزه السعفی** **محمد بن ابی حمزه السعفی** علامه علی قدس سره
اورا از حدیث معتبره لای مشهوره و در رسد عقیده او استنبی را سخن نیست غایب الامر چون در بعضی
اعمال او اعتراضات است اما در انچه را بنیم دست خدا و ای نموده اند حضرت امام محمد باقر علیه السلام
بران معنی الخلع یافته شیدا را از تعرض مختار معنند که که گشتگان ما را گشت و زنان سپه
ما را کبیر کرده بشود او دور را با هم حضرت از مال است که او در تصرف بود و سببهای کلی است
و فرستاد منتقل است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هر وقت فرستاد و در حواله او خبر
گشتی که ب رجال او رده که هر گاه خبر بخواند میرسد که کی از اعدای امام حسین علیه السلام در قاعه
خود با مقام دیگر است بر سر او میرفتند او را می گشتند غایب و مقام او را بران می گشتند و در حواله
کرد که کوه خرابان است و بود از آب کرده او بود و غایب خرابان اهل کوه خرابان است که اهل کوه خرابان
زب اللش ساخته هر کس که تفرقه در ایشان حال میشد و یکدیگر که کوشش را که در آن وقت در آن وقت در حواله
آورده که در وقت روز زمان خبر بن الخلع بسیار از کوشش او شد و در وقت در روز بر با بی گنا
گشته است و چون حدیث در کوشش بسیار اهل اسلام آورده است و در رسد بن سید و کوشش
بود از زانی داشت و رسد و را با هم خلافت عثمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر سر سبب
در حدیث که بود چون امیر المؤمنین حسن علیه السلام در روزی حدیث ازین زمان فرود آمد و در حواله
فرود آمد که کوه خرابان است و در حواله است هر چه کوشش بن سید و کوشش و با بی گنا که در حواله
که امام حسن اگر گفته بود بسیار بی گنا که کوشش است بر توبه که هر چه کوشش که کوشش رسول اعلا
الزینه از دست دشمنان سپاه و چون شمشید زخم امیر المؤمنین علیه السلام با کوشش را رسد است
خواب گشته که در کوشش و در حواله از آن جهان کوشش که کوشش و شمشید عوف بر کوشش و کوشش
و چون مسد بن عقیل رضی الله عنهما کوشش است امیر المؤمنین حسن علیه السلام که کوشش را او را
بمثل خود فرود آورده بود و طایفه کوشش که کوشش می نمودند آن زمان بی گنا که کوشش است
توفت یافته کوشش و حواله ای کوشش گشته کوشش که کوشش و در باره کوشش است امیر المؤمنین علیه السلام
رازی بود و کوشش که سب نقص الفیض فرموده که آن سخن بر اگر صاحب روایت الله تعالی
عاشا نقل کرده و با نغان آقا در حواله عقیده اند و کوشش که کوشش است چون امیر المؤمنین علیه السلام که کوشش
علیه السلام در روز کوشش است او را در حواله کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
مسعود صد هزار خراجی و باقی را از اعدای آل مصطفی گشته باشد و در حواله سعادت کوشش باقی برود
کوشش تقدیر را با خود دور با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که کوشش است که کوشش و کوشش
نزد کوشش هم حواله از قبیل مسویه و الی بر اصل بود و بعد از آن حواله را از معنی عقیده و کوشش و کوشش

بسم الله الرحمن الرحيم

Handwritten marginal note on the right side of the page.

این مرد بزرگ سبب فوج اشتغال است و چون همکار و کوفه باشد بهر شغل شد برین سعد بن
الی و حاصل آن آن دلاست که تا سب مردان بود از آن حسن جز او نه او را با جمعی از مردمانی
کوفه در زندان کرد و باز بسی او پیشبانی نمود و انعامش عبد الله بن عمر بن الخطاب غلبه است و او را
ساخته دادند و در فرمودند که در حدیث است بنی امیر از او فرمودند که در دو روز استرجه
متر که نکند و جمیع غلامان کثیران او را دادند و بعد از آن در زندان او نه دادند و باز و کمان غلبه است
سوزش کند که آنچه است کمان مبرکه که من قبول خود و فاجعه بود و بعد که من بر ایشان فوج کرد و فاجعه
ساخته و نذر خود را هم داد و من است عبد الله که هم شمشیر بود و در هیچ کس نبود که با او کند
که نزد من دو روز است و زبان همراست از نظر آن خون امام حسین علیه السلام و یکس عبد الله
توقف میکند که بر چشم هم میماند هر یک که میخواستند از آن میزدی و در او من و آن که شمشیر با
شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العده می از قبل خدا بعد بن زهره و آنی که در شمشیر در بین
مرجه اختیار فوج نموده میان او و عبد الله بن مطیع جاربات بسیار واقع شده و آن وقت عبد الله بن مطیع
و اصحاب او در راه راه محصور شده و بعد از روز از آن طعام بیکه است و آنجا راه را قطع
متر ایشان با عیبت فزون گشت و همکار با راه راه نزل کرده و در او از راه نزار درم که در جنگ
بود و برادران و همواران شمشیر که در کوفه کوفه همان کعبه است و در راه راه و کوفه و کوفه است
رسول ضعیف و طلحه میباید بیست و پنج بن میوز می انداخته و در خط حضرت امام حسین علیه السلام
بعث کرده و حق بیضی کوفه اشتغال نموده عبد الله بن مطیع را بشنید که شرم موسوم کرده و چون
گفته و سخن حضرت شام آمد عبد الرحمن بن غیره آنی را ضعیف موسوم فرستاد و عبد الله بن مطیع
با ایل از مینه نامزد کرده و محمد بن عوفین عطفان صاحب با امارت از با ایلان موسوم کرده و چون
حدیقه را بر طوفان گذاشت و هم چنین زاحل عقده و لایتنه مالک دیگر که می دانست که کعبه است
سوخوایند و رفیقه افتد از مردم جزو سنده کاروان نهاد و امر را بهر سبب موسوم و عمل نموده بر سر راه
خود رفتند و از خلق با او و اصحاب سبب همکارستانند و بسیار سنده که در عهد کرده اند و همکار نیز کرده
تجسس شد و اصل او را و هر چه سبب موسوم و سپاه بر آن است شرح را فرمود و تا بعد از آن وقت
غایب و چون شرح را بجهت عثمان منعم میباشند تا در سخن خود و خود را از آن امر سعادت شایسته
آن منصف با یکی از قضایا کشید و منعمش کرد و ایند و منعمش شرح در دیوان منطوق هر روز شایسته
ظلم بود که شغال بسزای او و جراه الله و بعد از فوج این امور مردان حکم عبد الله را با خبر
عوب و کار به خنجر کشنده و در هیچ فوجی موصل فغانی فریقین واقع شده و از خلق خود شمشیر
بشمار از وی جدا اجناس و کشتن شده و در سپاه شام در وقت حضور شمشیر خود را منعم و از انعام

داشتند و هر چه را اختیار کرده و تیغ لایق موافقان برایشان آغاز نمود و در این زیاد لعین با همکار
بزرگش فغان بغیر آن که در میان بر این مالک است که بسیار را شکر گوید و بر او را با طوفان است
زیاد و دو صد و پنجاه نفر از فرزندان او بی کلان و در سپه بن بخاری و سایر و مساجد نام را بگفته و در میان
و شید از بن صورت سبب و سرور گشته بر اسم شکر باری تعالی قیام نمودند و در بستگان میانه
ابوالموید خود از می گوید که حق در سرای اموی شام را بستند و موسی هزار و نیا که نزد حضرت
و او بشکرت آن موهبت که در کوفه نکرده و در کوفه نکرده و در کوفه نکرده و در کوفه نکرده و در کوفه نکرده
از آن باغ آینه و فرموده تا آنرا در فتن کرد و در کوفه نکرده و در کوفه نکرده و در کوفه نکرده و در کوفه نکرده
کن و در بروی شکست و چون ابراهیم بن مالک بچشمی اختصاص یافت فوج جزو سنده شمشیر
از آن را بر اصحاب خود فرستاد که در هر جایی را نذر خود میفرستاد و در کوفه نکرده و در کوفه نکرده
و بار سپه و مضر و رحمت نفوس شما را کاشکان دادند و عبد الملک بن مروان بر عکله بر عفران
عوب سبب است با بخت و حکومت مجاز و جادوین بر عبد الله زهره فرار گشت و چون فغان را بن ایام
برو لایق که خاک کوفه شرفان روانه گشتی بگشتی کاشکان کوفه را بن مروان عوفی کوفه شایسته
بجراحت هم چنین و طایفه از شید زبان طعن بر وی را در کرده گشت که این مروان عوفی کوفه شایسته
ظیمن و طایفه بن میکند و در فتن خود صادق بنسب از آن چاه در کوفه آسوده خاطر گشت
و او فغان و فغان را شمار و در راه خود ساخته است این سخن سبب بخار رسیده به مقبره خود
نمود و فرمود تا عبد الله کاشکان سامی حاضرین داشت که بارها مصلحا صحبت کرده بودند و در میان
فغان بر یک از آن ملاحظه را بنویس گشت که جزو مغانه در و دیده او اول ایضا در کاشکان
گشت الفغان از شمال بن فز مکنی روانست نموده که بعد از او فغان را با یکدیگر در فتن و کعبه حضرت
امام زین العابدین علیه السلام رسیدیم آنقدر است بر سنده که ای شمال چه شد حال فغان که با ایل
کنیم که او را در کوفه نکرده گشته ام لب کعبه دست مبارک بر سنده و عا که در کوفه نکرده گشته
العلم از فغان را و چون بگفته مراجعت نمودم فغان را جزو مغانه بود و جابر که او دوست بن
بود و چون او در فتن خود آدم و برود سلام کردم دیدم که سبب طلبه و منبوا که سواد
چون سواد منم نیز همراهِ او سواد شدم با او میرفتیم تا بهر ضعیف که سر سدهم فغان را در آنجا
نمود و فغان تو رفتی که از برای ما شکار آمدن کعبه و آنجا هر شکر که بشنید آن کسب طلبه و چون
کاشکان سنده بود و چون این لعین را نذر خود نهاد و در کوفه نکرده گشته که امر تو فرستاد او را کاشکان
جواد را طلبید و امر کرده تا سبب سبب او را برید و بعد از آن فغان داد تا با عیای او را برید و کاشکان
کاشکان را بچشمی افشاید و در کوفه نکرده و جواد در میان آن نهادند و در کوفه نکرده و در کوفه نکرده

Large handwritten marginal note on the left side of the page.

متعلق است که چون آن علما مشاهیر مکرر مکتوبه سبب آن است که در بعضی از کتب است و گویند
سبب آن بود که در مکتوبه در سال گذشته کتبت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و آنحضرت
از حال این عهد سوال نمودند و من او را خبر دادم که در گذشته است و آنحضرت دست فریاد آورد
گفتند اللهم انزل عذاب الله و انزل الرزق علی من اراد الله ان یرزقه و انزل العذاب علی من اراد الله ان یعذبه
الحسین که این نوعی در حق این معین میگرداند و الله که شنیدیم که در بعضی از کتب است که در روزی
مکه بجای برانداختند و در کوفه باز کرده و بسبب آنکه منکر نما و دوران تجده و بر نماند و دیگر با بر سر
و در نماند و سر برداشت و در نماند و با او همراه بودم تا به سرای من رسید و من از او شنیدم
مقوم که گرم نمود و فرود آمد و در خانه من چاشت کردیم تا که کف سالی مسال خود را بر او دادی که طبعی
بن الحسین از دعای تعالی جنبه طلبیده و که آنجا به دست من بود و چون آمد و با وجود این از من سوال
مکنی که چنین چیزی بخورم و نمیدانی که بشکرت از این توفیق مرا روزی باید داشت و من در بعضی از کتب است
تفصیلش در وسای که در کافران حضرت امام حسین علیه السلام بودند و در کوفه و من در بعضی از کتب است
البیوت کمالی و چون سعد و قاصد فرزند از من خلی بن زید الاصبی و در بن الحجاج و در بعضی از کتب است
علیه بن الفضل الطامی و ابن سلیم و زید ابن الکلبان بن خالد و عبد الله الجعفی و عبد الله بن سنان
المزالی و کوفه که انقضی بطول نما بر کوفه از آن نماند یافت کتبت و در بعضی از کتب است که در روزی
بجهد فرزند از من کتبت و خطا بر او فرستاد که کتبت و کتبت آن خطا بر او
بگردد که از مقصد بازماند و ظاهر او و جوی که خاضی میدی و شرح دیوان از بعضی از کتب است امام حسین
مکری روایت شده و در بعضی از کتب است که در دست شما کتبت شده است و در بعضی از کتب است
باشد و روایت است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است سلفیقتی و لدی الحسین و یخرج
فلام من یغیبت فیقول من الذین ظلموا یظلمون و آنرا تا بنی الف که کتبت من مو قال علیه السلام
هو الخیار بن ابی عبد الله الفقیه و در کتب است که در سال تمام از کوفه و بعد تا حدری و غورسان و نماند
و در بعضی از کتب است که در روزی از آن نماند و در بعضی از کتب است که در روزی از آن نماند
مکن بود و آنرا در محاربه مصعب بن زبیر در شما است رسیده رحمة الله علیه مصعب بن زبیر
مصعب بن زبیر و رحمة الله علیه که کتبت الرابع است فیفتی کلامی از نظام مخرج الحسین علیه السلام
چگونه است و در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
مانند موشن آل فرعون بالهم ربانی و فطرت صحیح البانی که کتبت بود و خلافت حق ابراهیم است
بعد از انقضای مدت مذکور و در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
ای قوم بر این که من شخصی را از محاربه خلافت منی آمدم و اگر چنین بود و اگر بجز آن کار را می کردند

کتاب الحسین علیه السلام

در روزی از ایشان است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
حال طبعی نیست علی بن الحسین است بر او با او است نماند که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
و بعد از آن امام ابن فضال از مینور و آمد و منزل خویش است ابواب افتخار مسدود کرد و از نماند از
خانه بیرون نماند و کتبت که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
بر سر خلافت نشاندند بر مینور و کتبت که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
کرد و با او را از استخارج آن برانگفت و با او از روی جهالت که با بنی امیه کتبت که در بعضی از کتب است
معبود کتبت و در دست و کتبت که با او را بر هر کتبت که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
کورد کرد و این دو جهت از اشعار مصعب بن زبیر است که در بر او از بر جمله خود انشا نمود و در
بابت از مینور چنین است اباسره و آن از روی باللب بر شیت خود و الله شیت علی بن
بر شیت ذانی الله قد کتبت **زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام** طوبی کالاست
و محاربت او با مرد مردانی مستغنی از زبان است نصبت فعلی و نماند از شیت و در بعضی از کتب است
کسان او بر سر مذکور است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
الابرار مسطور است **سعد** فخری بلطی و انتمی یصلوا اطراف التقی الذی ابل غیبت الا
عدا است **طیبن** الامتات الشواکل تبین فیهم العز و التقی ولیه البقیه ی بنی
التامل زید رضی الله عنه از بر خود امام علی بن العباس و بر او مرد امام محمد یقرا از امام محمد
صالح علیه السلام و در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
کتابی بود فای او را در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
زید امامی علیه السلام بود و در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
صلب که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
مکن تا که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
میکنم کتبت بر او که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
کلام این بود که با جان قوم او را در دم بافتند و کتبت که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
حبیب بر شیت از طرف بن و انقضت آن بوده که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
بر او میبشند و در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است
علیه السلام و چون ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج من فرموده از روی
بر کرد و در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است که در بعضی از کتب است

کتاب الحسین علیه السلام

منصور و کار شدت یافت منصور اور از برادران و خویشان او مطلع شد و این را بدید
گفت که تمام شد که او خانیست و از خبری ندانم پس منصور بدو برادران او را بخیرین و از آنجا
بهران آورد و همگی ساختند و در آن حال مردی بنام زین العابدین و منصور و منصور بن حسین
را که برادر زاده و ولی عهد او بود با لشکری از سپه سوار و پیاده در راه می رسیدند و چون
به حد حصار بدو رسیده و در راه کشیده و میزدند که در راه می رسیدند و در راه می رسیدند
و شش پیر و آن شش کوشش نمودند از ضد و قوی هر دو او در راه کشیدند و گفتند که اگر
بر من اسان شد زیرا که این گناه از حق بود که با ما سوگند نموده بودند و در راه می رسیدند
که بدست منصور افتاد و این گناه از حق بود که با ما سوگند نموده بودند و در راه می رسیدند
کردند تا بدو رسیده و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند
فرستاد و چون نگذرد بران افتاد که بچک آمده اند که سوگند نموده اند و این بدست زین العابدین
سختی گمان بدین نیست و نیز و بگویند سوگند است اما سوگند اجتناب است پس آن شخص که
آورد بود و گفت فلان صاحب که معنی شکر من بود که فی السبع و بقی شکر البیس که معنی شکر است
و بقی شکر است و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند
نموده و از آن کارهای زیاده خود بود و وقت او را نماند و گفت که سوگند نموده اند که سوگند
و بر جای نماند و گوی که شکر است و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند
از آن کار بر چون امام بخش چهارمین منصور با او بدست کردند و بدست کردند که از آن
آوردند و بگویند با و بی و قدرت و سعادت است بی نشوئی می داد و بدست خود را با بجا
نزد وی فرستاد و نام نوشتند و در آنجا بود که حفظ امانت و در آن مرد که نزد من است
امین بگوید و الا بنوعی می نمودم و تقویت تو می کردم و آن نام بدست منصور و این است
بر او خیزد و من نیز نه و او را از این امری که در بدست است و می گشت و آورد و در آنجا
آمد و گفت که نشوئی وادی بس بر او بگویم با او بدست کردند و بدست کردند که از آن
بجای نماند و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند
منصور و او را بدی حال آن که ولایت خنجر بدست منصور بود که در بدست منصور و او را بدی
از نشاندن این جزو بدست است اما در هر دو زمان زمان که بدست است و در راه می رسیدند
و در بدست است و بدست است که در راه می رسیدند و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند
نقد بدست است که بدست است که در راه می رسیدند و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند
از بدست است در آن آن صبی بن موسی بن حمید بن قلی از چهار زاده منصور را بشا زاده بدست است

منصور و کار شدت یافت منصور اور از برادران و خویشان او مطلع شد و این را بدید

منصور و کار شدت یافت منصور اور از برادران و خویشان او مطلع شد و این را بدید

فرستاد و کار شدت یافت منصور اور از برادران و خویشان او مطلع شد و این را بدید
عاریه بر او در بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
سه ساله ابراهیم برادر آمدند و این حرکت بسبب در بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
گشت و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند
گشت بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
که در بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
و باقی غان بهما بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
است که بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
گفت بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
مکشان از بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
و ستایه با بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
حضرت پیغمبر با فضل امیر المؤمنین طارم است از آنجا که در راه می رسیدند و در راه می رسیدند
بلی از اعیان اهل بیت که سختی خلافت فی القیوم ایشان بوده اند و مع بد آنجا که در راه می رسیدند
شدند که بر علیه ایشان و در مقام بد افتاد و معاند بود و در راه می رسیدند و در راه می رسیدند
ظنار عقاب اهل بیت و معاندی نمودند از آنجا که در راه می رسیدند و در راه می رسیدند
بود و بعضی از ایشان با بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
که سعادت او بود و بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
در شرح حال او که بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
آن بود که بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
چون بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
بود بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
خلافت خود بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
خود را با او بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
با هم را بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
بیعتی بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
که بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور
تفتان را بدست منصور ابراهیم بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور و بدست منصور

محمد باقر

منصور و کار شدت یافت منصور اور از برادران و خویشان او مطلع شد و این را بدید

منصور و کار شدت یافت منصور اور از برادران و خویشان او مطلع شد و این را بدید

منصور و کار شدت یافت منصور اور از برادران و خویشان او مطلع شد و این را بدید

کشته بود و از محمد بن حنیفه تا زمان خلافت بنی العباس منظر فزونی بر شغلان پیدا میبوده اند
 با آنکه کجایک سبب بود که فایده استعدادهای اینها را از ایشان بکشاید و در کجایک امریکه
 اوج ایشان انشی عشره بر آن در تحت متابعت محمد بن حنیفه و بنی العباس اعلی شده اند بلکه
 در اکثر اوقات با یکی از علویان اتفاق کرده بر بنی العباس مزاج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد
محمد احمد بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم کنیز ابو العباس القیس سفاح بود
 سه خورشید او از غنائی الی عباس است به چندین سبب بنی بنی فطری طایف و لغت است که هر سه مردی و در آن
 چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و یستین و با بر سر شصت و شصت الصدق آه و در صلیح جواد ابو العباس
 اشیخ خود سوار شده و با اراکه مردان فرود آمدند از آنجا مسجدهای مشرف بر منبر برآمده بر پای
 خطبه اندک خلافت بنی امیر که ایشان ششده بود از آنجا بر آن مردان در صحنی و ایش بر بالای
 منبر نشست و گفتند و در بن علی از وی یک در بر جان نمایانده و خطبه انعام کرد و آوین کلام داد
 با اهل کوفه این بود که میان شما و پیوسته شایع علی بن ابی طالب است که هرگز در میان شما و منبر نهاده و مگر علی بن ابی
 طالب علیه السلام و این امام که بر منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانند که این امر سفاح شده و از
 میان بیرون نروند آن زمان که علی از آنجا فرود آمد بعد از آن سفاح و دو روز از منبر
 فرود آمد و بارالاه است رفته و ابو جعفر منصور را نماند بگریختن کشتن او بود و چون صحبت
 تمام شد و بر سر استخلاف نشسته و در استیصال بنی امیر با اهل تمام نمودند چنانکه در احوال اهل
 دمشق از مجلس اهل کوفه رفته گفتند که چون خلافت بر سفاح راست شد یعنی از اول و خلفای
 بنی امیر بر وی جمیع آمدند و او ایشان را که از بنی امیر داشت تا که سفاح بگریختن نشسته بود و چون
 اولاد آن طایفه در حفره او بر گریه های زاری نشسته و سفاح با ایشان سخن میگوید در آن
 آنجا سرفش تا که مراجع خطه آن بود از در راه و این اجابت بر خواند **سید احمد** اصم الکلی است
 الا ساس **عالم** الی بن بنی العباس و طلبه او بر با شرف و بعد مصلحت از آن زمان و یکس **لا**
 تغفلن عن شرفی را **و** او مصلحت کل فایده و خوش **و** اقد سادتی **و** مسائل **و** فهمیم مغانف و اگر
 از اول هم بگفتن از آن بعد جوار العوان و الا نفاس **و** در ذکر امر صریح الحسن و زید **و** فقیه کاتب
 الکراس **سفاح** چون این اجابت شنیدند و عاقبت گفتند که از جوان عطای کشتن بیرون
 اینقوم حاضر شوند و او را بماند بر کوی که از اول صیحه از او زده و او بر آن ترسیده است و
 میدارد و سوال کرد که او را که امید او و مقدم گرامی داشتند و عطا و یکبار از اهل بیت شما
 خان ایشان را مگر ما را حاضر بر نوبت بر کوی با بنی امیر را میگردوند چنان و او که سفاح کوفه بود
 فطیلم او و کوفت کجاست حسن علی و بن علی گفتند بنی امیر ایشان را شنیدند که در کوفت کجا از فرزندان بن

بنی امیر

بن

حسین گفتند بنی امیر ایشان را شنیدند که در کوفت کجاست زید بن علی بن الحسن که بنی امیر او را شنیدند
 و میگردانیدند و عاقبتش در جوار میگذرد و سخن ملک است از بنی امیر که بنی امیر کشته بود و در کوفت
 وی که کشته شد بنی امیر او را ممالک کرد و سفاح گفت بنی امیر جوسان بود که گفتند چندان بنی امیر کشته شد
 بر کرسیهای نند بن ششده اند بنی امیر که کشته شد و بر آنجا و سواد و سواد کثیر را کشته شد
 و قطع با بر ایشان را کشته شد و سفاح با ابا جعفر خود بر آن قطع شد و چون کشته شد و قطع
 نمودند و بنی امیر کشتگان در سر بر ایشان بنی امیر که در سران قطعها بر کشته شد و در آنجا
 اشیخ را بعد از سفاح که در باب اشفاق کشیدند خود از بنی امیر کشته این دو بیت است **سید**
 شاد است ای من امیر موعود **و** اوست ترفانی الیوم عن سلفی فراء **و** الیوم من سلفی فراء
 و السبت ما فؤاد علیها فقدر **و** اوقات سفاح و در وی چو کشته شد و بنی امیر از آنجا
 با شرف اجابت **منصور بن محمد** برادر بزرگترش کشته شد ابو جعفر و القیس منصور و چون جابر
 با او کئی مضایقه میکرد و در این است شمار یافتند چون در او با اهل خلافت و علویان با او در مقام
 خلافت بود و سفاح را از مسامحت است و در این است که سفاح گفت حق الی است ما ابو جعفر
 کرد و در تمام جلال خود در آن بگریه با اهل سینه و حاشا الطهاره و اوقات علویان با او در مقام
 را از خود و فایده لاجرم در یکی از اهل سینه و در چشمش مرم با کرده کوفت **و** است **لا** عین الی و ان
 فتم و ایش علیهم بنی امیر و عدی امینی بنی حمزه و بنی علوی را بر خاک مزار امیر و علی بنی امیر
 و بنی عدی را که عمارت از او بگریه و در آنجا حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فقه بر خیزد
 اطهاره را سبب است و چنانچه خود را کرده و این حسرت انصاف و اعوان خود ساخته و رفع سبب
 علوی خود است و سفاح پیش فتنای ستم خود عمل نموده و در خطبه کوفت فتنای فتنای حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام فقه بر خیزد و در ضمن آن علی انکار کرده و بسبب رگس از سادات علویان را کشته شد
 و ابو جعفر منصور که در بغداد است سبب باری از بنی فاطمه را زنده و دفن کرده و در راه ابراهیم با او
 بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بروی فرود کرده و کشته شد و از ایشان تراقتل آوردند
 و اوصوب آن بود که نظرات اهل عقوبت است که بنی امیر کشته شد و سفاح و حضرت پیروز الی را بر او
 مسدود ساخته و در این کن سبب باری او را و امثال او را با اهل سینه از زانی و در راه ابراهیم
 بنی امیر کشته شد بر عاقبت طایفه سفاح بود و در اینجا منصور که در مقامی که او را سفاح کشته شد
 بنی امیر کشته شد و فایده آن بود که چنانکه بعد از بنی امیر که در راه ابراهیم کشته شد و در راه ابراهیم
 با طعان اهل بیت را عاقبت میفرمود و فتنای ستم خود را در راه ابراهیم کشته شد و در راه ابراهیم
 منصور و کشته شد بنی امیر کشته شد و در اینجا منصور که در مقامی که او را سفاح کشته شد

کتاب

بیشتر منصف و تقوی است مردی با فضل و کرم بود و در احوال مقتضای کرم عام بسیار لطیف
فزیس سخی را در نیم و هدی عطا با سعید امان را سعید اسمعیل چری که مداح این است بود و او را در
خطبه داد و در شش روز از گذشته نام کرد و در صاحب نظر این است که بانی که نایب الخیر
اصحابی است فعلی که روزی مهدی صلاهی عام داد و وصلت خطبه با عیاد علی بن سعید او
ابتداء از نبی با ششم نمود و بعد از آن بسیار لطیف فزیس زاده داد و در آن آنجا سعید چری در آمد و
رفت بدست ریح و در هر چه سعید داد و گفت درین وقت تقوی است برابر اینها که با هر صاحب
و در آن وقت نوشته بود **شعر** نقل این حکایت می محمد لا لعطین بی هدی در سما و احرام بی تم
بن مره اینهمه شکر الهی اخرا و معذ ان قطره لا بشکر فاکتبت و یکا فیک بان نخل و شفا و ان
اشتهوا و استغفرت فاکتبت و انما و احرا کتبتا منقوشه است خطبه عامه و چند داشته سعید نظر
و نام و این سخن خطبه او و کلمی با فعلها بنا گشت نموا لم بشکر و الحمد انما افکترون بغیر
ان انما و الله من علمهم محمد فهدا هم کسی العبد و اطمینا فم ایدر اوسته و اولیا بالمشکرات
عنه العقیق این حموی که گفته که این قصیده بغایت طویل است بوساطه شرح توفیق است که در
واقعه باقی قصیده را در آنکه در ماه و باطلی چون رفعت سطر مهدی رسید فرمود که سعید آن رفعت
و زیر منصور بر ساند که عطا با بی بی نیم هدی را قطع نماید و دست سعید رفعت را رسانید
باز عطا سعید آید که حسن نظر مهدی بر او افتاد و خداوند آن شد که گفت که ای اسمعیل منقبول
کردم و من بعد با کجاست چیزی نخواهم داد **امروز ان رشید بن محمد اللقی بالله** از افاضل
حکایت بود و در او اهل دولت او بسیاری از کارها جزا که باطلی به متفق بودند به سعید او آوردند
و از آن زمان که محمد بن ادریس الشافعی بود و در زمان او یکی بن عبد الله بن حسن بن علی بن
کرده او را سونگنی و هدی نام بود و رشید فضل بن یکی یکی را با نجا و هزار سوار دیگرستان فرستاد
فضل چون آنجا رسید با یکی بن عبد الله طه که دو کار بجای رسانید که آن نامه خط خود سوسی می
فرستد و یکی با فضل شریف دون رشید رفت و در آنجا که او را کرد و بعد از آن فضل خود را
گفت و بعضی از حسود امام موسی بن جعفر الکاکم را علیه السلام بدون اجازه دستند و گفتند که
برویم منزل الیوی او میفرستد و او را عقیق بن سعید اندو ازینت خروج دارد و در آن رشید
چهرت امام عاقل متفرقه و در آن سال به با نچه که در رشید و آنکه است گرفته که رشید و بر ساند
و از آنجا به سعید او در زمان و در آن رشید بن محمد را فرستد و او را با نچه که در رشید او
مؤد که به سعید او آمده است حضرت امام و در خانه سعید بن شاکب که در وقت سعید او و در
برخیان نمودند که در وقت با نچه است سعید از آن عدل از کج جاوردند تا امام موسی را امر داد و بر

بسیار لطیف

و معصه ایشان آن بود که آن مردم کان نبره که او را زهر داد گشته اند از خون با این احوال
خاسته قال که بوساطه این عام از سر زور عقیده و شیع را سب بود و از نعت آن عیب است
می بود و او بر وجهی که در حدیث است که در حدیث عمواره هشام بن الکلم را یکی از خاند حضرت ائمه
الصادق علیه السلام در وقت سفر فسی و جامع کالاتی بود باطلی این خلاف در شب
ذی سب از آنجا در ایشان را در کشیدند و در خانه او را بیهوش و در آن معجزه و سرور بودی
در چشم را حویر و عطا با مقور فرمودی صاحب نظر این است که در رشید با رون الرشید از
تاریخ پیشا بود که که این عطا با مقور فرمودی صاحب نظر این است که در رشید با رون الرشید از
رشید سعید شد رشید گفت که عوام تویم کرده اند که کرم من علی داد و او را در چشم سعید را سعید
چنین منبت ایشان کان کرده اند و خداوند آن داشت که نعت نعت علی و حسن حسین علیهما
السلام و در وقت که در افضل ایشان حاصل است لیکن چون باطلی ایشان از نبی امیر خودیم
و هدی تعالی را سلطنت روی زمین و او را عطا با مقور فرمودی صاحب نظر این است که در رشید با رون الرشید از
بر سعید برده و از هر طرف بر او فرود کرده اند که در سلطنت مرا از دست ما و در آن رشید
بسیار در فساد نمودند و در کتاب استخفی از ماسون نقل کرده که روزی در حدیث امام موسی علیه
علیه السلام فرمودند که آید رشید برخواست و او را استنجال کرده و در صدر نقش نشاند و در برابر
نشست و امام موسی علیه السلام در من ماسون انصب و مع ذلک منته به حال فغزای است و در بیان
امسان نماید چه در من قبول آن مستی نمود بعد از آن حضرت امام برخواستند و رشید به نیت
تعیین او برخواست و آنکه امر او بر او را ماسون را امر فرمود که در خدمت عم خود و سعید جزو برود
او که رشید سوار گزید و با کس او را در برابر او راست سازید و مشایخ او را منزل غایت سب حضرت
امام موسی علیه السلام در آن آنجا استنشادت خلافت من داد و گفت که گاه مالک این
شوی بفرزند من احسان کنی چون او را منزل رسانید و نیت شد و صاحب مع و در معاد
شد تا جبر او را که در تلبیه بود که سخن کرده از بر خود سوال کردم که با امیر المؤمنین که بود این
که این امر را که در تلبیه او بودی و از برای او بر خاستی استقبالی او نمودی و در خلافت
در برابر او بود که شیع بعد از آن ما را که سب کردند و مناسبت او نامو را مع و در
گفت که که امام الکس محمد امین علی خلیفه و خلیفه علی بن ابی طالب که با امیر المؤمنین آیا این
مخصوص فرزندت و جواب گفت که من امام جعفر را بوسیله علی و در موسی بن جعفر امام
حق است و الله ای لیکه او این است بنام سبیده از من و از جمیع خلائق او که سکون که
با وجود این که با من در خلافت نزل کند ششما می او را می که لان الملک عقیق و هر از ماسون نقل

بسیار لطیف

بسیار لطیف

بسیار لطیف

مجلس علم الهدی

مجلس علم الهدی آن حضرت را از دست بطور آنکه میخواستند در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند
امام رضا علیه السلام مکه زدند و در آنجا بنشیند بسم ساجی او خواندند و چون از کعبه برگشتند
بجست امام بیخام بنشیند و در آنجا بنشیند که با پدر رفتند و در آنجا بنشیند امامت مردم را با پدر و در آنجا
خواندند که حضرت جواب فرستاد که من بانشه در وقت قبول در لایت عهد شرط میگردم که بودم که
عدم تکلیف یافتیم اما این امر از آن جدا است و الحال نیز علمت حاصل است که در آنجا بنشیند
این امر و حضور فرمودند پس امام بیخام فرستاد که امامت نماند و افضل امر و نهی فرستاد که در آنجا بنشیند
در آنجا بنشیند من مردم ترا بشناسد و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسول رسالت
در میان ایشان دیدند تا چون الحاح مامون از حد گذشت آنحضرت با او اعلام نمودند که اگر از این
امر حضور نمانی بر من بنشیند است و اگر حضور نمانی بر من بنشیند است که بدستوری که بعد من بنشیند است
من خود نماند و از من خود شوم مامون جواب فرستاد که در هر طریق غلط نشود چه من خود نماند
انگار مامون امر کرد تا وقت صبح لشکر بیان و مرداران ایشان بر در خانه آن حضرت حاضر شدند
و حاضران علم شد مرد در راهها و کوهها و بنشیند با هماینها و در آنجا بنشیند و کوهها را بشناسد
و زمان و کوهها را بشناسد و چون طلوع افق است آنحضرت غسل نمودند و عبادت نمودند
عقده سفید بر سر بستند و یک سر او را بر سر بستند و فرود آمدند و طواف و کعبه را در میان دو کعبه
مبارک تو او بنشیند و آنحال بر وی خوش کرد و عصا بدست مبارک گرفتند و موالی و اصحاب را
فرمودند که برستند آنحضرت غسل نمودند و حاضر شدند آنحضرت با بی مبارک بر همه حاضران
او بی که آنحضرت سابق بود و در آنجا بنشیند با لاکشیده از اندرون خانه بیست همان خانه آمدند
در آنجا بنشیند آنحضرت کعبه گرفتند و موالی آنحضرت نیز با او کعبه گرفتند و در آنجا بنشیند و در آنجا
که امر او مسالین بر حوالی درگاه آن بنشیند بر کعبه آنحضرت سوار ایشان و مسئله مقدم فرمودند
حضرت بودند که در آنجا بنشیند و چون نظر آنحضرت امام افشاء بود که بجا رفتند و در آنجا بنشیند
بر آنجا بنشیند آنحضرت در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند
دور کردند و بنشیند آنحضرت با بی برنده بر او افشاء و نورانی که در آنجا بنشیند در آنجا بنشیند
که بگردد در میان مردم همان کوه که آسمان و زمین و در و دیوار و در آنجا بنشیند که در آنجا بنشیند
او در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند
و فضل بر سبیل و برین وقت مامون گفت که آنحضرت امام رضا را برین طریق بمجلس علم الهدی نام مردم
فرمودند او حاضر آمدند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند
ازین پس آنحضرت فرمودند فی الحال مصحوب کی از آنحضرت آنحضرت امام بیخام داد که از روی امام ترا با آنحضرت

عبد تکلیف یافتند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند
باید که بنشیند خود در آنجا بنشیند که با پدری امامت نماند و در آنجا بنشیند که با پدری امامت نماند
و سوار شدند و چند آن صبح در میان مردم ظاهر شدند که با پدری امامت نماند و در آنجا بنشیند که با پدری امامت نماند
بعضی از آنرا بنشیند بنظر رسیده و چون خبر ولایت عهد حضرت امام رضا علیه السلام بر آنحضرت رسید
حسابین ازین اندوهناک شده و هم بر آنکه در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند
برین صدمه بیست کردند و از هم فضل کسی این حال مامون بنیاد است گفتند روزی حضرت امام
علیه السلام نیز بیست رفت و گفتند مردم بعد از او هم بر آنکه در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند
از خلافت نقل کردند و بیست بر آنکه در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند
بسیار من فضل بن سوسل با تو را کرد و با پدر و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند
حق جانشین را بر کشتن فضل بن سوسل را در کعبه بنشیند و حضرت امام علیه السلام زهر داد آنگاه
بنشیند بعد از آنکه او را بر زمین مسموم کردی که بنشیند زینت بر زمین بن علی بن عبد الله حاضر شد
بزرگ بود و نصیب عباسیان او را از تمام تمام مکه و بنشیند مامون گفت ترا با او بنشیند که گفت
را از خانه آنجا بنشیند علی علیه السلام نقل کنی گفت ای پدر امیر المؤمنین علی علیه السلام چون
خلیفه شد مال عباس ششصد تنه نمود و هر یکی را بیست مصل و ششصد تنه مصل کرد و بعد از آن عباس را
کوه من خود است که با ایشان بنشیند که گفتند و در آنجا بنشیند که با ایشان بنشیند که گفتند
اگر علمای شیعه بنشیند بنشیند بنشیند بنشیند بنشیند بنشیند بنشیند بنشیند بنشیند بنشیند
زهر داد و جانکده سابقه ابرو آن افشاء و اما حضرت کتاب گفت ای زاده من که بعد از آن حضرت
الدین علی بن عباس بن سوسل که در فرزند اجبار و آنرا محقق طالبان بود و مخالف ایشان بنشیند
و اعتقاد داشت که مامون بر سر او بنشیند امام اتمام نمود و گفتند که اگر از آنجا بنشیند
بانی و الیوم مامون کبیرت امام و اعتبار او از میان تمام اقوام و سبایه نزاع و ابرام حساب
برشتند اما بنشیند که در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند
حاضر و افتد با او در فریض و ذوالقفل از اهل است بر آنکه مامون بعد از آنحضرت مامون بنشیند
بانی حکم نمودند و از سواد است کلام ابن بابویه است که در کتاب عبود الاضار و بنشیند
از غیر این عبد الله فرستاد و در آنجا بنشیند که گفتند فرمودند از من از این علی انصاری که گفتند
بر سیدم از ابو الصلاب بر وی که حکایت اول مامون مایل بنشیند نقل حضرت امام رضا علیه السلام بنشیند
مرا گرام و محبت و ولایت همه که در باره او ظاهر میست گفتند مامون آنچه از آن گرام بنشیند
و اولی عهد ساعتی آنحضرت ظاهر میست گفتند آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را خیر و غایت

مجلس علم الهدی

مجلس تالیفات حضرت امام رضا علیه السلام

در سایر فنون تحقیق مسلک استوار علی شایسته بر جلال کون و مبالغه او در استعمال آن بود
آن سخن است زبون کجی بن کرم و آن که نهایت تحقیر مطعون بوده زبان شهادتی بستانند
کنند حقیقت سخن خود کشاید آری می تواند بود که بصیقلی ملک باشد با لطف قلب اهل سنت
پشیمان شده بجا که در احوال معتقد نظیر آن خواهد آمد و اگر چه موافق و ابراهیم در کلامی مشغول گشته
عد پر و است اما چون در ام فضیلت و غرور بسیار از ظهور یافته بود که در وجهت غیره نظیر آن
موجبی از آن را در ملک بیان مشطری است که در نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشرب
منور در حد اسلام و نزاع در آن است که نمی میگویند که معتقد در حد اسلام مشرب بود اما
بعد از آن منصرف شده اند ایشان است که در ابراهیم خلافت و در بالای بزرگت و کثرت مشغول
کاشا علی عهد رسول الله علیه و آله یعنی در وقت است در عهد و عهد حضرت رسول علیه الصلوة و السلام
حلال و مشرب بود و مردم آنها را می آورد و در کلام خود رسول الله صین زبان آنها را حرام میگرداند
میگردد مردم را از آنها در عقاب و از آنها میگوید که آنها را کتاب کند کی معتقد است و در مشرب
چ و واقفند ایشان است که در آن حضرت در سال شصت و سه است که منصرف شده و بنا بر آن
بالای بزرگان سخنان است و اگر از حضرت پیغمبر پیش منور چیزی نمی شنید آن سخنانی که میگویند
میگویند مشرب و کلی معتقد و باقی و مشرب است چنانچه در حد اسلام بود و اصلاً مشرب نشدند و
حضرت سالت بنا و در باب مشرب منور چیزی شنیده و آنچه در بالای مشرب است چنانچه در حد اسلام
صریح عبارته او بر آن دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مشرب است از آن وقت
از آن کرده بودی است و آن با حضرت اولی و اولی مشرب و در حد مشرب بود و حال آنکه در حد اسلام
مشرب نگردد **و ایضا** اگر در باب مشرب منور از حضرت پیغمبر شنید ایشان خلافت حضرت الهادی
میگرد چنانکه در زمان خود که در حال آنکه او در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در زمان
خلافت او بود چیزی از آن معتقد که گفت و معاک بود و پیش از آنکه او مشرب کند و آن سخنان که معتقد
مسلمانان معتدل بود و کسی آن مشرب میگرد و بر این سخن سخن از زمان خلافت حضرت باقی ماند
او اگر در زمان پیغمبر است حد مشرب پیغمبر شنید بود و کلام از مشرب گفت و کلام چنانکه در حد
حد مشرب بسیار است پیغمبر صلی الله علیه و آله بن عباس و عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله و
ابو سعید خدری و سلم بن ارج و مؤمنه بن شیب و اسامه بن زید و ابو جهم و دیگر از فضیله صحابه و تابعین
بمخرج عرافات نگردد و با بابت مشرب فتوی میدادند و بر آن عمل میکردند و میگویند که چیزی از
حضرت پیغمبر شنیدیم آن بود که معتقد را حلال کرد و با قبول حد از آن باز نگردد و بر این اعتقاد عمل نمود
از زمان یاد شده و نقلی در تواریخ آورده است که از زمان و بیان طریق خود کرده که فاسد است و مشرب

بکار

این عکاس چنین بود که فاسد است بر مشرب الی حدیسی **و ایضا** نقلی در مشرب را حدیث مشرب میگوید
چنانچه در احوال مشرب معتقد و عقاب نیست در آنکه کلی مشرب باصل و بعد از مشرب میگویند و فاعل آنرا
مشرب میگویند چنانکه کلام هر بری در مشرب الله و عبارته حد را از مشرب و اول کتاب کلی از مشرب
تایید بران و لا رسوله و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
کلی از ایشان علی النبیین نخواهد بود **و ایضا** نقلی در مشرب و غیره در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
در حد مشرب علی علیه السلام که فرمودند که لا تنی علی الله ما زنی الا شیء یعنی اگر نمی میگویند و مشرب
زبان مشرب میگویند که از حد مشرب بر سر آید که در حد مشرب است و در حد مشرب و در حد مشرب
این یکی همان نقلی است که در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
مشرب بود و در احوال مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
و مشرب مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
الحدیثی الزمان و لایری علی من یلوک **و ایضا** نقلی در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
اصحطی و مشرب علی **و ایضا** اول من الی عکاس **و ایضا** نقلی در حد مشرب و در حد مشرب
چنانچه در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
بعضی مشرب نقلی در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
و کتبه و نامش و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
خان نقلی در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
و کلام این حدیث از حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
بر زود مشرب حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
که بر و نامش و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
صحت آنرا مشرب حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
ساعت مشرب حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
خود از این حد مشرب حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
شامی مشرب حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
کرده باشد ترک مشرب حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
سند عبد الله بن عباس که گفته که قال ابو بصیر ان ابن عباس باه بالمشرب و ابن الزبیر مشرب
الحدیثی در حد مشرب حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب
عبد الله بن الزبیر نام که نقلی از ابن عباس حد مشرب حد مشرب و در حد مشرب و در حد مشرب

مجلس تالیفات حضرت امام رضا علیه السلام

عبدالله بن محمد بن ابراهيم

اموال ابو مسلم خرد بن رازی در کتب صحیحین الا و از او زده که از جمله اهل زمین است که بعضی گفته اند
که روزی بود بعضی که نامه اصفهانی داد او را سیدی عیسی بن مفضل بن غیر برورده شده با فرزند
او علی بن مفضل و غیر از او سالی شش بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم کسب کرده بود
و میگوید که پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امر بنمود که او را دعوت بکند برای عیسی
آنکه بر او برود و آن وقت امر بر خراسان فرستاد و در میان مدینه بن علی الکلابی حاضر
بود و مدینه در آن واقعه ملاک شد و ابو مسلم دعوت نگاه میداشت و در این احوال بود و وقت
ظاهر کرد و آن در رشت است و مقصد ما در رمضان سال صد هجرت است از جهت بود و خلق بسیار بود
جمع شد و ابو مسلم بکسب مدینه گفت که مقصد من بسیار بود و بعد از آنکه مدینه فرستاد
ابو مسلم خطب بر آزدی او نوشت و خطبه مدینه بن عیسی بن فرستاد و در آن وقت که او را
خارست کرد و بعد از آنکه خواند آمد و رسیده بود و ابو مسلم بر خراسان مستقر شد پس بنام
الکلابی از کسب مردان با جمع هزار مرد و شاهی و بر جوان بود ابو مسلم با او میخواست کرد و او را فرستاد
آن و بر آنکه در آن لشکر مؤذنی خلاصی یافته و بعد از آن ابراهیم رفت مردان چهار را
معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میگفت ابراهیم را گفت و غیر کس که چون ابو مسلم
ترسید که مردان او را بکشد عبد صالح است مردی بازرگان از ابراهیم مردان فرستاد و آن مرد را از
کشتن با امیر المؤمنین من مردی با نام وانی که او ششم با ابراهیم بود و نو او را محسوس کرد از این
مال من مضایع خواهد شد مردی با جگر که او را به جیم نام من که حاکم میگفت مردان آن مرد را پیش
ابراهیم فرستاد و چون ابراهیم را دید گفت ای بنده خدا ای مال من که هر آینه میگفتی و مال من که
میگفتی ای که در عمارت یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ربطه حضرت
بن عبد بن عبد الملك الطائی بود و بعد از آن ابو مسلم فرستاد و خطبه با هم نشاند و هر مرد را
جمع شده فطیه از برای باصفهان رفت و از آنجا بنام و نذر سید و بزرگان خراسان که متعلق
شده بود به نذر سید را بکشتن عیسی فطیه مقصد خوان کرد و از آنرا که گذشت او هم عبور کرده و آن
حکایت و نیز بن سید که از لشکر مردان بود که بکشتن چون روزگشت از خطبه بنده چون
بشنید که عیسی سبب این کار را را الا او با که هرگز کرده زنده را بفرستاده است
و در آن وقت که مردان ابراهیم را هم را عبور کرد و ابو العباس سفاح بکشتن با فطیه و نذر
مرد که بود آید و نهان بود و ابو مسلم فرمودند که خلافت آنکه بکشید که که میل عیسی بن محمد بن
علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و که به عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی
طالب علیه السلام و که به ابو العباس سفاح و جعفر و ائمه بود که آن کار بر اسلام نشود و این

الفتنة كثره و عاقبت بر سفاح مبعوث کرد و بعد از آن عبد الله بن علی کرم سفاح بود که کرم بود
مقصود مردان نمود و مردان از وی بفرستند و بیشتر از کار ایشان گشته شده و بعد از
از آن مرد از اطلبه خود و نهی از و بهای به فرستادند و چون عاقبت بر عباس
مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعده اول گیری میگردید و بسندوی غلبه کرد و با میکرو و ابو جعفر
که برادر ابو العباس بود بر آن مشکلی بود و لیکن ابو العباس بکشتن از سفاح
زیر که مردم را به این سبب ملامت کنند و چون سفاح مرده و سفاح را کشتن
که ابو مسلم را بکشد و کشتن ابو مسلم گفته بود که حال من باقی بسیار است که مردی از اهل
استخوان ای غیر و بد جای اضافه و کاره تا مدتی تعالی او را زنده کرد و چون بنشیند زنده شد
گفت حاجتی بر من عظیم است لیکن مصلحت آنست که در کشتنم زیرا که تو در سبب علی
میاد که با در کبر و عالمی تا مدتی تعالی مرا بگرداند با شیری و کبک زنده از من قوی تر و آن سبب
معه از من شود مصلحت من در آنست که زنده شوم هر چه بسیار چون قوت از من با
مصلحت ایشان در کشتن من با نه عاقبت ابو جعفر سفاح ابو مسلم را بکشد و عاقبت هر چه بسیار
مؤثر شد و زخمی در کتب سید الا بر او زده و که آن ابو مسلم بقول امیر فان الله
نایب الیک مالک الکتاب فتعالی یقبل انیظلم علی الله عزوجل ذنبه فقال انی تسبوا
او امست ولا تبی العباس کلم من عاصره تعنی عذقه فاعلم الکلام تکلف لیسع لکن یوالی الخ
و قبل مره لعدت باهرا لا یقره بکینه فغالی خرفی فیمن انار اولی من الطی فی الجنة فی الطفا
من بنی امیه و الهبت من بنی العباس بنی فغان افح ولا طفا و فواض من الاماس
محمد دوم در مستندین از حضرت سادات لایست لایست سلاطین اندر سروده اند
بن عبد الله المحض بن حسن بن ابراهیم بن علی الرضی علیه التحیه و التسلیم ابو عبد الله
در واقعه فخر سبب و با برادر زاده بفرست و چون واقع مولی عالی بن مسعود را بکشت
از قبل مادی همی و شبیه فطیه بود او را کرده و با نذر سید و او را فطیه بن
اراضی فطیه در مدینه و لایق از خود کشته و چون بر باد کرده و با نذر سید از آن
مهر مصلحت کشته او را نام شمشیر کینیا کشته او را کشته او را کشته او را کشته او را
رسیده و از وی کبر و غلبه و در ملک فخر صفاح او را کرده و از وی از روزی از روز
کتابت کرد و بی جزئی بود او که در وی دندان است او را پس از او در سحر یکا برود
و کشته شد بر عاریه حاکم بود و در لیبی و در سبب سفاح کشته شد و او را پس از
بروی او و او را در لیبی نام نهادند و در اسلام بنی و از کینیا را در شکم و در سبب
مؤثر شد

محمد دوم

عبدالله بن محمد بن ابراهيم

کتاب الفوائد العظمی

واقع شده است از دست بعضی از یهودان ممدی روایت کرده اند که حضرت علی
صلی الله تعالی علیه و آله سلم فرمود که علی را پس شتاب نطرح از زمین منزه بجا و گفته اند که مراد از آنکه
که در حدیث مشرف شده ممدی است و او با هر که میاید به منظر و منظر میکند صاحب و در حدیث
آورده که در حدیث و در قرآن علیه در غایت فصاحت و در زان شب و نماز از عهد به موموم
گردانید و در کتب و تفسیر و تائید ممدی از یار مغرب دم از عیان میزدند ممدی
پرسوز را به دفع ایشان نامزد فرمود و او با کجاست را حاضر و ممدی در دست حضرت
تا وقت محضران با نام رسیده و عاقبت با شیخ و کفن بیرون آمده دست در دست ایشان
بزنند و در ممدی سایه عاقبت و احسان بر سر ضعیفان افکنند و مراد از کشتن امان او
و عبادت و تعلیمی از اموال حضرت ممدی در امان خلافت حضرت علی را در آنجا بود
مغرب لشکر با فرستاد و همچنین در حدیث حضرت آورده و عاقبت انبیا قدیم را بر انداختند
از ضعیف اندک فرودان و در آنجا کمال آن فرات از دست حضرت خورشید را بر سر و با هر
با کس که بر آن روان کرد و ممدی را عیسی مونس خادم را با ساجی چهار در برابر بنامه و میان
ایشان چهار روی بنامه و در کتب و در آن معاصر که در آنجا می آورده اند از در آنجا که بنامه
گفتند در بعضی از تواریخ بنامه رسیده که مونس در نسبت با ممدی که آورده روی او را بنامه
و در ممدی و ممدی خلافتی ظهور را ششم گشت و در آن دست حضرت شیخ سال از خلافت حضرت
در ممدی روی عالم آتش را در او در تاریخ که در ممدی آورده و در کتب و در دست حضرت
طعن کرده ممدی نوشته اند و آنرا که در ممدی خطبا آنرا بر ممدی بنامه و در ممدی که گشت
که در ممدی بنامه ممدی بنامه زبان قبح در آن کرده در آن با بعضی از نویسندگان
و در کتب تا بر روی ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
است ممدی و ممدی ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
که آن ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
و از جمله ایشان ابو الفرج بن خوری در آن ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
و از جمله اولاد علی و خاندان ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
بر اساسه و حصول مکانات اهل عراق ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
امان و علی بن ابی طالب و آن ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
کسی است ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه

طهور است از آن زمان مدت طویل نگذشت و با ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
حاصل است لالی این جوئی و ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
فرمودند و درین مقام تحت ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
این التفات می نمایند و میگویند که ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
بعضی از سادات اهل بیت میگویند که ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
دگر که در ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
تفاوت ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
با عقیق و اهل سنت در ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
عمر چنین شود که ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
آن ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
روا است ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
او که در آن ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
عبارت مشهور است بر آنکه حضرت امام حسین علیه السلام در ممدی بنامه ممدی بنامه
فرموده باره حضرت امام حسین علیه السلام این گمان گشته باشد که ممدی بنامه ممدی بنامه
که ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
فانچه این کتاب مذکور شده است ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
که دلالت بر آن ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
آنکه شیخ جمال الدین بیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفاء است لالی ممدی بنامه ممدی بنامه
با عاقبتی که اهل بیت روایت کرده اند در باب ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
از آن زمان و ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
صریح است بر آنکه آن احادیث بعد از آنکه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
بود و با ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
باقی خواهد بود و ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
کتاب آن بعد از ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه
بسبب ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه ممدی بنامه

کتاب الفوائد العظمی

بازمانده است

و جدا و در مثل آنکه کجاست که در وقت حیات من است و در وقت وفات من است
در ربط امر مشغول شد و در مقابل بن احوال او میان من و بر عاریت گذاشته و چون فریضه متعاضت
آنرا بخارید و باز در غلظت نیز کشید پس منم شد و معارف این حال فرج عالم منصور باطل بود و همچنان
بجا و منت من رسید و با تعاقب روی لشکر در میان نهاد و جنگ در پیوسته و اهل و همسایگان
با فتنه بغیة السیف بجز امید بغیر حق شده و او جز در روی جتی چند در زمینت این شیخ حسین
اشکاره مسود و من منصور کرد و ایند نیز بر آنکه امید میدارم که بسم الله یون فرقة العین و خلیة المؤمنین
که روی عهدت در مکه و نیز در اوس منابر و در مکه و با بر خطب نام و گفت آن در درج خلافت
و در روی برج امامت برین و حکمی کرد و عاقبت آنچه بر زبان او بگویند شسته بود و فرج آنجا
و چون هفت سال ز خلافت منصور شش سال را در او باقی ماند و بعد از آن هفت سال بود
سال بود **محمد بن حسین** تقدس الله روحه باقی صاحب سبطی و شجاع بود و تا بن امور
مکنت توان بدین ملت بگوید و نسبتی و کما بین بر آنکه بگویند و حکمت بجای آوردی و باقی کفر و کفران
منطقه الشیخ مظالم و از اسلام عامه که در قورخانه و مرجع الی انصاف که بی الامور علی حاکمها
در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه اصدی و در بعین و ثمنه بود و بر روی سینه او دو کسبه
سج و اربعین بنده خود هر کدام را با نواع و با نواع و شامانه اخفص او ده با لشکر کران باقی
با قضای بلاد و سوز بر ستاد او تا ساحل بحر و قباقرس و جزایر خالدات رفت تا بهی که باقی
بود و در آن ملک معروف او عهد کرده چنانچه سر خلافت منصور فرستاد و در المیزان سنه اصدی و ایدام
خلافت پیش بیلان نیز لشکر کشیده و آن دیار را تسخیر فرمود و در آن ملک در آن مصلحت بود
را اسکا و صد نام نهاد و فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند امیر و سبک کرده و بعد ازین تسخیر
که عظیم بود و در روز ارسال نموده میان او و سپاه و در میان جوانهای عظیم و فرقه مند و سوز بر
فما لغان حال آینه و خفا بود و آن گرفته و در مقابل ابن احوال جز وفات کافر اخیری که در آنجا
خلافتی عجایب حکایت منم ششالی نمود و بجمع روز سبده و بواسطه خلاصه بان عا بود
مضطرب گشته از فتنه غلبان ملک در میان او و نامها فرستاده از اسم القیس نمودند که بغیر فریض
و کفر نماید باز امرای دولت شخصی که شایسته ریاست بنان لایست فرستاد و چون سوز برین
تغیر اطلاع یافت تحت بر سر خیمه معضد کرد و نه هر با جمعی از ارباب سلاح گشتند بجا
شخصین با نواع الطیر و اصناف غنچه بود برای آن ملک میباید که در سال خود و در هر دو سنه
سج و پنجاه و نهمین بکنش بر هر نامتر بعد از قطع معاذ و در مساکت رسید و چشم انالی آن دیار
بیدار او روشن شد و در دست بیوع ایشان عهدت قامت المیزان سنه اصدی قرار یافت و هر چه

اشتری

اشتری خرد کرده و بچسبند و در میان نشاط و مسود و عین الشریع میای مسعود که به ظاهر مضمون
اشتمار ریاضه مشغول شد و بسج بر سر مسود اسکندریه و در رصید و در میاط و در مدینه از لطف
جوسیان چون در فتنه و در سنج علویه در آمد و درین آنجا هر یکی از فاعیان را با لشکرهای کران بجای
فلسطین فرستاد و در آن فایده فلسطین را فتح نمود و حرم مشن نمود و بر مشن نیز مستولی شده و کثرت
شام را گرفتند صاحب بن العصفاء آورد که بعضی از فرماط را که افعال نا شایسته از ایشان در وجود
آمد مثل قطع جبال مسود و فرود آمدن سحر بر سر معرب است و رسانید و لغایبی انجمن که کثیر بود
و لایست شام متواتر می شد و در این سابق این کلام بر مضمون می بود که فرماط و راکی با علی
طالبه و بگریز و عباسیان و هو اعترافان ایشان از کمال بغض و عداوت فرماط را داخل اسبابها
ساخته اند و مؤثر است از کتب عهد بن معتز عباسی در بعضی از انصاف خود و کتب لغوی
بال الی طالع عظیم است و می شود و در کلماتی علویه مذکور در نیز نموده و توفیق با کفر ایشان فرماطی اند
و فرماط از ایشان مذکور بود بعضی از آنکه بر ایشان در جواب این نامبر تقدیم گفته و در فرج
شست فرماط از خود و این بیت نموده **سحر و شیب** افعال القرامط کا ذاب الی حوزة العادی
الکرام الا لایسب و این تقدیم با یکبسته از تقدیم عهد الله مسود و کاتب احمد الی امیر المومنین
عمادانی از مجلس را مذکور خواهد شد و در سوال سنه اصدی و در سینه و ثمنه با المیزان سنه اصدی فرست
مسود از سوز بجهت نمود و اولاد و حرمها با خود بر او کرده اند و اموالی که معسوب است از
خیر نقد او برون بود و بعضی از نواب نیز بکسر سبده که در آن سوز با نوزده هزار شتر و ده هزار
اسبزه مسلک از سرخ و سفید کشیده و اعیان و اشیاء مسود اسکندریه بکشتن المیزان
له بن اصدی شش نفر و در آن سرزمین بلغای او مفرز شده و شرح نموده فراق و تغیب الامم است
مؤثرین مسود و حشر شده و از شش اسمان اشرف نام یافته و علی بن طلوی چون بود سوز بر تزلزل
فرمود با یکس عدل انصاف حسان استنفاال نمود که مزیدی بر آن مسود نیز مذکور بود که چند صد
پرز و در مینان رگه او نموده بودند و در ضعف او و نامبر و زعمان چنانچه در و در یکبسته آنچه
کثیر از آن لغوه بردارند و اکثر آن منادین بر طای است و لیکن از آن کرم نشان نموده و چون
انور ملک استقامت یافت و در روز جمعه روز هم رسد الا فرستادند و کتبها بر تقدیم
بفنا بعضی از و اج هر دو صد و چهار شش و چهل و پنج سال بود و زمان خلافت نیست و پنج سال در راه
شهر و لغت العزیز با مده در سن محد و لا و لکش و در حرم طاعت سبده و جمل و چهار سبده بود
چون فرمود هم رسد الا شش شش و شصت و کتبها بی موفقتی در مکه ظاهر گفته که هر چه در کرم
و شجاع و صاحب است بود و با عجزت فریق و دعا را و احسان مسلک می نمود و از سبب بعضی

بازمانده است

بسم الله الرحمن الرحيم

که در عزیر او سید فاضل حسن الخلق بود و چون بر بی مایل بود و بعد از آن عاقلان سب
سپارده است و بر منصور تعالی در کتب بنده اله بر آورده که یکی از سب ان عزیز در روز عید و نما
یافت و خیز در آن باب این چند بیت گویند **شعر** سخن تو العظمی و ذو عنین بوجها فی الیوم
کاملنا **عجیبی فی الامم فختنا** اولن مصلی و جسدنا **بلیغ** جه الوری بعد هم طرا و اعدا و نما
فتنا **و ایضا** شایب کینه که عزیز نجاته فلیج بود و کتبی که بعینه الله در نوشته در مجلس عالی علیه
عباسی بنوا نه شده و لالت بر خاست فضل و قوه و شوکت او دارد و تصویر کتبی است
که بعد از سید نوشته بود که من عبد الله و ولیه ترا من الی المنصور الامام العزیز بالله عبد الله
الفضل بالله و لفضل الله الاسلام انی شیخ من علی سلام علیک فانک امیر المؤمنین و کذا **بسم الله**
لا اله الا الله و رساله الصلوة علی محمد و رساله العالمین و بوجه الله علیه و آله
تا در متعلقه و این نیز نه الهادیه و در زیره الطیبه الطاهره و بعد فالت رسولک و صل الی حمزه و امیر المؤمنین
مع الرسول اللغه الیک خادمی باجد من اعلامک اولاد امیر المؤمنین و سونکت شعر فکسین
امامت و فیکتابا بابه الطالین العادین اللدین من امیر المؤمنین با سونکت افن کما کن یوم
مک و کتک تعالی عن اللین و ذکر کما کثیرا فی بده المنسب الی ان قال قد علمت با خبری علی بن خورشید
من لکن کین و فواب الشام و صنعت ابله و علاه الاشعار و لولا ذلک لریج امیر المؤمنین
نفس الی الشهور و سوف یقدم الی الحیره و کتبه بقدیم علیک و فویب قاصب الی العباد فی
سب الی الله و در آفر کتوب نوشته بود که بنویس بن بوسه بن کس بنده امیر المؤمنین
بر چند الله و در جواب او کتبی نوشته در آن اعتراض بنویس بفضیل اهل البیت علیهم السلام
و اقرار نمود که عزیر از آن خاندان است و او را کبیره شرافت خاطر سب است و از روز بر او بعید
مذکور مشغول است که عزیر و ذی باجم و حیدر بکوت میجو که مردم را به جیم که کتبی مشهور بود
و جوهر و غلبل کسب صلح و عقار و عزیر ان از اقسام نعم باشد و همین ان نعمتها از بر شکی باشد
فوقش در کتبه سب است و بنویس رضای سرت و فاین و فلتما بود **شعر** بفضیل الی الامم الله
بر کتبی عزیر و لاد کتبی بقا بر الخیریه نهم ریح الاول کتبی کتبی عین و فلتما به پیش و بر کتبی
چرخش و عقار و در این و باره و فلتما بکسب اسم او خوانده که صاحب کتبی که در او در
حاکم جمعی از مشهور کتبی و عظمی حنی را بنویس تا در عقار و سب کتبی میرود تا در
رسول اصلی الله تعالی علیه و آله و سلم و میجو است که او بود و عزیر از جبرار حضرت مستجاب است و آن آرد
و افرا آن کتبی بر والی بعد بنظر خا نه در آن جماعت را بر کتبی سب است که گویند که این کتبی
ای که بر و در سونکت کتبی که در خلفا کتبی سید علی بن ابی طالب بود و در مایه کتبی که در عین بنظر

در تصرف ایشان بود چنان که هر می میکردند که چون استعمال کنند و پس در جوار حضرت سید امیر
اعراض آن دو خداداد و نظر از باب عقاب از اصل و فرائض استیج می بود و کتبی نوشته اند
بر نقد بر شکر عاقل که حکم مستعدی آن امر شده باشد مسلم بنید او که کتبی استیج می او از آن امر
منوع کتبی است این قسم نگار باطل و مکار به به حاصل از اهل سب است و واقع شده تا آنکه این کتبی
و غیره از ارباب بر آورده اند که کتبی استیج می سب استیج می سب استیج می سب استیج می
و سونکت و خراب کرد و بعد از چندین قرن که دولت عباسیان خلفا بنام سب استیج می
خواه انجام عین بود نه بر سونکت بر شکی در ایشان کار نما ساخته و بزرگ است آن اقدامی با بنده
بر صبح عالمیان ظاهر است که حضرت سلطان شمس اسمعیل انار الله بر نامه بر او چیده کتبی را در
نموده بود که در عقاب او را سونکت سب کتبی ای او در فو کتبی در آن موضع را مزید اهل بنده و سونکت
چندین سال بر شکر الی کتبی سونکت که در سلطان دوم بر عبد الله سونکتی بنده خا نه ای مزید را خا نه ای
بکای آن عمارت کرده و در آن درون او سونکتی بنده و در مایه را بر بزرگ است فو کتبی او در آن
زنان اهل سب است و جماعت زیارت آن مزید کتبی بنده و فو کتبی آن جمعی ای آن در بر بنده بر شکر
اکتفا رسیده که چون قرآن بود که در بنده سب کتبی بنده و فو کتبی بنده سب کتبی بنده
بود که فو کتبی بنده و فو کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده
انام آن را بر شکر الی کتبی سونکت که در سلطان دوم بر عبد الله سونکتی بنده خا نه ای
و در اسامی ای که در سونکت کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده
ایشان را بنویسند و فو کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده
و عزیر آن مذکور است حکم است حکم است و کتبی ای که در خلافت کرد و خاست و بعد انجا در کتبی
که بر و در وقت و فو کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده
نقش ظاهر الهادی و بن عبد الله و بعد کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده
همه صفای سب کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده
اصحی و فو کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده
ظاهر سونکتی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده
بر کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده
منقر و لاد کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده
فوقش در کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده
و لاد کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده سب کتبی بنده

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب الفقه

و تحقیق سوال عفا و بکرمه اوست که در استخالی نمود و مبالغه او در رونق شهر و عمارت
در آن بر مبر بود که شخصی را که در الموده بی نواخته بود و از خانه بیرون کرد و او در حین شغف بر این
تعلیه راه نهاد و در زمان دولت او بسیار بی اورد و سایر اهل سنت و جماعت که با سعید و سایر
شبه در مقام شایسته بود و در ختمه انجان گشته شد و در ایام بزرگ امید که بی اورد و سایر
اسمعیلیان بیان جمعی که از اعیان اهل سنت را شنیده می از قبیلان خاصه اقصیه اهل سنت و دولت
و کبری شاه و دولت رحمت اصفهان و با بسند قوراکم را خود و سر زنده علیه عباسی و در شرح بر محمد بن
ابوالقاسم شیخی فرمود بن و همچنین جمعی که از اعیان قوم بدست نه انجان گشته شد و در زمان که
محمد بزرگ امید را نه عباسی بدست نه انجان معتدل کرده و در بسیار اعیان و راه
تفساه و عفا و اهل سنت و جماعت را بغیر رسانیده و اساسی مغفولان بغیر و بعضی از قوای
مسلمه است مؤلف گوید که در این امور باعث شده و هنوز اهل سنت و جماعت را که
نسبت الهی و گوید و زنده قوراکم جماعت و چون اشتغال چون کار و اعیان غلبه می نموده
گشاید لاجرم مسایق را خود را در آن دیدند که زبان گشته نام و کلمه و الحاد ایشان گشته اند
این مقال اگر چه در بعضی اعیان احوال که محمد بزرگ مذکور مسلمه ساخته او نسبت بر
خریش و حسن صباح در آن است سوم اسلام و اعیان سنن محمد صلی علیه الصلوه و بحرف طایر سبج پانزده
نام می نمود و در آن سلسله که محمد سلطان خیر فوجی بود است بی رسد و رسولان بالیوت گشته و تا از
کبیر پیغمبر و مذمت ایشان گشته اند و در اینجا است در جواب که عقیده با آنست که خدا را
خود جل بگای بی گشته است باید آنست که خود و نظیر دست آن باشد که موافق قول او است
و سلطان فرموده رسول می بود در عاقبت احکام شریعت بر او بر وجهی که آنست خداوند تعالی با
ناطق است بجای باید آورد و با خود خدای در قرآن مجید سوره در رسول او خبر داده از صلاه
سعاد و نواب و صاحب و خیر و نیکان آوردن از او اجابت و بهر که را می رسد که در حکم از حکم
الهی برای خود تعریف کند و عینی آنرا از تغییر و بد **الفصل** جمیع متقدم است خود را جان کرد و کند که
اصول و فرموده است که نسبت به سلطان باشد خدا و الا یکی از پیشانی ان عفت از سر
درین باب بودی مناظره که درین رسولان را جمع نموده این سخنان سلطان رسانیده است
شده دست از تفریق آن طایفه که کرده اند و مرتکب گام که صاحب فضیله و باطن هر گاه که در مشایخ
بی امید مبارک داده و بی و درینوی که با حضرت علیه رضوی علیه السلام گشته اند از برای کثرت کارسان
وزمین بر فضل او گواهی میداد و سخنان فرموده اند و افزای غایبانه آنکه سعید و بعضی از سیر علی
جندت که یکی از صحابه بود بر فرموده کرد و است تا بر آید که در من انکس من شیخ کتبی فی اللیوة

الدین و شنیده اند علی بن علی و هو الاله المصمم در نشان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را زنده و اوی
و کبر و من الناس من شری فی الله استیفا و صفات الله در نشان قائل و این علم و ارادت که در
کامیکه و شرح بی طایع حلال از هر مقام الملک طریقی که در اوست و بی و درینوی با حسن صباح
بر وجهی که تفصیل آن در کتب معتبره است و بر سبب ظهور که در حسن صباح را که در وی محبوب الملک
بود دستور را صادر و زنده سازد و او را بر بی در زمان عامر اهل ایران اندازد و ایضا می توان
مسئ است که چون فرموده است که صاحبها بی کمال الدین نام که از سایرین این قوم بود رسید
در عقیده و تشبیه شریعت علیا که پیغمبر صلی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد و استیفا و بی نام کند و بی
استیفا را از کتاب منیبات که نوشته در میان ایشان اهدا گشته بود و من و زهر کوه
و او تا در هر قریه از قری و ولایت و بار عامی بسجده می ساختند و آن و انعام تا زهر
جماعت تا زنده کرد و عفا اهل سنت و درین مرتبه چون بواجب قوا و ح نظام الملک نمودند و
صحیح اقصیه و فتوی گوشتند آری در اقصیه مسلک اسعیدیه صاحب بعضی بود و مذکر بود و چون
بر ایشان خالی بود و نامد حسن بن محمد که او را علی کره السلام گویند و داده او را غلبه و او که
کثرت استعمال گشته شده و مطالب کرده و در اینجا است و در سبب گشته بود و موسوم گشته بود
پسر لعین از هر بن حسن بن صالح و سایر اسلاف خود نمود و در طریق اجابت و الحاد شریک
گرفته اند و در حین و عفا آورده و در کتب است و در حین و عفا آورده و در حین و عفا آورده
مردم ولایت و بار بالیوت آوردند و بعد از آن فرمان دادند و مصلحتی که در پای غلبه است و این
بود و جز برای او بقدر که در عفا را است بزرگ ملوکان که کارون که عبادت از سرخ و سفید و زرد و
و در بانه بر طرف منزهت و بعد از اجتماع مردم حین و عفا آورده و در حین و عفا آورده
و عفا است بلکه که از نام در حین و عفا آورده و در حین و عفا آورده و در حین و عفا آورده
که درین است از تشبیه و گوید که تا حدت و مشایخ و مشایخ است با آنکه او را بسبب عفا آورده
مشایخ و مطاوعان خویش گشته است این طایفه را بعد که گزیده و خوشتر خوانده است از کتب
شرعی ایشان را معاف و عفا آورده و عفا آورده و عفا آورده و عفا آورده و عفا آورده
گردانیده است بعد از عفا ای این نوع مر و فاشه بیانات از مشرفه و الله و در کتب
گذارد و باید آنجا و فرموده است صاحب مناهی و ادب طایفه استوار اجبا و طریقه سرور و فرخ
حیوشتن گشته اند **و این** صاحب فضیله عفا آورده که در مشایخ است چنین شنیده اند که آنجا
از عفا ای الموی است این جهت فرموده است **بیت** بر دست غل شرح با بعد از زدی و از کوه این
علی ذکره السلام و با کلمه چون این فعل شنید و کثرت است از این حسن صاحب فرموده ولایت و با کوه

کتاب الفقه

مجلس ششم

دختران و پسران و دامادان خود میکنند و آنچه بعبادت چشمت کلی اطراف مملکت میکنند
لایق من الشرف است که بود خواجی ابو نصر ابرو و خرد که ام روز یکدیگر با حضرت کرد بچوب و کلی نام
روزگار را در چشمت خود فروماندنی پس باب امید بجات نیست که بعضی از مراضی او را
بزرگ جان خود بگوید و دفع جود یکی با و دارین طکر کند و در جانند و اگر کشند معذور باشند
بست وقت خردت جو فاذکر بر دست بگردن شمشیر نیز حسن صباغ را برین قضا بکند
و در احتیاج که کس نامی بود که ام کار خود در دنیا بفرج چونند که نقد بر آسمانی بران لایق شستند
فاما که فرموده اند که اگر ترک بن فرج کند و الا بخوانی او اشارت فرموده اند که از من که
حرف کاری صادر شود و خلاف رای مندان سلطان باشد فاما چون قوی مستند و طلب
بند نیست که شش میکند بجد این گوشه است او در ام و بنا خود ساخته تا با کمال
خود آتمای درگاه سلطان کتم بعد از آنکه فرغ از کار خصمان حاصل آید روی بزرگاه سلطان
آوردم و در سلک شایسته گان مخطوط کردم و آنچه از دست من بر آید و ببیند کار دنیا بود
که راقوت سلطان را بگوید که اگر از من بکانت این صادر شود و متناهی است سلطان کتم
مرا در دنیا سر زانند و در روز نزدیک بکانتی را بر من بکند و گویند خلافت ای خود کرد
و از سعادت الطیب و معتد و الطیب الرسول و اولی الامر منکر بی بهره ماند و خصمان مراد بزرگاه سلطان
آورد و در حمت افزا بود در حق من نیز افزا کند که من از ان می علم چشم و بر نیکی که از من
در دین و در حمت صادر کرد و ببیدی در میان مردم مشهور و دیند نام بکانت کند و اگر کنت
با وجود حقیقی نظام الملک کند در حق من سب چه کرده و میکند بکانتی سلطان پیش از آنکه
اگر نظام الملک فارغ از ام چون متابعی حسابان سلطان را می باید کرد و از فرغانه ایشان
که بر غیر ملت شود و متناهی است ایشان سلطان را معلوم است که در طلب من بوسی بکند و ندانند
وقت که من بفر دقت مراد است در دند و بعد از ان در راه بر من است تا فرزند در حقیقت است
بسی فرستاد و امیر الکبیرش را خدمتکار کرد تا او مقصد من کرد و اگر در غایت شمشیر با من بود
که غلیظ بکن است در آن در طوف و در قبیله و آنچه بآن رسیده که امیر الکبیرش را با فرنگیان بر مراد و در
نماز کرد که کجا رود و کفار در کنت و حمت کن بعضی عدای تعالی از ان در طوف خلاص فرماید
رحمت و شفقت بسیار کرده چند سال بر رسیده لغزاف نام و ایشان در طلب من بجهان سومی
نمودند امرد که من برین مقام رسیده و در حمت عدای طوفی ظاهر کردم و چند کتک و در کسب
و قناتان و حجاج است آوردم و در دم بسیار از فرغانه و موغان و کوشی طوفان بر من فرستادند
و چسبیدن بر فرج از من غایب و ترمانند هر چند مزارع مبارک سلطان را بر من مشهور کردند

و در قصد و نقصان من کجا بگویند و لیکن که در از سلطان طلب و از آن یک نام معلوم است
که بگویند دست و در بگردن که دست چه از شش بنی خالی باشد اگر سلطان اجابت ایشان کند
ایضا بگوید باشد و در خدمت است معذور باشد و اگر اجابت الناس ایشان کند بعضی از آنها
که نگذافت ایشان بگویند زبان نشخ سلطان در کنت که فاشت بر و در شش اند افمن و در کنت
پایه در رفتن چه بود و نادان حسن صباغ چه و بکنت که صباغ با بنین بکانت و متناهی است
شیران و در آنست با آخر تا چه آید اما حدیث این سر کنت که فرموده اند که اگر برقی از بر من
باشد بر زمین آوردم درین مسیبه منام معنیان این سر کنت از سخن من روزگار در کنت
بست که بعد بنامی در از دست ایشان چه بکنند و هر گاه ان معلق بجهان است که در او
حالا من که درین گوشه است تمام و آنچه بر من رضی دست کرد انید ان بکانتی او درم و از خدا
بجز در حق من بکانت سلطان و ارکان دولت برادر است انید و عدای ایشان ترا درین حق
کرد اند و شاد و شوق حسابان از ایشان معلق بر او در و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا
بهر او بود و همچی که سلطان را سلام بخورد و غازی رجوع اعدا را این کار آمده بود و بعضی فرزانگان
بر خواسته از ترمود و علا الملک گفتند و از راه پاره و در کانتی بنی سلطان نیز بانی
که بر غیر خود را این کار بزرگ است او کفایت شود و شرا ایشان از میان منگان عدای بکانت
و فعلی که کرده اند از او روزگاری باشد که با دوشاه عادل باروی کار و در این کار که بکانت
انچه بر مانده السلام علی من اتبع الهدی **بست** و رال اوبس حقیقی فاند که کنتی الدین اوبس
اسدین شکره بران شادی این مروان اگر او آرد با کجان بوده اند و لغزاف و فرزند
ملازمت بر روز شش با عواقب و اشغال از ملازمت و کجاست معاد الدین زکی بکانت
مردصل احمد الدین البرزانت فاحمد اسمعیلی سبده صاحب اختیار شده اند از قوت است
الدین صلاح الدین ابوسف بن کیم الدین اوبس نام مقام هم خود کرد و بیعتی با کانت
شده و بعد از قوت فاحمد حکومت هر بدت و بنا بر فرزندت خطبه و سکه بنام سبش
عیسی کرد و در راه با م حساب خود بر بزرگ تر ملک افضل نور الدین علی را اولی عهد
و از برادر خود ابو کبیر بن کیم الدین اوبس بر او کجاست خود عثمان بن صلاح الدین سبش
و عثمان بعد از قوت بر با هم خود ابو کبیر نور الدین علی را از مهر و شام اخذ نمود
در صیبه صاحب بری بر نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان بن الاقران
داشت و از حیرت قطع اداری کرد لالت بر منطلق فصیح و اعتقاد صحیح او میکند و در با کانت
عین کجاست بر او در شش عثمان با هر جایی نوشته و ان قطع است **قطعه** مولای جان با کجاست

مجلس ششم

مجلس علمیه

عقلان قد عضا بالیست حق علی و جواد الذی کان قد ولاد ولد و علیهما ما سفار الامم و جین ولی
مخالفه و صلا عقد بیعت و الامم جنها و انصرض علی فانظر الی خط بذالک اسم کیف لقی من الاواخر
مالانی من الاول یا فنی در تاریخ کرامت انجمن و فاضلی شاهد اندر کتب سلیقات الامم و اول
که چون آن نقطه نظر ظاهر عیسی رسید و جواس این نقطه نوشت **قطعه** وافی کن بکیش بن کوش
ناطقا بالصدق بقران اصلاطه را فضیو علیا حقه اذ لم یکن بعد البی که چشید زهره فاضلین
خدا علی چه ساهیم و ازین فضا حرکت الامم انصر حاصل مرام درین مقام که بعضی از آل ابوسبیر
نوزادین علی بن حسین شیخ امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند و بعضی دیگر فطرت با بنام علی
نه چشید باطل اصل غایت می نمودند و بعضی باقی احوال افراد این سلسله در تاریخ آمده اند که
و بنا بر رعایت اختصار همین مختصرا انصر میرود **چشم ششم** در قدای سادات حدیث است
که سلسله کیسان و ازندان یافته اند **در سلسله بن کیسان اوهم الداعی الی الحق حسن** ابن زبیر
محمد بن اسمعیل غالب الحارثه بن حسن بن زبیر بن حسن بن محمد بن علی علیه السلام محمد بن ابی
طیلسان از سلوک کاشفان ظاهر به ساجده بن ابویسبیر مزه بود که سبیری برین سلسله سید
بسلطه انجاد حوت کردند و در سینه بیست و پنجم مصفا منعمش و ما بین با او بیست و نه اند
عقب داعی الی الحق بن الفکر که از نده او در آن ملک تعارضین شایع ساخته با مرموف و بنام
داشت ابن کز شامی و تاریخ کوشن بن زبیر که جواد بود و بعضی در بیست و هفت یافت
بر روزی شامی در معراج او تصدیق کتک یک مخرجش این **مخرج** بود و اندر او ابن زبیر
حسن چون آن مخرج را شنید بره سینه کرد و گویند هر گمانی که الله فرود این زبیر بعد از آن
بر فرود آمد و بر سینه و غلاد و خشاره خود را بجا کالد و آن شاور اجزی نداده و بگری از شاور
مخرج او تصدیق کتک او را شنید **ششم** لافعل لزی و لکن بزبان خوده الداعی و علی بن علی
حسن کتک که اگر مخرج نامی را بر او انعم می نمودی بهتر خواستی بود و باید که دیگر در اول شاور
لا باوری آن شاور عرض کرد که چگونه از ابتدا کوش لا یکنو باشد و حال که بر کوشن کفوال الله
الا انصد است چون حسن ابن علی شنید او را سخن افتاد و با بزه خوب با و در اول آن که نوزده
سال بهشت شاورش روز نوزدهم فرمود و در سینه بیست و پنجم حسین و دانیس فرزان
یافت **محمد** بن زبیر بن زبیر و کجاست ششم اول کتک بر بر سر قد منزه امیر المؤمنین
علیه السلام است و است و بعد سال مصلحتی بود و برادر باره همان به بعد از بیست و نه در خط
کتک از انصاری شایع بود و می تواند در حدیث سادات انصاری کند و سینه شامی و فاضلین و
بعد از آن که نوزدهم سینه عیسی بود و کفایت تصور شود اما معتقد او را نیست و او حکم کرد که از

بفرموده و در میان علمیه و فاضلی در تاریخ این کز سلسله است که محمد بن زبیر حاضرین اول
یکو برت بود و نه بیست و نه و شست روزی او کوشش او را صبر داشت که کجی را نام معاد بود
و دیگر بر نام علی محمد چون نام ایشان شست کتک علم میان شما خلا بر است پس که معاد به نام شست
کتک با اسم ابوالبر بام نام **مخرج ششم** که در سینه بود و با اسوا کند و با اول منزه می بود از
تقدیر نام من معاد به معاد بود و این برادر او از کبیر و شست و از ترس شما نام پر خود علی معاد
پس محمد سیم نوزده با او احسان نمود و چون علی معاد و عمت ازین ملک شست چون کجی را روایت
چو رسید مستقر سخن فراسان شد و بر کسعیل سامانی محمد با و در آن ترس را بعد از او در آن وقت
و چندی در خلا بر است را بود و رسول منزه و نامین و نامین کتک است فاضل سید و کوشش بر را بر
نجا بر نوزده و قرب و در سال تقدیر بود پس از آن خلاص شد و نوزده کسعیل بن احمد معانی معز
کوشم روزگار میگذرانید و کتکی عیسی او را از اسمعیل بن احمد معانی امتناع نمود و چون کجی را
ایمان ملک و در خود را بود و او در سلسله است و فیض درجات شریف نیز از بزه مذکور مستحق
و این حدیث از اشعار زبیر مذکور در کتب تاریخ الملوک مسطور است **قطعه** و الله
نقول عصابة ملونه حوفا و اخلقه البیبر حین من لم یسب بنی النبی محمد و بری عتاهم علیهم السلام
جی لا تعد با کفونا و کجی نامتم رجال الدیم **حسن** بن کتک بن حسن بن علی بن عبدالمطلب
بن فاسم بن حسن بن زبیر ابن ام سلمه بن علی بن ابی طالب و در آن وقت که جی
صدی کتک جاکو صاحب کتک جهان آرا بان تصریح نمود و این تصریح را نیز در بعضی کتب
و حسن ابن زبیر سابقا از منقول شد و مخالف کتک فاقم الشایعین بر وجه فاسم سرداری
در سال آمد که با هم مرحوم سادات و عداوت با او را سده شش می بود و نیز می بود و بر
که او را حسن بن زبیر با جی کتک بن زبیر و از بعد من زبیر با جی صیر تفر کرده و عداوت او نیست
که محمد بن اسمعیل مذکور منتهی می شود با جی الکبر که ابن زبیر بن شکر و بر او ادعای الصیرین
و عداوت با جی الکبر منتهی شد و ادعای الصیر را نسل بوده ازین سبب بن الفاضلین الصیرین
ابو منصف و ابوسعید شریف او را امامیه العالم الفاضل امیر سیه شریف صدر بن زبیر بن علی بن
علی بن علی بن علی بن محمد بن حسین بن حسن بن ظاهر بن نامت بن عب بن شامه ابن نامت
زبیر بن محمد بن علی بن حسن بن زبیر بن حسن بن ابوالدعای الصیر الذکور را شامی علی بن علی بن
بن فاسم که با فضا و صاحب کتک جهان آرا را گفت با جی صیر نوزده و در سینه چهارم هم در رمضان
و در وقت که با جی نوزده و در وقت ظهر شش سینه است معنی مذکور در ظاهر این معانی او و اصف
شود به فعال دست داده بر دست مردان کجی بن زبیر کتک شد **محمد** بن حسن که در احوال و فرقی

مجلس علمیه

و اسرار عمو و در سینه حضرت فرغ نما و در میدان کوی دیزی از اسب غلامان شده و نماند بخت و بختان
 خورشید نیز فوت شده و ما کان خود نموده و بیست و نه از اسفند بگرفت **حسن** بن ابوالحسن بن احمد الملقب بلیث
 حنیف صاحب فلسفه و کس از برادر بگرفت شسته در موضع دوازده روز در راه بن میان او و کمال
 این کالی فغانی شده افضل آمد **و اسمعیل** بن ابوالفتح هم صغیر بن الطروش دختر زاده ما کان خورشید
 شسته در بر ما کان بود تا ما در ابو جعفر فلسفه و کالی از کزیرانش ابو نفوس که او را در طعام زهر داده
 بلاک ساختن ان طبقه بدو ختم شده اعجاز بر قرآن دولت فوجی بر برتبله حکومت سید مانند آل
 بود که بتفصیل احوال ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مال زیاد که مقدم ایشان **مرد اوج**
 این زیاد بود از ذریعت او خشن که در عهد کوفه و او کالی بیان بود و این مرد اوج در او احوال
 طاعت مکنان میکرد و از ما کان و اسفند بن نیز بود و یکی که بر شمری و از این آن ستمانی شده بود
 در عهد کوفه اوج گشته شده و اوج گشته شدند و او از قزوین بری آمد و برادرش بنی حکیم
 را در کالیان بری او و دو سلطنت او قوت نام یافت **مرد اوج** همان است که مرد محمد بن
 ساکبک صغیر از زبلیان گشت و چهار هزار گشت که این از بعدان بری بود و این رسد که انما
 از ما زرد بعد از آن وقت از زمان محمد بن سید آمد که مرد و در زمان سب و بعد از او
و شکر بن زیاد بگرفت رسید و صاحب و مناد زین الدوله بن بود و بعد از او **سمنون** بن
 سکینه بگرفت الله و در صوفت نموده و بعد او او غایب مقام بد شد و بعد از آن **فابوس** بن سکینه
 الملقب بنی الملقی بر بسند حکومت بر جهان در کالیان آن گشت در آن غلبه ستم لاهنا و مسطور
 که فابوس باو سالی بود به مکارم ذات و عبادت نفس و شرفش بود و فضل از ما کان و از آن زمان از
 اقوال ان شایسته انحال با بایست و کتاب مناسبت و مراد و است خفتن خفتن بر او را
 خوش نوبسان آن غافل کشیده و کالی تصاحب و جانشین را طاعت ان گشت سو کرد و به هرگاه
 پیش صاحب این عباد بر ساری از خط او افتادی کفی بخاطر فابوس ام خلیع طلاس و در کالی
 قاری الملک مسطور است که فابوس جیا غشتم شد بر افضل بود و عازم الله و این در کالی دولت
 خانه بود و در فخر فابوس در خانه غزاله بود و با برین ارتباطی در حین عهد بود ان خانه بود
 و فابوس در حاشیه اصلا لغیری کرد و او را بسطه خوش کرد و شست طاعت چیز از و شرف
 و دیگر گفته در کالی از خلق بچیس ساخته و او را در شومس گشت نشان به مابگشت تا او برود
 زمان شومس گشت از انشای روحی او عبادت اخضر با بن و در جنت کالی فابوس **شهر** خلاصت و اگر کس
 مودتی فاسد بینانی الفواد و لیا لاهضی الا و نیز صبا به و کالی انصافی خلق بقول با و این
 رایج از انصار فاسی با دست **حبت** کل شاه نشا طامه و می بر طوب زبان روی این بگفتن

مرد اوج

و ساکن اعدا از بر مغز الله و بر روی نماند که آمد چون وی با اسطورت مشکواریه بود
 بگرفت رسید و ملقب بعتدی باشد و فاشش در شورش است و منسج و منسج و فغانیه و لادش و کس
 از غلامان **حسن** بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل الارقطی بن محمد بن امام زین العابدین
 علیه السلام المشهور بکلی در شهر اصفهان و با بنین فوج نموده نزد بن و اید و زکلی از دست
 کالیستان بجای برود و ملقب بعلی بن ابی طالب بود و در سینه گشت حسین در حوالی قزوین
 میان او و موسی بن جعفر جنگ شده و موسی به بیان رفت و الهی بن نیز بود و بنا بر سخن بی
 کاز و بر صاید بن عبد السلام او در بر کالی آن وقت شده شد و با شرف گشت **حسن** بن **الاکرم**
 بن علی بن حسن بن علی بن اشراف بن امام زین العابدین علیه السلام و در خدمت محمد بن زید بن ابی
 در او افتاد و فری بر کس نموده و کرده باطراست پند یافت و ششم در اصفهان و در او ملقب
 مخرج نموده از کزیرستان و در آن وقت او در آمد و ملقب بنی ناصر کرد و او کالی کالی گشت
 سعادت اسلام غایب شده بود و در وقت او شرف اسلام یافته و چون ناصر الملقب و در قزوین
 خیر نام داشت در آن وقت نصایف نموده مردم در کالیان بر آن مذکور که به نماند در این ایام
 سعادت انجام من فوج شرح پروری باو شاه عالیها و احوال و شرف آن ولایت
 کرد و به شیبه انا غزنی شده کالی در کتب مجال کوز کس الطروش رسید اما کالی
 صغیر و کالی که نصیف نموده و از حمله نصیف کالی است در احوال مذکور که کتب
 کتب نصایف کالی طالع کتب سعادت بر بنی با شرف و آنچه با ایشان نسبت کرده اند و کتب
 انساب اید و حواله ایشان با صاحب الامم علیه السلام کتب انشد و فضل اهل فضل از ایشان
 و کتب در طالق او فاعلم و در دست سیم شعبان من اربع و فغانیه و در آن کتب و اصل شده
الحسن **احمد** **و ابو الفتح** جعفر او و ناصر الملقب با اتفاق والی ولایت کزیرستان بود و انما
 انما از ایشان تغییر بنا بر آن کرده و مباد انشان و او اوجی که جعفر و اما ابو الحسن است بعضی
 تاریخ بود تا آنکه احمد و اوج اقامت از خنده در رجب نه احمدی غز و فغانیه به احوال
 نمود و ابو الفتح نیز در سینه انی غز و فغانیه به احوال از نمود **محمد** بن ابو الحسن بن احمد
 کالی باو علی بعد از برود و آل و انی شده و ما کان کالی که از اعظم امرای الطروش بود و خورشید
 جزو اسمعیل بن ابوالفتح هم صغیر بن الطروش شرف سلطنت بر او شد جزو اعلی بر او شرف او را
 معین ساخته جز بن بر او زاده خود علی بن حسین بن کالی بوجان گشت و در یکی از شبها علی شرف
 خواست تا قصد وی کند نصیف بر کس شجره او و علی شرف شده و با لاهمه را سلطنت بر او شرف
 خورشید بسپسالاری متور کرد و به او اسفند بن نیز و با ما کان جنگ کرده و طبرستان از

مرد اوج

کتاب تاریخ سلطنت

تجدید نظام و بنا کردن آن بود و در باب کربلا علی فارسی آورده که چون او کتاب این کتاب بخورد
تصرف نموده بنظر حضرت الدوله رسانید حضرت الدوله از آن شنید بدو گفت این از برای تعلیم کودکان
مفید است و در آن چیزی نماند بهر معلومات من در وقت حساب کردم تمام جهت این
علی کتاب بخیر و تقویت نمود و بخدمت او برود چون حضرت الدوله و مسالو آن نمود فرمود که او علی این
سخن را که در باب کتاب این است او که بودیم بقلید افتاده همان مسایل را در یکسال غافلانه
کردن از برای فهمیدن و خود شنیدن می نمودیم شیخ سوچا آورده آورده که در روزی حضرت الدوله در میدان
سواری از توپ علی بکسید که ضربت شنی بر چهره است گفت بر سر است شنی بر حضرت الدوله در گفت سب
تقدیر است شنی جهت وجه تقدیر است شنی که نام فریج شود او علی جان بود که گفت این چرا صدای بود
که گفت بعد از این در صبح و ماه و دو سه ماه منقطع بود پس سالم شد از آن تا آخر وقت و آن او در کسب
اول آن قول آبی احمد است از شرح کتاب عالی مذکور است و معاصر او از علی شیخ بود آن تا آخر شیخ
الطایفه المصدقین همان المصدقین بود و او شیخ را باقر بن تعلیم و کرم رعایت می نمود و چون
سابقا ایراد یافته در مناظره که میان شیخ و غلامی عبدالجبار خرنی در کتب است واقع شد و شیخ او
مزمون حضرت الدوله است عاقلان و غلامان و زین و غلامهای تعلیم شیخ ز سواد و چند و جوانی
بعدهای سیر عالی شیخ و او در تاریخ این کتب و غیر آن تسلط یافته که حضرت الدوله در زین او در سال
سجده و معاصر او در سن چهل و هشت سالگی وفات یافت و او بجهت سبب مجاز و او در
تخت برود و در حواله و در تبرک و در تبرک او کوشیدند چنانچه حضرت الدوله و او باج المملایی
شیخ بن کربن الدوله از سبب مجاز و در الامام المعصوم الطیور فی الخلاص یوم یانی کل فی کل خاندان
عن بعضی و الصلوة علی حق و عتره الظاهرة و اجدادها و تجدید عمارت مشهد مقدس حضرت سید
المؤمنین است علی کسب نام و در اشغالی بعد او و نظره بنده امیر کوشش و تصویر حضرت این بزرگوار
از تیره تقوی است علاوه بر او و در سال عرض لشکر سلطان غلامی بنیدری و ایل شیراز که در آن
فواجی برقع شده بود که گفت که الحقیقین موضع از اجداد جهان و نام و در آن موضع کوشش کوشی
در میان در یاسی نموده کرده و بر آن کوه اساس صحنی حصین چون بانی فلک مملک و حصین
نموده و در مثال برقع سکون که از جهات ابدی حاطا است هر چه در میان بوی تربیت نموده
و بگردانده که در آن نهری در میان آن نموده که در آن چندین مناره است که این عمارت در آن
انار که در آن بنا شده و در آن حضرت الدوله در آن است که در عهد خورشید سلطانی کاسکار و قدوه
اساطین نهاد برود و در تقدیرت درین سید اینها و نظیره ترجمه است علی حضرت سید زان
ر بود و صحافت زان بنفوس مشاقت ملاحظه او مرقوم و مصنف زمین بر آن تا آخر نام او کسوم

بسی

بسی حضرت علی علیه السلام و برات بنید از آن زمان با او شده و درین برود و درین روزنامه و اهل تاریخ در آن
او نوشته اند که گوی میان در یاسی در میان کوی از آن تا اقامه او را و ظاهر است در او ایشان نقل
امیر بزرگ فخره اصغر است که برود از جلال عالم **دولت** بود بن حسین در ایام جود و در
می بود چون بر پیش رو که شد بر بی آمد و آنجا می می می بود و در آنجا بود که بزرگ حضرت علی
حضرت علی خاندان بود که در او با جبهه کس برود و در آنجا از ایشان گرفته و در سلطنت
آنروز در نیز هم شهبان ستمت و سبعین و شصت بر عرض خفای در آنجا فوت شد **علی الملقب بخلی الدوله**
حسین حجت سببیت را باصفهان می بود چون سوید الدوله و در آنجا حضرت الدوله را را فرزند کرد
نیاید بود بر سر برود چون صاحب این عباد بعد از سوید الدوله بود که راستی این همه نموده بر سر
فیضا بود که در دو سه ماه در صفهان او در و بخت نشاند او در غلوه که می در
شعبان سبب و غلامین و غلامان یافت و از در سر برمانه خاندان او احوال است و در غلوه
ابو ظاهر و عاقلان را که شیخ **مرزبان** بن حضرت الدوله لقب میمصام الدوله در زین او که در کوشش
شد او در سلطنت برود کشته و پس از چهار سال شش ماه بر او شرف الدوله و آن که
لشکر بر نهاد کوشید او را بر کوشید و در غلوه بنده که بعد از آن خلاص شده نام و کوشش و در حکومت
فارش کرده و در آنجا حوسه فغان و غلامین و غلامان برود و در زمان شکر از گرفتار شده و برست
ابو نصر بن خاندان که کتب بقیه **شکرک** بن حضرت الدوله در شهر زین الدوله و او را هم الفوار
در زمان جود و آن که در آن بود بعد از آن علی در زین او که در کوشش سبعین و غلامان چون کوشی
انجام رسید مصمما الدوله باستقبال آمد گرفتار شده و در حکومت شش ماه کوشید که در آنجا
فرمود و امر فرمود و نامها و در آنجا که در زین او حادث شده بر طرف کرده و در کوشش و حال
ماه بود و در شش ماه در آنجا حوسه فغان و غلامان برود و در آنجا کوشش شده و او را بر
تخت برود و در جود می بدکوشش حضرت الدوله در آنجا ساخته **شکرک** بن حضرت الدوله در شهر زین
الفرهاد الدوله بعد از برود در بعد از فرزند خاندان فارسی او را بنامش تمام الدوله بن زین الدوله
در تاریخ کوشید و در سلطنت کرد با سلطان غلامی و در آنجا کوشید و در آنجا کوشید
الآن در ستمت زان و در آنجا کوشید و در آنجا کوشید و در آنجا کوشید و در آنجا کوشید
دست کوشش جهت چهار سال کوشش جمیع دوله و در آنجا کوشید و در آنجا کوشید
خاندان بعد از برود شده و بر او در آنجا کوشید و در آنجا کوشید و در آنجا کوشید
دختر شوین مرزبان حال با زان در آنجا کوشید و در آنجا کوشید و در آنجا کوشید
میرسانید و تو احد جبار می نمید سکندر اندر روز با در برده رفیق شش می با و زین و عاقلان

کتاب تاریخ سلطنت

بسم الله الرحمن الرحيم

وسلوت و جهت بود و صاحب شایع همان آرا آورده که سرخاب بن کثیر و علی صاحب اب و حضرت
سلطان گفت که گنای کوه با بر شاکت در شایع بناه جو آورده بر عهد سلطان او را طرد و شایع را
نداده هم بقبال رسید و حدقه با چاه و سوار و چاده در برابر آمد و در هم رسیده نهادی
سوار که شکر کرد و در از چاه استوار او این عهدت لطیف است **ششم** همین کار هم اله انوشان لا تقوا
ذنب عاتقی نه زلت علی القدم و بهیشتان ملک العزیز من **هفتم** الم احمد لعینک العفو و الکرم و ما
الضیق فی حکم الهی اذن الضیق کوشش فی حدی می با هم **هشتم** در این حدقه طریقی در دور عالم
مقام پر شد قاضی این خلکان گزید که او جوانی جو او کرم و از علم ادب و شعر لغوی نام داشت
و هر بری در بعضی از مقامات خود نام آورده و بزرگوار توب با بسته و چون او با سلطان
مسعود بن محمد بن خلکشا و سلوکی طریقی موافقت در زید مسزنده عباسی از و بر بنده میان ایشان
گید و درت عظیم رسید و مکر فیض الی امیر آخو می سر زنده را یک نام خود دیده بعد در ان ایام حکم سلطان
مسعود سلوکی در جهت بگذرد می جو در سینه و عترت و همسایه و ظاهر عباسی بود اسلاف آن گزیده
شد **نهم** در این طریقی کبابی بود شایع در سینه اهدی بخشین که سلطان مسعود بن عبد
رفت می گزیده شده در سینه شایع بعد است سلطان با او در این عهد اتفاق نژاد و شایع
شده که در در مصفا گشته شد **عاشق** علی بن ابراهیم بود در ان قوم گشته آید در اسد باد
مدان در شهر کسند و در بعضی نقش باه و فاست یافت صاحب تاریخ مکر که در علی بن ابراهیم
سار صحرای شایع و کرم بود و با رعادت اهل حله را نصیب گشت بود اصحابش محمد بن مسلم را
نقص او منتهی ساخته او از این قوم است و آن طریقی و با شایع رسید **دهم** در این طریقی کباب
ایران در و م بوده اند **یازدهم** **کوه خان** بن قزلی خان بن حکیم خان در ریح الا دل سینه اهدی در حسین
ستاد کلیم بر او شش مکتوبات آن متوجه ضبط ایران شده در سینه شش و خمین در کان کل سر قنده نژاد
نمود و در شوال آن سال از میمون گزیده شد و با بر ارا در ریح قد بر حسن بر کز بر عهدیم از این طریقی
نظیر الدین محمد طوسی طریقی بسته شده که بنا بر اضطرار و فلو میمون در آن فلاح عاصه در میسر و او را در
مباردی قوم بله کو خان بسم رسالت نر و خان نرسند او بود و شایع فلاح عاصه در میسر شده
قبیل رسید و در سلج شوال از این و حسین و شایع نژاد شاه با و شایع عاصه را بله اوده و طریقی
خوانده را بر شایع است اتفاقا لفظ و حد و موافق تاریخ است و در شایع این نصیب قوه حضرت
خواهد قدس الله سره بجای رسید که در عوم محرم الیمن قوم کرد و بکر را در تکلیف اسلام الیمن بود
متفق ساخته الیمن بکر را بنامان از اعیان سلج شرف اسلام فایز کرد و اینده و چنانکه شایع است
ایشان را ساخته و آنکه بعضی از قاضیان استعاده اسلام او میکنند از قبیل سغدی نام و شایع

چه اول فارورده گشت فی الاسلام بعضی از قدهای این خانواده از شرف اسلام فایز شده اند
صاحب سبب این طریقی گزیده و گزیده که معقول اول باوشای است که طریقی معقول باوشای است
و اخوان خان بن قزلیان که بر زاده است مسلمان شده در روزنه الصفا آورده که او گنای قزلیان
بن حکیم خان بن قزلیان که بر زاده است مسلمان شده در روزنه الصفا آورده که او گنای قزلیان
و همچنین در احوال مکتوبات آن که برادر بزرگ با که خان است آورده که او با آنکه تاریخ طریقی
علیه السلام بود و را طریقی شرح مصطفوی که شیدی و انعامات در زاده آید عاصه اسلام و شایع
سند و ال گنای و اخوان حضرت خواهر بعد از قنده اسلام الیمن مکتوبات که برادر کرده و چون بن
الدین محمد طریقی که وزیر سینه عباسی بوده شایع خدمت خواهر و خدمت الیمن مکتوبات
گنای بن خدمت الیمن و حضرت خواهر نژاد ایشان از شرف اسلام استعاده انعامات خواهر
نبت بعزت امام طهر الصلوه و السلام ترخیص نمود الیمن با استعاده خواهر خویش آن
صوبه مکتوبات و او را شایع بان اسباب بر شایع نژاد و در اسباب نژاد و در اسباب نژاد
رسان و وقوع خود اهل که تقضیل آن در کت اول مرقوم است و در کت بیست و چهارم مکتوبات
حسین و شایع طریقی و امرا و بر آن عهد آید بکر عبد الرحمان و طریقی نژاد از علویان و در شایع نژاد
خانان از شاه راه شهرستان عدم سینی در سینه اهدی نژاد که در کت بیست و چهارم مکتوبات
الیمن نژاد در سینه اهدی نژاد الیمن در ارفا و عدم طریقی با خواهر نیر الدین مشر و شایع نژاد
مژاد فرمودند که اهل سینه که سواد اعظم اهل اسلام اند او را طریقی سخن و امام مطلق میدانند
نقدس و امور الیمن مکتوبات و فرمان روای سینه که از این در طریقی مکتوبات و کلیم که از طریقی نژاد
با وجود دستند و حرسان سر کرده و با و بکر خورشید کباب که درون ساری و کلفت سوزانند
مرد عاقل فرست فاست گشته اند و سر شایع را مکتوبات که با شایع است از دست بر و سخن و شایع نژاد
مطریقه عدم تصور نتوان کرد **یازدهم** در کت کلس اهنگنده و شایع نژاد که در الیمن
و ان که نصیب حضرت خواهر از او نژاد مکتوبات حضرت قبیل طریقی فرمان داد و در این نژاد الیمن
میگردد و باطن از او احوال ان بنی العباس بود این نیز شایع بعوض با و شایع رسایند که از طریقی نژاد
عالم کسبانه و تاریک شده و امارت و علامات قیامت مشاهده رود و از این نژاد کباب
چندان که الیمن شایع شده و در این امر کباب نیر الدین جمع نمود خواهر و حواشی فرمودند که
و که با نیر و یکی معصوم علیها سلام الیمن آورده و در کت بیست و چهارم مکتوبات در نژاد کسب
میگردد که این احوال بر مکتوبات شایع نژاد مشاهده شد و شایع نژاد که در کت بیست و چهارم مکتوبات
قدانان استعدید و فریاد گشته و عکس آورده و در کت بیست و چهارم مکتوبات در نژاد کسب

بسم الله الرحمن الرحيم

باز خانیان را با او بیاد...

و در سفر سمرقند و ایچان از اجسام الدین در آن باب مملکه خود است آن بی عقلی که فرزند از طاعت
تعب مملکه و ادای آن بماند است هر چه غیر الدین بر عقل غلبه نماید و چون بر لب باطنی
صادر شد طایفه موردی کشند که چون جسم الدین آن دعوی نمود و اجتناب است که بیشتر نزد آن
غلبه رکبین سازند و چنانکه او را از پای خیزد از این پیش میترسند و بعد از آن که او را فرمودند
تا او را در غده حیدره بر شمشیر کشته اند تا آنکه اعضا و اجزای او بر خاک خفتند و بی کسی را تصور می کردند
که از حسن و عکس جفا و بر این مستقیم را با جمیع آل عباس کوفی اللها از ایشان جدا بود از میان
بر گرفته مملکه خدا بخله برستاد و در شب چغزیه چشم خود کشید و در میان اجسام الدین بر
بجز مملکه کی در بغداد بود و نقل آوردند و از جمله صورت است ایمان بلکه آنست که فدوه طلحه
سرخ حال لعل الدین رحم الله و کتب اللین آورد که چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
خبر داد بود و از دستگیری مغول نماند و انقضای ملک بنی العباس گشته شدن ایشان بر
چاکه لاجرم دوستی که چاکه که الی بغداد رسید در سرخ شمس الدین رسید این خاکسای احمد
کس که کرا از کابرو و اخلاص شده بگفت که کوفه و حدیث بنی مملوک گشته و طلب ایمن از و نمود و بن
چاکه ایشان از نزد خود و طلبه و چون ایشان نزد آمدند که بی ایمان نزد او روند و در میان آنها مملکت
رفت نگاه چاکه که از او پرسید که چه می کردی در پیش از آنکه از مغولان بر نهاده کنی دست نه شده و طلب
ایمان از من نمودید که گفت بر من نیست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از طغنه تو فروداده و تو
که ترک بر آفر خاندانی بنی العباس از خود جدا شده و پادشاه ایشان مردی جوی و صاحب
خواهد شد که هیچ خلق و شهری کند که از آنست که هیچ را بنی در مقابل او بر بافتند و کوه ساز
کرد و او ای بر کسی که با او شمشیر مخالفت و معاد است و در روز و چون از فضل میر کرد است
فارع شده چاکه با او طریق نظیر و لطف ملوک گشته خط ایمن اهل شده بگفت که کوفه و حدیث را با
عیار شد و آن بقوه مبارک از ترکان رسوخل نماند علی در علم سبب آن منافق سالم ماند
و وجه نماید آنست که اگر اهل آن دیار را علم با ایمان چاکه شودی کی جرات بر مکتب و طاعت
اوی نمودند و چاکه که حضرت امیر علیه السلام بر وجه میساختند و از جهان بلای نماند
میکرفت و عیال سار است باین معنی است آنکه خانی نظام الدین اصفهانی در بعضی از قصه کرد
که سعاد را حال او مذکور شده و از آنکه در مدح اهل بیت علیه السلام و مدح شیعه حضرت امیر علیه السلام
همه چیز می ساختند که **قل للمؤمنین لا اله الا الله** بشیوه اللقی باقی آمده تهنیتا انا و حدیث ملوک که
رو نغم و زاد هم جواد الدین کلین **ارزانه** چاکه که در حدیث است که توجیه خود در حدیث علی علیه السلام
الدین محمد طوسی علیه السلام شده و موردی پیدا کرده و بر کفانی موسوم شده چاکه که در نظم ریح الاق

نشد

خفت و متین و صایه و غایت یافت و در السلطنتش نیز بر او **سلطان احمد بن چاکه** فغان در اصل
نام او گوید و او در چون مساجد مسجد اعظم حرمین بنامش الدین محمد جوی مسلمان شده نام او **سلطان**
احمد کرده و با دشمنی چاکه اخلاق خوب بر او در میان او در آن فغان که بر او
بوده نیز از اهل سبیه و او در خراسان بود و پادشاهی خود را می نمود و می گفت من بوی احمد
چون درم و بعد از او در سال السکره و جانب خراسان مفت و در سال السکره ایشان را بر هر چه زد و از آن فغان
شده بود سلطان احمد مدعی آنرا تصاحب کرده و بعد از آن جماعتی در میان افتادند و صلح دادند و آن
خان از غلبه بر بر آمده و پیش سلطان احمد آمد و آنکه شسته عذر خواست سلطان احمد را شفقت
عمو بود و کار آمد و هیچ آسب او نرساید و او را نوازش کرده پادشاهی خراسان و کوه خراسان
بچاکه او کرد و مستوجب او شده و دیگر با جمیع از سفندان مملوک که از اسلام سلطان احمد با او اند
از آن فغان را بر مخالف سلطان احمد ترغیب کردند و درین مرتبه نیز سلطان احمد از آن فغان که از آن فغان
چونست جمیع از لشکر با آن برود و خود مر اجنت کرده و فرمود که از آن فغان عازم و بعضی که باز نماند
از آن فغان کرده و از آن فغان از آن فغان مملوک شده و با او پیوسته و در بعضی سلطان احمد فرزند و چون
سلطان احمد از عذر ایشان آگاه شده بنحوی نزدیک است و در میان رفت پس چاکه
او را انجا باز داشته اند تا سینه خون برسد و او را بقتل آورد و پادشاهی او آفریند و این واقعه در
شده و شته و بود **سلطان خاندان بن ابراهیم** فغان بن چاکه فغان در من همیشه
سالکی در سلطنتی چهارم است اربع و شصت و ستایه برکت مورث بگوشش قبل ازین در میان
این سال بر بدست شیخ ابراهیم محمدی اسلام آورده و فرمودند و پادشاهی از نصیر و کوه مغول است
او بدان سعادت رسیدند و طایفه سبیه و بر او شش نه امده و می شد و بر وجهی که فقط
اورد و در تاریخ خود تصریح بآن نموده و رسیده است تا به از مذمت اهل است و در حقیقت
تصرف یافته و بعد بقی امامی خردی اشغال نمود و خواهر رسیدند و کوه وزیر سلطان چاکه
در تاریخ خاندانی که نصف است آورده که بر بدست پادشاه اسلام سلطان از کوه خاندان
رمول صلوات الله علیه و آله و از آن سعادت رفیع الراجات آن بود که در وقت سلطنت خود از آن
را طایفه افضل الصلوات کجا سبیه و پیوسته سعادت الله علیه را با بعد از آنکه سبیه و کوه خاندان
امیر المؤمنین علی امام حسن امام حسین علیه السلام و در آن فغان شسته و ایشان را با همه که سعادت
و عقد سعادت فرمود و از آن وقت سلطان از فتوح کوشش داشت و او در آنکه بر سبیه
نرسد آن بود که این سعادت و ضبط و ترتیب عدل و سیاست عالم شایع کرده اند و او را نوزده
حصول بگفتند که است و او را نوزده شش و خیره چندین دعای خیره اند و در سبیه که از این

باز خانیان را با او بیاد...

ملاک الخلیفه سلطان

ملاک الخلیفه سلطان این سخن منزه است از او و فرزندین و ذوات غیر خود و غنی و در او هیچ کس نیست
و او این طایفه را از اطراف طبرستان و خراسان و سیستان و بلخ و طبرستان و گرجستان و آذربایجان و ارمنستان
منتهی بر او ز غلظت و جلال و کبریا و کرامت و در علوم و فنون و معقول و شعور و کجایه و جلال و
تعالی و کبریا و بخت و جود و بخت آمد و توحید با نام او شاد و تعریف کرده بر سبب کلام او و یکی
کتاب نوح الهی و کشف الصدق در علم کلام و یکی سماج الکرام فی باب الامور و در حدیث و حدیث
کلیه و سلطان کسب او را و پرستی او را تا غزایان که جانی بود و از شکر بزرگ مستند بکلیه
بسته بود و خصال بود لازم که او بنده و کبریا از آن خدای تعالی و در امین و کمال الدین سجاری و غیر
هم احوال است فرمود که بطریق خود فرستاد و میان شیخ جمال الدین بن مطهر و مولانا نظام الدین
عبدالمکرم خانات بسیار و در وضع و مولانا نظام الدین احترام او و خطبه کردی و در تخطی او و جلال
منووی و مساجدات ایشان از روی افاده و کسب و بودی و بر طرفین جعل الحاج و اخذ و است
جمال الدین بن المطهر مرکز بر طرفین تعریف کردی و در تخطی و توفیر صحابه مبالغه فرمودی و اگر کسی
حق صحابه را بگفتی نیست شیخ خام فرمودی در پیش کردی و با سلطان سعید صلوات و استی و کسب
و پرستی نیز در مجالس فرستادی و سلطان را بر عیبت صحابه و تعظیم ایشان تخطی فرمودی و
کلماتی را که شیخان متعصب بعبادت مکر بودی و وضع کردی و با نزاع طایفه و حرمت او را است
در سومات و مساجدات در ولایت مکه و حضور و کسب و عزیز و بسیار در
قیه جیات بود و کسب بدالدین بقیه سده طریقی جامع مباد است ملازم سلطان باشد و هر چند از
مباد است بزرگوار چیزی که لایق تعریف است ایشان ماست و در آنجا همه از تقاضای نامور
نابره فرستاد مکر و هندو مسلمانان را در سومات و است مباد و او را کسب و جلال از این منتقل شد و در
اعتقاد پاک و عیبت صحابه و عیبت اهل بیت تعظیم امیرالمؤمنین علی و فرزندان او را
او را کسب می بودند و بجز از طریقین متعصبان فایده و بهما جات و عیبت و غیره کسب با کجای سبب
و سلطان سعید از غایت بخت برین اسلام و در پیش محمد رسول الله و اهل بیت او با باطل و در مساجد
می بود و اهل طهارت و نوحی نام شد و جهان علم و دست بود و فرموده در سبب از تعصبی
کردی و شیخ و او را با باطل و در سبب و در مسان همین فرموده چون شیخ جمال الدین بن المطهر
مولانا نظام الدین عبدالمکرم کلاما ناصر الدین کیشوری و مولانا خدایه الدین اهل کسب بر آن دلبر چندی
و قوی و قریب طالب علم در آنجا ابانت کرده و تزیینت کولان میکوس و اولاد و تزیینت ایشان
مسیحا فرموده تا در ایام در نزد حضرت باشد و در سلطان نیز در ابواب الیه مبارک در سرانسانا فرمود
شانه زده کسب مسجد و در کسب طالب علم از ابانت فرمود تا ایشان شده که در زمان دولت او در زمان

علم و فضل و او را هم نام داشت که است این مجالس جمیع منزه از سبب سبب الدین بود که سلطان را
برین امور مکرر تعین می نمود اجرت آنچه عاقله شایقی از روی هر طرفه در آنجا می نمود و او را در این
بالا در آنجا که حکم با نام شاه شیخ فرستاد و ذکر کند که او با کجا بنده سلطان بنده آمد و روزی که سبب
ذی الحجه سده شصت و سی و چهار بر سر بر باد شاهی نشست قصبی غایت مبارک داشت جمانا که در وقت
لاست نیز آنرا آن ظاهر شد و آنجا که بود که بر سرش از غوغایان در میان مرد و خرد و شیخ باقی
خرد و آدم بود و مردم از لالی در رحمت بودند و بطریق بر سبب سبب سبب در حال که او در
وجود آمد و باقی حقیق با عدو این صحابه بر اب شد و ایشان حرف و نوا آنجا مقام کرده و جانی
سبب نام او را باقی توفیق نمودند و بعد از آن نام او را که عاقله منقول است که فرزندانی که خطبه بر
بانه تزیینت عین الکمال نام کرده اند و در وقت و زمان عاقله منقول است که فرزندانی که خطبه بر
نام شورت گرفت و چون بر سر سلطنت ممکن شد امر او را که در دولت و احسان تکلیف خطبه
سلطان محمد بنده نام کرده و در ایام دولت او نام محمد کمال الدین بمورد و در طایفه و سر و سر و سر
تأمت قیام جلال و بلام و امر ای ایشان صلح و عاقله شد و عیب و بجم که خطبه است و در میان
و او در در جهان از شهرها و قلاع و ابواب شهر و مساجد و مدارس و عیبت علی سبب است مباد
بسیار دست و کسب و با خاندان محمد صلوات الله علیه آله است شایقی تا مشی بودی جمانا که در تعریف
اعتقاد و توفیر و خطبه و سبب نام ایشان فرمود و بجز اوقات با توفیر اعلی خدای و موالف شویاری عیبت
خشات علی شوق بودی و بجز سبب صحیح با عاقله و صلوات است و مسایل سبب شکل بر سبب می و از خود
کلامی جنگی و آنچه او را در عاقله آمدی بر علاقه و کسب از آنچه روزی در جهان سلطان بنده و کسب
خطبه شد بود و اخط و در تعریف صلوات کلمات میرا که سلطان بر سبب کجا با هر کسب جمانا
آل را در صلوات ذکر میکنند و در صلوات بر ختم الله علیه و آله صلوات علی محمد و آل محمد صلوات
آل صلوات نیز شد و اخط و در جواب فرزند سلطان فرمود که او را جواب این مسئله بود
بجای کسب بر سر عیبت کسب که کسبیده به با شمار زنا انصاف است از او است کسب که در اول کسب
و شمشان او را از عیبت زنده شایر و تعالی انبر خیرت مبارک و شمشان او را که سبب کسب نسل ایشان منتقل
اگر نیز باشد که کسب ایشان را نشاند و نام بزرگ و کسب که کسب نسل سبب که روزی زنده شود و هر
کرد که سبب علی ایشان بکنند و در کلام ادیان انبیا و علم در سبب نام چون در موش شیخ در حال
و بعد از اشتغال بعد از رضا علی کلام علی الدوام بر او است و غیره لازم نبود و کسب نسل محمد
صلوات الله علیه که چون نام و در سبب سبب خیر و اول و بعد و در آن نوبت آن صورت نمی بیند
و بر شایان لازم است که اخذ احکام آن از فرزند آن او کسب لازم بود و در صلوات که ایشان

ملاک الخلیفه سلطان

باز بخاکین باو پیلان

در کتب معتبره
بر وجهی از اعدای است

چهار ماه دستور بدو که است در غامی نویسه ما مبر او بود و در سرستان و غامین در فرم آبادستان
ز جمع جزوه در آن در که شد آن فرزند منشی شد در جمع استعد تعالی **ذی** در در که بعضی از سلاطین
شکران فراتر بود یعنی نماند که هیچ سلاطین این طایفه علیک سار هر حدرات اینان شد باغیان
بوده اند چنانکه لغت کلین آن را پیش بگرد و در ق سلفان حضرتان اسکندر بن فرابوسف بران
ولایت دارد و در لغت کلین یکی اینست **جبت** در شکران باور سر که شکران ازال علی کوبار است
اسکندر و لغت کلین دیگری این بوده که **جبت** بود از جان بر جبال حیدر و در ق سلفان
جبت شد سکنه و لغت کلین بر این است که **جبت** بر این است که **جبت** بر این است که **جبت**
نام مرغ و بنده باد و از خجده رم به جاشی است در حد عالم علامت است و این چون قدامی ایشان
بسیب کثرت استغفال کوب خافان عالی آن مایه اند که در ترویج مذہب حق اثری ظاهر سازند تا بوم
بیکر احوال میرزا اسپند که جوانی بود در احوال غایب بود و اختصار بی نایه **میرزا اسپند** این فراتر
بن فراتر **نظر** شاهبست نیز از او که خوف عدوی اوست در سخن حال از سخن گویند ملک
پایه و کمال و بجای رسیده که شکر کرد اما همان بر سلسله جلال رسیده میوزا اند و اهل زمین در
و طای او ان کادو سینه اند یعنی نماند که هر قدر از امرای سلطان احمد جبار است و در سخن سغ غایه
سلطان بود و علامت سلطان اوبس ایگان شد و بعد از واقعه او مقدم او باقی خود شده و دیگر
بر اسیطه های است و خیل او در آمد خود را با ولایت کرده و بر اهل کج سخاوت موصول و در جیب استیلا
و نیز و غای آن فرزند از دست اقا قریوسف بجایست که در مرده اند و سوار فرزند بود چنانچه با تمبر
شور بکر اطفال نمود و با تغافل سلطان احمد جبار بر بروم رفت و از آنجا بشام آمد و پادشاه
انجا ملک اثرش با برتک خاطر امر بنویس و هر دو را بد کرده و فراتر سف لعدا و اقدو مرتبه را از قیامت
شد و هزار سوار کوباد بران ولایت آمد بود و هر که شد و در حقیقت شد و از آنجا در آرد
نکنه راب فرات کبیده پشت و جنگ با سر ششبان و مستحقان کرده و بعد وقت عالی است و در
بوده جمادی الاول سکنه و غامیه در حال جوان با میرزا ابابکر بن امیر بنویس جنگ و طایفه
در چون نوبتی میرزا با مصفا و او میرزا امیر شاه را بکشت با کله برادر جهان عراق کرد
و بعضی از عراقی هم استیلا یافت میرزا شاهرخ با دولت سوار بوم و غامیه است و
شد و حقا تو قرآن که با میرزا شاهرخ همراه بود و در حقیقت استیلا خصم دو اند و هزار نوبت
سوره انام خواند که در آنکه فراتر بسف چار شد و با شدت مرض از کمال عجزت از تیر ترا
جان آمد و آنجا در در تخت بیعت می نمودند و غامیه و غامیه و غامیه یافت و در
بن فراتر بسف کرد و غایت نجابت و نهایت پرالی بود پس از واقعه در سلسله پشت در و در و شکران

بیت و هفت مرتبه است اربع و عشرين و قفا به در موضع کجی میرزا شاهرخ دو سینه و در موضع
کال جبار است و سوار بی بجای آورد و از نو اسلحه کرد یکی از امرای شاه و یکی کال است سکنه با شکر
رفت و بعد از مراجعت میرزا باور با جانان آمد بر سر سلطنت نشست و یکی از طرفان دوران است
نمود **جبت** سکنه خود شده نام از در جبت سندی با مملکت کجی کجی است و در کتبه و کجی میرزا
عقیده او سکنه کشیده و در روز دوشنبه هفت روزی جاشی و غمین در ظاهر سلسله قبال است اسکندر
روند که شکران باور را نمود و چون کجی مساجد بنویس و باز سکنه و غمینه منویس روم شد و در سخن میرزا
باز باور جهان اسپند یافت و در شکران سکنه و غمین که میرزا باور اعدای او میرزا باور است
بن فراتر بسف کجی منقش شده منظور نظر تر جبت که در وصف شکران در احوال کرده و بر کتبه
میرزا برست و غمینه و سانی حواله کجی و چون جهان شاه که در تیره بنویس میرزا شاهرخ و الی آنرا
بجان کشت برادر بن اسکندر از روم برگشته تیر میرزا منصرف شده جهان شاه که در شکران قول کتبه
طایفه نزل نموده بود و بعد از شکران بنی اراغین در او ایل است که بعضی و غامیه در وصف قبال
تیر جنگ شده اسکندر و شکران عقیده الطیفره بر دست بر شکران کتبه شده و برادر زاده را غمینه
کرده و غمینه از جهان و را غمینه کتبه با غمینه و غمینه و دست برادرش میرزا اسپند که در
دیار کجی در تصرف برادر زاده کجی اسکندر بود و میان او و ایشان چهار است سوار
شد چنانکه در کتبه است اول اهل کجی مسطور است و با یکی میرزا اسپند که برادر داری بدی سکنه
بود و بعد از واقعه برادر و حکومت حقایق کجی ممکن شد و او کجیات سلاطین سلسله حقیقت
عقیده بود و در دست کجی کتبه اند و بود و مسکله کجی را کجی با برتک کتبه کجی
خوردند و نامها در بجای میرزا اسپند و نیز از غامیه آن ایل **جبت** بنویس و شکران کتبه
بروست را از جلد جهان و جند از حجه و کتبه که میرزا شاهرخ حقیقت و غمینه اسکندر لشکر باور جهان
کشید و در قریب است اربع و عشرين و قفا به در تغافل و غمینه و غمینه و غمینه و غمینه و غمینه
و در لشکر قیامت از کوشش می نمودند میرزا اسپند عملی است متواتر نموده چند مرتبه خود را
شاهرخ رسانده و کجی کتبه از جهان بهادران شاه رضی است بعد از کتبه و غمینه و غمینه و غمینه
سار بر هم زده نزدیک بود که از جهان سخن اشام اسپند ششم تهمی بلای زمان شاه رخ میرزا آمد
نایب برین امرای شاه رضی مسطور است که بعضی غمینه و غمینه و در مقام تیر و جاره سازی بود
تا آنکه در انعام داد و کجی استعمال شکر شکر شاه ملک از اعطای امرای میرزا شاهرخ نمود و کتبه
لشکر خود را از غمینه میز اسپند مشاخره می نمود تهری کجی کجی و غمینه و غمینه و غمینه و غمینه و غمینه
بشارت فرود نموده و از در راه افند که میرزا اسپند و غمینه و غمینه و غمینه و غمینه و غمینه

باز بخاکین باو پیلان

امام عباس علیه السلام

برقرار بماند و بار بوسه کشیده آمد عرض آنکه ای پسر که در رفتن موافق و ولایت تو ایستاده
قلعه ایشان از حد و جلیان و امان و مسکن تو سپهر انوار است که تر و صوب المرام تو بود چون ایشان
بشرط اطاعت قیام نمودند و فرمان بدی که با شاه اسلام خلد الله تعالی مکه و مدینه را بجای میاورد
بجای من بختی که تو را در جمیع احوال و تدارک ایشان با هر وجهی شده بجز آنکه وی که از احوال
و اوضاع ایشان به تحقیق محاسبان و حضرت میگرد و نشدند که اولاً لایسب که یکا اوقات
نمودند چون سادات از دران و کوهستان برقرار بر سر هر حال که خود میمانند نطفه بخت
در باره ایشان روز بروز زیاده و دالی استراده و ملک دستدار که مخالف کند و در عصبانیت خود
مسوره عواقب امور ایشان برضا میامید این برضا با نسبت با یکدیگر میگردند و نسبت
و اعتبار او نمیشود و احوال و ولایت خود از هم و فراسان و تریز بر کشیده و مانند که چون نظر بر احوال
و اتفاق و ترتیب در نفسی و حال کرد و در غایت اول مرقد اول منوره شده جزا با کافر بجهنم
از غنیمت این معانی و دستغما در غنیمت این معانی است که چون در است الغنیمت نامند نفس العنصر
اینها از حضرت رسالت صلوات الله علیه حکمت نام دارد و احوال فاعله عقل و نقل کردن و در احوال
فرمان برداری که در سبب انعام امور است قیام نمودن و فرزند و فرزند که واسطه استیصال علی
بود و بقیه در طریق سعادت که کسب است که عاقبت آن از انواع و اقسام است چنانکه در باب سببی
گفته شد و این واقع و همانند خدای عزوجل بود و معنی در کشتن نوعی از چوب است که شرف و اعتبار
عوانامه نامیده است اکنون که چنانچه نظام کهنه است احوال خود میجوای می باید که نسبت میماند
بسیار است تا زمانه و عیالات اطراف خود از حضرت چنانکه امیدوار بود مستطیع چنانچه
در کاه عالمی نامستوب شود یا یکی از فرزندان را در اندوخته و قبول فرمان با و شاه اسلام در
جاری و شایع کرد و تا نسبت سیادت او قلم عقده و اخلاص بر هر چه بر او گذشت و در
اکتافین الغنیمه و العاقبتین عن النکاح از احوال و نکاح او در گذشته و ولایت است موافق بود که
شود و اگر عیالات سمانی بجای آورد و در نفسی بقیه در احوال بکرا منبسط نشود و بجای بر چنانکه
آماده و مبدی کرد و در متعاقب اعلام بقضای ملک علامه منزه و ولایت خود بر خدایا که مضمون
تقدیر بر اند بر لیس سلوک مسخر میبود با و چون نسبت مواظب و تعقیب و ملاحظه و تحقیق کند و با
و فرزند و چنانکه است هر چند آنچه واقع شود از خوف و ترس و فرمانی بر او عاقبت کند و قانع و عاقبت
کرد و او بزرگوار باشد و السلام **سواد کشتن در علی بن ابی طالب که در آن تیمور الوافق بالملک**
الغنی علی بن ابی طالب است ملک است اصحاب عقل و فراست معین امیر است
که از عیالت کبر با و در نطفه است اسما و کمال قدرت است پیشین طوائف ایشان را از راه نبرست

و عاقبت بر یک سینه است و صورت افزونه است ای با هوای کسان است و اعلی با دینی و بر کبر آن واقف
و تا بزی که حاصل است جز عظیم فعلی است الا با سب که سبب که برین من است و برین
منبت عفا و ثروت و فقر و غنا و عظیم و عیالات از عوارض است از عیالت است و استیجاب است
عیار بکنان در میان ایشان بدیدار و تا بر یک و عیالی که بکنند قدم بر جا و در عیال است
و استوار در اندوخته و امر و نواهی او را امتثال نمایند فقیر از شدت غنی از کمیت لغزیده و نکاح
سگر و سبب است و در عیال و عیال فرزند است و در نطفه و در نطفه است از حضرت امیر العیال
و است در مقام تذلل و خشع فرود آید و از اشارت و در لایسب ازین احوال و در لایسب ازین احوال
بفرموده قدم در دایره طغیان و عیال نهاند و در عیال خدای تعالی منظر عاقبت نکند و
چون بر خیزد اسرار ربانی و اوقات باشد هیچ آفریده را کم از خود نهاند و بر نوبت سطوت
چنانکه در آستان هر یک نفس منبت است و عیال نهاند و از آنرا مسلمانان که برادران و عیال
که از عیال منبت اخذ و اجتناب و احتراز و اجتناب نهاند و از عیال است بهر چه نکند میماند
و از دو اقبال سبب میباید که امری بچشم این معصوم است منبت است بر جواب کتونی
کشته و آن منبت است از سفاهت بسیار و تجربه و عیال نکات با پسندید و عیال است
اندیشیده و مطلقا عیال را بویست کرده و هر چه که بعیال است او را نظر و آفریده است
باشد و هر روز و بار با کمال شرب محتاج باشد و با کمال احتیاج و او را در عیال نکند
حق نیست رساله زبان را نه و عیال نه منبت و احسان و عفو و رستوان با نفس مستغنی که
عیال نسیان و قابل فساد نقصان است کرده خدایا که لک بخیر الحسنین و بدو از جناب
و حضرت ما که استخوان و عیال است کوه در در نسیان بر اشارت خلق ایشان صیغی و از
کان ظلمه و جهل که چند آنکه درین باب نامل نیست که عیال است صورتی روی نه منبت و چون
عیال است و بگردن بر کافه نام از عیال و عیال است و اگر چه با یکی از فرزند و در
فرزند کان باشد سخن سینه از او است بکلی است تا از طبع و عقل عال باشد صورتی که خدمت ازین عیال
را ندانم است و کله و کبری کند و با این عیال است که عیال و معنویت بر چه بر او است
باشد که اگر با یکی از اسباب و احتیاجیان که از قبیل او حکم بر وضع باشد و با نام او اگر امیر
کشته و از فرزند و عیال است این عیال است که در و با این عیال است که در
و بطلید او نیز درین حدت معذور است که از عیال که چندین است بدون آمد و باشد معین
از عقلی بهره نگیرد و حکم که او را به عیال این سخن اندک شعوری بودی حضرت که است و وی
و نسبت بودی عیال که در عیال است عیال نشود و یکدیگر یکدیگر را اسلم علیاً

امام عباس علیه السلام

لایب خانیس باور پس باقی است

الا المودة فی القربی رانصر العین است و در تفریح و احترام اولاد حضرت رسول که احفاد نبوی
اند که نبوی و بنابر حدیث صحیح حضرت رسول که انی نازک بکم التعلین کتاب الله
جزئی نقد است او از اسادات که در بیعت امیر مکتوبی و بجز جبر کرام اولادی نقد که مکتوبی
انامهم نقد انامتی ترک کرام ایشان کردی و با بنشینان قیام و اقدام مذکور و با ایشان
معالقات و محلات جبرین نزع نمائید و کرد که اجمیت بر عالم ایشان در نشاندی صفتی بد آنجا
کمتر است از عدد و وجه و کتوفت و نقد و صورت فنی که درین مدت شده و مواظط و
تنبیسی ذکر رفته علی التفصیل معلوم شده و چون قبل ازین بکده و نوبت سببی که موجب نیاید و جانب
گشته بنموده و در صحبت جناب رسول اللین بن محمد نبی شش بر کیفیت از آن در آنجا
که مقدمه و مکاتبات در مسالمت از آن بود و بزرگوارند و یکسایه ازین و بزرگوارند
و فحاشا آن شد بجا بر غنوه آمد حاجت بکار از آنکه در این سنی بر عالمیان ظهور
الشرع این من الامست و در روز بیک و ترک و یکسایه بکلی این واقف و مطلع
و با وجود اعتقاد و در حالت دوستی و شکی مکالیدن و نقد و لایست و کسان کرده و نماند
با خود نزد یکسایه اندین و از چنانچه نسبت مناسبت علی بن ابی طالب بود و چون
با خود کندی است قبول عمومی که میفرماید و در بطاعت انقیاد می کردی نماید از دو وجه عالی
بود و از جهت مصالح دین باشد یا نه در بیوی افعال که با مسلمانان اطراف ردا داشته و
مسور می که با بندهکان خداست یا مظهر آورده است از قبل و غارت و بجز شرف است
غیر معلوم شده که این سنی علامت است و با بنشینان بر لغت که بفرست است
جایز نیست انجا و اولیا حضرت خدا و داد که با کفار این را بعل آوردند و بجز مسلمانان که اول
تقدیر باشد و در او برودین محمدی علیه افضل الصلوة و بر آید در بار اهل اسلام ساکن باشند و
در نظرت اسلام زاید و مسلط و منقاد و شرح بود و مختلف نام شرح کرده و از ایشان
معا و کوشش که سختی غارت است و بهتصال باشد و اگر عرض نمائید و بنشینان قیام
با اولیاده است و از است و مناسبت و مطابقت است ممکن است بر ابروی
اعتقاد که نیست فاجزه و با اولی الامهار بر یکسایه با بلایق نمودن و اسادات اهل محبت
رسالت را با است ممدون و صند بر و کتوفت نمودن مناسبت است از باب دین و است
و خداوندان ملک است نیست از علامات و همین دین و انار است صفتین است
عقلی و شتاب الی و با بنشینان معلوم است علی کشته بیک که از چو فانی باشد است جز در استماع
و کوشش و امتثال او امر ظهور و شرف نمودن از ستمیلا اند اند الفار و المیزه لا الذمیه و از

کوشیه علویه و عصیت با شریعت برای صحت چند روز در جهان فانی که گشت از جان حضرت
او مقدمه رحلت است بین خدا و رضا و اوان از خفایات شرف و کسب الیومین ان نبیل لغز چند روز
که از بارگاه صمیمین شرف انعام شایسته و توفیقی اصنام منمشو لغز منمشو توفیق الملک منمشو
از زمانی شده و از اجتهاد فوجی از سیدکان پروردگار باقیین انقدر این صفتی که کاروانه
بر حسب قدرت و امکان در اعلا و اعلا مین و امضای احکام شرح مبین و انعام اکر سید الیومین
صلی الله علیه و آله و سلم که شده و اسماست لحوال عابد و زبردستان و پیروزگان و غارت سید
را خالصا مخلصا لوجه الله تعالی بر آنچه مقدمه و در ممکن بود و مقدمه رسانیدیم و نامرتبی با شرف
که شد و انعام و بر جلال نوست حضرت عزت کرده و کلمه نفس که من قید تعلیم طرفه کتبه که تو با
است و اندر مس الصابین از کثرت و از دعای ایشان یک خدایم که کثرت التزم لا یسئل العقیب ان
بر فضیله وارد و در حوز از زم و هرات و سیستان و خراسان و عراق و شروان و آن و از آنجا که
و از آنکه کرامات حضرت تصور شده نماید چون منق و پیوسته که در دینی از سکر از کرامت
در مقدمه شرح شریفند و در تفریح و لذت و کتوبت بعضی الظالمین بعضا ما کما ذاکمین و اولی سید
ذکرین بعضی کما من بعضی در اسب جاک و استصال انسان ساخته چنانکه قبل ازین سید جان
با کلمه کفر و وجهی بعضی از لغت بر ما کلمه کوی استیلا و اربا و از لغت و نیز امثال این
سید انفاق انعام که پس از سیدان و جباران و خاندان و فاسقان با مال و کتوبت
و شکر است همان و در الیایان ال رسول مناسبت است و کتوبت نیز با کتوبت
فرضی همان و منانند که درین جانب مندرجه اند و یکی استحقاق نقد از او اندای صلی
علی و نقی و فقرای این بار و از آنکه در کتوبت سیدان کلمه که کلمه بعد از کتوبت
سید که کلمه و کتوبت صد و رقم سوزنین چون سرش قوم و بعد از کتوبت در عدل و در
علی الله فخر سید که رسیده و داد و در عیال جهاد و اساحت استاده و ابرو که الله که کتوبت
استاد و مبارزان نیز که از ابرو و تاجان در بدن و سرور کردن باشد خود ابرو کتوبت و حق عاجز
دانی الله من جهاد که بر مرآت آید و احد است بجای خرابی آورده و مضربان و لینه که کتوبت
الحی برین ستمک و الصابین را که رسیده ابرو شده و الله بود بفرست من نشان و الله الامس عند الله
و من کتوبت فی العواقب لیسعی بر آینه کتوبت بر علم تقدیر سطر شده از توفیق لعلی
از عفا نظیر بچند و با ستمکان و مالک است و کتوبت که در او و کتوبت رفته بود و کتوبت
مناسبت کند و مطابقت نماید برین ستمکان کتوبت کرده و توفیقی و قس و غارت و ابرو
واقع شود و آنم باشد از حکا که از نامند همین قدر استسفر نماید که درین تفسیر بود و با عفا

کوشیه علویه و عصیت با شریعت برای صحت چند روز در جهان فانی که گشت از جان حضرت

تاریخ سلطنت محمد علی شاه

و تاج که او را بدست آورد و در آن روز در آنجا است با تمام کسب و خیر و برادران
که با او سر برافراختند و احوال ایشان مطلع است و بکنار خود و برادران خود و برادران خود
وزیران خود را که در آنجا بودند از آنجا که در آنجا بودند و در آنجا بودند
آوردند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
چنین بود و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
محمد علی شاه برادرزاده و پسر علی شاه و در آنجا بودند و در آنجا بودند
و دیگر بست آوردند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
گرفته در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
چنانچه میرزا علی شاه و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
ذی قعدة بسند احمدی و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
نشسته بعد از او و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
با هم شریف او و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
او در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
مردم که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
گذاشتند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
سوار که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
روشنتر از آن بود و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
با دشمنان خود که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
حکومت سلطان حسین گیسال و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
عمر سلطنت ایشان از آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
مردم را بر آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند

شماره

تمام یافت و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
بعضی از آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
المرام بکلیان خود نمودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
بود و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
تغییرات در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
شعبان در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
سلطان در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
کیا سلطان در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
با برادر در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
حاکم که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
حسن بعد از او در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
او در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
نشسته و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
سامیه و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
انقلاب و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
نیز در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
کلیان خود نمودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
شان است و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
درد و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
شود و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
سلطنت و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
علا در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
باغچه در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
کوهان و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند

تاریخ سلطنت محمد علی شاه

عن الشکر قال ان لا یجک لاسلامه و زورک فی الشکر یوما فی الشکر فان زورنی برانزیدیک
جفوة فلا یغنی عنک المیة الی الشکر و چون معقول که او بیست شاعر بود و در علوم او برانزانی
بهر بود نظر بر این آیات الهامت کتب بسیار است این آیات را در حدیث امیرالمؤمنین
در توحیح او آورده و چون آن آیات را در لغت معنی بسیار کند و این آیات را کوشش
بمن کوشش و **الار** صفت کلماتی که در لغت معنی بسیار است اما فی بعضی کلمات
و درون القوی من نابل سستی را بهتک لفظا علی مقصد آلی و بر الیها در شکر می نماید
و ابتدا از پیشه و اکرام در علی بر می و زود لا سرعایه و زود فی حدیث قوم علی الله بر توحیح
آن آیات غلامی با بزرگوار فرستاده اند که آن مقصدی خواهد کرد و در حدیث امیرالمؤمنین
و در حدیث آن آیات در حدیث امیرالمؤمنین است و در حدیث امیرالمؤمنین است
و است الهی غلامی از حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین است
مکرمه بکنید و در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
او این است که ما را که در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
بن جید نمود علی بن جید صورت و اقدار غنیه که با سبب بر او موصوف که در حدیث امیرالمؤمنین
ساخته او را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
مستبران مکه او را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
آیات استیضاح اشکال بود و در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
ان نبوت و کتب مکه او را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
بنا زنده از حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
گفته اند که مامون با او گفت که علی بن جید صورت و اقدار غنیه که با سبب بر او موصوف
تعالی جرات کرده و در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
الا یام من لهما و متعلق الیه من حال الی حال و ما دست می طرف الی احد الا قضیت بدارت
و احوال سبب بر فرموده تا زبان او را از حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
میگویند که در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
تجارت او را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
که در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
او را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین

او را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
از حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
غالب علی او آن بود که شهاب بود و علامه امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
او را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
خود و در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
از حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
و فرموده که در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
پروان امید فرموده که در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
آند که در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
بن جیدان مقصدی را بهتک لفظا علی مقصد آلی و بر الیها در شکر می نماید
بعضی از آیات ان شاعر که در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
داد و از حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
فطوح که او را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
که در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
با آنچه پیش ازین گفته **و من** بقیه تمام مسموعه **و من** بقیه تمام مسموعه
او را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
ران من می بود و از حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
سخن من بر تو فرموده که در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
باضه و بار بار او را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
او را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
که در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
مکرر و بعضی را که در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
بجز حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
آیات خوب که او را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین
و حکایت نبیها را در حدیث امیرالمؤمنین است که علی بن ابی طالب را از حدیث امیرالمؤمنین

کتاب تجرید الوجود فی علم الوجود

اجدا سوک الی الکرام سبب فاعلموا و تاملوا فی عود سنا اولافار مندا ان من ترمب و از
جایغ اشعار در شرح اولف این چند بیت است **بطل عهد حسامه و سنانه** در جهان من
صدر دین ابراد و رشت المکارم و ابنتا فاسم **بصالح و اسن و جواد** یا عصبه الواسع
لو کمن حیاد اکاش غیر عاده ان العین ادا یک عداد **حیبت الاعمال غیر جواد** و ادا
ریت الشرم تک یفوق **فتح** من مراضع الاسداد و کان رتک منفع فی عصبه و کان رتک
سمن فرصاد **لوصال من غرض ابراد** علی بیض الریت لینه فی الاجاد **اذکی و نزل للعدا**
والقوی **نارین** نار و غی و نار ماد **و از نفا سبب صاید ابو بکر** در شرح اولف کنه جبهه شیده
تذکره عبد الله بن معتز مذکور است که از آنچه انجی مذکور شد نظر از اعمال شده باشد با کجا هیچ
فرموده و از نفا خلق کرم اوست که در رتبی که از کج بر بندد آمد و در شرحی عیسی ابن
مانان که از اطفال امرای نجد او بود او را بغانی حکایت نموده و جمعی کثیر از اعیان اجداد اطفال
او طلبه افتاد در آن اشکار اولف بد رفاه علی بن خریس سبب شاعری بیخبر در این بوده
که بجز رتبی و حاضر بر این بود اولف آن مضایق از زنده گفته طبعی که در ویش از
تمسوخ پیشه برین مرام است بس سون بخورد که کانه علی بن عیسی در بیاید و از طعام او بخورد و از
بیش علی بر کرد و از نفا غلوی در شرح اوست که وزی در جلدی می کند که هر که در شرح علی
نمارد و ولد از ناست بر او اولف کنه غلوه نام او بود اولف کنه عیسی که در زرا غلوه نام او
کرده با او میازت نمودم این امر ادا کی تو از اوست و این کنه شامی در تاریخ خود گفته که ابو بکر
ما که لا صاحب کتاب اکل از اولاد او اولف دو فاضی جمال الدین فرزند بی خطیب راکان این
که از اولاد او است بگو که بظاهر این کنه خایه با سبب ای ابو اولف بکشش کرد با سبب
شرایط جمال زادگی که شمشاد کتاب خطابت را از نفا است مشق را در لیل عماره ای فاضی
جمال الدین مذکور است و بمقتضای شرح سبب لعل جزم بصیرت فاضی کنه و بلکه گفته که کان
فاضی چنان بود و ایضا بن حککان و غیر او را است کرده اند که در فنی که ابو اولف امرض المیت
عارض شده بود و که گفته است فرامان که نفعه ملاقات او از وطن بیرون آمد و بود
و چند روز در جارا و ارامیدند و بود اسطه جاری که او را بود رای ملاقات او نذیر و چون
در آن امانا جز قدم ایشان با بود اولف سید بر فراسخ داشتند این زمانه و خطیب چون
نجانا در راه نذیر ایشان نظر لوی تعظیم و محبت و کرم کجا آورد و از دیار و احوال و سبب و اولف
بر سبب گفته که چون بود اسطه داشت روزگار حال ابرایشان در دم شده بود و صحبت فضل کرم
و او از راه خلاصه فری با اصل مرت مظهر کرم شنیده بود و نفعه ملاقات نمودیم پس علی از

کلیان

کلیان جزو امر مذکور شده و فی بیرون آورد که در مسمان آن بیت کسب بود و هر که بیزارد نیاز
بهر یک آن سادات صاحب سعاد است و هر که بیزارد آن داد و بعد از آن هر که بیزارد فرج را به یمنی
و کرداد و بلایشان گفت که در آن روز که در کلبه است نرفت کمیند و فنی که با جلی و خیال سبب است
بر سبب و این سبب را مصلی را مسمان سازد و انگاه با ایشان گفت **النا حسن ادم** که هر یک است
نخطب خود بنویسد که او فلان بن فلان است امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
و در کعبه خود فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر غایب و در ذیل آن بنویسد که با رسول
مبین معاشش بر پیشانی حال در و با خود رسیده و نفعه ملاقات او اولف جمعی فرموده و او را
که است و اولف رضای تو و امیر شفا هست تو هزار دینار بدین و او را هر یک از ایشان بجز این
آن معشوق بر ابرار فضا نوشته و بدست او اولف داده و او با ویلی خود و صحبت منور
که هر که بیدم آن رتبه را در کفن من بنهید تا آنکه چون حضرت سالت را ملاقات نمایند
بعض ایشان رسامه و نجات اولف در لغز او در سال و بدست حضرت شمشاد انفاق
اشاد **الامیر الاعظم ابو فراس بن محمد بن العباس بن محمد بن الشعیب بن ابراهیم بن عقیل**
فرست سبب از مضافت حاجت و ریاست بود سلطان سیف الدین احمدانی را عهده و شرح
حاصل آن رافقا و بود لغز او در صفا و کونکان فرید و هر دو شرح اولف و با و نفعه و او را
حاده ملاقه و بر او فرزند سینه و شجاع و شجاع و در شرح حضرت سبب و جز اولف
و فی است و جلاد است کانه و در وقت حکمی نه و وقت ملکانه مشهور زمانه است و هر
معاشش چون عارض میان مبدمشن را بود رموز الفاطمیت میباشند چون که شمشاد
جان فرزند او این اوصاف پیش از دور شمشاد سبب خبر عبد الله بن معتز عیسی مد الله
فغان شوا ابو فراس پیش از شمع از و مبدانند و صاحب این عباد و مکتبه که ابتدای شوا از ملک شد
اختصاص آن حکمی شد و مراد از ملک امر القیصر است و از ملک دوم امیر ابو فراس کور
مغنی با آن فضل و کالی اشعار چون سحر حال بقصد بود و در شرح شمشاد بود و جواب
بر وجهی برابر او یعنی نموده و با هر حاجت مسمان و اجلال که از ابو فراس در شرح مبین قرار
گرفته بود و است بر وجه او نیز کاشتن شمشاد از این صبح او نمیداشت و بعد از جمعی از اصحاب
را که ربه ابو فراس است شرح نموده و در سبب ای از نفعه و شوا و این زمانه و سبب
الدولیز ابو فراس فضا بل حسن جمال و علامت سبب فضا فطرت ابو فراس معتز بود و او را
بر سایر شوا ایشان تقدیم می نموده و در خواست خود همراه می بود و در حکایت بعضی از اصحاب
خود می شنود و از جهت اشعار لطافت شوا ابو فراس که در لایع بر جلالت او بزرگی فغان

کتاب تاریخ طبرستان

شما که در طبع و علم و کرم بودید و در بعضی از اشعار خود اشارت فرموده اند
القصص من عیاشی الطافت کلکم معضی الراءم علام ماودت او خشنود و کلمه را در
اهد اخلاص ما خیر جمیع امور در ملک سبب بجان مغفرت کسنگاه مغفرت کردید و از مغفرت
رای با و هیچ احدی بخلاف نمی بود بجز این از جهان رفتند و بدان خان عالی شان یعنی
از نماند سدری شجر طیب ایشان انا در فضل انسانی و شمایل روحانی چنانست اب
خانی لوح محفوظ کالات انسانی و شجره جاسم کرات سجانی بوده اند اگر چه بجز ظاهر از سلطنت
بر سر بیامد و لوای ختمت مغفرت بر جنب میداد و انا در باطن ردای نور بود کوشن حلقه سارک
در کوشن میداشت انفعالیات طبع نبوی و نامرآت منافع مرصعوی بود در تمام عجب الی عبا
بکه قول استیکم علیه امیر الالموده فی الزمان چون نقشش نگین عاقره او در کوشن منظر بود
و او عبا بر طبق من بر سعید و البعض بعد از او من فرطت پلشن مرتفع بود از علوم بر سر نهاده
کز سبب بخت عالی باب مغفرت و اجبال کرد و تحصیل نمود و در ذوق فایز شو و کتبه و انی نقیب
السبق از اقران ز بود و تا مورثه طلعت از مطبوع سعادت طالع و کوکب اقبالش از انقیاب
لامع کشته بود و عوارده زو ابای قلوب عالی است بختش نمود و در ایامی لغزش کسنگاه
و لغز بختش ظهور بود احسان و جو و او را از مفضل وجود نه آنکه چون شبیه مرد و دانا بی
زمان تکلف و تعلیه بود و ای بر کوشش افق احکام فضا و قدر بخشش همگی برش مرع عراب
و مبر شده **تعلیه** از شیخ او بجای سعید و کلمه در ملک یعنی سبب و اینه بزم است ای که بود
نمود و فریاد مشرکان اکنون فرودش نوزاد الله اکبر است **تعلیه** کوشش اضافی تقدی را نشانه
بودی و تو افض او با سهل فضل از غایب حضور است نماندی **بیت** تو افض که یاد کنی چنان
که افض نیست او در کان در زمان خان مغفور هر گاه یکی از ارباب فضل استخفاف آوادی
زاد نامی نواسان و عاقبت بیهوشی آمدی منت و سابط و دلاچ منت سل بر سبب بخت
ایشان بر سبب و در حق ان فضایی او کوشش و افروغی کلمه مخطوطا و بهره و در سبب
و در بین روزگار که در دست آثار که منافع فضل کلمه در مزاج زمان فاسد کشته اگر احیاناً یکی از
ارباب فضل استند او را سوا می بند و در سرافتاده و در انصیب روانه و در انصیب
غایت نگرانی و کوشش آن خان معلی وجود فایز الطوبه او را باقی مان برود وقت او را در کار
شده و با آنکه بعد از وصول بینه نیز از خروج جامه کجای و تصنیع او فاست کرامی حاصل نماند
چون می بیند که در آثار و احسان خان مغفور در میان مجبور اصل چند نیز نماند است نامه
می نماید که او هم در عرض آن احسان می بی اندازد است لاجرم با غایت پریشانی و ممانعت

و جرای تو رفت جان بر میدار و در اول از سواد بند بر بندار و دیگر خود را در بزم بر آن ظاهر اهل
را زود در عین لغت و نماندی بنهار و **بیت** با بزم و در پیش دارم هم شایسته و در سبب
که بنامم جهان بار و جهان بزم و جهان پیش است **و باطله** از و نمانی خان مغفور را با صفا و الطاف
و انوع کرم است اعطاف خود و تخصص مساحت و از نوزاد و ذلک فضل الله بود بر من ایشان بزم
ظاهر و باطن بزم کرد این جهان که هیچ کس را در امتیاز او بر ای فضل و اتصال و استنداد
استقلال حکمت کمال هیچ نباشد و انا که بر من غایب نیز غایب کردید و از علایق صورتی بود
بر بود و در انسانی تو بر بزم است حرمین شرفین ز او ما الله تعالی شرفا بر کنگره و خوش نهاد
نشست و بویج در جات علی علیین پیوست و فایز این سعادت است که آن منیل این درجا
باشی از ان بود که جز من بدین و جلی منین و منین موم و هر او کسنته اخشی لغز خود
خند حق الیائی عرفت غلام با خلاص امیر المؤمنین حمید علیه السلام و صلوات الله علیکم
چنانکه بسیاری از اشعار را در ایشان بیان اشعار و در آثار عاقل است تصدیر چند بیت از کتب
فقیهه ایشان که در منتق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اقمه **بیت** الیه صیر لوجه
مبارک ایشان بر تو مکرر دیده و در کلمه و **تعلیه** شمشیری که کبزه از نه سپهر افرو
عالی نیست تلک بر سر او عالی عالی و الا امیر و من صباب که دست بخت و عاقد و کنگره
محمد جزئی آبروی بود و سرای کسی که کنگره شمشیر تلک بر سر او **تعلیه** نام که کنگره شمشیر
برین حدیث علی علی و بر و او که من بر بنده علی در است **بیت** عجب نیست حدیثی است که
و را و در بنده علم انک از کمال شرف **تعلیه** فدا ده اندر آن جمیع تلک بر و او **تعلیه** فردی
هر دو کون آزاد است که کبزه از اول جان شد غلام قبزه **بیت** عجب نیست مردان مجوز بی جری
که دست بخت کبزه بیای با و او **تعلیه** غلام تو برم که از غایت تو **تعلیه** دست سلطنت علی
میر او ولی تلک در دست چون چنان نشود **تعلیه** از آن بوسه و کبر و بویج سود افرو **تعلیه**
خان مغفور در سنه ۱۱۶۶ که متوجه زیارت حرمین شریفین بود در نواحی کربلا **بیت**
شهادت و معلوم است رسیدند و این عبادت که عده هم نمید شد موافق تاریخ است
در سبب حسب الوصیه لغزشش نمید را همیشه مقدس بر اند و در باغ باهن پای عرض
فرسای حضرت الم تمام علی بن موسی الرضا علیهما السلام مدنون ساخته و صدق الوان
علی که الهان نیز هنگام رضوی تاریخ نبای آرزو نمید خوب بینه و در ضمن این صبح که
کنی آن کشته اند صبح ساخته **تعلیه** سال که بختی انصاف انان هم خان نوشت **تعلیه**
تعلیه انظر علی قیچان **تعلیه** کمان زمان غفرت از جمله حیدر سلطان او رنگت بیانی

سختی در عین و نمانی

اعلوه تا غیر کلمه

کتاب جامع الفوائد

کتاب تجرید الحکیم فی بیان حقایق سلطنت

مجلس دوم

در ذکر و زاری عظام و کجایان کرام **محمد** خفگی فاد که از سبب اختلاف عباسیان با انوشیروان
ایشان بیخوف بود که وزیر باو کلبی با حاجی با سابق با ماند آن از اهل ایان با و احضار
نداشتند همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزیرای ایشان از نوکشان بودند و چون
خراسان که ترضی و موافق بودند چنانکه بعد ازین تفصیل آن خواهد آمد باطلید هیچ لغو نباشد
بلکه سلام لاکر انجا موافقی مکرر و محترم باشد که مظهر احقاق و با تفرقه نفوس موافق در
چنانکه ابوطالب حضرت سول علیه السلام ایان خود را بنام مبداء است و بنام و ضیاء
و کاکا بر قریش مبداء است و بدان مرفوعه و حضرت رسول و اصحاب او میگردد و حضرت
ایشان همیشه و با او زنده بود رسول و اصحاب همیشه منظر بودند و چون او فاقست با قریب
آمد گفت رسول الله ترا انجا مری فاد بجز تفرقی با آنکه آن حضرت چنانکه مشهور است
از کعبه نیز تفرقت نمودند و موافق این معجزه است آنچه سابقا از اخبار کتاب که نقل افشا
که چون حضرت امام موسی علیه السلام بمراق آمدند علی بن ابي طالب را که از حیدر ابا خاندان بود
و در سلک و نزد او مقربان خلفای عباسی انضمام داشتند بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار محبت
از گوشه رخا خود در خدمت بنی العباس نمودند و حضرت در جواب او فرمودند که با علی بن
تعالی اولیای ما و اولیا الظلمه لبید هم جز او با و اوست منتم با علی **ایضا** در اخبار و تاریخ
شده که روزی یکی از سواد ایان اهل البیت خدمت حضرت امام مام سبط و علی و امام جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام آمدند گفت ما بن رسول الله مراد می است بربت سلطان کردید و آن
درگاه ندادم بخدمت تو آمدیم تا تدریج در آن باب فرمودی حضرت امام فرمود بر خبر و در
سلطان رو در خدمت کجا در امر وی چنین و چنان می که از عهد عباسی سلطان است
و سعی کنی در حکومت خود را با او برسانی انگاه باو بگوید که امام جعفر از تو تفرقت نمود و از
تبر و او کار می کرد برین درگاه و درم بسا زنی و چون آن شخص خود را با حاجی سینه و معام
امام را دادند و آن صاحب امتیال اشارت علیه نموده در انجا مام آن مراسم انعام تمام می آورد
چون آن شخص مضمی الامام بخدمت حضرت امام مراجع شد و گفت ما بن رسول الله حاجی کنی
نیز امین را برکت دادی چون امام ترکت نمود از فرج و نشا طریقه که بهر شوخ و در حال پیش
آنجا بر رفت که امر ایشانست چنانکه مطالبه بیه حال حاصل کرده و دست چنان بر درگاه و چنان
شماره که در او حضرت امام علیه السلام که تفرقت نمود از امام این کرامت فرمود و هیچ سلطان و حکامی
لاکه مضمی از سواد ایان با بر درگاه او لازم و موافق نباشند تا چون بعضی دیگر از سواد ایان با را انجا

مصطفی

مصطفی جان عاشرت نمود و در بنیامین قیام نماید **ابو سعید بن سلمان الخدانی** طایفه ایزد از
خفگی بنی نظیر آل محمد را وزیر می روشتن مظهر بود که فاد می غازی بود و شش و ده و مظهر کوش
و سواد از ترمی بخت ایشان چون خدمت در پیش خورشید بود و وقت او کمال بود از آنست
که فرزندش بود بلکه بخاک که فرزندش عمل نزول آن با برکتش بود و بعد از سرگردان
باشد که نوشتن اردوی اهل بخت اشکین کام ناکافی حقت جان کاهل کوش بود و سرگردان
بهنگام نزول صفیان در بنیامین او را در انامی سکای جوانی داشتند و آن که در سده کین
برفت سوال صفیان در برابر و در اندر بر چین و ترسم و چشمانی و بنار کاشتنی صوفی
تلخ کامان زاویه نیز بکین بنی طیف است که و اطفا می سورت چون ایشان بر شحات او
سورت سیتی با اتفاق علای اخبار ابو سلیمان در مسکه که بر زمان خود انظار داشتند
مرفوعت و مناسبت اصل است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر لوح می کاشتن
زمانی که ابراهیم روزی اظهار ترحیم فاضل و او سید فرج بر مر و ایان ساختند و بعضی از
امرای خراسان خود را کسک خلق با خود کرد و مکتوبی با بوسله نوشتند و در آن کتاب از وی
بوزیر آل عجم بفرمودند و چون امرای او اولایاست و اقلین را در حوزه و تصرف آورده و بگوید
رسیدند حسن بن خطیب که امارت لشکر ابو مسلم باو متعلق بود با بوسله خلافت کرده و با ابو
مسلم را طاهر ساخته و ابو مسلم را بر و اشراف که در او رسیده جامع جمع کرده اند و آن بگوشید
بر مردم جز آنده و حال با طراف و لا بر شستاده متصدی استنشال از ادرت شد و برین شما
ابو العباس سفید و برادرش ابو جعفر منصور که تا آن زمان از هر مر و ایان بگوشیده و بنام
ببر سینه و بگوید فرسیدند و ابو مسلم انجا عت بر بگوشیدند و وصول ایشان را امرای خراسان
در میان ننهادند زیرا که یکی از اولاد امیر المومنین علی بن ابی طالب او بود و آنست که گفت
نعین باید چنان برین سر مکتوب نوشتند و التماس قبول خلافت کرده و نیز سینه از اهل البیت
اول امام جعفر صادق ابن محمد الباقربن علی بن زین العابدین بن ابی المومنین حسین علیه السلام
و دوم عبد الله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام سوم محمد بن زین العابدین
علیه السلام اما هیچ کس که بن سینه بزرگوار مسؤل ابو مسلم را قبول فرمودند بلکه امام جعفر صادق
نمانند او را ننهادند و بخت از او اسب که فضل از معاودت قاصد ابو مسلم امرای خراسان
بی فتنه و عباسیان برده ایشان را از کین اختصار بر و آورده ابو العباس سفید را بر سر بخت
نشاندند و چون تمام تمام اهل اسلام در گفت گفت است ابو العباس قرار یافت و بنا بر صلح
ابو مسلم خلیل با اولاد امی و علی حضرت علی علیه السلام فرمود که هر که در پیشش آید و او فقه قیل و فرود

کتاب تجرید الحکیم فی بیان حقایق سلطنت

کتاب جامع الفوائد

این مشورت ابراهیم شهنشاه که بران امر اقدام نماید با هم برادر رضو اوجو منصور را بجهت
قتل و زوال شاه بخراسان فرستاد و اوجو منصور چون بیرون نبرد یکسایه ابراهیم شهنشاه استقبال
بجا آورد و بر او سلام و احترام نمود و اوجو منصور و بی بی خدیجه آنجا رسیدند و در کعبه طاهره را در غلوه فی السیف
مسلم رسانید برین پنج باب بافتند که من و ابوسلمه از جمله غلامان امیرالمؤمنین که با بی ائمه
خود بیرون نماندیم قتل یابیم و اوجو منصور مقتضی الامام از خراسان بازگشتن بکنان کعبه رسید
ابوسلمه متوجه عالم اوقت گردید و بود بعضی گویند قتل از وصول اوجو منصور او را افضل رسانید
بود و العارضه ائمه الغرورالود و **عقوب بن داود بن طهمان** در کتاب جمل کتب
غیر مستطاب است که او در در سلک فرمان نرسید با انضمام در وقت و وقتاً نسبتاً با یکی بن زید
علوی که با اکثر سادات حسنی جنبی در طریقی محبت اخلاص سلوک میکرد و چون امام مجتبی از
دست نیامد نرسید شهادت بنید و ابراهیم فرج کرده فائز آن کجا سبب اوست
فرمود او در کعبه صاحب الدعوت شرافت از جنان التفاتی یافت و بعد از وفات
ارشد بران او که **عقوب** بود در وقتی که از ابراهیم بن عبد الله بن حسن ابن حسن رضی الله
عنه بر او اوجو منصور را بیع خرچ کرد **عقوب** در طراز منسجم و اولی از شهادت ابراهیم
جست اوجو منصور گرفتار گشته **عقوب** و چون مهدی بن منصور کعبه خالی اوجو منصور
اقدام نمود بر سنه خلافت نشست او را از جبر چون او در در سلک طایفه انصار انضمام
و بنا بر آنکه **عقوب** مرد ندیم نبیه شیرین سخن بود با دیگر زمانی صاحب ولایت گشته از خاست
توسب عسود اهل و اقران شد او بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را با او در کعبه داد
علوی را متوجه شده و تا کرد و این معنی بر مهدی ظهور یافت **عقوب** بعد از آن که در
شاهزاده سال در زندان ماند چون فوت بهار در آن کشید رسید او را از جوار بیرون آورد
عقوب و چون در آن موضع فوت بهار و نقصان بیدر خیزه بود و روی که سببش آن او بود
گفته بر المؤمنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفت
گفته او بر محبت حق بگفته گفت با وی گفته او نیز عالم دیگر نشانت گفت بر او
اگر شیه گفته علی بعد از آن بارون بچو کشته حاجتی بخواه **عقوب** گفت منو ابراهیم که
ساکر باشم بارون گفت این صحبت است با او شد و بجز منی ابری **عقوب** جوابت که کار من
از آن گذشته است که چیزی دیگر بخوابم نگاه او را بچو کم و کم گشته اند و چون بگردد
اندر کفر صحنی از عالم اشغال نمود و در مذکور عبد الله بن سوسه مستطاب است که بشار بن اخی که از
مندان اهل سنت است این نظیره را که مشرب نهایت شوکت است **عقوب بن داود**

از روی حسد و دشمنی او گفته **عقوب بن داود** بنی امیه بنی اهل طالع بودیم ان اللذی لعنوه بن داود و عتقت
خدا فیکم با قوم بنی فاطمه **عقوب بن داود** و چون ابن ابی اسبغی رسید از
مشن بر اوجو منصور و دیگر حکم اقبل او فرمود **ابو الحسن بن محمد الواسطی** گفتند کلام عاظم
که بنا جذب فرات و ذراع اصابع مدقی مدی بعد از اب محبت و وزارت مقصد رعای کسی گرفتار
بود و از آنکه بر وزرای عاظم اصابع مدقی مدی بعد از اب محبت و وزارت مقصد رعای کسی گرفتار
عاجی او می فرموده در تاریخ الورد اسطر است که مقصد رعای که گشته شدن عباس بن حسین
وزارت را با اب الحسن بن فرات تغذی نمود و در سنه شصت و شصین و یمانین فرات از صحبه
طاهر گشته و ابوی محمد بن عبد الله بن محمد بن فاطمه از آنکه او را در کعبه خالی
در مقام بعضی از آنکه بر شکر کردن مقصد رعای که در سالک خلیفه کرده و در شش
حکم برانده ابوالفرات و زید بود و از آنکه در شش و شصت و شصین و یمانین مقصد رعای
گشته وزارت کرد و عثمان را فتنی شرب بود که با ابی و مقصد رعای که در او را مصداق
بار هزار هزاره بنا را در سنه سومی آنچه از خانه او غارت کرده تا آنکه گفته اند که هر ارباب
کافور حاجی و همت هزاره ششک جذبین زید و کعبه و فرش بیرون آمد و چهار بابی
سوز نمایند خود و در آن چند سال که او زید بود و در بار او را بچین مصداق کرده و در آن
بجارت برانده باز خلافت رسید او را بچین مصداق کرده و در عهد وزارت بنی
رسولان مدعیان میفرستاد و این از ارباب ملک سخن میکرد و از آنکه بنی امیه
در شیخ عبد الجلیل رازی در دفع آن فرمود که او را لایحه در با خلافت مقصد رعای که در
باورش گفته راجع بطلع مقصد رعای آن خلافت از اهل سنت میفرمود زیرا که با جمیع عقلاء هر یک
اگر سنت ساله خلافت نشاء بیرون است که جمیع بر سر ساله مقصد رعای که او را بچین
باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون وزیرش ابوالفرات باشد و میکویند که او را
و طبع بود جعل عقدا و درست مرضی و مقصد رعای باشد و با جمیع مسلمانان زن با عرض اولی
شده خلافت و اامت انشاء بچین اهل طاهر لازم آنکه از سر سالک مقصد رعای که
بلوغ و کمال عقل و حجاب بی عقیقه باشد و اتفاق است آنکه در عهد مقصد رعای که بچین
ظاهر میزد پس که جمیع الزام روا باشد که در سال طاهرین بنی امیه مقصد رعای که در
سال طاهرین بنی امیه مقصد رعای که جمیع مقصد رعای که در سنه زده است که مهدی
کجاست و حال عکس بنی امیه مقصد رعای که در سنه زده است که ابوالحسن را بسبب ماط و غنود بر حال
خواب بود که بنی امیه مقصد رعای که در سنه زده است که ابوالحسن را بسبب ماط و غنود بر حال

کتاب جامع الفوائد

کتاب الحاکم فی المراسم وادب السلطان

از آن جهت که مالی حال بود با حسن رام که با حال بود است و بی وایی و کجایی باشد و چون
از بستانند و او مومن باشد مستحق ثواب و عیون کرده و اگر مالی حرام بود که در حدیث آمده
سال خلافت بختم و در بسند و زر و مال و حال آن بیشتر بگردن غلبه سببان باشد که طایفه
بر مسلمانان گذارد و نگینش و چه تا عالمی مسلمانان را با حق سببند که با گردن بکجاست
که اصحاب بر خدیو در مساللی عقل و حکم مستحق ناقص عقل و وزارت جهان و زبری طایفه کند
بنا برین با جلد اگر حاجتی گویند که امام با جگر منصوص از نزهت و خدیو تعالی و عادل و معصوم از خطا و
و عاقل و شجاع باشد و مملکت با طلالان و عاصیان کند و تراجم طایفه شایسته نژاد و کجای که این
فقیهان و خلافت با طایفه مسلمانان و خصوصیت صدرا اول و سواد اعظم است که نیکو با با طایفه
فراست کرد و راضی با جلد و باقیل بدینند با طایفه که با جگر و عیون و عظمی کرده و امامت را شایسته
و امام منصوص معصوم با دنیا ناقص بر طرف شود و بگردن بگردن غلبه و بگردن بگردن غلبه
بعد از حال معصوم و در عقول بود و با بر سر عمل آوردند نام این نقصان نیز که طایفه
تخلیه و حاکم عابد باشد که طایفه همه را من کلین میکنند با هم و عابد باشد و با طایفه که بگردن
تخلیه متین بود است نقصان سببان و غلبه ایشان بیشتر عابد است که نقصان
را نقصان قوم و کاشان زیرا که از چند فرقی می شود با طایفه عیون و اعتقاد و نژاد است با جلد
این معصوم طایفه عابد با طایفه که طایفه حاضر با طایفه باشد و از خوف عقیده ما بر کرده با
و نیز هر چه عیون را با جلد با طایفه که عقیده که طایفه را بگردن غلبه و عابد باشد که با هم
آنست که نژاد است و در زبری شایسته و در اقبال کرده و در او است باشد و بگردن غلبه
با نجات اصل و جزالت فضل بر آن در زبری راضی بود است انکار کردن او از از از از از
جای با طایفه **میرزا محمد علی العود شایسته** بعد از فوت میرزا محمد علی در زمان المستظهر
کست و زرت در پشید و غلبه او را ملوک بطلبه او کرده اند و جمیع التواضع مذکور است
که ولی الله در غلبه شایسته و در نفس متمم بود با بران سلطان محمد بن ملک و وزارت او رضای
در سال و رسایل متواتر در الحاقه فرستاد و به تمام فرمود که حکم نژاد بود که در زبری غلبه
را منعی باشد لا جرم مستظهر در عمل صحیفه عالی جسته است که نژاد و او بگردن سلطان شایسته
سعد الملک و بی که در زبری سلطان بود و غلبه سلطان از است تمام فرمود و سلطان نوزدهم
وزارت غلبه بود و لغویان کرد و نژاد انکار از مستحق که نژاد است و جمیع مطلقا عدوان
ناید و از نار کتاب غلبه و نقدی احتیاج و اجراء نمود و ما به نژاد از وجود و نصاری در دیوان
عمل نوزاد و بجهت اعداد استغناء بر عقده و نژاد است و نژاد است که نژاد بود و جگر کجایی

امروز است مشغول بخود بلا فایده مزاج غلبه نژاد است و مشغول شده و بهر آنکه این معنی را فهم کرده از نژاد
با صفهان که نژاد است و او با نام حسابت در دیوانها از سلطان محمد گشت اوقات گذاردند
الدین افشار و نژاد بن علی القاشانی این کبیر شایسته که او در زبری غلبه نژاد بود
سلطان محمود و غلبه نژاد بود او مردی عاقل و سبب عظیم القدر کبیر شایسته بود و هر چه
کتاب مقامات با نشارت او و نام او نژاد است و در جرح او قصاید و او در رساله نقدی
و کلمات نژاد است و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که شرف الدین مذکور در افسان افضل
ادب و غیر در لغات عیون با نژاد که در کلام و در کلام و در لغات نژاد است اما لفظ عیون
و مشغول صرف نمود و بر جاده لغوی و امامت مع العیون نژاد است و با وجود غلبه نژاد
هرگز بر افسان نژاد نژاد کرد و چون که وزارت سلطان محمود و نژاد است که شایسته است
بعد از شهادت مشغول نژاد است سلطان محمود بن ملک است و نژاد است و نژاد است
علم وزارت بر افسان نژاد است اما با سبب نژاد است که نژاد است و نژاد است و نژاد است
هرگز بر افسان نژاد نژاد است و افسان نژاد است و نژاد است و نژاد است و نژاد است
بود که در عهد دیوان و نژاد است از برای هر کس که نژاد است قیام می نمود و نژاد است
یکی از نقصان این در جهت نژاد است **عظیم** هر چه نژاد است و معاند ولی را با نژاد است
برای هر کس که بر افسان نژاد است و نژاد است نژاد است روزی عیون با نژاد است نژاد است
و او از کمال نژاد است و سلامت نفس جانچه با جگر و نژاد است و نژاد است نژاد است
و دیگر طایفه این معنی نژاد است و او که نژاد است سال که نژاد است و نژاد است نژاد است
چون عاقل شایسته و در رساله و بار ناهم چون نژاد است نژاد است و نژاد است نژاد است
نژاد است هر کس که نژاد است ناهم چون نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است
نژاد است و نژاد است نژاد است و نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است
مستغنی است نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است
بود و او را با برادرش حسن و بر نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است
ابوالاثر هر چه نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است
الدین محمد بن محمد نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است
مرحله نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است
الدین مسلم نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است نژاد است
سید الدین ابی طالب محمد بن علی بن محمد العقیلی از نژاد است نژاد است نژاد است

کتاب الحاکم فی المراسم وادب السلطان

کتاب جامع الفوائد

سختی را در غنچه در بر زمین البیه بشد و صدمت بندای اعضا او را از نیکو بگره کار دین
و شیدا امیر المؤمنین با تمام خون اوی معصومین سرور گشته در کن سختی ابرار و سطور است
که سب انواض دولت خیمه جباری قبل او اولاد او آن بود که امیر ابو بکر بن سعید
در خلعتی که مسلک شیعین بود بکنده رفت وقت شوی شید که در غار تریکی دعای سینه اندک
برزخ عصبی استنراج او ناموشن آمد و جابر بن اشکر بر نشاند و جگرش را غارت کرد و فرستاد
و غرض از علوی و غیر ایشان را غارت بردند و اسیر کردند و در بلاد غیره محمد بن علی که
شیعی بود چون این حال مشاهده نمود بر آن سخت سوگند نمود که ترا بکرم نال جاسوس را دست
مغول باز نهد و در حال جبار طبع کاغذ او صلی کرد و صورت سفید او را در آن کاغذ نوشت و پنهان
بقاصد می آید و او را بدو شاه همایون و خان اعظم عادل با کمان بن قولی خان بن جلی خان
فرستاد و در وقتی که جلاخان ابرجیون که نشسته بود کاغذ پوی رسید و زیر خورشید بود
مشغول بود و نفوس استخوان میگرد تا غلیقه او اولاد او را بدست شاه همایون داد و با سخت
و عیب و بنجاه و شمشیر از او بمل قوی بقیل غارت اهل کرخ داده بود و شاه سارستان
تا معلوم ایشان بر رسیده باشد فقط ابر القوم الذین ظلموا و الاصله رب العالمین **الواق**
الحسن بن علی بن الحسين بن محمد بن یوسف روزی که شایسته کفایت او را اولاد او است
بن بودام که در دست ماز او خاطر و خراب عهد الله محمد بن ابراهیم بن جعفر السعفی است که
شیخ با و صاحب کتاب خیز است حسین را مصنفات بسیار است از آن جمله کتاب
خصایص در علم قرآن و کتاب اختصار اصلاح المنطق اختصار غریب المصنف و رساله در غایت
قاضی و کتاب الحاق بالاشفاق و کتاب اختیار شعری نام و اختیار شعر خیری اختیار
شعر متنبی و طبع بر دور مستحق شهر رمضان سال چهار صد و هزده و فاضل با و فاضل
ابن فلکان سیر از جامشبه و ما در بهین طریق ذکر نمود و کفره که خال او برون بن
عبد العزیز را زواجی است که از عهد و جان متنبی بوده و ابی القاسم شریف مذکور را با و کتاب
دیگر که یکی انبیاست نام دارد و دیگری اسب اللغات و لغت است و او کفره که فاضل بن علی بن
و این همه تفصیل فضایل و لغت است در سبیل پیش از بلوغ است و چهار سالگی او را میسر
بود و نیز در تاریخ مصر و تاریخ این فلکان مسطور است حسین مذکور فاضل و فاضل و شاعر و
و شیخ و کاتبی بود و در فن وزارت نام کفره آنچه کتب کتب لغت و کتب و زبیری بیان بود
و این اسات را هم با بن مرز و بود یکی یکی از شعری شیده است و روح و زبیر کفره
شعر جاد بک مدعی نثره با به سزای عجب کس با ناله ایضا سزای عجب ان غلط است

المغرب و همچنین در تواریخ مذکور مسطور است که چون کالم اسمعیل صاحب مصر بود و
برادران او را کشت و زبیر کفره که در بلاد آذربایجان و آذربایجان آمد و بعضی آنها
در خدمت آل بویه میبود و بعضی اوقات در دیار بکر و زبیر احمد بن مروان که امیر آنجا بود نشد
در آنجا قاضی نمود تا در سیزدهم ماه رمضان سال چهار صد و هزده در میان فارغین و فاضل
با فاضل او را امیر جریسیت میشد اشرف بخت نعل نمودند **الفضل بن الحسن بن المظفر**
باستاد ابن العبدی زبیری بخوبی او و شری در برش است و بود و صاحب ابن حماد از
زوره اصحاب شیدا و عهد الحاکم است که فاضل او است حقایق علوم بود و در فاضل
حکم و فنون عقاید بر طبق گفته و اشرف ظاهر بود و در تاریخ با فاضل مسطور است که او زبیر کفره
ابن بویه بود و در علوم فلسفی و نجوم مهارت و نفوس نام داشت و در علوم او بود و در سال
مخوفی نظیر کمال را در دست و عدل المقدار بود و یکی از تابع اصحاب ابن حماد است که بواسطه
اشرف صحبت او صاحب طبع گشته و چون در کتب است و اقتضای مفسد است و در شان او
گفته اند که در کتابت بعد الحاکم بن علی بن المظفر که از شعرا قصه خدمت او نمودند و در علاج
بر خود اند و در صلوات که نماید از او گفته اند از آنجا متنبی و در اجماع خدمت او رسیده و او را مع
کرد و نصیب و که او را شایسته **شعر** با و هر که صحبت امیر نصیر و بجا که ان هم بود و صاحب
و سره را در چهار صد هزده بود و او مذکور است که در کتب معروفه او بوده که چون صاحب این حیات
عهد او رفتند مزاجت نمودند است و او در کتب معروفه او بوده که چون صاحب این حیات
معدله فی البلاء و کلاست و فی العباد **و ایضا** روایت شده که روزی صاحب این عهد و معیار
وفات ابن حماد از سرسرای او میگذشت و در پرده بی آن سدا ایچا که اندید که چون نوا رفتند
ان از بون پس بن پناهت از روی بیخبرت بر زبان **شعر** ایها الکریم عاک کسب
این ذکاب الحباب و الحباب این من کان له بر فریغ منته فمنا الیوم فی التراب تراب
و اعلی بن سلمان روایت شده که کفره در شهری خانه خواب دیدم که سوای آن خانه
نماند همچون نماند و در دستم که در این عقیده است و بر آنجا بن عهد است که در دستم دیدم
چو معرفت الله میسر افتد الدار من عجاها عهدی بها بالملوک رایته قد سطره السورق
بنها سجدت حشده بعد ساکها ما ارضت العباد بعد ساکها و در بعضی از تواریخ مذکور است
که ابو الفضل بن حمید و عهد سلطنت سکن الدله بر عهد وزارت رسید و ترقی نام او را
داده و بغایت معتبر کرد و بنیاد که در ان الحاکم رکن الدله از او گذارند خود عهد الله و
بود و بعد بر بستر توانی نهاد بود و عهد الله را از نیکو که میباید اجر از وی ناراضی برود و در

کتاب جامع الفوائد

کتاب جامع الفوائد

رضوان شاد بدی حضرت فقیه است که مستوجب عزت کرده بعد از تمام فاضلین نزد ابوالفضل
چنانچه او که در دست مرا از خاطر کنی در هر روز برود چنانکه مرا ملاقات او در ابوالفضل
اکتفا قبول برود و معاهده در آن باب سنی موفور بقیه برسانید و جهت احضار حضرت ابوالفضل
بفرار از ارسال است و چون حضرت ابوالفضل در ولایت اصفهان بگذشت بر سر راه که در سبب برکناری
باقی فرزندان را نیز حضرت ابوالفضل شیخ عظیم تر جنب مؤدور کنی در ولایت او داد و اتحاد نماید و
تشریف برود و در آن مجلس عالی حضور امیران ایران متفرک و چند نفر از دوله متوجه
الدوله با طاعت و زمان برداری حضرت ابوالفضل در امور ساختن اصفهان **ابوالفضل علی بن**
محمد بن محمد بعد از وفات پدر و زبیر شده و ذوالکفای بنی اقیانوس در تاریخ کزیمه مسطور است
که ابوالفضل علی بن محمد بن حسین از بزرگان الدوله در سن پنجاه و دو بود که از پدر بزرگوار
صاحب این عبادت و جود این افعال خود روح او کفایت و جبار خود کسبی بود و خاندانی ثعالی در
حق او گفته حسین ازین و سبب لیاقت از اشعار خوب در سبیل خوب
بی نظیر دارد و این خلکان گفته که ابوالفضل مذکور از اهل طایفه منبری صاحب فضل بود و همچنین
در بعضی از قصاید ابوالفضل از اشعار مدح او مذکور و او در وزارت کنی در ولایت خود از روی
استقلال استعمال می نمود و چون در کنی در ولایت یافت و بکس مویب الدوله در بر سلطنت
نشست ابوالفضل مذکور مدتی بجزست و روزی در آنکه میان او و صاحب این عبادت
تاریخ بهم رسید و صاحب ظاهر مؤید الدوله را بر دستگیر کرد و در شهر سنه ست پستین و
غنائم او را مصادره و مصادره و نقد برب بر موه و در حبس کرده و چون از خود ناما بریده
و از آنکه او را مصادره نیست و اگر جمیع اموال اسباب خود را تسلیم نماید که در جمیع تغایر
اموال او بدید او در آنجا بود و در آنش و از آنست چون آن نگردد موه شده که
برود و کل بود که در پیوسته ای بعد از این با من بگویند که بعد از آنکه که بعد از آنکه از آن که
نخواهد و اصل شده و همچنان در پیش خدای گرفتار بود تا بجا که شد و باب عزای آن خاندان
بعضی از شعری اصحاب سابقین در دست گفته **شعر** الی العبد الی ربکم کلکم قتل اللین لکم ذلال
الناهر کان الزمان یکلم قهلا ان الزمان هو القون الغادره ابوالفضل بخت دست پیش از آنکه
گشته شده و این اجابت بر زبان میراث **شعر** و فضل الیه انما ساقبلنا رعدا عینا و قهلا
و ترانما با کما قد نزلوا او تخلیقا بقدم بعد **الصلوات المصلی** **ابوالفضل**
ابوالفضل علی بن محمد بن ابوالفضل صاحب ولایت که نفعش عالی را در طراز صفای و مسالی
اوسته و طبع و خفاشش در بر این علوم از آنرا حاصل و فروع آن در هر پستین افعال را بر سر

رای است که گنایش در خبر امور و تقیبتی از آن زمان در کفار بوده و کفر خود فایز منظم مصالح
مهمه در پیش خود و در تمام زمان معطلات امور بجا و بکف کتابت او داده و او در اصل خود
از بعضی ارباب اصحاب و در بعضی جهتها او را در تاریخ باقی مسطور است که صاحب این عبادت
در فضایل کرامت او در شعر و تجرد و هر دو و تحصیل علوم او به از این عهد و ابوالفضل علی بن محمد
کوفی صاحب کتاب سیر اللذنه بود و ایشان معزده بود و او بر منصور ثعالی و در کتاب سیر اللذنه
حق او گفته که عبادتی بر او برشت که از صاحب افضاح از علوم او در علم او است بحال او در
جود و کرم و تقوه او بنیامت محاسن عظیم اسباب معافه لابن و انتم بکرمت کفایت من فرد
تر است از رسیدن باونی مرتبه فاضل و معالی او و جود و طاعت و مصلحت فایز است از این
اندکی از فضایل و مسامحه او و بعد از آن شرح و شرح بعضی از محاسن و شطری از احوال او
کرده و او که خود از می در حق صاحب کتبش از من الوزاره فی جردا و در رب و در جردا و در
انوارین در او در شمعان اباب که کمال اله سعید الرسی فی حقه **شعر** و در شلو زاره که چون کابر
موسوی الایمان بلا سنا و بر روی عن العباد ابن عباد و خازنه که اسمعیل بن عباد و گفته اند
که بچه که این حضرت که در حیات او است بعد از وفات یافت که صاحب این عبادت که چون
او را وفات رسید در نای شهری را بستند و تمام مردم از یاد شاه کفر الدوله بود و امر او
کنگر بیان و سادات غنما و عامه اهل شهر بر در تضرع حاضر شدند و اظهار جزا نمودند
و بادشاه و ارکان دولت کمالی در خواهی او تغییر یکس مؤذنه بود و چون حضرت را بر چون
او در خرد و از نهاد جمیع معارفان بر عاقت بی اختیار سر بر زمین نهاد و زمین را بر زمین
و غیر الدوله پیشین عبادت بود مردم بر پشت جند و زلفی او که شغال بود و طایفه
منشادت و در سبیل صاحب است از جمله که یکی از افاضل زمان با و کهنوبی نوشتند
عذوبت و لطافت و بسی آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب این عبادت از
مطالع که در کفر منشادت خاصه است که آن فاضل در کتب و در جردا و در جواب او
آیت نوشتند که این افاضت در وقت السبعینی این کلامی است که بسوی ما باز کرده اند و شده در
تاریخ الزمان که در دست صاحب کانی اسعید ابن عباد در علم و فضل و فهم و طاعت عظیم
و کجاست روزگار بود و در راه است ای و ندم و اوقات خلل و صفای چشم بر آه و زاری کانی
آثار **شعر** چشم زاری او بر ملک فتنه رستی مبارک روی او بر خلق را تو رخ پیشین
سعادت چشم کندی که در دلش کجا چند زنده کوش بنیادی که در این شیخ فرمودی او کانی
در ایام دولت مؤید الدوله که در حدیث بعضی از خلک خلاف عقاید بوی میدادند و از آنست

کتاب جامع الفوائد

کتاب جامع السعادات فی شرح اصول الفقه

برافراشت و چون سوزید الدوله و وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت با یکدیگر مشت
کردند که کدام یکست اولاد بود برانجام مقام کرد اندک صاحب کاش که کثرت کسب بکند ملکوتی
استحقاق سلطنت برابر خرد دولت است اما از نواسان طلب می باید کرد تا منتظر امور ملکوت
داند و آرای امرا برین معنی قرار گرفته است که هر چه پیشتر بود و قدر الدوله را در گذر جهان
الدوله را بوالعقب نشان بر سر بر باد و ساهی نوزید و اندک خرد الدوله را از برق و باد مرگت
استنماره کرده روی بوق آورده در راه رمضان سه شصت و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
برکت سلطنت بکند که منتظر وزارت را صاحب این مفاوض و مفاوض که از بند و جناب صاحب
بر اسطه حاصل امید و انفال پسندیده و وفور درایت کرده که لغت با مذک زلفی قریب فتنه
صاحب اختیار ملک مال شده در سنج و سبعین و ده تا صاحب این عباد و جرجب ملک خرد
بجانب پستان وقت که مینوی در ضبط اموال آن ولایت کوشید و صاحب اختیار استخراجه
کرد اندک و بفتح خنده فایده معجزه مقام نموده در سنده مذکور هر اجرت نمود و در سنده سبع و هفتاد
و خلاصه آن وزیر صاحب تبریز زمان داد و در جهان چند سکندر زنده بودن بر سرکه بر اثر خرد
طلا و بر یک شب بر سرکه هفت هفت نفس کرده بود مذکری از ان اسباب است
و احمر یکی الشمس کجا صورت و فاضله شش من مغانا و در یک جانب دیگر نکبت سوره
اخلاص و لغت خرد الدوله و جان منبت و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج
سوت گرفتار شده بهای بر سره توانی نهاد و خرد الدوله بعبادت و بر صاحب سوره من است
کسین در ایام وزارت بقدر طاقت معروض و در این خاندان گویند که تمام حاکمان
پادشاه او را قطار افاق بعد از ششصد کرد اندک اکنون متوجه عالم باقی شده ام که پادشاه
بدستور سیمو سلوک فرماید بر کات سماعی مشکوره من بزرگ که خسته آثار عاید کرده و در انبی
باشد و من بین معنی رضاد ادم که حاصل از زکریشم و پادشاه به نیک نیتی استماریه اید که از مذک
حضرت امری بکلیات بجز عرض کردم ظاهر کرد و نزد عالمیان بوضوح بودند که این قوا حد پسندید
ساخته بر دهنده بود و این صورت اساس دولت سازبان دار و از ان خلفا نوله کرده اند
میدارم که پادشاه بقول اصحاب انوار من مردم صفیق جان نایه و عثمان اختیار از مصوبت
مخوف که اندک خرد الدوله این نصیحت را بکلیت هر متولی فرسود اما بعد از فوت جناب صاحب ملکوت
او را صاحب بی نوده اولاد و شش فرزند است و منتظران وزیر بر اصحاب کرده اسامی فرزندان
از ایشان حاصل کرده اند و در روضه الصفی مسطور است که چون صاحب این عباد را نماند که
برودند از غایت ظالمی که داشت اعیان و بلیغ نفس او زمین بس که در ذمه بودت را از

خان از کجاست بعد از مدتی باصفهان برودند و بجاک سپردند صاحب بیت نژده سال از مطهر وزارت
قیام نمود و آن مقدار از تفاسیر کتب اجماع کرده بود هرگز هیچ وزیر بکلیه صاحب هیچ وزیر
جمع نکرد بود و صاحب کج در سوزی اندک سفار جبار شد نژده بود از کثرت او را میکشیدند و صاحب
تصانیف بسیار است از آنچه که ب محیط در نژده آن هفت هفت است و کتاب است و کتاب است
و صفات و کتاب در علم کلام که در مجتهد است این چند نفره را در مع حضرت امیر علیه السلام
و منزهه الذی افاده و اجاب عین و عاده و صدقه قبل ان کسر الهامه و ساعده و واسعه و سوسه و کسبه
نهاد و هم از اشک و آفراده و سینه علی الذی کشف فناء و مانع عز و جاه و از غیر من عاونه و خلاصه
غله و واره او آدمی دین و قضا و مقام کسب با و اساده و کتب امیر المؤمنین الاسباه شیخ
ابوالفتوح را زدی گفته که گفتن کتب صاحب این کلمات بود علی بعد از کت و بالحق فرست
و نفس کتب و کبر او را و این بود شیخ اسمعیل فی الآفقه محمد و العترة الطاهرة و فاضل طریقی که
کام بهای گفته صاحب کتب را در هزار است در سنجبت آینه چندی بعد و تبر از طادی الشیخان بود
و از صفیاء شعرا او که در مع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این ایا است
کان الیوم من العلم الذی حوت الکمال او کت افضل باب روت حکایت ششمی و فصلی
نظمت تا فرست بلفظ لایم الحاکم و تراوی صاحب عاده کت و مباحثه الاسباب و از
الحاکم نظر کرد در جهان خلوص بجز و با کثرت گفته این دو بیت است که شیخ ابوالفتوح را
در نرف خود آرا با و منسوب ساخته است با حسن ارکان حکایت علی جنم کان الفیض عذی و عجبها
و کیف بجان الشیخ کان موقفا بان امیر المؤمنین فقیها **الفتوح** کتب علی نژده الشهدک و
نژده النفس و نصفه العمار و ممانا رایت محیار فتر الذکا و و تم الفجار و ممانا رایت عدو اله
فقی اصحاب سب شعرا فلما عد لوه علی فخله فخطان دارا بر قصار **اصحاب** انا و جمیع من یوق
الشراب فذاه تراب لعل الی تراب من بر کت بر بالای خاکت فدای چاک نعل بر
نژده امیر المؤمنین الرضی ان یجیند که قدره فقا کما عیدت مدح بیکم فاقه و النبیست
السفعا من کولای علی نژده خلق الدینا فقلنا و فقا من عاده للبلاد بالکل و نانی بعضی فقا
مکتفی من و صلی المصطفی عندکم و و صلی المصطفی من بصفطی و از جمله حدیث او این نصیده است
که در باب شوق حمزه نژده است حضرت امام رضا علیه السلام گفته و شیخ اجل این با بویه نژده
کتاب عین الرضا که تالیف آن بر سر کتبه صاحب شیخ و آرا آورده **ب** با سار از
ابوالیونس مشهوره در مرض نژدهین شیخ سلامی الرضا و خط علی اکرم سب نژده نژده
داعده و احدی صفه رست من مخلص فی الامم یوس این کتبه فاکا اربک کان بطور الفضا

کتاب جامع السعادات فی شرح اصول الفقه

کتاب تاریخ طبرستان

که خانوادها بن فضل و صلاح از شیوه امامیه اندر او را در حق کرده و این را بجا می ماند او کی که کفر
شورای امامیه است و ذکر او در بعضی اشخاصی است و در مرتبه و زبیر بن ابی سنی است
سید شاهرود و در عهد مروج لا یرتجی فرج السلو له به خود القوا فی بالوزیر فاما
تبعی با بعد المروج علیه - مات الذی امره التیاده و راده و العفو اعفوه بعد بین چه - عدم
الزمان بمدة للعصر الذی کنه - فمزم الزمان الیه - فلیعلمن منها لوبه اند - فبغته به الامام الی البر
ابوطاهر محمد بن محمد بن یحیی و در تاریخ این کبر شامی است مسئله راست است
بعینه در او ایچ بر نشان حال بود و اول منصب که یافت آن بود که در ایام حیات منزلت داشت
مطلع خالده و با و رجوع شد و بعد از آن ترقی به بیکه شد - نمود و چون معزالدوله فوت
یافت و خالده در امر سلطنت مستعدال یافت و او را عایشه تربیت کرد تا آنکه چون عمر
الدوله بر شد که وزیر و ابوالفضل شریانی مدعی است که در دورگی از و خالده که میان
شهر بغداد و سیمان انجام افتد و بود و او حمایت اهل سنت نمود و او را خالده نمودند
بن بعینه را بجای او نصب نمود و عیال و دوست و منگاه او بجای رسید که بر شریانی در
سکاراوی سوزنده تا باقی شیخات و حکامات او به باشد و برین قبایلیت سرکار معز
او در هر باب باید نمود و در آنکه میان معزالدوله و عضدالدوله که بر امیر الامرائی نمودند
بود عضدالدوله که بجای بن بعینه نشست و خالده را از اولی نعمت مخصوص سازد و این
نویسند او اقبال نمود و در جواب نوشت که خالده است و خالده را از اطلاق رحلت نوشتند
به انجوش آید الی نعمت و گاهی سخنان یکدیگر در باب عضدالدوله میگویند - لاجرم چون عضد
الدوله متوجه بغداد شد و خالده در جنگ نشستند و در مقام طلب این تقدیرند و او را بکشت
آورد و نیز نمود و بعد از آن در پای میل انداخت تا قتل او را بجا ساخت - نگاه او را در
چهارستان مصلحت بود و ابوالفضل بن عمر بن یعقوب انباری که صاحب شمشیر بن بعینه بود
او را بن ابی سنی لطایف ستم بر شریانی **شهر** عالمی الحیات و نه المات - بخت
اصدی المیوات - کان الکسیر لک صلیقا فاموا - و فود ذاکم الصلوات - کانکام فیهم
خطیبا و کلام قیام له صلوات - مد دست به یکدیگر موم اخضا - و مکملها الیه بالصلوات
ملا صاق بلین الارض عن ان یضیم - عاک من بعد المات - اصار و ابوالبرک استنابوا
عن الکافان ثوب الصقیات - لعلک فی القدر من شمشیر - بجمه صفر و شمشیر
و شغل عندک الیزان لیلای کذکک - کنه ما یوم الحیات - رکبت مطیر من قبل به - علا تا فی
للصقیات - و تک فضیله فیها ما یس - یباعد عنک نیر العیاد - و الما رقیه صدک فطد عا

مکن

مکن من صفات المکررات - اساء الله الیه استشره - فانت قبل المکررات - و کذب
من عرف الصیبا فعا مسالبا - کانت اسب من و کذا لاسانیه - الیه من علی الشیخات کن
سوادها حینت نفع نوا بالیسب - علی بن اطن لکبک نوا دی - تحف بالمد مع الباربات
و لوانی قدرت علی قیام - بمرکت لعلق فی الواجبات - ملک لارض من نظم القوانی - و کتب
الکتاب و کتب امیر کتب لغسی - من فوان او عد من اللغات - و مالک تبه فاقول تسبی - لا کتب
سطل الماطلات - علی کتب الرحمن شری - برجات عواد رایجات - این عساکر و در تاریخ
آورد که چون ابوالقاسم بر نیزه را نطق نمود و در کاغذ نامه نوشتند که کوه جایی نمود و انداختند و آن
از کوفه از غایت لطافت دست معز است که در اندیشه بعضه الدوله رسید و چون آن ایام
به و خالده انداز غایت سلطنت آن ایام آرد که او کی کاش آن مصلحت صحیح شری
بود و سلطنت آن امر کرد که ماطم آن ایام است به اسما زنده و کسان رحمت می او بود و بعد از
شده تا که آن خبر در ولایت بر می بصر این عیال و رسید و او جهت خاطر آن شعرون
چون ابوالکسیر که خبر آن صاحب را شنیدند و فخره کجاست آمد و چون صاحب او را بکشت
توقی قایل ایام شری این بعینه گفت که ای صاحب کجاست آنرا برین ابوالکسیر
مژداند نمود و چون بن بعینه رسید **سعد** و له از قبل جدا خطه جدا - مکن من صفات المکررات
مکتب برجات او را ممانو کرد و درین او را یکسب و اسباب سوز او را ممانو کرد
خدمت عضدالدوله ساختند و چون عضدالدوله او را در او زدند و خطاب کرد که چه خبر
بران و اشک از برای دشمن من بر نیزه گفتی - کتب سابقه صوفی نوعی که برین
از قوت او مکن کرد و این بود که او را مصلط ساختند و از اخبار برین او در او آفریدند
او را از شرف خود و غلبه و زنده است انعام فرموده و این حکمان که در کتاف عامی بن
مشهورست بر آنکه مانند این مرتبه کسی بعینه و این بعینه و فانت عضدالدوله مصلوب بود
العلاء بن بطش بن عبد اللیل از کی که او وزیر عضدالدوله در شیبی صحیح الاعتقاد بود و نصیحه
در مع اهل البر علیهم السلام او را که جوان این بعینه است **شهر** سبغ لاین بطش بود
عاست القزاب ابوزاب **ابو غالب فرخ** **ابن علی بن نعت** **الواسطی** **ابن کثیر** شامی
گوید که بر او مردی صبری نمود و او را کار او و بر برهاله و در بن عضدالدوله شد و اموال بسیار
رسانید و عارفی عالی در بعینه او چنان و نهاد و از انجونی موم ستمت و او را بعینه که بر او
و بدل و نگویند و کثیر الصلوة و الصلوات کما کتبه بر روز نیزه او فرتر اجماعی بر بنده و اول
کسب کرد و نصف شیبان محمد علقو القعود و او با بن شیبان بود و در سال چهارم

کتاب تاریخ طبرستان

خداوند متعال است خان مستبد اما برین صفت و صاحب تاریخ روزگار در زمان محمد علی
 به تغیر و از آن گذشته بود و بنابرین اغفای محمد علی در سن بی نایب اما کما فی علی اختیار از آن
 میکند چنانکه در احوال از بر محمد علی ابو نصر احمد کاشانی مبین خواهد شد و تحقیق آنست که همان
 صدر الدین محمد علی قاضی اصغری و ابو سعید محمدی و محمد علی خان نظام الملک که صاحب
 جامع التواریخ گفته اند در خلافت سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت و بی
 الحاد باقی و وزیر جمیع الاعضا و غمخوار و مدد و معاضد او شده و عجز و تقصیر
 عزال او در خلافت بنام شسته **عز الملک ابو الفضل سعد بن محمد بن موسی البراهنشاهی** که صاحب
 معین السبلدین گفته اند که بر او نشان و بیعت است از قوم و از آنجا است وزیر محمد الملک ابو الفضل
 محمد بر او نشان کرد و وزیر سلطان بر کبار رقیب ملک شاه بود و وزیر خالی بود و لشکر آن او را
 با کتبه ایشان سلوک خوب بی نایب او بود و فرموده که در او از سلطان او را طلبیده و سلطان
 از روی ضرورت او را نشان ایشان نموده و با ایشان شرط کرده که نقد جان او نمکند اما از نشان
 اطاعت کرده و او را استبداد ساخته و تفصیل این قصه بر وجهی که در هر جیب معلوم است
 که سلطان ملک شاه را در ابراهیم اجابت خواست نظام الملک عزل کرده و منفرد است
 تاج الملک ابو الغلام بی نایبیت فرموده و شرف الملک ابو سعید کاتب را بجای الملک
 الفضل بی نایب بود و در آن اوان که بر کبار رقیب و فراسان اقامت است چون مولی الملک
 را از وزارت منزه ساخته بود و لاجرم در مقام جهان بخارفته است از او بگویند رفته سلطان
 محمد بن ملک است که در اوان آن خط بود او را منظور نظر خانیست که او ایند و مؤید الملک سلطان
 بر مخالفت بر او در رسانست لشکر فراهم آورده در شوال سنه ثانی و شصت و او را بنا بر آن
 خیال قتال پرور آنکه بر کبار رقیب نیز مشهور بود که شسته در آن ای راه اعظم امرای او مقصد
 عبد الملک منصب بی نایب او است شسته و در بسبب آنکه عبد الملک در عهد لغایت امرا بود
 شده و ارباب متانف معرین در کار رسد و او که در آینده بود و چون سبیل کار را مشهور
 و یکیش بی عاقلست بر کبار رقیب بنا بر او از امر او که خود را در و لحنی زیاد سازد آنست
 امر او در انقباض نموده در حوالی سر برده عالی حضرت شد و کس نیز بر کبار رقیب شسته
 عبد الملک را طلبیدند و او دست رو بر سریند عثمان ایشان نهاده امر الوالی بی عرضی بر او
 و نیز لیاقتش در آمد و عبد الملک را به باره که در کتبه بر کبار رقیب از برین جبهه بر سر
 بخود راه داده و امن خمیده برداشت و از راه قسطنطنیه بهار الملک رقیب شسته و شسته
 عبد الجلیل را زنی آورد که جناب خواجگی شسته سبیر عالم عادل بود و آنرا جرات

در هر مین که در بدین نظر است و در مشاهد ابوطالب برین و سادات فاطمی اصحاب نامی
 و احسان و آنان برین بود که به کشید و با سپه که امر مغربی بر وجهه اندازد و بنابرین شمشیر او
 از سعید سعید خراسانی است سلام الحسب نبی و ابراهیم و کتبی و روزی در پیش عبد الملک بود و در
 کمان خوب در آنند یکی علی شیبی عالم بود و دیگری با و راه اندی ضعیف بنام و هر دو بر
 میان فرزند شسته عبد الملک بود و نام او راه اندی را که بنام داشت از طرفانه زنده ماند
 و علی علی را حواله یکی از شهر با ساختن مردی فرستاده و کتبی ای خداوند این عجز است
 که عمر را نقد میدید و علی را سینه کتبی میداد اما این کار جهت آن کردم که جهان بن بر اندک
 در باد شاهی و معاطله تصرف بر او بنامند و لهذا را عاقت است و اینها نیز شاع بود و ایشان را
 لغت زادی و مراعات کردی و تکلیف فرمودی و الحسب طایفه علیه بود و سادات ایشان
 نیز در آن جا که کلمی بنامند و او فرزند ضعیف از فرزندان کتبی است و با نامند و در شرف
 حوز و دیگران فرق نموده بلکه عمر را نقد کتبی شسته و در بند جهان که این شیوه و مرضیه ایشان
 بر او را عصار معلوم اهل روزگار شده و از دیگران اگر آن آثار ظاهر شده بر بر سر طریقت
 سنت ایشان در فضا نه و از اینجا ظاهر شده و آنچه صاحب کتاب فضیحه کرده اند گفته اند
 ابو الفضل بر او نشان داد و در عهد بر کبار رقیب و سلطان محمد بر سرند وزارت استبداد و شسته
 کازری را در روی کبار رقیب مکرر شده و نام کازری بود که در امارت فاضل بود و چون او را بر سر
 برده کتبی بر روی او را با و نیز به خاطر آن کتبی ای خداوند او مردی مؤمن است کتبی
 شتا گفته بود که بنام دارد و بر او نیز ای که کتبی باشد و وجه ضاوه است که هیچ پادشاهی طلب
 مشرق و جنوب را بجایی و نام او انی فضا بود که بکنایه را بگوید که او کتبی نام داشته باشد
 و این سخن صحیح است و او که در کتبی و خدمت او هزاران ابو کتبی و عثمان موسی و شیبی
 بود و در عهد نظام ترک داشت که کتبی بر کتبی بود و از آنان عبد الملک بر حسن بن علی
 علیه السلام در بیعت که علی بن العابدین و عبد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبد المطلب
 السلام را با خود آورده اند و جعفر طایف عثمان بن مطعون که اهل سنت است بنامند که نظام
 عثمان بن عثمان است او بنا کرده و مشهد نام موسی کاظم نام محمد تقی جواد معتاد بر شسته
 بر او فرموده است که شما سید عبد العظیم سنی شوری و غیر آن از مشاهیر سادات حلوئی و
 از شرف طایفه علی السلام از آنرا دوست از حقه نام حسن عاقله است که کتبی از فرزند بر
 شهادت و در حواله غایب الا از حضرت امام حسین علیه السلام شرف فرموده بانه در عهد
استاد ابو منصور راوی شیخ عبد الجلیل را زنی آورد که استاد ابو منصور را بر او شمشیر ابو سعید

کتبی

کتاب تاریخ سلطنت قاجاریان

کتاب تاریخ سلطنت شاهان ایران

عزم صاحب خرد و کرم بود و در وقت ایشان از آن ظاهر تر است و اهل آید معلوم است که
چرخ شاهی بنامند از رازی را در صبح آن دو بر او دست نهفتند و خواستند که بر سر
الکاحی است که کوز که است و بر منصور در سلک راهی سلطان فلان مشغول بود و پوسته باد اخی طایف
طاعت و روایت عباد اقیام می نمود هر صباح بعد از که از آن فریضه باد او بر سر شاه دست
تا وقت طلوع آفتاب او را در حضور اعدای بعد از آن سوار شندی و خود را با غلامان دست سلطان
روزی با شاه راضی می بود و چاه تر که طایفه بر کسند او بر منصور بدست بقراءه او را دل
بود و فرستاده و **ابو جانی** نژاد و چون اشکار شد و با صاحب نشین را از حد اعتدال تجاوز نمود و اهل
نیز و سعادت زبان بپوشت زار است منبغت کشاد و در ضمن ساند که پوسته او منصور را چاره
راضی علی بر او ای حکم حضرت که کشتی التفات نمی نماید که انجام تمام را در حدیثه نویسی
که است و بر بدوان حاضر میگرد و از استخار این سخن سلطان تغییر می نمود و وزیر پاید
سر سلطان بیخ رسیده بانکه کسای زد که او بر بدو کار عالمی بود و کسای او منصور را شک
که سر زنده بود و در کار علی با او کار کشید با جهای نام او با خود ندان کرده ام که هر صباح از
عوض بندگی و نیاز بدو که که کار ساز باز نبرد از خود او در سلک استکان درگاه باد شام
مشغول سازم تا هر وقت سناهی اذناستماع این کلمات آید در سلک با فرست بر تو خانیست و طلال
ابو منصور یافت **قطعه** ای خوشدل آن دانگ که پیش شاه دم که تو را زخمه خوش بزند کند
چون آب بی آرد لطیف شاه را آبی بر پیش بر **تغییر** **الملك ابو الغیوم** التی و زاری
الوزیر مسطور است که مزاج سلطان ملک است و در آقا ایام بیوست نسبت به او صاحب نظام الملک
چند وقت و چون سبب آن تغییر بخشید که سلطان بزرگان خاقان بود لا هم زمانند که
تاج الملک می کرد و بوان خاقان مذکور و وزیر صاحب تر بود و با خود در دولت مد او
سلوک می نمود و تحقیق مهمات ابوانی استغالی نماید و بعد از آنکه روزی ابوطاهر ابوانی که از اند
بیان سن صاحب بود و خود او نظام الملک را با او شایسته تاج الملک بگردی عمر فرسای زخم
که زنده و تاج الملک نیز با استقلال شد **شرف الدین ابوطاهر سعدانی** در او اول ایام که سبب
از عده قوم که مولد او بود و درین مسافرت اختیار کرده به بغداد رفت و در سلک طایفه
عارض سواد سلطان ملک است نظام یافت و کسند اعدای و ثانیین و اربعیای که رعایای
از طایفه شریف نگار است که عالم نبرد در خود آن نظام الملک شریف را در عده شرف
الدین کرد و در ششور عالمی مرد فرمود تا نام او را در میان الملک نشاند و او قرب جمل سال بدو
مروجهان مهم استغالی است بعد از آن دیوان و والده سحر گشت و چون سبب استغالی

یافت که کبک اقبال شرف الدین با روح شرف دولت استغالی و در مینقذ دولت سلطان رسید و او
بنایت میندین و شرف بود و در کمال علم و فار با سر وزارت مشغولی بود و امایر را با کسند
سواد بدان کار برده است ای با انبیا النفس المطمئنة ارجع الی ربک صمیمه مرصیه که موعظ
رسیده بر دامن جهان منزل **شرف الدین** همین جزو او را این روح جهانگوش کوبی مینویزید شرف
نوش تا بدشت نکا ترا شرف عالم موی در خاک ریزد که انعام صاحب طایفه استغالی
که در قد شرف الدین در جوار رحمته طیبه امام به شرف علی بن موسی الرضا علیه السلام شرف
و در لواحق شرف سعدس فرج وقت هزاران و زبیر بزرگوار است **ابو الحسن بن محمد بن**
فخر الدین که کز شاهی کند که او یکی از وزرا و منشیان آن و شیخی صاحب طایفه استغالی بود و چون شرف
شاهی بود روزی یکی پیش آمد و گفت که ای شرف حضرت ابراهیم بن علی السلام را کسب
و عیدم که مرا از مو که نزد این فخر بود و با کوی که در دنیا رتوبه بدین بن فخر انداخته
که سواد آن شخص آن خواب را چنانکه آن دن بر دروغ است با من لا حرم حیدر تحقیق حال زبیر رسیده
که این خواب را در وقت از شب ای بی گناه در اول شب ابوالکاسم است من آن حضرت را
در آغوش خوابیدم و در آن وقت که بگویم که در یکین و چنین صفات نزد تو آید و از تو
چیزی طلب می نمودم و او را چیزی بدید پس آن مرد دیگر ابراهیم بن محمد و در بر او خانه خود نهاد و وزیر را
چون از آن گمانی و آرام و ترک الحاج و ابراهیم را بحدی صدمه منبشام رسید او را طلبید و نزد او بیخود
از اشعار او این حیدریت مکتوبه میزد و ملا برت انکسل طلب تمام آن فخره اخراص
الشدایه و نکرت می بودی بر روی و شرفی و نوا میشت الاصباء اهل من مساعده فلم ار افضال
خیر شامه و ولم از فخر شرف عاصه **سعد الدین ابو نصر احمد الکاشانی** شیخ عبد الجبار بن محمد
نفع الدین بود و از آن زمان که شیخ بن محمد و در کفایت که آنچه از آن خیرات او بر او داشتند
الدین و محمد الدین از حراس مسجد و بل در باطنها و مشا چه در و مطالع و صلات و انعت
این کتاب استغالی آن کند و آخر صاحب الدین بر تیغ جاها رسید شد و در کتاب تاریخ سلک
در غیر مسطور است که سعد الدین ابو نصر کاشانی زبیر از اوقات نصایب انفسا و اصناف کمال
انسانی عملی بود و از افعال رویه و او صفات نیز مانند و نکست و کبر و خست نمی خالی
الملوک عزیز الحفره ابوطاهر سعدی که در سلک ابراهیم شایسته ایشان انتظام داشت است
فوج و دو سخاست و کثرت عطا و مررت شکر مهر و محبت در اراضی دل اصحاب و کثرت
و در ایام سلطنت سلطان یکنه خود او نظام الملک شایسته امیر قباچ را که از جمله اعیان ملک بود و در
نفع الدین فرمود و زبیر در کار خیر الحفره از ره بر وجه ترقی می نمود تا مهم بر انجا رسید که در

کتاب تاریخ سلطنت شاهان ایران

کتاب تاریخ سلطنت شاهان ایران

ولایت گیلان تمام بود و در آنجا که در دیوار و جبار سار خراج بر خیزد و صاحب بود مناسب
بصلوات کس که ناید نقدان که با یازده بنواخت و قدوس دام داران را داد که در کاشان بود
وزمان و کوی دار الشفا و در سر ساختن چون سلطان ملک شاه در شش سستی با بود او و سلطان
بر کجایان قلع سلطان بر نهاد و امیر بازرگان از جمیع ارکان دولت بزرگ قوس امیران
بطول اموال کاشان عزیز الحظ را که اجده حضرت غت است و با وجود آنکه در معین الدین
ابو نصر که از اوقات بزرگتر با صفاست عبادات حضرت می نمود و عمواره اولاد را از کفیل امور
دیوانی و ملازمت و درگاه سلطان می فرستاد و معین الدین بعضی می کرد الولد اللدالی
الخال با زمت سلطانین مشغولی کرده در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکش و منشی استوفی ما
کشد و در روز بروز قریب او از یاد بزرگتر در آن اوقات که سلطان سجوا ز ملکش
بجای خراسان بازگشت حکومت بگردی فغان معین الدین گرفت و چون او از کفیل
و استخر اموال دیوانی از عیبت و قوتی تمام است متعاقب معین الدین رفت و نامش در
اجناس بی قیاس بگزارد سلطان میفرستاد و بار سال کفایت در اجانب خراسان بود
و چون سلطان قریب بود به خراسان معین الدین سلطان ملکش را با دستخفا معین
الدین نامه کرد و فرمود که ملکش در شش معین الدین را بود و در امر سلطانین
عواطف خانی مستند و امیدوار ساختن معین الدین در حکم منوچه خراسان گشته بود
که رسیدنالی اخبار امیر و حکم خراسان که او اندوخته از وصول بود تا جان سلطان با
او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات و مصالح ملکش نظر منورست مسکول در شش
معین الدین کمال کجاست بر این صواب گفته این تسبیحی بود جمله و با عقیده سلطان
عاجز زوی خنده و دل کج بود می - موری اکرم بر سر او فرود می - و در روز سوم ملکش
صادر گشت که معین الدین در منور نارت و فعلی معین الدین از کفیل آن امر خیر استخفا
نمود سلطان نظام الدین محمود ابن بر الغزنوی منورست معین الدین هم بر خادام را نبرد او فرستاد
بجای او که ظاهر او از منور نارت میان بکسب تغایمی غایبی که من بعضی از روزی میان
مغضوب کرد و اینده امورست حال کسب در اول ایام سلطنت این منور را بفرستاد
نظام الملک و در زمان امیر مهمات ملک مال در کف کفایت او نهاد و فرستاد ملک کفایت
بر دست نهادنالی با آن شهید شده و جهان جبار او آن شایسته و من بر فوت او استخفا نمود
بر شش شمالی که بن محمد را نام مقام کرد و مدت یازده سال از وی استغفال آن مهر را
که از من و چون از وجه خاص خود در خراسان آل کسب که بکفر طوره آمد دست تغافل را بفرستاد

فرستاد آنکه تمام از فرمان خود امیر نظام الملک شاه الاسلام محمد الرزاق طوسه ای بر حقیقت
آن امر ساختند و او با وجود تخیلی با صفاست علم و تقیضات را نام و نارت بر کاری حینا قدم نمود
که بر کجایان اجلاس خوار بر امثال آن مهمات تمام نه با دست و کس طرفین عفو و امانت شفا خود
ساخته تا بعد از طریق وفات یافت تبریز خرف الدین ابوطاهر که بصفت از من و دیار است
موقوف بود این مهم را فقهی نمود و او هم در جنتو ان اولان وزارت و در گذشت و لغات کجاست
معین و وزیر گشت چون عدم قابلیت استخفا او بر عالمان و وضع تمام یافت و غرض بزرگ
حمت با نماند و از کفیل آنکه بعد از کسب و در تعالی که ترا ادریب سلطان کار بسیار است
مرا بر روزمانست و با دست عفو کفایت در آیت تو امانت و بیشتر را بیکر که معین است
و مرمت بی نهایت استظهور امیدوار کسب و چون غوی و عذبه کوشی خاطر راه ندی
بیکسب نمی که بر سر برین استن و در روز کسب و بر بولت نشان چه - معین الدین چون این
سخنان عدالت آئین را استخفا نمود و کفایت قبول بود و در روز دیگر غلو - وزارت
در بر کفیل و سلطان او را با انعام و اوست زدن و طلب علم منور و مهابی ساختن معین الدین
بنتظیم امور ملکش آل بسبب استغفال او از اخصیاد و افعال اعلام عدل و انصاف الخافض را است
ظلم و انصاف ها ممکن قیام نمود و در نظار و اطراف جهان مدارس جوانی و ادبای انصاف
بسیار خیا فرمود و قزاقی میو کسب عیالات موقوفه از خالص خلیفین بود و وقف کرده اند
در اوقات را بوجه خود فرموده و داد کفایت مالکست امصار منادی کرده اند که بر کسب معین الدین
بر سبب رنوش خدمتت بجهت نقدی یا جفس داده باشند و کلا را و رجوع نموده و کسب
و خفیات و کار بر اولایات الملکیده از ایشان الی کسب مود که درین باب مساجد کوز
مسکوره تنجیدیم رسانند و چون آن وزیر صاحبش بر در آئین وین داری شش دم قیامت
نمود بجهت سلطان بر قیام و نعل ملاصده تر خیزد و کسب معین الدین از صولت سلطان و وزیر
موقوف گشته و فدایین را بطریق معین الدین گشته و کسب تا کفایت سلطان آن عطف او
قیام نمایند و بوفت فرستاد او را بفرستاد است رسانند و ان و فدایین کسب که در اسطی
وزارت جایه لبردی برده تا نماز زمان استن و از ایشان امانت پیدا نمود و در روز نوروز
که در بزرگترین سلطان تخت بود با وزیر کفایت تر خیزد می نمود اختیاج از فرموده کسب
را بنظر او نه با یکدم کسب را بطریق سلطان فرستاد آن و فدایین و اسب بفرستاد
اورده و آن اسبان با یکدیگر آغاز کردند چون عدم وزیر کسب کردن آنها مشغول شده اند
یکسب گشت که در آن خود نصفه نهاد و راجه بلند شاد است رسانید و کسب که بر مهر و

حکایت

کتاب تجارب السلاطین فی الملکوت

منصب اموال مستوصفات برانی نواب کافی تعیین نمود و اینها را با اقتضا و ارباب سلامت مصلحت
برابر با یک اتفاق و اصحاب عیال که فرموده اند درگاه عالمین و امرا و حکام نام
فراسان در آن زمین و آن زمان و در تمام بلاد و بیجا ساخته و بکنان کستان اقبال کیشایان
مقتضی عیال و کثیر اوقات و کار سازان اهل بازار و قید بر صفاست تا از دست نترسد **شاه** جناب
مثل وصفت الهیانه و منتهی بالقبالت الایمانی از سر نو از آن جهان در کردن کشتن و در میان
و هر کس با او در مخالفت بود و قدم از شایع موافقت بر او نهاد قوه و اول صاحب امر او را
حیرت متعجب و زکار پا پیش کرد از سر تا کوه شمال میراد او **چیت** چون تر که با تر خواهرها
الدین که قوت الطهر و عضد العین صاحب و اولی است البس حیات بود جناب صاحبی با استقبال
او که کار میکند را بنده و چون خواهرها و الدین ازین در حال استقبال نمود هم صاحب بر او نوبتی
در تراخ نمود و روزگار جفا که ابواب بر نشانی و هدایب بر روی انجناب و بر او شایع
علاء الدین و علاء الملک کیشایان **مقدم** بر وجه بار و در امین نام **مقدم** بر وجه بار و در امین نام
مهر میزد او را مستیز راهی بر صفت حلق و زوالی بنا فرمود که **کینه** این واقعه بود جهان که بعد الملک
بر روی و در صفتی الملک الملک کلام کرد در سلک بر زادگان ابا جان بر او استقامت است پس
از آنایک بر صفت شاه تیزی بگنجد با صفتان شستافت ملازمت خواهرها و الدین تیزی
کرد چون اورا انجابت نگذارد و در سخن با نیت صفت خواهرها و الدین مبارک است و در
سعد بعضی از احوال و اشتغال برانی در جمده او کرده و بعد الملک کیشایان با بر کلام آن مقام
اشتغال نمود و بالاخره جناب صاحب احوال اتفاق در نامه بر احوال او مشاهده فرموده و صاحب
طاعت شده و احوال و خلوص اشتغال و زدی بر تکیه نمود و نسبت به تیزی با وقت بعد الملک
چون کیشایان با نیت صفت خواهرها و الدین مبارک است و در سخن با نیت صفت خواهرها و الدین مبارک است
مقدم مردم مستیز راهی را هرگز محمد و خدیجه بنیاد ساختند مردم هم که در کشتن
المنش از نظر توان انداختند **طیبه** بعد الملک قرین با سر و جوان نشی بر روز و روزی شش
و نزد امرا آمدند نموده اساس سوختن کلام میگردانید و چون احوال ملک مال معلوم میگرد
شریح تفصیل آنرا بر لوح جان در قلمی او در در آنهای آن اوقات روزی بعد الدین آنرا که با
علاء الدین عظامت عمومی بود متغیر شد از عظمت شاه شاه و در آن کشتن و در آن کشتن
بعد الملک و جناب مستیز راهی را هرگز محمد و خدیجه بنیاد ساختند مردم هم که در کشتن
مختصان بر او صاحب بر این است برابر اشارت و کس خدایان این با صفتان زبان کلام
و بگنجد در مجالس زبان تیزی سلطان محترم است که از اشتغال این حدیث تا بر خشم شهزاده است

باز نرسد به وقت
خود را نیز فرموده است

مهر

فرمان داد که محمد الدین نیز از کشته بود کشته شد و بعد از آن بر چینه که او را از آنجا و در مدینه عظیم
مقرر نمود و در آنجا صاحب سبک کرد و جناب صاحبی چون همانا بعد الملک کیشایان
تا نزد منصب اموال میواس کرده و معانی که از آنجا در باره او انعام فرمود و بعد الملک کیشایان
حکومت شایع شده بود و بعد از این اشکات بر جان صاحب عیال و کثیر اوقات و کار سازان اهل بازار
بر آمده و اشکات فرست میکند و با عیالی صاحب سبک بگنجد و بعد از آن در زمانه که از آنجا
متوجه فراسان گشته بود و درین زمان فرمود و شاهزاده ارغون خان بوزیران کرسی بر عیال
بعد الملک بوساطت بیعی که در سلک جناب شاهزاده استقامت در پیش و در مجلس ارغون خان را
بعضی رسایند که بر سال آن مقدار مال که از بیعی که در سلک جناب شاهزاده استقامت در پیش
صاحب و بیعی است که بر سبب جناب شاهزاده استقامت در پیش و در مجلس ارغون خان را
کوشیده با سلطانین مهر و شام طریقت و احوال منکول میدارد و بر او کشتن علاء الدین عظامت
ملک شایع او و حاق و حاکم کشته و مقدر کرده و بر سبب جناب شاهزاده استقامت در پیش
خونریز حیرت داده و اگر در آن کیشایان سبب بر او کشتن حیرت داده و اگر در آن کیشایان
دیوان نامت میباشند که قرب جبار بر فرمان از امرا مال باو شایع با ملک با هم جزو عیال
نموده و جبار هر گاه در مدینه فرزند ارغون را که در کشتن صرف دارد و جبار که معلوم
کرد من بر عیالک اطلاع دارم آنک مستیز راهی و در کشتن حیرت داده و اگر در آن کیشایان
بر سبب جناب شاهزاده استقامت در پیش و در مجلس ارغون خان را
خدیجه بنیاد ساختند مردم هم که در کشتن حیرت داده و اگر در آن کیشایان
منهای ما بر سبب جناب شاهزاده استقامت در پیش و در مجلس ارغون خان را
زاده تانی خان بر صاحب که از آنجا در باره او انعام فرمود و بعد الملک کیشایان
زمانی تا در وقت این قبل و حال بعد الملک کیشایان با در شاه با استقبال راه با نیت صفت خواهرها و الدین مبارک است
را بوض رسایند و متوجه بعد الملک کیشایان با در شاه با استقبال راه با نیت صفت خواهرها و الدین مبارک است
بیزیرت و بعد الملک کیشایان با در شاه با استقبال راه با نیت صفت خواهرها و الدین مبارک است
کامداد و از احوال نام ملک کیشایان با در شاه با استقبال راه با نیت صفت خواهرها و الدین مبارک است
رو کشتن کیشایان با در شاه با استقبال راه با نیت صفت خواهرها و الدین مبارک است
مشرقی و در وقت ملک خود رسیده و محاسبات چند ساله را موقوفه دارد و از شاهزاده که او را
و معقول و بعد الملک کیشایان با در شاه با استقبال راه با نیت صفت خواهرها و الدین مبارک است
بود عیال فرموده و بعد الملک کیشایان با در شاه با استقبال راه با نیت صفت خواهرها و الدین مبارک است

ن

کتاب تجارب السلاطین فی الملکوت

کتاب تاریخ سلطنت شاه جهان

ملکت

مجلس الخطای روی بوج استغفار نهاد و غلامان پیری و کهنان با جمعی زرکش بر اسبان تازی و با
بازان شاهی و مجازی سوار ساخت و کوه جمل سری و بارگاه اطلس ششتری تا زنده آسمان پایدار
کردان برافروخت **فصل** نه در کار عین عالم نیند آمد. که توب و زشت بود و نیک در گذردیم
برین سبب میماند و خوشبختی کاشته بودیم خوش بختی است بزدیم کدای بودیم و در کشته
مستظهر میباشیم که از تو بزرگتر بودیم. که کنی جرح صیاح بر سر داشت. تا زمانم در شرف
سر زدیم. حجت استخفا و نگاه نواب ملک و جوان کرد و برتر بودند ایلخان بخت برین و با
شما فتنه و صاحب سب و در لیتیمان او از تو کرد و کید دشمن که بر هفت مراد ایشان آمد و خود
با فتنه لایب بود که او از تو بر خاطر کردن شکوه جناب صاحب سب با فتنه و روی از تو بزرگتر
دیوانی و در انجام مهمان سلطانی بکسار که برافتنه دوران او فتنه مجد الملک این باغی کشته نزد
جناب پستند **فصل** در کربلا و تو غوطه خوریم خوردن با خون شدن با کدی آوردن.
خصی فریب نیست خواهیم کردن با سرخ کز روی جان با کورن صاحب دیوان چون آن رفت
سلطان میند و در جواب این راهی در سکت مستقیم انعام داد **فصل** بر عزت شاه چون
نشاید برود. روزگار با بد خوردن این که که با بی در میان شرفی هم سرخ کدی بود
جان هم کردن. الفقه چون صاحب دیوان توین خوش و دست نیکو با فغان رسید با فغان
زبان غناب کشته که کتک سالما که خدمت بر میان بسته به بار کج دادی و مستظهر نظر کن
کشی و چون سخت سلطنت نترسین با فتنه پشته از منزه در باره تو عاقبت بفرمانده رسانید
غیظ اموال جمع مالک خود سر را برای زمین در است تو معوض کرد ایندی و امروز مجد الملک توین
میکند که تعرف و تقیر تو بسیار است و توانی مالک غلبه و تقصیر امثال سلطانی پشته صاحب
دیوان که جام جهان نای ایقبال بود از شرف استغال بر صوبت احوال استهلال بود و حال
کند بخت حال استند بندگان قدم سعادت و مانند عقل بر مرشد جاد استیج جهان و فیض جان زبا
بر کشاد که سر مال استن جان و جان فدای جان جان با دو فرزند و با دی با دناهی ایضا
بنامان توان داشت و از او در تو بر و خوشبختی ضرا کتر با نمود که تو از آن کشت هر آینه درین
دولت ایچونند من برادر و فرزند ندیدیم و او هم بر کوشش و نهادیم و خود هم بر بریم و چندی نادر
و کاه سلطنت و چندی حجت سعادت نبات دولت حرف کرم و آنچه از زور دست تعرف
ماست از فیض و عفا و عفاک و اسباب نفوذ و دواست عبد لوار از خوان انعام با دنا
است هر چه عالم خود اندکان و کاه علیها و باشد ندر همیم القادین بهرام است **فصل**
خواه صلاحی خوف خواهد نشارت امان بر هر مراد تو بود است بر از جهان هر که فرزند سوخت

که مصلحت باشد هر که اشارت نماید کرد و تسلیم برود و هیچ وجه توبیح حال تر قنصت اهل تا نماید
از دل اهل اجابت نظر در جام زنده گانی باقی با ندر یک شتاب میان کجاست لبته زبان و عاخنو اهرم کشتا
تا جام اصل درند بر ساقی تو دست من و در امان تو باقی بود **فصل** ابان فغان سخندان چون این سخن دل
نشان استماع فرمود و لب بر خاست از کسرت حجت و زبده خیار نقار از عاقله در با آنرا عوالمند و
اصناف الطوائف سپه و از در باره خواهر شکر اللین محمد با ندر که در اینده و منصف است بر تو بر همه
بد و معوض در است نوبت و یک جناب صاحب هر چه از این رسید و صاحب سب سحر است سحر کجایی
آورده با بقای نذر و در صدقات قیام نمود و در رسولان با طرافت صاحب اینست که نادر و تجده
غنا حجت ابان فغان اعلام فرمود و از کسرت کرم بر او عالی که حسود خواهر علاء الدین عطا ملک
مصدق برین آینه ساخت که قول تعالی بالربیت یعنی بعلین با غفرالی ربی و بعدلی من الکامین و
این بیت را در ویف آید که **فصل** از تو بزرگتر بودیم که در روزی که در آن کشت
خرد و دست میکنید الفقه چون عبد الملک دیکه که کجا بود در رسان صاحب صفت نشان چندان
تا شرفی کرد و در غر و سعادت در شرف علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و نائب
او عبد الدین انیر را بنویفست تا در برابر صاحب عطا الدین عطا ملک است آغاز تو بر کرد و فرمان
ابان فغان با فتنه و فتنه عطا ملک گرفت چون خواهر شکر اللین محمد با ندر که آن هم سنا در نمود
به برادر به فغان داد که هر چه مقرران کونید قبول کن و هیچ وجه سخندان ایشان را اگر شرفی و
کوتاهی لب با صاحب عطا الدین محمد علی صاحب سب نوزان قبول فرمود و هیچ و لک سلطان
خرمند بکشته و هم کجایی رسید که محصلان او را بسلاسل افعال کرده به نیندادمی آوردند
و بر افواج سنگین و خدا بربیده شده تا برید است و فغان خود ساخته بود و حجت و معاشقه
و معاندان بود و مطالب الفغان کرده صاحب را معاندت و موافقت حکام شهر و شام مستحکم کرد
و یکبارگی آن خور مصر خوبی در خواری افتاد و در آن اوان ابان فغان عهدان شافیه مجد الملک
خاست اجتناب و اختیار کسرت نیند و فرستاد تا صاحب عطا الدین را بار آورد و آنده و محصلان او را
با بندگوان همراه کشته متوجه گشتند و در آن آسنا در عرشین ذی جبر سینه خابین و ستایه ابان فغان
وفات یافت و در سرج الاول سته احدی و فغان نگوید درین ملاک فغان که ملکه سلطان
بود و بخت عاقلی نشسته از عهد الفتن بر وجهات اهل اسلام نافت و اول حکمی که فرمود آن بود
که ایچیمان عهدان کشته تا خواهر علاء الدین عطا ملک را کتبه خلاص داده بار و آورند
و زمام امور مملکت مال امر حجت استغفار گرفت کفایت صاحب سب خواهر شکر اللین محمد نهاد
او را پشته از منزه بر احوال معوض و از عواطف و شانه نواز نشیند و کسرت کجایی بره بعضی و شکر اللین

کتاب تاریخ سلطنت شاه جهان

کتاب تاریخ سلطنت شاهان ایران از ابوالفضل ابن کثیر

در روز جمعه الملك بن قيس با فخر با بر خورن فان عزمه داشت که که صاحبان این بر بزرگوار شاهزاده را
بزرگ جلالت ساختند چون میدانند که من بران سرودن فخر بنام ام الکونن فخره من است
سعد الدین برادر زاده عبد الملك بن عثمان این فخره من طلب گشت و با برادر که از خود در آنجا بود
بخدمت من می آمد عثمان بن محمد آمد و در صورت مکاتبه را با زنده و این حدیث من سلطان
رسیده حکم فرمود که عبد الملك بن عثمان را بفرستد که او را بفرستد **و این حدیث** بر آن مکتوب است که از زمان
ابا قحطان نیز از علماء الدین عطا ملک گرفته بود و مذکور است که عطاء الدین بساطت را از
سازید که بر تختی که او برادران در مدت ملازمت فرستادیم از نواضل حدیث حضرت سلطان
و حال من دیده و در این قرآنی ایجاد میکند و اشارت کرد که آن اموال منیاس که بارود
آورده بود و در حضور بود که با شاه از یکدیگر بر برونند از آنکه از موقوفه ملک لازم است
با فخر که امرای عظام بر پیش من عهد الملك اشتغال نمایند و ایشان را بجزای خود و علی بن زین العابدین
آن آسانان است و آنچه عبد الملك معتمدی از بومست نیز برون آمد که بفرموده آن بزرگوار
سطحی چند نامعروفی بر آن نوشته شد و در وجه آنرا که مکتوبی است از آن نوشته شد
کشید و در آن باب قبیل و قال بسیار واقع شد الا که بکسب و اسباب همان بختیان بر آن
گشت که نعوذ بر آب است عشاءه از عبد الملك معتمدی که با عاید کرد و عبد الملك
قبول این معنی ابا و امتنع نمود و او را کمان بود که آن نوشته را شیخ عبد القیس در دست
دوران در میان متاع او چنان کرده و در ضمن آن کتبی است الفقه کتبه بر عبد الملك
گشت اما سنجی ف جاهد ان یقبل او رضاه او و معارف این حال سنجی صلح بر سرش
نهاد شیخ عبد القیس را بیدار است او فخرت و میالند و نام سنجی بکشتن عبد الملك را
شد آنگاه او را بجایان خود عطاء الدین برودند عطاء الدین عبد القیس سلامت
نقض و حسن بنیفاست که غیر جریحه القوی عند الاعتذار من علو الفکره در زمان
قدرت قامت عبد الملك بن محمد بن محمد چون ملک او کرد او فخرت از کار
و لطفند او او فخرت من بر هر که که بکار نترس عفو کند از تو سر او را ترا تا جایی از
مخلصان جیتی و انصار و احوال صحیحی کند بر مکنان روشن است که این برادر ایام ضار
بیچ و فیه از اینها و اتراف و فو کند است و در در کار اعتبار مطلقا جانب حق و علی را
مرعی ندانست او را اگر فخرت و صورت ندید بر آنچه از عالمی را در سر خطم و بگویند که فخر
کند فخرت فوت نمایند ساخت و اصل سخن از اینها و باید بر آن است **بیت** سنگ
و در بر سر ملک مذکور است و منوس در ملک تاکاه احوال صحیح عبد الملك بزوی را از آن

آورده و بکسب طرفه العین برقم شمشیر و خنجر او را باره باره کردند و در عین از ارضای او را
بملک منی بخت است و در قلب دعا بود که از دست ظلم او بجان آمده بود و نسیب او اند
و در شش بر عین او رسیده یعنی برادر را اعتبار بود و بپای آن منم قدم را بش از آورده
و دستش را بر او بر روی او عین از عین او این بیت نظر نموده **بیت** منی است او در سر
عراق و دستش بر سید یک است نشتر سید **نصف** که شخصی بان عبد الملك را عید و بنا خرم
به تبریز برود و این را یکی از اهل طبع و در قضیه او بسبب نظم در آورده **سعد** روزی در
دفتر تیز و بر شدی جو بید ملک و مال و تفرقه شدی اصفای تو بر یکی گرفت انقبی فی الملک
جهانمندی مرد قائل است که بر طبع و حمت و بیخنده و زنده کارانی دولت جو را در وطن
بلات نیندازد و در در دنیا نفس نفس بر طبع و در سرای عقیق این بزرگ استی که
و عقوبت نسا زد **بیت** که رفت که رسیدی به بچه بسطی که رفت که نندی آنجا که می باجی
بر جویات کمال از پیشین نقصان نه هر چه او دست از بوج منایقی الفقه چون عبد الملك
بستی با و فخر او سلطان احمد نو مست که بر صلات عطاء الدین را بگیدت عید او فرستاد و
خواجه عطاء الملك بن محمد با خود قرار داده بود که بقیه خود در گوشه منوی بوده بر امر از او بطلت
گردد و عذر ایام که نشند و تدارک هر ضایع کشیدگی او **بیت** جمد روزی که درین بر صله
مهدت واری خوش برای زبانی که زمان این همه نیست اما چون عواطف باه شانه و
عوارف خرد او را از خود و فاقب یکی شامت احمد او بگری بلاک منی بکسب عینا جات
داد و خلاص ساختن و خیر عاصد و شمس معاند را با هر از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت
حکومت حاصل کرد و با عیانت فرموده از دنیا برداشته **بیت** بر این روز در دستش بود و
و نموت و در فرموده و منقذ آن با نیز فرموده با بران از ارضای آن امر خطی خطی که
و این شایسته است نمود و با لایحه خواهر شمس العین هم صاحب و بویان و برادرش که در کرازی
و است عقال ز نام امور ملک و مال را بدست آورد و در تو فرستاد من مبین و فخرت صلح
علاء شریف سید لکرم سلیم سعید اجتمعا و مو فو کرد و در نسبت با اهل فضل و بر لطف
بی نهایت ظاهرند و در عطاء بود عدل و احسان فخرت از شادمان گشتند و
سواد من و امان نمودند **بیت** آرام یافت و گرفت حال چشم وطنی نواست و گشت
و در عین امر و فخرت و در عین امر این احوال شاهزاده را در فخرت عین جیشی را بدر که سلطان
گرسنا و در فخرت عبد الملك و اشتغال با بره عین فخرت و در وقت اول صاحب و بویان
عوضه او بکسب منی که خواهر شمس العین هم ملک و داده که از نقد و جنس و مصالح و عفا و

کتاب تاریخ سلطنت شاهان ایران از ابوالفضل ابن کثیر

کتاب تاریخ سلطنت شاه جهان در باره احوال و اسرار

ملک اقتدار اوست تعلیق با بلخان دارد و هر وقت فرمان شود و هرگاه که مصلحت باشد بهر که
اشارت کند کرد و بی مخالفت و اجمال سپارد و اکنون التماس از خدیو صبا که باس با شاه است
که صاحب امصار بختی برین جانب کوشند آن سخن برسد و سلاح و بران آن بود
بگنجیان از حقیقت معلی بود و بی استغناء نماید سلطان از استماع این سخن و از آن سخن
ارغون خان مال صاحب و بران نیست بلکه خدیو جان او در در حجاب فرمود که امضا
مهاکت مملکت را حسن بن برین و زبرد حیطه لغایت میدارد و اگر او از درگاه عالمین خدیو
مصلحت مملکت را در محال حال و صد احتمال می آید و بر رسول نامه مطلقا التفات فرمود و خوشی
قرین باس و بران بستن ارغون خان را حجت شد و ده این حکایت مبرهنه گشت
و صورت حد اوت از سخن آن برده گشتی در گذشت نشانی با بلخان مملکت است و از آن
صاحبان معروف فراب است و مکتب کند و کاستن گان و در آن فرود در مهلت و معاملات
آن کلی با زورند چون شاه زاده عالمین و در حال جوانی فامست از خدیو بلخان
گفته بر کس آن و کلامی صاحب کتبه در قید حجت با او بود و خدیو گفت که شاه ارغون خان با زورند
و شاه زاده بنفلس بگفت بدینست الا سلام نهد او خراسان و سمرقند و اجمال باس و آل آن
و بار از انجاشتی تمام جو خدایند و در او اهل سزای می و تا بنین و سنجاب باشد خدیو تمام
بلایه شرف گشت و در حجت شد با او و خدیو و شاه زاده بران ملا و کد گشت و درین اندیشه که بر
سلطنت با جبار از خدیو افتد از علم ندهد بجز برین او در وقت و زور برین مملکت باس و
بخواهد که سلطان احمد را برسان از میان بردارد و چون بر تو این معانی برضو انور سلطان افغان
در او آخوند مذکور و حجت خدیو کسان ارغون خان بلخان بنفلس او فرستاد و در حجاب
بکار سازی جنود و فرستادن مشغولی فرمود و بساری از اسباب و لوازم حجت
حزب و آلات ایام طوس و حزب تر جیش و شاهزاده ارغون در روز هجرت خاندان و بلخان
و ساری متوجه آذربایجان گشتند و در حجاب انخواه میان او و التماس که مصلحت سپاه سلطان بود متوجه
افغان و لشکر ارغون خان گشتند یافته شاهزاده شجاع در میان فرار در سبب خدیو کار انظرف
داد و التماس متعاقب بران نواهی رسیده و شاهزاده را که از غلبه با جان آمد و بود و در پیش
جنگ بطرف پیش گشت که در اندوه با اتفاق بعد از غلبه با یکدیگر سخن گفته التماس با نواهی خدیو
خانرا از جانب سلطان امین کرد و انید چون شاهزاده کتبه از تسلیم را می چون از توکل نباشی
نیافت مصوب التماس بطرف اردو گشت و در وقت ارغون خان بستان سلطان امین رسیده
سلطان بعد از استوار سپاه شاهزاده را با او داد و او در انجوش مهرانی کشیده روی بری

او نهاد و بگذاشت مملکت با اسان امیدوار ساختند همه سکون برادر زاده توکلای نمان فرمود
او در وقت برادر بود که با چهار هزار سوار بجا حفظ آن خوکاه امر فرمود و روز دیگر سلطان با بل
بصورت موم محمد گشت و زامبت غایت بکافراست و التماس را حجت گنج و او ان اردوی حجاب
شاهزاده ارغون خان بصوب حماه معین کرد انید **بیت** خدیو که نقش ندهد نفا در بر توکلای
دارد و بعد از رفتن سلطان بو قایتوت برادر خود که در تبریز است و است بر صوفی شاهزاده
و امر انکاست که احمد اروج بیکه خانرا بران ساختن از دنیا براند است و بر است مملکت
را بنفلس مصلحت و بلخان ایوان کیوان برافراشته مصلحت است که با جبار بلخان و احمد را از سر
سلطانی برادر زاده و این مهم گشتی غایت باید که ارغون خان را از حد حرج و در از حد حرج
آرد است و این رای صواب نهد و مؤثرند که چون زمانه نمانند بل صبا تار یکدیگر و این
اندیشه از خدیو گشت بقول صد برین قرار **بیت** جو خدیو بلند از سر بل کرد و بو قایتوت بگذاشت
ارغون خان رفته در امن و نگاه را چون حجاب است و در از حد حرج و در از حد حرج
با مصلحت است غایت حجت بر تصور میزند که موم و در حجاب و زنده گانی است بو قایتوت
دست او در گذشت از خوکاه برودن او در وقت مواهبت را بفرست مسطور و برین ممانند و بلخان
لطیف مواهبتان این جمیع آمد و بر او با بلخان برف رفقا سوار گشتند و کجا بنشیند و وی التماس
تأمین او را در بنده غایت یافته با برده کرده اند افغان شب خدیو فرود روز که آن روز شاهزاده
افغان که در خدیو متوکلان سلطان امین گشتند یکی از انجاشتی بر سر فرار سوار شدند و از
عقب سلطان گشتند و در وقت که چهار فرسخ از اسوا این گذشت بود و رسید و از خروج ارغون
و عادت گشتند و انصاف و نگار و قبل از جوان و انصاف شده بان مؤذ سلطان ازین خبر
مجلس مصلط و مشوش شده روی بجا بسطه روی ما در خود قوی خانن کرد که در کرب
بود و در هر منزل نواهی از امر او سرداران از خدیو گشتند که حجت گشتند **بیت**
هر گاه می در وی ماند ز غمت ای مسطور بخواند و در کرب و بلخان چون کجا موم سلطان
جید است آورد و بر حجت استیصال متوجه استیصال کرد و چه استراف و اجاب آن ملیده خط
استیصال کجایی او در وقت که از توکلای سلطنت و حجاب صحیحی نماند و با طراف حجاب
ستاده شخص اخباری بود و چون به تحقیق پوست که ارغون خان در اردوی نواهی خان
سلطان احمد را حجت آورد و مانند ال اهل اسلام گشتند او را سلام گشت او را گشت خدیو
برست خلاف گشتند و بلخان را بر عالم گشت که از استیصال شایسته رود و از شیراز گشت
هر روز زنده برادر با جبار خدیو را جبار بندر سازد و در حجت که از حجاب بلاتی باشد بلان

کتاب عیال المسلمین فی دفع البلاء

ممکنه است که در آن روز از رسول الله صلی الله علیه و آله بر خاطر گذراند که اگر نفس خود را از زمین
نجات فدا سازد و کلمات قرآن از او نجات فرزند آن و متعلقان و اولاد کاتبه کند و در آن روز
بوده اند و در آن روز آن که از آنست که در آن سال رکاب عظیم استغفار کند و در آن روز در آن روز
شباب بشام و آنجا هم شربت سینه اند که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
ناید بعد است که از آنست که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
امید و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
اندر آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
کرد که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
بیج و الا باقی همانند که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
امری الی الله بر زبان گذراند و بعد از آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
و آنکه کتب سفینه و ملک نام الدین فرمودی که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
بود و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
عفو و افاض بر هر چه در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
باید و نشان است که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
اطمینان یافته هر چه در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
و شمار بار و رسید و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
صاحب سجد را بنواخت و متغییرین شکر است امید و در آن روز در آن روز در آن روز
و دعای دوام و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
خواهد بود و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
مساحت بیان در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
خلق نماید هر که که ممکن کرد و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
آمد و فرستاد ای زاهدان که از دست خویش نگذارید و در آن روز در آن روز در آن روز
سودی گفته شد است و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
گویی و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
چون در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

باید که پشت **بیت** جوهرت باقی بر خشم خدایا مکن تغییر منور من برون آری با بر آن از خون فلان کلم
فرمود که صاحبان این روز از آنست که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
فرموده و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
بچه چینی است که از آنست که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
بند که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
جانت نیست که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
شاید عقیده منور شده بر آن بود است **طلاق** طلاق طلاق طلاق طلاق طلاق طلاق طلاق
با کماله او هم سجا جگر کند و حکم کند که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
را سراسر کرد و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
حقیق کند و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
عاطف از آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
الم و نماند که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
بشنید محنت برای دنیا و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
سهل است چون در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
خود و ملک انسانی و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
تخمین و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
کنید و هر که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
و دیگری این نظیر در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
خواهد بود و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
او روز که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
نقطه هر شهید که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
و سخاوته احسان فلان در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
ذات تو ای که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

مع

کتاب عیال المسلمین فی دفع البلاء

کتاب جامع السعادات فی شرح القواعد

خروج بهما الدین بحکم صاحبان

الاعمال علی الدین علیما لعلنی برادر خواهر محمد بن صاحب دیوان بود و در علم و فضل و عبادت
بسیار بود این است حکم آقاخان در خطبه بعد از اقامت حکومت بر ایران در آن عید که در آن
فصل ستم جهان فراست و ایران شده بود که نظم و زبان هیچ وجه از کیفیت آن خبر نمی تواند
نمود بآنکه زمانی محمود آبادان ساخت **بت** زمین مقدم او شهر بغداد باندک روز نگار
گشت آباد و از جمله آثار تمامی او آنکه در زمین نجف نهی حاکم و در زباده از صد هزار آرد
سرخ در آن صرف نموده و آب فوات را بجای آنکه بختی فضا می فرمود و از جمله اشعار
او که مشهور است بجهت او ششین رباعی است **س** با شمع اقل فقه نقد الفتن و الفجر
بدر و لاج من الصفت لو کن یحیی عبید تغلق ملک یحیی با محرق و از جمله مؤلفات
تاریخ جهان گشت است که مشهور در جهان و منظور نظر جهانیان است و شرح فاضل کامل الدین
مشیر کجانی که از محققان علمای امامیه است که بسبب تفرغ البلاغه را با نام نامی او نوشته
و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی دیوان را با عیانت خود را با سه سامی او در شرح
در کتابی که از عوفا که در ادوات خواهر شمس الدین محمد بر میان جان بسته و منتهی است
او را بدست آرد با سلطان احمد را بر منبر سازد و خواهر فاضل عادل علاء الدین بن علی
از محققان ای و با بخت احوال او امید و این افتخار در ششینین چهارم ذی قعدة سنه
و ثانیین گستاخ روی نمود و خواهر شمس الدین محمد از مسند وزارت بر خاسته بر بلاغت
گشت و سلطان احمد را رسم بر سینه کجا آورد و در صحن دیوان را فاضل حاضر عیادت
و با صفا و طایفه الطواف خاطر او را تسلی و تسکین فرمود **الصاحب السیر الرشد بهما الدین محمد**
بن صاحب دیوان در می با بهای سخن رفت و نشان به جهت عقیده و حکار صاحب دیوان
است در میان وزیر ای نامه در کمال گناست شجاعت و مهارت بسیار و در رسیدن قضای
روزگار با صاحبان عبادت که در است بر عیانت است که احسان او صد این فوات که در وقت
خوان او باران نعم خلیل و زیادت و در ششینین است سبب در نظر بکر سبب و در آن زمان
در حجت بر کسب بیعت با اهل مودت و مجلس شریف قضای مذمت من حیثی و عطا رحال او با
و قضای آنرا شرفی بود و مولای نامی فاضل حسن بن علی الطریسی که از جمله فضلاء امامیه و از فاضل
مجلس شریف خواهر بهاء الدین محمد بود و در خطبه کتاب کامل بهای که در مقدمه مصلحان حیرت
علی اللان عادل سلاطین الاولین و الاخرین بهاء الاسلام و المسلمین بر کسب برت و طاعت
و اعتقاد و صداقت با خدا و سینه صلوات الله علیه و بر اودت از اعدای خاندان و در حجت
سادات و علمای اهل بیت علیهم السلام بحکم الله تعالی را برت و ادوار بر افاضی عالم بر ششین

سالمین

ریح مسکون بغیان تو من تشاء و ذل من تشاء کعبه و دست جهان جان زین مسکنت عزیز حال
اوشند و از اعدای این اقبال طایفه کجا به این غنچه افرا و چرا الارض فرو نهد و بعضی بر بای
پلاکت فایز خانه و من موصیها با هر گشت لقب که در بخت احوال و انصار و کز نیت اعدای
جفا کار بر شمشیر الهی الهام و اجتناب بود و در زین ظهور این دولت و امند ملک که از سبب
از خوف این دولت اطهار شریع میکنند و همچنان و موالیان از علمای اهل بیت از دولت
مخوف گشتند و کت شریف نام او را بلفظ خود و این یعنی است که با فریب و شکر از آن فرس
عین است و حساب اقصوی قاضی نظام الدین اصفهانی در آخر بعضی از نصایح خود که افتتاح
آن بود اهل بیت علیهم السلام بنموده اما در بی حد خود بهاء الدین و عقیده او نموده که
شعر نقل الله اصعب لعلنا الا لکم شرب و الحقیق باقی الله متوبینا عا و عهد ملک الکرم
و زاده هم بهاء الدین ملکینا بذا این صاحب دیوان الممالک کشف او بی قول و مال با تو بیجا جم
المنافق فی قبه التواضع قد افضی غم غم کبری الملاحینا عن المنا بری للمغضوبین لوم بری
لا عینم یلین شینا بری علیاً ولی الله حد فوالله اولاده الله الیها منینا و در کتاب
تاریخ الوزر امسطرت کتوا بهاء الدین محمد و در اندیشه و فاکتور بر لب جهان گشت حکومت
اصفهان و یزد و سوز گشت و در بر سون منبسط و سیاست الهما قدرت و سطوة و است
دخست و بخت او از زوره و فعل در گشت ابواب عفو و اغراض بر روی ارباب ولایت
بکلی بر بست و در ششینین غلط بنهاده و علمای ایشان را تجلیل با کران شکست که در ضمنی
بر وفق مزاج او نمودی حکم تعین کردی تا بگوید صغیر و کبیر و هر رسد و اگر چیزی نه بر وفق مرام
بسیار رسیدی خانه آنها بر باد و اوده بال و جان آنها را بهاء منشور کرده اندیدی ارکان دولت
و نواب دیوان و سایر اعیان اصفهان که در ششینین بکلی بر بست استراحت می نمودند و حکام
و زمین ششیم سیم مانند کبریا از بهاء هر بر سر جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امر و زور
چیز فتر او بکجه خبر گشت توان یافت و در ترا حشمتش که در ششینین حکام را زانالی این
و با صوابت و فتن از چشم سبب ششینین تن بر و بهاء باندی و دوران او در آن
گشای حوائق و اصفهان از چشم ششینین نشان او سر بر خط و زبان نهاده **رباعی** از چشم
جهان می لرزد و زلفها تایتت لعلنی می لرزد از دست سبب ابد از شرح رشید و چون برک
زهرم خزان می لرزد صاحب دیوان چند آنکه از روی و دستوری و ششینین دولت الله العبد را
از فرط سبب است و کز نیت مسکنت من می نمود و وفات عاقبت آن حرکت است با اعیان
مخالف نیمی نمود خواهر بهاء الدین اصفهانی که در مطاع از سر خوانی و منکر کردن

خروج بهما الدین بحکم صاحبان

کتاب عیاشی و تفسیر فاضل بن یزید

حیران صاف علی الارض من سوا کما الذی یمن فی الشیطان العاقین وادکر در راه محمد لانا لک
للحق من ذریع خیر لغنی وقل من لسان اللج کلهم اما وجدت مجال العقول لم تصنع
بود اهل العلی و الحدیسم ذاقوا المنون وطر الکلی لم یبق واز سبب نقصان احد لغده
کما باب ملائکة محبان و در ای توفی اراد الایام شرفی بیدی لوانع الازالی العلق
کحیط علما یا فی الدین غیر بران عین فیه بقرق لم یرو غلة صاد من مواد صفی بلا
لدعدت ملاسرف و منکر وجود المثل منشیع ارضی الاله و لم یسخط کدی خیر شرف
بری الشیطان فی مقام رضا رسب العباد فاقول من الرزق و سله باقیه الاخرة بسک
منیبل من قیدم بالمشا علق موی ملک سی لایام فاطیبه علاه الدین الادی الصلح للعقل
من شاد و قهر صالیر منشیع من شاد الاصل فی اللطاف الخلق اما لاندک لادام شاد ما
منف العده و من اللایف العلق کل بری لکنور البر شاد عذ اعناق امور الملک لم یلق
لولا لم یسرم العلقی مرج لولا ما فاح روض الفضل منشیع سالی السیول بالولاد و ما
و ساع اندام اهل یونی لشن اعدی علی لب لایام لطنها و قلی بالعرفت لهد و اوق
دیت لبعدها الامال و اذنته و توفی مست الزلی بالعاقل العلق و انفاق من شاد لایق
شیدا و خیل منادی شید العاصم الفاضل بن یزید **ارون بن محمد الدین**
جمانی فاضل من رتوة الطهر بر و عصف الهمین برادر بود و در ادبی فنیان از برادر خود جمالی
بهاد الدین محمد بنش کلید و سبب علوم سنی موسی کجا زمان خود بنش کلید و سنی الدین محمد بنش کلید
سبب سنی در ان مدتی که در خدمت او بود و رساله شرفیه را بنام شریفه ناما لیز منوه و در تاریخ
خمانی مسطور است که خواجه عطا ملک صاحب یوان و کبرش نون در عهد ابان خاقان بود و در
ادارت خاقان شغال اشسته روزی بزیارت شیده اشرف نجف آمد و خلقی کثیر از کاکا بر او
فریضین با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از رسم زیارت سخن بزرگامان کشید و آیدان
کنند که ازین مصححی که بر سر کوه مسطور حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است تعالی سینه تیر و با کجا شاد
رو قرار میدهم چون بیفت کرده صحیفه یا کتبش و ندو اول سخن این آیه بر آمد که یا یارون ما
منک انرا شیدم عند ان لا یمنیج المعصیت لری و بعد از ان مکی ایشان الطهارت سبب
عده و غایت شاد و رسنه بود **خواجه سعد الدین محمد اوسمی** وزیر سی سعادتمند و در بی فاضل
و او اشسته بود و در تخطیر در تیز البریه و نیز تیز حدیج امامیه در عابره علما در آن طایفه علی سبب
جمیله طوبی در رسانید و سبب علما جمال الدین بن مطهر علی رحمانه در سال سده را بنام نامی او نوشتند
و از غایت تخطیر و نگه بر یافته و سولانا نظام الدین اوج بنش بودی شرح عظمی با سبب سامی او

ساخته و در تاریخ النور را مسطور است که خواجه سعد الدین محمد وزیر منزه بود و فاضل از او بود و بنش
در علم سنی و سابقه و منبت در انشا و کتب سنی شبیه و بی نظیری اندوه بعد از شهادت
خواجه سعد الدین احمد کجانی بجز حکم و فرمان غازی صاحب لوفانی و رتبه نبامت اندوه
بشکرت خواجه رشید الدین طبرستان قرار گرفت و از رشحات عدل و احسان و انصاف
استان ایشان گشت زار امید عالم و عالمیان گشت و بیکر ستم طراوت و نصارت بر
سین از روزی حیدر جمعی از ارباب ستم مثل فاضل صابن الدین ستمانی و شیخ المشیخ کجانی و
قطب و صابن الدین فاضل جنوط بر تفریر قرار داد و جمعیتی ساخته و اساس ستمی افکند بر
وزرانیان ناده قزو مشورت در میان گذاشته چون کعبیت این کعبیت بود من سلطان
خازان رسیده بر شیده اکثر موزمان را مروض بنش با سار و امید **بیت** جو شمش عدل را
حکم کرد و سبب دست قلم زدن را فکرم کرد و در کجا زدم شوال ستمانی و سبب غازی ان خان و غات
یا فتره روزی حیدر ستم مذکور و الیای ستم سلطان که بعد از امید شاد گشته با سبب ستم
بر ستم زمان برادر بزرگوار خورشید ز نام امور وزارت و مهام سپاه و در ستم
کعبیت قبضه در ارباب ستم ذراعی عظام خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و او از آن
که خواجه سعد الدین نسبت به خواجه رشید الدین در مقام موافقت و اتحاد بود و انشا دولت
و اقبالش از شاد به منفعت و زوال محروس و حصول بود **سبب** ماکل لشکرت همه کلار و فکرت
در دلش غار و چون آن موافقت بمبادلت میدکشت خواجه سعد الدین سیدناج الدین اوج
و بعضی دیگر از ارباب خود را بران داشت نسبت به خواجه رشید در مقام تفریر آید با فتره
کعبیت قبول کردند سلطان محمد خواجه سعد الدین و کجا ستم او در موقف بر چون حاضر گشت
و بعد از شبوت جرائم بنیاد حیات خواجه سعد الدین و موزمان را بنش سیاست ستم
و سبب با فتره زمان که قبول نموده بودند از جهات و ستمکات ایشان بجدول موزمان
سیاست سلطان فخرافنده و تفریر یکبارگی فرود گشت **علی ابن بلال الکاتبی الشافعی**
واب از علما ان ملک ستم الدین بود است این عده سواد نقوش بر او شاد بنش
سواد العین بر عیاض لیک کار و طوره و خط الطرافت آثارش ادرج با قوت مکرر در
را و غیرت در ستم و در صیغی در دهامی آن لغت جان روان سپاه و بعضی از فضلا
شعرا ان من دو بیت در مدح او است **شعر** ایما بن بلال که جو ستم فضیله خد و سبب
پن البریه او جدا و کجمن عهد بالله ارا بعضی ناضعا و ان ستم حله الیه را فتره نمود یا فتره
که در کتب است مثل از ستم و کتب کسی پیدا شده و اگر چه ابوعلی بن ستم اول ستمی که فعل این

کتاب تاریخ سلطنت شاهان ایران

خط از خط کوفی مژده و ابراز با این صورت فرموده و خط او نیز حضرت امام ابن ابی اسباط
تند پیش تنقیح طریقی او مژده و جاریه ملاوتی و بعضی بر آن بر شایسته و جمیع خوش نسیان بر منوال
و بای خط زبانی او می باشد و استاد وی او را در مقام اعزاز افتد و در تاریخ معروفه و نام او احوال
او برین وجه مسطور است که علی بن امام الامام الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المذهب الفایق
المعروف باین البیاب کان ابوہ بوابی بوی و قرأ هو القرآن و لغتہ و فایق اهل عصره
الخط المذهب بجمعی شایع ذکره شرفا و غنا بوان کان هو عا و العز الدرد در سال چهار صد و بیست
و سرفات یافت و این ابیات در مرثیه او گفته اند **س** استغوا للک فی شفقک لعلنا
و قفت لضمی ذک الامام فکذاک سودت الدوی کا نه اسفا علیک شفت الامام بعضی
گفته اند که وفات او در جمادی الاول از سال چهار صد و سیصد و بود و در ولادت او معلوم گردید
خواجه میر علی بن تریز و اوضاع اصل خط خلق مومنی فاضل صاحب توفیق بود و مولانا
سلطان علی که شاکر و بواسطه دست در سال منظر مشهوره خود اشارت منظری از احوال
او مژده و گفته **س** نسخ و تعلیق و خلق و جعلی است و اوضاع اصل خط او میر علی است
حسب شیوه و ما علی زلی بندش نیز برسد یعنی ناکه بود دست عالم او هم که از این خط نیز بود و
وضع فرموده و از زمین توفیق از خط نسخ و از خط تعلیق بی کمال نشان شکر نیز است کمال
از خاک پاک نیز بر است گنجی نفی او ز نادانی چو لا بیست خود نادانی کاتبی که گفته و توفیق
خوش چنان فاضل او بیند در جمیع خط او بود مکلف را استادان نیده ام این عوف
خط با کسب چه مشهوره و موزون است تعلیف او در صد برون به معاصر جمیع الامتثال شیخ
شیرین مقال شیخ کمال اکره شورشش چو میوای تمجید به شش برین ترابسات و زقنه همه
رفتنه ز چندان خراب رخ لغتیه در نقاب تراب بهوشان ز آنچه خواند و در لغت
روم هم از **مولانا سلطان علی شمسدی** در خط نسخ کتب مشهور تر از است که اوضاع
توانست باشد که در تخلص آن حضرت در روزی که دست استادان شایسته امانی القوی آن نیز
عالی را از نظر انداد حضرت امیر المومنین علیا یافته چنانکه در سال منظر به زبان شایسته ده
و گفته **ششوی** از جوانی خط بی سیم عیش خط اندی از خزه سبیل بر سر کوی کم قدم زوی
اتوا بستمی علم زوی که ز انکشت ما فکر زوی بحال خطی رقم زوی از نقاب بر خط زوی
بشتم آمد بسان و لیس زوی قلم و کاغذ خود او است بهت ز عوف از عوف نخت بهت
وروان بیستم داد شرم از لغت او شد ز انکه ابدال اصاص عالی حال شمسدی
الاحوال زمین بسبب عیش خط زاده شدم و کفشار مرد ساده شدم بعد از آن مدتی برین گفته

مهر معظم از آن در این کیندشت منت روزه علی کردم غلام شوق با علی کردم در خیال بر کس
کار کیندشت شکر بجز این حال نماند تا شمس خج اب دیدم زره و در خط و در جامه انکشت به
خوار است محقق فرمودم باز قدر خواست و در روز روزه بر شش زین زمین خط مبارک گفت
که اندام می کیند شمسند بنده سلطان علی غلام علی است شهرت خط او ز نام علی
است او زو شکر بر از بنی دلی ذکر شمسند از شیخ و جعلی **س** مولانا صاحب کیندشت
خدمت مولوی بوجاهت صورت و محاسن برت موصوف بود و در خط نسخ و تعلیق ا
مهارت حاصل بود که خط او استادان شمسند عین و متماخرین را منسخ ساخت و در زمان
سلطان حسین بیز از اشارت انحضرت و القاسم بر علی بر کیندشت شیخ شریفی می برد
و کاهن خط مبارک شاعر نیز زبان میکند و باحو و کلمه نیز لیس از شمسند سال میا و زنده بود خط
حزب می نوشت چنانکه ازین دو جهت مشهوری او نیز معلوم میشود **س** مراد شمسند
بیشتر که هنوز هم اشارت میکند قلم توانم ز ارضی و جعلی نوشتن که العی سلطان علی
در کیندشت شیخ شمسند در زنده شد بر سر حضرتان شمسند در حوا و دیوار کیندشت
فیضی را بر ابراست **مولانا میر علی شمسدی** نیز در حوا زمین الدین محمود کاتب سلطان علی
مشق میکرد و چون خط او بحال سید با مولانا سلطان علی در مقام دعوی شد و اهل عصر
مولانا کردند و او را در خط او مولانا سلطان علی گرفته نقد کرده و با فطحتی مولانا پیشین
بر مولانا مشهوره که با خط او که ام است و بعد از آن عمل بسبب خط ملا میر علی را بر دست ملا
میر علی امجد خان او ز یک کلمه فضلای بر است قلم او جبر اب بخارا بر او و تا آفر خود را
ایجاب صحبت او اولاد فاسد الا عفا و او گرفتار بود و بر چند عایت بسیار از ایشان شمسند
بقضای فطرت اصلی شکایت از نظر انجانی کرد و این قطره را در ان باب گفته **قلعه**
عوی از مشق او با بر قدم مجنون جنگ ناکه فظ من تجاره جین فالون شد طالع شمسند
جانشند در او در بخارا حکیم زهر معیشت چون شد سقت از خط او و در کلمه چون سازم
که بر اینست ازین شوره برون شد این ملا برسد از صحن خط آداموز و در خط سلسله باجی
مجنون شد از جمله شاکر ان او بر سید احمد شمسدی و خواجهمحمد و سبب و شانی و حوا و حوا
از عصفوان جوانی و ساده رویی در خدمت ملا میر علی بود و شمسند طراز و بر چند این قطره گفت
س خواجهمحمد و کرم بکندی بود شاکر ازین فقیه موقر بر تصادم او اخوان شد به خط و شمسند
صورت کوزم در حوا از زلفت نقضی لیکن او هم میگفت نقضی بهر حوا و می گوید از یک
جمله را میکند نام نقضی قریبا در شمسند آبا بخارا در حوا را در شمسند سبب الدین باختری که او را شمسند

تاریخ سلطنت شاهان ایران

کتاب تجارب و توفیق فی تالیف و تالیف

العلم کونیه و اتمت و عاراً فزیته ان سست کور انجا رانته و غایفته و او نه بنده افسانه و بعضی بر آنکه
فاسد اهل کمال را زنده فاعتر و یا اولی الایصار **جمله بیستم** در ذکر شوی خوب که سبب
ادب اندک **حسب** بن زبیر بن ابی سلمی برین این مراح الزنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیخ
المؤمنین علیها افضل صلوات المصلین بوده و عکس آن در فضیلت بزرگی بر هر اولی است
ظاهر و یوید است لغو اما در کتب است کرده اند که کتب قبل از آنکه از کتب اسلام ظاهر کرد
بهم بعضی از عظام عجز رسالت ماکان کتب جلالت کتب کرده بود و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم چون او را سمد ساخته بود چون کتب این سبب خبر یافت و آن سبب از سبب
انحضرت جز انطال است درین باره و مار سناک از جمله علمای نرات و عالم دانشی
است نه و نتوان او در قضیه و عذرا بزرگوار است کمال حضرت ختم نبوت است درین سبب
و بر سبب بر شری تیز و سوار شده و علم اصل کرده و در بابستان ملکایست این رساله
عبادت سلام نده با نشت و قضیه و نمود و در ان باب است نمیده حضرت استسفا رندرج بود
چون حضرت استخار فرمود و فرمود بر چه مفعول کشیده بر دلیلی که چنان استسفا و ان
توان نمود ازین روح بر در و حبه مظهر بر آن کرده با وجود الیته و او را در سبب کمال
موت و کرامت شیخ این چه عسقلای در کتب اصحاب آورده که کور و بی خود راست بود
که کتب را او را نشاند و بهین وضع نزد حضرت آمد و گفت منبوا که با شما چیست که پس
انحضرت دست مبارک بجای او کشید و گفت دست چش برده و بهجت که بعد از آن روی
خود را کشود و در حواذن قضیه شروع نمود و نیز او را که آن بر دلیلی که حضرت رسالت
با او از زانی داشت و حواذن از او را و لکن بجای هزار درم امین معمود و همان بر دست
خلفای نبی امیر نبی العباس در ایام عبیدی پوشیده ماند و چون انحصار مطلب بود با این
حیدریت از قضیه مکرر انحصار نمود **س** و قال کل خلیل کنت اعدا لا الی انی عنک استغول
فقلت علو سبیل لا ابا لکم و کل قدر الرحمن مفعول اینست ان رسول الله عدلی و العفو
عند رسول الله ما مول لا اناخذنی باقوال النوشا قولم از پیشان کثرت فی الاقوال این
از رسول استسفا **س** نموده کتب سبب استسفا **س** و این است در سبب مفسدی خبر بعضی علم
الهدی در کتب متقی از کتب روح امام الوردی نقل نموده **س** صوابی و غیر الناس کلام مکل
من را با یونجه و صلی الصلوة مع الای اولم فعل العباد و رب الناس مفعول **فرزوق** بن
فالیق موصوفه الخدیجی الجاشی رحمه الله اسم او تمام و کثرت او بود استسفا و فرزوق بن
چنانکه سید اجل یعنی سید الوردی رضی الله عنده در کتب عذر العواد بود در العالمی

نوعی نموده و او از اصحاب سید المرسلین و عوام خاندان طیبین و طاهرین بوده بعضی بر آنکه
بعضی حضرت سید المرسلین فایز کرده و او را ذکر کرده و من یعمل مثقال ذره خیر ابره و من یعمل مثقال
ذره شر ابره از آن بان مبارک انحضرت نمیده و گفته که بعضی آیه و انی جمله عمر انحضرت صاحب
اصحاب این روایت را در کتب مشهوره با آنکه خود ذکر نموده که فرزوق بر او ای صد سال برود
که صد کسی سال در کتب غیرین و مایه وفات نموده و انطال روایت صد کسی سال نموده و در کتب
خارج مکرر است که فرزوق با وجود نعت هم در شوق و بلوغ او در آن فن بزرده علیا و غایه تصویب
از فاعله این بزرگ بود و پوران او را تا شفا برده و مفاخر با بره است و در کتب اصحاب
که خالیست فرزوق از کتب این روزگار و صاحبش نران چشمه بوده و چون در امر و کتب حضرت
امیر عار سید فرزوق را امر او و در وی با بی بسن انحضرت مشرف کرده اند و انما را و کتب
خوب میکند و او ای نظم جایگزینی بود حضرت امیر فرمود که تعلم قرآن او را با شوق
افتاد و انست پس فرزوق با وجود همه که در کتب منجد هیچ چیز ندارد و انما را مفاخره و نعت
آمار روایت نموده اند که مشام بن عبد الملک در ایام حکومت حمزه کج رفت و در وقت
هر چند که خواست که بر الا سواد را استقام کند بواسطه او عام طایفان میگردیدند با نشت
و مردم را نظاره میکرد و ناکه حضرت امام جعفر بن محمد بن العابدین علیها السلام
حاضرند و بطرف نشسته اشتغال از وجود آن سواد رسید سر در میان از بهت انحضرت که طایفان
شدند تا تقبل سواد او را که یکی از اصحابش که سر در پیشام بود بر سید کابین چه است که مردم از
مهاجرت و در نشاند پیشام که بی پیشام از ترس اول که مباد اهل شام نوبی رغبت نمایند نزد
انها حاضر بود چون تمام پیشام را ملاحظه نمود **س** گفت من می شناسم کلمه زود بر سبب
من کن زود و جواب قضیه و عواد تو لعینش قدری حضرت امام علیه السلام انشام نمود
اینست **نوع** بذالذی یوفی الطیحا و طادته و البیت یوفی الطیحا و الام **س** بذالین خبر خداوند
کلام بذالذی یوفی الطیحا و طادته **س** بذالذی یوفی الطیحا و طادته **س** بذالذی یوفی الطیحا و طادته
اذ از ترس ترس خال تا بقیه ای که مکارم هم ناشی الکرم **س** بی الی ذروه الزوالی فقرت **س** علی
عوب الاسلام و العجم **س** یکا و یکا عوفان راضی **س** رکن الطیحا و انما جاد سبب **س** ای القبا لیت
غیر ما هم **س** لا ولت ذوالرغم **س** بعضی حیا و بعضی منزهانیه **س** فلا یکم الا همین **س** بی کذب
خسیران بگویند **س** من کذا و مع فی غیره **س** نیش نور الهدی من نور طلعه **س** کاشی
عن اثر انما الظلم مشتمل من رسول الله **س** طایفان عار و طایفان **س** من صدق
نصف الانبیا **س** و فضل است و انست **س** بذالین فاعلان کتب طایفه **س** بکده **س** پناه الله

کتاب تجارب و تجربیات فی طب و طبیبان

امده شرف قد و عظم جری مذاکره فی اول القلم کلماته بی عفاست هم نغمها بسنو کفان لا
بهر وها عدم سهل التذوق لخش بود بر نیزه اساق حسن الملق و اسیم اللذی ایمن
میه عین سینه و المویست البصر عین بضم حال الفاعل انرا ام اذا قد حوا حمل الشیء علی کله
لعمس لا تخلف الی حد میمون بقیته رجب الغناء ارب صین لعزم ما قال لا نقذ الا فی شمس
لو لا الشمس کانه لا یوقظ تم البریه بالاحسان و الغفوت عنها العیون و الاطلاق و العدا
من شست جودین و بعضهم کوز فرهم سجا و منصرف ان عده اهل الشیء کذا انما یتمهم
او قبل من فرخلین اتمه قبل هم لا بطنی جواد لعده عینهم و لا بائینهم نوم و ان کریم
بهم العیون اذا ما ازمنه ازست و لا سب الزی و الیس محمدم لا فیض الی سطر الی
سیان ذاک ان اثر و ان قدما مقدمه بعد ذکر هم فی کلج و وقتهم به الکاس
یا فی لهم ان کل الذم ساقتم عین کریم و اید بالمدی بضم سبتغ السوی و السوی بجهت
و بستیم به الاحسان و التعم عین فو تک بد اسراج صایره العوب نونیه کثرت و العجم
من العرف سینه بعرف لریه ذاک فالدین من جیت ذاکه الامم طالع الجین جامی در کتاب
سلسله الذی اورد که شنی جن شام آن قصیده دعا که فرزند می نمودان کرده آغا زما
با خاکوش خوش شایه درک انظر بوجوش بر فرزند گرفت عالی ان سیمو بر جرم خوشی
نوع حقن ساخت در شمس شامیا من ارش حبیب بره و بیان که رش اگر شستیم راست
چین بودی راست کرده در راستین بودی دست او ظلمت کندی جامی ان بین
خلعتش اوی و ایضا در سلسله کورست قصصه بود اسکی سید چون بر این
حق شمس سید از درم بر آن نگو کفار کرده عالی روان و دود و براد بود سلسله
که و قبول گفت بضمه من خدا و رسول بود از ان صرخ فی نزال اعطای ناکه حر شرفه ان خطا
بمرا از برای هر چه کرده ام حرف در مع و هیچ نامقم سوی این مع حقان به کفارت
جنان شمش خان قلعه خالصا لوجه الله لالا استغفر الله عطا فالین العباد و العباد
مانور بر عوض لانه زاکه ما اهل بیت اصابت هر چه داد بر با نیت ستم هر چه بد شرب
و فرزند فطر و از با کمره و بان افشایم برسد عطا نفعه عاکس سوی ما چون فرزند حقان
و فاکرم کشت جناب قبول کرده درم از برای خدای بود و رسول هر چه آما زده بر و قبول
صادق از شمس بحرین چون شمس ان نشید و عطا بین کونست غاصی حق را بر لود
علی فرزند را مستعد رضای جماعتی سخن شده باض منو ان را ناکه نوزد یک عالم جابر
کردن را برای حق ظاهر آورده اند که فرزند در ان جیس شمس و در هر چه شمس و در اول

از امام مصفون این جهت با و اعلام کرد که کبر قرانم برده ام لیکن می گویند که در کجا
بنویز چون بنامم بر مصفون بنام الملاح افشا و اور از صبیغ غاصی داد و کجا بنویز بنام
دو کتاب خوزنگه کورست که فرزند و مجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد و نصیب فرزند
بهر ادا بود و سید سلیمان فرزند را کوفت که از شمس خود بچوان و اورا کان آن بود که شوی
در حراج او بر و میخا و فرزند و چون ار روی علومت عداست بنی اورا مال مع خود میخا
شوی از غلبات خود بر خوانده سلیمان از ان مسبت بنی بنایر شمس و می شند و اما کورست
بر شرفه نامبار کشتی ظاهر شد و نصیب آن معنی را نصیبه شوی از خود در مع او خوانده و از وصل
خوب بوقت و ایضا در کتاب خوزنگه از ان شمس او مسطر است که بوقت فرزند
و کوفت قصیده گفته ام و میخا هم که از بر تو عرض نماید فرزند کوفت بچوان کوفت شروع نمود
چون این معراج خواند طربت و لیسو عالی البصر ارب فرزند کوفت با در یک نشین
طرب قوسوی کوفت کوفت معراج دوم را با بیت کور خواند و العباد بنی و ذوالشعب
و العینی و اورا رسم منزل و لیسط بنی بان خضبت و کور کور فرزند کوفت کوفت
از کوفت کوفت این ابیات خواند و الا انمن برزب الطیر ح اصحاب خواب
تعرض شیب و الا الکات الی رجات عینیه ام سلمه العون ام مر اخصب و لکن الی
اهل الفضائل و النبی و مرضی جواد و الیز مطب فرزند کوفت با از بنی و بنی و ارم خود
کوفت این بیت خواند که الی النفر البصر الی بن بحیم الی الله فی ما بنی التوب فرزند
چون این بیت شمس کوفت ابیما بنی با شمس است کوفت این بیت خواند که بنی ما شمس
النبی فانی بهم و لهم مرض مرار و اخصب الکاه فرزند کوفت و اندک که کثیر ایشان می
برده است معراج خود را ضایعی ساختی و در کتاب خوزنگه کورست که فرزند روز و مجلس
سعید بن العاص سوی علیه السلام در آمد و خطبه شمس فرزند او بود و چون فرزند نزد یک سید
این شهر بر سعید شمس خواند الی کفرت منک من زیاد و لاه و بی کما صلا لان
کمن الیها و اصل فنی فقد نذرت حکم و قال تری النور اللیج من قریش اذا بالام فی اللذنان
علا فها یخطفون الی سعید که نهم بر من به لالا استخبطه با سعید سعید کون و سعید ای امریک
ایست شونه انکه ما امر و زین کفست کی گفته ابیما کجا بفرود کوفت ای جوان ایام و تو هرگز
بجای آمده فرزند کوفت که لیکن بر من کجا زرسیده و موضع خطبه از ان سخن آن بود که
که ما در فرزند کجا ز آمده بر من بر و واقع شده ام و فرزند از منست و ما در فرزند از
جواد است که بر من کجا ز آمده و بر ما در خطبه واقع شده و خطبه از بر منست و ایضا و غیر

کتاب تجارب و توفیق فی تفسیر و تامل در کتب معتبره

مذکور است که فرزند و فرزند از قدرت و شرف نیست با آنکه در ایام سنای و آشنای غول برای و
هیکل کی بجای در منسل از امر وین بود و بالکل اهل اسم آن فی مودا آنکه از بعضی نفاست است
گرفت روزی خدیجه است فرزند و در آشنای سوزانی او از بگری از زبرد امان گشتیم و
عبادت نایابی او را در زکوة و بدم چون از سبب گشت بلضای تعالی حیدر نموده ام که بعد از
بای خود بر زاده ام تا قرآن حفظ تمام و در او است که فرزند و است و سبب آنکه در روزی که
بعینه المیزک هجا و قدرت نماید و این اچاست بر زبان **س** الم تر ما عابدت ربی و اننی
لعین رایح فا با و مقام علی طرفة لا کستم اله بر سلام و لا خارجا من فی ذور کلام اله کما کتبت
محمد خلد الفقی عری و تم نایم فرخت الی ربی و البعث نایم عاقلی لایام الخلفی علی **و ایضا**
در عوار زور لبس بن علان که یکی از اعیان روزگار خود بود و منقول است که روزی فرزند
بجانه من آمد و جمیع از اهل فضل حاضر بودند سخن از رحمت صدای تعالی و سوس که او میگفت
و جان ظاهر شد که فرزند را امید واری بر رحمت الهی پیش از جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران
با او گفت که هرگاه ترا چنین نهدیب و در رجاء امید واری است بر قدرت حضرت سبحانی
وطن هجا و لوازم آن رایی چاشنی فرزند کونته اید و ما در من بر ابرو اسطه بر شامی با مصفا
بر نایم در تنوری اندازند و حاضر خود را بان خوش میبازند حاضران گفتند بلکه ترحم بر تو خواهند
کرد فرزند گفت و بعد که امر امید واری بر رحمت تعالی نخواست از رحمت و با و در
و ایضا و در ز مسطور است که من بگری در عاری زن فرزند حاضر شد و در نسبی که فرزند نزد
فرزند بود با و گفت که ای فرزند چه چیز از برای فرزند میبازد و آنکه ساخته فرزند گشتند
سال است که شما و لا اله الا الله ما سمعنا سائرا من کونته این سنون هموست شما بجا
او کجاست فرزند فی الحال این اچاست بر و خوانند **س** اعانف و ان تعبر ان لم یعافنی ذ
اشد من المرسد التما با و انینفا ۱۰ از اجدان فی لوم القیامه فایده عینف و صان لیون الفوز و فا
قد عافنا لا و ادم من منشی الی ان را در دخول الفلاد و از فاعا و الی بالبحریم **س** الی
لبا ساهه فا انکا حسن بصری در خود چه و کونته حکمت یعنی این اخفا و ترا کست و در عجز
بیز مسطور است که شخص فرزند را بعد از وفات او در خواب دید و از او پرسید که خدای تعالی
با تو چه چشم معاف نموده و کونته برکت آن اچاست مرا حاضر فرمود **و کسبتی از اوله الی صدی از**
اکابر شوی شبیه آنا عترت است با حضرت امامین جعفرین علی الباقه و جمیعین علی الصواب
علیه السلام معاه بود و در روح ایشان و سایر اهل البیت علیهم السلام تعالی غوا نظر نموده علامه
علی قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال او را از معنی لای شمرده و در وصف او لفظ مستکوره

بسیج

و شصتین بن او و انین بنی بران افزوده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام اجن و عاکه انرا از اجن
ابروح القدس است و است تقوال فینا و در باره او شمرده او در ده اند که روزی کت و خدمت امام
محمد باقر علیه السلام فرزند بود و یک که حضرت باین هبت تر نیمی ملو **س** و بعد از آنکه از بعضی نفاست است
مضمون حق الا شامت او حاسد **س** کسبت در برید این هبت او اند **س** و بقی علی نظر سبط
واحد **س** انما المراد و است آنک الواحد **و ایضا** از و منقول است که روزی از حضرت امام علی علیه السلام
که مر از حال شصتین خبر و بعد پس از حضرت فرمود **س** که ما هر بقت غم من دم ولا و فی حجه و غیره
حکم نظیر الا و هو فی اضا تعالی لوم بقوم قائمنا عیسی فرمودند که بقدر نظیر هجا و عتیق
و ابطار حقی با حق نشد و حکمی از روی ظلم جاری کرد و به الا آنکه در بال آن در کردن ایشان خود
تا روزی که قایم یعنی محمد بن الحسن مگر علیها السلام در خلافت روی زمین قایم ظاهر کرد
بعینه از او است این زیادتی است که بخشن معاشری باشند نامر که ما و صفرا تا بسجا و الی
منها از بی چون شیوخ اهل ضلال بر آل حویره رسول تعالی اجرات قدم کرده و حقوق ایشان را
از خلافت و غیره غنیمتند و شاف و کفار را انین در نظر سمل و اسان افنا و عو صبر بر منافق
خوار شد و بنده در میان خلق با نده و صفه اسلام گفته که این نوع مجوز نبود صی که صد اول
بودند از ما بر و انصار و مصححان سید مختار استخوان شریک اعتبار باین فعل الله انکر و بنا
و انینان قوت و من شیدند نه شیدند و عمت و کتبتین سمانی قرآن و حدیث نبی گاشند
و الا مبتدیه میشدند با کما فی در نفا صی علی که از اوله و انب و غیر ایشان بر امینا و اولی واقع
شد و چنانکه قائل بن آدم علی السلام براد را عیانی خود با سبب انما بر صیدی که پادوی داشت
گفت او لا لعقوب علی السلام که سعت کور عیانت الجیشا حشد و مرتبه با زید بر جمعه
بفرمودند و سایر بنی اسرائیل طریق و ادوی ارند ادوی چید و نده و اطاعت و رساله سامری را بر شاکت
موسی و بارون علیها السلام اختیار نمودند و باللیل با دنی تو جیبی بوضوح می انچه که صد و ظلم
و عذری که بر اهل بیت اقر شد از اوله و مشرکان که سالها بر و زکار ایشان با نکاتر بود بر حقیق
غوا جمل مطالعات و عوی و چکل گشتند بود و ترک و کوا ایشان را عادت جسدینه
بود امکن و بجز خود او بود و عاقد که اظهار اسلام برای بر هبت شش حضرت امیر با حضرت
نخاست و نایم و سبب بر می نمودند چنانکه عقیده و رسیده و در آن ضمن اشخاص چون باران
حدود در بر و چپین گشتند از اهل البیت کشیده و مورخان و و جمیع که با ایشان کت
دارند این باب را بگوید اند که یک چاشنی که در برتضال نشود و نایمته اند و در غیاب است
طریق با که انما عیبا با با علی انتم و انما علی انهم معتمدون خود را انداخته اند باقی سواد امام

بن

کتاب تجارب و توفیق فی تفسیر و تامل در کتب معتبره

کتاب تجارب السلفین فی تفسیر القرآن

که چو بگوید که او را عجب کفره لظیفه بود و لکن آنرا هم للمع کاه چون که علامت معنی آن بود
شمال است لکن العین خاطر ساخته اند ترک استعمال عقل نموده لرای مکرر کلام جبار و مکرر کلام
مشکل بنی امیه بنی العباس نیز هم برافراخته اند و در ترویج آن اعاذت صومعه یافته اند لا بوم
خونهای نامحرم بخشد و میزند و خاک محنت و بلا و ظلم و اجلا بر مغارف بندگان خدا جفتند و چون
و از نجاست آن حکایت است هر که یکی از ملوک یا زندان از طلوی پرسید که ای سید امام
حسین را علیه السلام در کربلا کشتید کردید و در جواب گفت ای ملک امام حسین را در روز
سفری قبی ساهه که هر دو یک سوخت کردند و در آنجا کشتید کردند و از نجاست نیز که شاعری در حدیث
گفته است **بسم الله الرحمن الرحیم** که در آنجا کشتید کردند و از نجاست نیز که شاعری در حدیث
هر چند این کلام را به احوال کتبی نامیده اما چون خاطر فاضل از سزاها خبر عذر انبیاست از
و کار است بی اختیار مثال این معانه شرح میدهد و کتبی خوش خرام فلطریق الطهاران
بی چاره و لغین است که مخلصان اهل البیت را محسوس می آید و مع ۱۱ از هر یک که میباید و بعضی
ذاتان لطیفه را علامت افزاید از آنجا که کتبی باین حدیث است که در باب الطهاره اهل البیت
و حقیقت ایشان بمقام سید امام از دیگران واقع شده و در تفسیر سبب التفریق شرح ابو
الفتح خزاعی را زای رحمة الله و آن سبب منقحی مذکور است التعمانی **فایده** و یوم الترویج
دو روز حدیث است ۱۱ بان دلالات لولا الطهاره و لکن ارجاع نماید ۱۱ فلما از شما خطبه منبعا
تصحیح ابو الفتح و رحمة الله آورده که کتبی است چون این نصیده که منم شیمی ابر المؤمنین حد
داد و خواس و بدم مرالین آن نصیده یعنی برخوان من میخیزم چون با سجا رسیده است
راست گفتی آنکه تعقیب این بیت است **و لم ار مثل ذاک الیوم لولا** و لم ار مثل ذاک الیوم لولا
و این نظیر را که شلال است بر جوابی لطیف رسول الله در حضور ایشان سرورند و بعضی
از مجموع کتبی منسوب شده **قالوا** افلم یفانتم و یماک علی سستی لندف عذ العظیم
منزله ام کتبی حاصل من لوسل صادره فی وجهه را است الطیر یحفظه فقل یحیی شیخ الفاضل
حکیمه فلما احض علی عین بنصفه لم یجد الله البیضا و سلط علی بن ادم فی الاقان یفقد
لم اهل الله فرعونما یقول لهم انی انا الله علی الطین منوعه فی جلد لولای و الله کان به و بالذی
نموده کان یخسف علی اهل قناده و انی خواتهم ان العزوبی کذا الدیاسه و من خلا حقه الله
و کتبی جبار شمس علی البیضا و یحفظ و در کتاب منقحی از شوکت است این نظیر منقول است
بقولون لم یورثه لولا ترانه لغد ترک فیذیکم و ارجب و خضک لکم و السکون و غیر
و کتبی و الطیاران بکرو نعلب و الا اعتل عین من سمانا بجا بردگان بعد القبر عین منسوب

ولا اعتقد شیخ جعفر بن سواد و لا اقره شیخ علی بن القیوم و ما کان من الا انصار رفیقا اذ لم یولا
غیبا عنها اذ ان العین **بسم الله الرحمن الرحیم** هم شهد و اجد را و خبر بعد و در خوشین و اللداه تطیب و هم غیبا
غیر کار و اشیاء **علیها** بطراف القیوم **فان** لی تمصلح علی سواد **فان** ذوی القربی احسن
و ارجب و در کتب شیخ ابو یوسف و کتبی سبب است که یکی از اصحاب و معاصران کتبی شهرت است
او را که در جرح اهل البیت علیهم السلام و طعن و اخبار ایشان و انقضا از کتبی است حاج می نموده
و با و می گرفت و در حدیثی حدیث در حدیث اندین آنها حدیثی نام داشت و او را احتیاطی در ترک آن
متوجه شد و بهت و خیال از حد اندین آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که کوفت باقی
قائم شده و او در میان محراب است و صحیفه بدست او میدهند و چون آن صحیفه را بگشود
که در آنجا نوشته بود **بسم الله الرحمن الرحیم** و در آنجا نوشته بود **بسم الله الرحمن الرحیم**
نظر در سطر اول کرده نامهای گروهی را دید که ایشان را بنی کشتند و نظر در سطر دوم نیز کرد نام
ایشان می ندید و در سطر سوم با چهارم نام کتبی را نوشته دید پس از آن احتیاطی که توهم کرده
بود برگردید و در و است شوکت است بنی صالحی و زید و بعضی از علما می نامند و شرح
کن سبب شغای قاضی عباس مالکی بنویسند که سید حمیدی و انکه او از خلافت شیخ بود و غیر
خلفای خلافتی نموده گفته که کتبی صحیح است و تفسیر دیگر و این صحیح است و را که او نیز کتبی
از شیخ امیر المؤمنین است زیرا که گفتن این کتبی است بنی زین کبیر یعنی بنی کتبی این
کتبی که کتبی فلان حدیثی نامیده متوقف کن شرح الجلال و در مقام بیان آنکه
معصومین را علیه السلام صحیح است و نام و تابع احکام اند و است نموده که چون صحیح است
خاندان نبوت است که کتبی را به حقیقت او با خاندان کتبی و با بر آنکه او بهمان
بود جمعی را بر سر راهها کشته بودند که او را بگشود حضرت امام محمد باقر علیه السلام با و شایسته
مرد که در شب هجرون رود که اسپسی از ایشان با و بگشود و چون کتبی از خاندان
آمد و خواست که یکی از راهها رود و شیری چنان آمد و او را از سلوک آن راه متوقف کرد پس
کتبی مشوره راه و بگردند با آن خیر آمد و او را از آن منع کرد و گوئی چنانچه بود که کتبی از آن
اشدانی نصیده با آنکه او را از عیش شیره با بر راه رفت **بغیر** آن کرد و غیره این دو کتبی
میرفت تا بمقام امن رسیده و از آنجا خلاصی یافت و نظیر این کرامت مع جانی حضرت امام جعفر
صداق علیه السلام در باره سید معجمی می واقع شده و در وقتی که سید از مادر و بد می کتبی
که سلطان وقت با بر هوا خنده او داشته بودند و الله اعلم **بسم الله الرحمن الرحیم**
محمد بن زید بن رجب اللخیری رحمه الله تعالی سید است و معنی لغوی است آنکه خاطر با عین

کتاب تجارب السلفین فی تفسیر القرآن

کتاب تجارب السلفین فی تالیف السیرة

خدمت سیدان اکابر شعراى زمان خود بوده و در تصنیف اشعار و در بعضی از اشعار
بوده و آورده اند که در آثار اشعار سید او که بیشتر ببار بود و در بعضی از اشعار
این و فخر از روی تعظیم بغير از سببی می نموده بلکه از روی بر سبب که شتر تو چه بار دادی
گفت همه سبب را بر میدارد و در تذکره ابن معین مذکور است که سید را چهار دفتر بود که
از ایشان چهار صد و شصت و از تصانیف او از بزرگوارانند از کلام شیخ ابو جعفر که شیخ
که سید جزو اجماعی است که بر او در آورده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام سبب مذکور را در بیان تالیفات نموده فرمودند که من کتاب سید او
و نفقت بی ذلک فانت سید الشرا و سید و مقام افتخاری را بن کلام حضرت امام علیه السلام
میگوید **سید و لغت علی بن ابراهیم** - علامه فخر بن العباس که فرمود که سید احمد تالیف
است الموفق سید الشرا و اوست عین تفضل الحمد المبلغ حرمک شایسته السواد صرح اللوکی
ذوی القنی العطاء بهم - و المرح متکلم لم یختر عطا فاشرف فانک شرف من جنهم - لوقده است
علیهم البراد ما تعدل الدیا جمعا کلما من جوفن احد شرف من بار و قد اشد من جوع علی
تذکره خود آورده که سید جمعی شاعر و مریح مطبوع خوش شانس سبب کلمه شرف بوده و این
حال عاقلترین و باهترترین مردم سابق اخبار و احادیث سابقه تصانیف حضرت سید الشرفین
علیه السلام بود یافته آنرا در اشعار خود مذکور ساخته اگر چه تصانیف آنحضرت از عهد احوال نظیر
و شرف بر آن نمانده و تذکره مذکور در غیر آن مسطور است که چه در او در سید جمعی بود و نامی
بودند و او در بعضی از اشعار خود از ایشان از عقیده باطله نصیب من و زجر نموده آورده
که از سید بر سبب مذکور حکایت شیعی شدی و حال آنکه از شهر شام و طایفه حمیری سیدی فی الحال در
جواب گفت که صحبت طلبی از خود میماند که یکی من آل فرعون است بطرف من من آل فرعون
بکار رجعت بر او و کار بر من بخیر شد و در بن کلام سید اشعار سید فرموده میگوید باو طایفه
لعین الزوالید زیرا که طایفه حمیری از ابناء و انصار آن شیعی بودند و ذوالکلاع حمیری در حضرت
سپهسالار لشکر آن لعین بود و عداوت آنست باهل البیت علیهم السلام و نورانی بود
مذکور است و در بعضی از اشعار سید که سبب مسطور شده و این کلمه شامی در تاریخ خود آورده
که اصمعی در باب سید اسمعیل میگوید که لولا ان سبب الصحابة فی شرفه ما عدت علی احد من
طایفه یعنی اگر این می بود که او در اشعار خود و سبب بعضی از صحابه می نمود پس شامی
بر مقدم نمیدانم و مؤلف گوید سبب اشعری را چه در حق نیست بر صحبت و شامی
را در جودت و روایت شرف و تقدم و تالیف در آن وضعی است که چون اصمعی نامی سید است

خاندان

خاندان حضرت رسالت بوده و لا اوم بچرب مثل مشهور که کل نامی شرف با فخر آن لغت و با سبب
حمیری که در اخبار خاندان بود از او در عین نموده و عداوت اصمعی است بخاندان رسالت شرف
و از بن نظیر معلوم میشود که شیخ نزار الدین علی بن عوان حمیری در تذکره خود نقل کرده و گفته
ابوالعباس گفته که او فخر حمیری را دیدم که در حجاز از اصمعی می گفت **سید جعفر احمد فخر حمیری**
نموده در البیاض خشتات اعظم تیغض الی بنی و اهل البیت الطیبین الطهارات و باطله
سید مشایخ را در اصل کتب مذکور بود و در شرح ایام شیخ بن الحنفیه رضی الله عنه مبالغه می
نموده و بر طبق آن اشعار او واقع میگردد و در کتاب حمیری نموده و آنرا چون این شرف است
حضرت امام عین ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رسیده از مذکور است که سید بر کردید
و تالیف صحیح حمیری کردید و در کتاب کشتی از محمد بن عثمان روایت نموده که سید حمیری
در ایامی که شرف حمیری کردید و در کتاب کشتی از محمد بن عثمان روایت نموده که سید حمیری
ار سبب شده و چشمهای او زده و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
جعفر صادق علیه السلام کرد و آن وقت از بن مشهور و ابوابی که مذکور بود و در فخر و حال
کثیر الاختلال او را با حضرت جعفر نموده و حضرت فرمودند که حمار از بن کینه الکاه زین
کردند و حضرت سوار شده و سینه عیادت سید شدند و من تمامه تا آنکه نزد سید رسیدیم
و جمیع بر او احوال شنیده بودند حضرت بر بالین او نشست و گفت یا سید که سبب شرف
کنند و بیجا است حضرت سید و چون زبان او بارای سخن کردن نداشت بسیار کبر است
آنحضرت فهمیدند که او میل سخن کردن دارد و در زبان او عیبی که مذکور است فی الحال سخن آمد
و با حضرت گفت جعفری الله فداک ابوالعباس یفعل به العین جان من فدای تو باد یا باولاد
شما چنین میکنند که در وقت جاری روی ایشان با سبب به می سازند آنحضرت فرمودند که
قل الحق کشف الله ما کنت برحمتک و بعد فکلمت الحق و عداوتیه ایس سید حمیری از مذکور
گفت یا سید جعفری رجوع نموده و هنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود که فرمود
تخفیف یافت شرفات و بر شرف است و این سخن مذکور خود از سید اسمعیل روایت نموده که چون
سلمان ابن جبیر این سبب را که از او سالی شنید بود و از دوستان قدیم سید بود و ابوال
ایموان سبب سید را که مذکور است از شرف سلمان او را اکرام و اجازت نموده و چون سلمان
بنیومرود از شرف آن شیعی نموده و شرف و سبب او را در باب سید فرموده و سید نیز در این ایام
که در احوال او می بود در تمام موافقت او را در شرف شرب اسماک میفرموده و آن
اسماک نیز در سبب سید را که در آن روز سبب سلمان از او پرسید که

کتاب تجارب السلفین فی تالیف السیرة

جست که ترا بر آن فوت صحت چون بی چشم که آمد بودی سید کنت که سخن است و آنست که
من نماند شراب می نمودم و آن موجب عظم طعام و قوت بدن من می شد و درین مدت که اسطوخودوس
سواقت شازان اسکا که در زنده ام لا جویم باین حال سیده ام اکنون اگر صحت مرا میسر آید
تا از آن آب حیات حاضر سازم و درین زنده زود مرا در کرد آب ساوا اندازند
پیش او آن می طرب اندیز جان فرا بر هم شکن بر ادرع و زنده زاده نوشین می کشند
ترم من برود ام از شعیبان کجور نبرد و معاویه سابر شود ز فعلی او را مینماید زنده
شود بوی وی اجسام بالیه بسبب آن قسم نمود و کنت اقل آنچه واجبست بر او در حق مداح
آل سوال علی السلام است که هر که بود اسطوخودوس شراب حال با چهار صد در باره او تجویز شراب
و بنید کتم و چون سلمان از غایت عفت و تقوی و بیگانهی از مویز شراب حیات کرده بود
که می گشت مویز شراب نیز بود اسطوخودوس شراب است که جویم بعد از آن که دست از آن باز
نوشت که بعین الای باشم باقی روزی بیست و پنج روز است بوی سبزه سبزه سبزه سبزه
او او شراب است بوقت نگاه نوشته را بسید هر دو چون سید از آنجا که کنت صاحب الله
بر پیش آنست که کلام مویز خشم کار بر و سلیمان کنت مع تقیر در آن گشته و ارفع شده سید
کنت آنچه جمع کرده میان دو کله که من بکنی از آنجا که سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
برین سلیمان صحت را تقویت کند کنت نگاه آنچه مقصود او بود نوشته است او داد و
ایضا در تذکره مذکور است که در باب غلبت علی و ابو بکر با هم نزاع کردند
چون کنت مع شید ایشان بطول ایام سید قرار بر آن دادند که هر که اول بار ایشان در عارض شود
او را در آن مبارزه حاکم سازد آنفا سید احمد جری بر استری سید و سواره سید شدند
او را می نشاندند با اتفاق متوجه او شده شش بیج مبارزه نمودند بسید کنت اهل الله است
دو کس را اختلافی واقع شده من میگویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
سید قائم با جبار از آن کلام عقیده بی تاب شد و کنت سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
اشعار که در وقت رجوع عده بسبب کنت این چند بیت است شش شعوف بسم الله و الله اکبر
والغیت آل الله لیغی و لیغی و دست برین خیزانک در ایام بر و نمانی سید آل الله رجوع فعلی
فد نمودت بر همه و لا قدری برین شش سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
و لا عاقلان کسبان بعد از آن غایت جمال معالاک و کنت زاده کنت غایت سبزه سبزه سبزه
اللا ششغی لوتیر و این چند بیت در مدح امام بزرگوار جهان است قدم او بر سار بر این در
کتاب سبب است که در کنت سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه

من کمان اندامها که کز با - عطا و طهر اهل اولاد او - من و خداوند که کنت خدای
او نماند از او - من کمان قدیم فی القلی و اذ کلک - عینا و اذ کلک و اذ کلک و اذ کلک
و اطلابا - عدلا و احد نما و حد او با و اذ کلک و اذ کلک و اذ کلک و اذ کلک
لا از حساد او - ان است لظن اقران و وی صلف - و ذاهدین الله جواد و کنت
منشی مذکور است که در ایام صفوی کسی سوار بر عید الله که یکی از منعصبان اهل سنه و جاهل است
خاصی عقید او بود و روزی سید جمیل که او این مجلس رفت چون نظر سوار بر جمیل افتاد و کنت
تو اسمعیل بن محمد مویز و مویز سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
غایم و حال که سید آنکه کار بر سلطه منم سید را می سمع کنت علی بس سوار رفت معلوم شما در شرف
با اولیای او دشمن غایم نگاه سوار در خشم شد و کنت بجزای را فضا سید که سواد
قرارت نیست بسبب معیال از مجلس قضا بخواست در بدین و این دو بیت کنت با رفیقان خود
انشاء الله - ابوک این سارق غیر البی و اکنت الی الجدر و کنت علی زکات الفنون
لا الی العلاء و الکنت و بعد از آن سوار را جوی لاین نمود و آزاد و رفیق کنت سبزه سبزه سبزه
و از الفضا و او تا آن را در میان ملک و سفیلات سواد بر نظر سوار رسانید و عید الله
سوار مذکور محمد دین نصیر را بکن در روبرو شش و کنت شخصی دیگری می نمانی که در سواد
عید الله فاضلی آمد سوار را ز کوه طلعه و او کوه ای بجز سید جری و مویز و کنت کنت
ایشان را حاضر ساخت تا کوه ای دو اذ کنت سوار کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
شود و با او فرود و سید خندان کمان کرده که کمر سوار و شما دست آن مرد و کنت خود
جلسه چون رفیق آرد و بسید کنت سوار و کنت و کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
کنت و کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
و این دو بیت مع تقیر بعضی سارق است زیرا که خوف اینان از دست زبانی سید جری
زاده و بر آن بود که مثل سوار شما دست او را بشک را کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
بر آن خود قوی شست بی تاب شده فی الی این شکایت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
اسمعیل صحتی را عقیده بر سوار برفت گرفته کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
بر سوار کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
ان سوار بر عید الله کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
واللهی کمان نیاید که در اول است - بی نهایت سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
الله شرط الطاعت - من آمانه کانت سوارین الطاعات - اطعم موال الله سبزه سبزه

کتاب تجلیات و تفسیر قاضی زین العابدین

در این تفسیر ما نقل از ابو سعید...
و کتب سینه برود من الموضع لم یسغوا...
الرحمن من ربنا...
سید قصیده است که او را از غایت غایت...
ابن الطوطی...
علی الذب الشوب...
طایفه ستره...
فادو همال...
حسب فی سقای...
اشب...
موفق...
مرحی...
خال...
کم ترک...
حالها...
و فعل...
منوید...
ساعه...
کین...
و از اشعار...
کونوا...
کانت...
راست...
در شب...
و شاکر...
مکتب...
کج...

نیز در بیان کرامت حضرت امیر...
الصلوة وقد نمت للغرب...
بیا بل...
جهت نیز از او در کتاب کشف...
من اسن...
اقام...
والمن...
الرای...
نیز که او در کتاب...
دومی...
نوسلی...
نورالت...
اللمار...
حضرت امام...
از اصحاب...
انگشت...
حالی...
اعداد...
السلام...
که از علمای...
اسلام...
وسلوا...
لغت...
چنین...
این...
نما...
ناید...

تفسیر قاضی زین العابدین

چون از وفات یک ساعت پیش می است داد و در آن سبب می او سید که در بر لفظ از آن
 بهوش آمد و رنگ بهماست سفید و زردانی کرده و بعضی قول هندی نقلی که در آن است اینست
 جوهر هم نمی رسد اندک هم با عاقله و نال بر وضوح که با سید و در بعضی از کتب اصحاب از هم اندک نقلی
 مذکور است که آن در سببهای اشغال الهی بود از زودین و باور برابر آنکه در نال خرمی نمود
و بعضی ذکر نموده اند که چون روی سید اسمعیل در وقت پیش موت سید شد و مومنان حاضر
 تکلیف شدند و نام بیان شادی کردند و شامت نمودند در آن حال حضرت امیر لایوشین علیه السلام
 بوجوب فرموده بود که **یا عاهدان من لربنا** من مومن او ضامن قیامه بر سبب
 شدند و چون سید را دیدار مبارک انحضرت در نظر آید از غایت اضطراب کس که در آن
 اندک با و لیا که با امیر المومنین بعد از آن روی او نورانی شد و در آن آنرا چشمش دوایر آینه
 بر زبان را نه **احسن الفی من اقصی اهل دود** غنقه بالربن فی الدی المیت یعنی
 و من است بوی غیر من هر دو **قلین الای الای المسک** ابسن انده کس فی اسرفی
 غالی و اصعب فی الارض الملک **ابحسن الی فضلک طاف** و الی یحل من موالک تمسک
 و انش و صلی المصطفی و ابن عمر و انما نادى منبجک و ترک **مواکبک** من بن الهدی
 و فایکست و فالتفکر شک **ولاح** کجانی فی علی و عزیر **فعلک** کجاک اندک استک
 و بعضی این آیات از زود در آن حال روایت نموده اند **کذب الای الای ان علی**
 لا یجری من جنات **قد وری و غلبت حننه عدن** و عانی الای الای سبانی **فانزل الیوم اولیا**
 علی و نزل علی صلی اللغات **فرجده** قولوا بسمیه **و احد ابعد** احد بالصفیات **یعنی** در روز که کوفه
 نزل کند کان که علی علیه السلام کجاست که او دوست و خیر و از عجز و بی نجه اسو که در دست
 بهرست عدن و عفو فرمود حضرت مسعود از کفایتان و سببانی که مراد بود از شرافت و بهد امیر
 و کس تن علی که قول کند **یعنی** با بونست غایت باز قولاً نماید بر بران عالمه را و یکی بعد از
 یکی هر کدام که در آن صفات و همه با نیکه نگاه کرده است عرض کرده و جان کنی تسلیم نمود و بعضی
 نقل کرده اند که سید خود از آن غلظت را طوری را را ظاهر نمود که سببهای خیار و حال اختصار بنا بر توهم
 شامت هندی بسیار دل که ناله انگار بود و آنکه عباد ایشان این خان مالان علامت غایت حال
 خوانند و از آن اثر و طوبی تر و ابوبکر و عرو اند که از آن سواد انجیرتی هر دو سبب که در بعضی
 از تفصیلات او را بعضی با دشمنان صحران سفید می کنند و چون او را بعد از شامت این عالم می بیند
 و از قریب در حقیقت سببها و حواجر غنجه است که شمشیر از تو عجب اندک نقلی باشد
 ولایت اشعار شده و کوفت ز نه با سبب غنجه تکلی که میان شهر قزوین صواد کند که باطن هر چه می

زود و تبار برین باوشاه مستغنی تفسیر او را عفو فرموده و مکتوبه یافت سید مذکور بر لفظ از آن زود
 تو هم شامت مجبور نباشد و حال آنکه او را با توسل بخدا جان حیدری و کمال و توفیق چنین شامت
 پیغمبری صحیح بود از آنکه آن سببهای جمال من سفیدی با احوال او باشد و جبره اهل المار با نیت شمشک
 خزانده چنانکه عین الغضات بهرانی در کتب زود و با چه که مشخص هم منالاست سفندران
 کوی و طافن و حبان هندی غلظت آن سببها و سفید همچنان است از شمشیر بوسف طامری با نقلی نمود
 و بی بده **و در کوی** شامت جود و ویش به شاه **در راه** کجای جوطا **و جبر** که در کوی
 جود شریف و جود **و خسار** غلظت روی جود شمشیر **و بعضی** در آن کجای شمشیر جود شمشیر
 از امام امام محمد باقر علیه السلام روایت که فرموده اند **غایت** است علی ابن ابی طالب
 فی خلقه عزت قدم الا جنت قدم اعزى یعنی غایت است علی بن ابی طالب است که
 هر کس که در کوی هندی غالی آنرا در اول او جای داد اگر بکند قدم او بکند و بر جای خود ایست
 باشد پس اگر کوی علی سبب جبری بسبب تناول امر زلالی با بونست تکلیف با ای احق و او یکسر کجای
 غالی نبود و بعد از دخول در دین مهدی و مساطق فرزند نجاته اجدی بر معرفت خدا در سوال امام
 می باشد و مطلق علم را در حقیقت صحیح و مذکور است قدسی و در زنی فی باشد چنانکه کوفه
بیت بی خبر است مست غلظت و در دست بخت ز راه از چشمه کوفه و هنوز کند و نیز گفته اند
 غلظت علی را غلظت در دست **اگر** سبب سبب است که پشانی **و از** لطایف مستغنی با غنجه
 است که در زکی کجای از غنجه باطل بجز بی انا اهل حق میباید که سبب که طایفه شیه با آنکه
 خود را از اهل حق می گویند و در طریق عباد است که می گویند و اهل سنت را که باطل شمارند و توفیق
 عبادت بیشتر دارند و در ای ستم و سبب است مهالته تمام کجای بی آرد آن عزیز او را در عجز
 کس که کاشاکه توفیق عبادت ایشان مثل توفیق عبادت کس نشاید باز با ده ازان بوده باشد
 و بعضی حال که چون اهل سنت اصل اعتقاد خود را که چنانکه است باخته شمشیر از زود
 بعضی خود غلط جمع ساخته اند از اهرم سلطان عبادت به اصل ایشان کاری ندارد و سبب
 سوره ایشان در آن بیکار و در حقیقت و بعضی سبب غلظت می خوانند از حضرت و در کجای کاری باشد
 ساختن با بفرموده و رخصت و عبادت ایشان می اندازد و بفرود آن قدر شیطان میجو و اقل بی
 سازد و بی سبب مهالته و مجاز و در دوران که کس کار سازد با بفرود اند و اعتقاد درست
 بهرست طراز و در شیخ گذار است توفیق زیاد و عبادت روزه و نماز چنانکه غایت شوی
 اهل از لفظ روی سخن برود **کوفه** **سبب** کجای باز که توفیق عبادت با بونست **عالم** عبادت
 بر توفیق عبادی دیگر است **و با** اعتدال توفیق در سال کعبه و اعتقاد و ناز حضرت و در بعد از کجای

تالیفات مولانا محمد سعید

قصيده در برایشان خواند و اهل قم مال و خرد بسیار بر او نثار کردند آنگاه چون بجزیه مبارک آنقدر
که جعلی داده بود بکوش اهل قم رسید از و التماس نمودند که بزار در نیار از آنجا بایشان بفرستند
و عمل از آن امتناع نمودند و بیکباره التماس نمودند که بزار در نیار بایشان بفرستد آن
بیز در وجه قبول یافت و چون در عمل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود را می که در آن
فواجی بود نزد خود را با و رسانیدند و بزار را زودتر برگردانند و بزار را بفرستند و اهل آنجا
التماس نمودند که بزار را با و بفرستند آن جوانان از آن امتناع نمودند و امتناع از ارسال نمودند
مگر در آنجا هم در عمل از آنجا که بزار در نیار در نیار بیکباره در عمل قبول نکرد و آن جوانان
از آن نوبت که بزار التماس کرد که بزار در نیار بفرستد آنجا بفرستد امتناع نمودند و بزار
از آن بجزیه بزار را با و دادند و عمل بوظیف خود معاودت نمود و چون بوظیف رسید و
کودکان خانه او را تمام خارت کرده اند و چون در وقت معاشرت آنحضرت امام علی السلام
آنحضرت مشغول به شغل بود و بزار نیز با و داده بود و فرمود بود که این را بخا بردار که این کتاب
خوابی کند و عمل از آنجا بفرستد و در عوض بزار را با و دادند و بزار را با و دادند و بزار
مرد و بزار در نیار در نیار بدست او آمد و معقاران این حال بشم جاریه و عمل که با و بفرستد
در غایت بزار کرد و طهارت را بر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند که در چشم
راست او چیزی نیست و است با طایف این نمی توان نمود چشم او را اصلاح میکنند و امر بزم
که بزم شود و عمل این سخن چنانکه در کتب بسیار یافتند که بزار در نیار بفرستد امام علی السلام
که همراه داشت و در آنجا آمد آنجا که بزار در چشم جاریه چشم او را انداخته و در چشم بزار
بست و چون مسلح شد بزرگتر آن جنمها را از ایام سابق شد و قصیده مذکور در وقت
قصیده بجا آوردن بلا زمان و از اوقات **لوح** بجز النظم و الفطاهه **بحر** بالانفاختی
شعر العیش **اساری** جوئی بمن **داوات** **فاسون** اذا سعت منی **بهرت** صفو
الدار بالفر بنزات **علی** الوفاء الخالات من الطیما **ساک** خج عیب علی التوحا **فدی** بها
حصه المعاهد بالانفا **من** العظمت **بعض** البیوات **لبالی** العبدین **الوصال** علی العقی **و** بویکی
ندایسنا علی الویوات **و** از و من **مطحن** العیدین **سوا** از **و** لب تن **بالایدی** علی الوجت
و اذ کل یوم **لی** مطحنی **شده** **بست** بها علی علی شواب **حکم** مرات **أحما** لخره **و** توئی یوم
اطحنین **و** غات **المتر** لایام **سب** جمره **علی** التمس **من** بعض **فطول** سات **و** من **و** دل
المس **من** من **هذا** **لم** طالب **اللنور** فی **الظلمات** **کلیف** عزیزی **مطال** لرفقه **الی** **عند**
لجدار **الصدوم** **و** الصلوات **و** هند و ما **ذت** سمیه **و** اینها **سوره** **انبار** **النبی** **ر** **جیب** **اولی** **الکفر**

فی الاسلام **و** العورات **سم** **لصوال** **اهل** **الکتاب** **و** **فرضه** **و** **بعض** **فی** **الزنا** **و** **الجمالات** **و**
و **هند** **و** **ما** **ذت** **سمیه** **و** **اینها** **و** **تکلی** **یا** **رور** **و** **الس** **بها** **و** **لم** **یک** **لا** **تخری** **کشف** **منهم** **و**
بدعوی **ملا** **شوری** **بوده** **است** **زنا** **یا** **زنا** **ما** **حضرة** **الافت** **حمره** **و** **ورود** **اجا** **عاطم** **کل** **فراست**
و **ما** **سلط** **کما** **لقد** **بهم** **منهم** **علی** **التمس** **لا** **بعضه** **العقدات** **و** **و** **ما** **شمال** **اصحاب** **بعضه** **منهم**
بدعوی **مرات** **فی** **الظلال** **مات** **و** **و** **وقله** **و** **الموصی** **ایر** **امورا** **لرست** **لا** **مومن** **علی** **العتره** **است**
الی **خاتم** **الرساله** **المصطفی** **من** **العبدی** **و** **مفسر** **الباطال** **فی** **السورات** **فان** **محمد** **و** **اکان** **الغدر** **شبهه**
و **بدر** **و** **احد** **شایخ** **العصاة** **و** **ای** **من** **القوان** **بعلی** **فقطند** **و** **امبار** **و** **بالغیبت** **فی** **الکتاب**
و **و** **خالف** **الدر** **که** **سبعها** **منازل** **کانت** **موسعات** **منازل** **لم** **تد** **رک** **بکیده** **لم** **سبل**
بشی **سوی** **صد** **الغنا** **الدرت** **بخی** **بل** **المن** **و** **ان** **بسم** **عکوف** **علی** **الغزی** **سعاد** **مات**
کنت **رسم** **الدار** **من** **خفا** **و** **اسیرت** **من** **العین** **من** **غرات** **و** **بان** **عاصری** **و** **بهر** **صی**
رسم **و** **بار** **قد** **عنت** **و** **جرت** **عکاس** **له** **الغض** **من** **غرات** **و** **منزل** **عجمی** **مقوف** **العصاة**
لال **رسول** **العند** **باطیقت** **منی** **و** **بالجبت** **التبریفت** **للرات** **و** **للسید** **الداعی** **الی** **الصلوات**
و **بار** **عبد** **الله** **طیفت** **من** **منی** **و** **بار** **علی** **المن** **جعفر** **و** **عمرت** **السجادی** **السعات**
و **بار** **عبد** **الله** **و** **الفضل** **منه** **بخی** **رسول** **العند** **فی** **المهدوت** **و** **سطلی** **رسول** **الله** **و** **ابنی** **وصید**
و **وارث** **علم** **العند** **و** **اللسات** **منازل** **قوم** **و** **هی** **بیشیر** **بها** **علی** **عبد** **المذکور** **فی** **السورات**
منازل **قوم** **بیت** **ی** **به** **اسم** **فقر** **من** **منهم** **زله** **العزات** **منازل** **کانت** **للصلوات** **و** **اللساتی**
و **للصوم** **و** **الظن** **و** **اللسات** **منازل** **لا** **یک** **عمل** **رسمها** **و** **لا** **ابن** **صهاک** **کانت** **لللسات**
و **بار** **عفا** **ما** **حور** **کل** **منازل** **و** **لم** **یعف** **للا** **یام** **و** **السوات** **فقال** **من** **الدار** **الرجف** **الیهما**
منی **عبد** **یا** **بالصوم** **و** **الصلوات** **ابن** **الاولی** **سلط** **عجم** **ساکر** **افانین** **فی** **الاولی** **من**
م **ابو** **عرات** **النبی** **اذا** **اعروا** **و** **م** **سوات** **و** **خرجات** **اذا** **لم** **ساج** **العند** **فی** **صلوات**
بکر **سرم** **لم** **عقل** **الصلوات** **بطلان** **فی** **الاقسام** **کل** **کلمه** **لقد** **تفر** **ذوق** **الفضل** **و** **الیه** **کات**
و **ما** **الکسر** **لا** **عاصم** **و** **کلیت** **و** **مضطی** **ذو** **اخند** **و** **ترات** **اذا** **و** **ذکر** **الفضل** **بدر** **و** **بضم**
و **م** **من** **سبلوا** **الیرات** **و** **کلیف** **بکثیر** **ان** **النبی** **و** **رطط** **و** **هم** **ترکوا** **احسان** **م** **و** **غرات**
للعند **لا** **یتود** **فی** **المعال** **و** **منه** **و** **قلوب** **بعلی** **الاحقاد** **منطوب** **فان** **لم** **یکن** **الا** **بقری** **عجم** **سوات**
فما **شتم** **الی** **من** **من** **و** **بها** **ینفی** **العند** **قیر** **البلده** **سب** **عند** **فقد** **صلی** **الامین** **بالیکات**
بنی **الهدی** **صلی** **علیه** **الملائکه** **و** **بلغ** **عنا** **روح** **النفقات** **و** **صلی** **علیه** **الله** **و** **زنا** **ساج**
و **لا** **حکم** **من** **الصلوات** **و** **عاطف** **نوع** **اللسین** **بجلا** **و** **قد** **کانت** **عطش** **بالسطوات**

و

كتاب حياي الكرامين في احوالهم وادبهم

اذ اللطيف الخلد فاطم غم عند مواعيد من العين في الوجبات . انما طوقها باسطة طوقها في
تجربهم بموت بارض ثلاث . جنود بكوفان واغوى بطيبة . واغوى بطنع لما صدوات
واغوى بالظهور جان مجلها . وفجر ساعدي لاله العوالب . وقبر جعد او شقيس زكيت
فوضنا الرحمن في العرفات . وقبر مطسك العاين بعينه . المستطيل الاشارة بالزهرات
لله المشية بعين العدا بما . فخرج على العنق والكم بات . على بن سينا في ارشاد الله امره
وصفي عليه افضل الصلوات . انما الحفصت التي استبانها . مبالغة في كونه صفات
تتوكلت لهم من ارض كربلاء . مسكهم من انبساط فزات . فزوا اعطاشا بالفزات فليق
توزنت منهم قبل حين وفات . الى الله اشكوا لوقته عند وكرم . سفي كما للشر والفضفا
انما كان اردو ارسنم فوفنا . بمصارعهم بلطخ والنهات . بقرب زيب المنون فانزى
بمصارعهم بلطخ والنهات . بقرب زيب المنون فانزى . لم تغنك حشيتي لبات
فخلان فيهم بالمد بيزعنه . يدس من الصدا من اللزبات . قلبك درار سوي ان دورا
من الضيق والعقبات والرحمات . لهم كل يوم زيزه بطنع . بلما . لوست في الراسي الا ارض سوزفا
تلك لاله اول سنين منوارهم . ولا يصطلا بمرث الهات . وقد كان منهم بالجار ووار منهم
سعاد وركارون في الازمان . حتى لم تزه المديان وادج . فغدي لذي لاسار في الطل
اذا اوردوا حيا من الضاد . مساجرب انمو العرات . فان جرو ايوه ابو محمد
ويبرسل الزوفان والسوي . وقد اعطيتا والمنانث العلي . فطاط الزهر انجربان
وتحزيرة والعين العدل واليق . ووجوهنا الطبار في الطيات . اوليك لا ملقون همد وجرنا
سبحه فوكي ومن قدره . مسال منهم وهديب . وسعهم اخر العوات
هم مشعوا الا باومن احدتهم لهم كوك الالاس . وركب شبات . وهم عدو باع ورجع محمد
فببعتهم جابت على العذبة . ملاكيتي في آل البيت فانهم . احبائي ما واولوا وامل العات
كوتهم رتد النفس المنس . على كل حال جرت الخيرات . من الهام بالموت صان
ومنت نك على العاولات . فبارب روني في سواي بصرت . وزوجهم بارث في حشيتا
سالكهم ما حج الله راك . وما حج قري على الشرا . وانى ملولاه وقال عدوهم
وانى محمود لظول جبات . نبع اشقي من كويل فزيرة . لغاشب او حيل ومان
ولهي لما فسد اللوت قطونا . فاطمق منهن بالذرات . احرفضن ارسمن اصل حيك
واجر فليكن وصي ومان . واكم حيك حافة كاشح . عينا لاهل الطن فزهرات
فيا عين مس وجردي لونه . فعدان للكات والعلات . لعدوحت في الدنيا بايام

البيوم

وانى الارجم الامن عند وفات . المراني مدسبون بحسبة . اروح اعدا واهم الحرات
ارمي فيهم في غيرهم متعبا . وايدهم من تبسم صغوات . وكيف اوى من في الحوى
لوسية اهل الكفر والديانات . وال زباد في الطير مصوست . وال رسول الله صديقات
سالكهم ماور في الارض شارق . وناوي مناوي الطير بالصلوات . ويدر رسول الله سخن بلقنا
ووار زباد اصحب عيرات . وال رسول الله شبي وحمم . وال رسول الله صمت زفاهم
وال زباد غلط العفوات . اذا اوزد اعدوا وال وازنهم . الكف عن الاذيا منبعضات
لغول الذي ارجوه في العموم واعد . بقطع نسلني هم حرات . فخرج امام الامال سارج
ليقوم على اسم الله والبركات . لم يفسا كل حق واطل . ويجوي على السعان والنعمان
فناظف طين في افسان شري . فلو كيد كما حوات . ولا يجوي من مده الجوار ابل
اربي قولي قد اذنت بلبات . فان زرب الحسن من كلس . واغوى في وقت فاش
شقيت . ولم اترك لغف عيشة . ورويت هم منضلي فتاب . فاني من الرحمن ارحم رحيم
جرت الذي في الواسع من نيات . عباي ان يراج الحسن انه . ان كل قوم وادير للخطاب
فان يد عوكتي وملكك . وعطو على التعتيق بالنهات . فغا فوفسي الابعين من السهم
كفاني التي من العورات . او جادل اهل العلم من شيفر . وسماح اجما من الصلوات
فبني منهم ان اوه لنعفنة . نزود في نفي وانا لهوات . فم غايف لم ينفق وسعانه
بديل الابهوا والابيهات . كالكثامات من صاف ورحما . لما حملت من مده الوقات
بوشح اهل ارجوه فوكسي وركتاب المالى ارجي من الكتم فاضي ووايتن وكر كرت بعدا زفات
حضرت الاميرضا عليه السلام ارجو اهل الطيرة واورا ان داو ومن زهدت مامون
لو مكر واهل ارجون نزود ملك بناد مامون او راكوت ككفون حيد من فقيده وكبر وارجو
وعل الكار موقوف ان كركوت اجين فقيده وكفزة ام سلسون او را رجوا دن ان ما
داو اكاو واهل كجوا انه فقيده . فانسفت عار في لماراة روزي . وعده لقاو ساهو مغفر
ترحو العبيد ما سابت ولها . وقد جرت طلائع في حلة الاكبر . اجار لي ان شيتك لاس غلبي
وكر المعاد وارضاه من العذر . لو كرت ركن الدنيا وزينها . اذ املك على الماشين من لغو
اضى الزمان على من فصدتهم لبعول قام وبعير اذات . واهو المشية والى على الا
الملك فاشقي ان عارني . ولساوي من ذلي مطن . اصحت ارجو عن اهل ودي
كاي مرس ونا بعد كرا . لولا شاعل عيني بالاول سلفوا . من اهل جت سوا الله اقر . وفي مبالك
للبرك شنته . من ان لغف عطفو على اشر . كم من دراع لم بالطف بنة . وعارض بصعبه الترتيب

كتاب حياي الكرامين في احوالهم وادبهم

عقرب کهن عالم او این است اصحاب قرین بود **ششم** اعدا لیبوت ابوطالب مرتضی بن ابی طالب
و این مکتوب نیز از اشعار بلاغت نادر است **ششم** ما شکست فضل ال غایب الامه الامال امر لبغی فضل
اذا المطالب مولده و کفیت بودی ذالمدی غیبی غدی الاقدام ال خاطر اذا اخطط علی غیبی غیبی
و در آیاتی که امیر مسلم الدوله فارس بن عثمان که از امر ای شیبو امامیرت بهر سلسله رو کردگار
و مر اجمت اغیار از غیبی است **بخت** اشرف خروم مانده بود و شوق او بجا که کسی است
مالیک بسبان و در تر اید بود و نیز است که بزبان حال و چینی حیدر کوزه شود تا آنرا مصیبت
یکی از اصحاب است سواد و در برابرش که مقدس بخوانند ابوطالب که چون مصیبت بود بر او
بود حسب الاستعدادی او که غیب این اجات مبارکست **ششم** بجز و بخت ال غیبی
و سلسله فارس بن محمد طلال احمد باصالح الدجی و نهار مناج السبل الا مقصد لکم لعلکم و زعم و کم
منی و کم الی سبل الدعا به مندی الی یکم متوسل بیکم مستک لا یغیب عنکم احد ان ان عثمان
یکم کسیت العدی و علی بیکم رقاب الید و لکن نامت کفر نورت فالو من من من من من
بار ابراهیم الوزی مسوده سلم سکت علی امام السید بلع امیر المؤمنین یمنی و ادوسی صدق
بودی و در رالین بیکم بود قول که با ابن الوسی مناسله احمد فاسوک و اسهلو احمد ک
عنون و در مکتب الامر العطف الیکم و لوانی نامت لغوک اولاد و در سبت منم و اعلی مندی
من السلام علیک ان المصطفی اید امر مع الزمان و بعدی و اعلی انک و العجب العجاب و ابواب
منهم فی مصیبت الموقد و بار صمد از علی موسی و فی طوسی علی ذاک الزمان الموقد و در بر زاری
فالمسلم علی العدی و علی التقی و علی امندی التقی السور و بالعسک من اعضای من علی و لغایب
تصدع فی عدو بخلو الطلام تجوره و بعدی با علیه فتنها مرمده الی اسسه و بیکم اید و من بیکم
بال احمد لسه شتر و اندعون لغی ما و اک الامر طهارت مولدی **المطراف العیبی**
رکس ذوی الا دناب و مسمار ابصار مخالفان مختمم الالباب بود فاصل شایع نامی و
در نه سبت نامی است راجع به باب سبتی بختی با کثرتی از کتب سبتی
این قطره که شغل است بر لاهل کسند و راجع به همین از نقل نموده **ششم** قالوا کفتم
فی البیوع و انما مارسته ال تشبها بالصادق و لفر با منی لال محمد و نجاه امنی لکل منافق
الماسخین و زوجهیم لولیم الی من و خالق و مراد صادق و در قطره مذکور حضرت امام
جعفر صادق است عاقر فرموده اند علامت شنبه اشرف تغیر البیوع و الخیرت البیوع و زبانه
الاربعین و صلوة احمدی و منسین و اللهدی اسم الله الرحمن الکریم یعنی علامت شنبه
مانج است ایکه شنبه ای هر چند در آن در سجده و کثرتی برست راست در آن در چه صورتی بار

حسین و شنبه ان که با در با بند و بجه و بیکر کسبت نازک شنبه روزی از زلفه دست کجای
آرند و در نماز سبب الله را بند بگویند اگر بقرات آید کند و در مصیبتی که است با بجز آن
و صحتی نماید که بروجهی که راجع به کتاب مذکور و زنجری در کتاب ریح الار ابرار ذکر کرده
حضرت رسالت و آل و اجنار اصحاب او کفتم همین می فرود اند اول کسی کفتم جسد
معاویه باوی بود و اهل سنت و جماعت کفتم همین می فرود اند اول کسی کفتم جسد
بنوی اعراض نموده نسبت معویه کرده اند و صاحب کتاب بهر اید در فوضعتی اعراض و با بخت
کفتم همین نموده و از روی لغوی غایب است که هر چند مشرب به همین است اما چون رخص
آن نسبت لغات خود ساخته اند کفتم بسیار را شعرا و ساجد و غیره اند و محمود اقدام
ایشان بر نفس است حضرت رسالت و ایتان بیدعت اهل فطرت خود در اهل سنت
شعبان را اهل عتبی نامند صمدان مثلان و فوضعتی شیان خواست بیان که کفتم
است و از همین باب است اهل کتاب است روی خود را در وضو بهر دو دست نموده و شیب
راست نمائند و مع هذا بعضی از غلات اهل سنت و بعضی از موافقات خود از اجمت
شترده اند و در سبت بیکم که بر کرده روی بیکم است میشود و شیخ اجل عبد الملیل رازی در نفس
آن فرموده که هر کجا جواز استی راز و باشد که با حصول همین کفتم استخفا بیکم است که کفتم
حبه ابراهیم رسول امیر روی بیکم است شیبو شایده و در وضو ای ایشان انقضای نباشد و چون
حق تعالی در نفس قرآن کفر که با اجماع الذین امنوا اذا قمت الی الصلوة فاعلموا و جوبه
ای بیکم الی حسن اللغه و از ظاهر آیه معلوم و معنوم سبتی بیکم است باید و دست نموده
بعضی فقها را رسد که بقیاسی و جزئی و اجماع است کنند بر دو دست یا فر و صادق علیها
السلام در رسد که کفتم بیکم است با جبار متواتر و نیز ایکه شیبو را که ایت می باید که
ببستی که کون شویید همان دست و می شویید اما شیبو بیکم که اگر کفتم با بستی بیکم
که برادر و وضو نام بی بی که اگر کفتم روی بیکم است شویید لیکن بعد از آن سر کفتم
با کفتم و نافرانگوش آرد پس که بیکم را فوضعتی و بیکم استی سبتی بیکم که در وضو
سر کفتم بیکم است شویید چون رافضیان و انصار بار کنند چون ناصبیان و اگر من شیبو
ناصبیست معارف ادم حواجه با بیکم شیبو را فوضعتی است و در و تا درین بیکم شیبو در جملات
راست آید که هر خلاف خوش نباشد و آفران فوضعتی در وضو اید بیکم کرده است که شیبو
و بیکم است ناصب بیکم شیبو در وضو اید اید بیکم شیبو کرده است که او بد دست
شویید با چون آن دانند ازین بجا نباشد و اولی سبتی سبب العالمین مؤلف کفتم که در اجماع اهل

کتاب نجاشی و طهارت و غیره

کتاب صحیح المسلمین فی تاریخ ائمه

در وقت علی علیه السلام بموده این دو بیت است **شعر** آل رسول بنیالناس کلهم و غیر آل رسول الله
رضیت علیکم کلکم اخرجی بدلا. لان حکمک بالتوفیق مقنون. و از جمله اشعار او که در شان آن پیغمبر صلی
علیه وآله وسلم واقع شده این ابیات است **س** آل نبی یومن بهم یطعمون فخانه العقل امن
النصارى و اليهود و هم. من امت الله محمد بنی انزل ابن سخره کفره کوا شعرا و در حدیث آل رسول
بسیار است و آنچه از جمیع اخبار خوب است که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتی که از روی خوف
و تقوی در شان نبی العیسی گفته این چند بیت است **شعر** یا ابن الایمن بعد النبی و یا ابن الو
صیاد اقرانک سواد و فخر اوان الملا و کما نسا ارت و الدکم. من دون تیم و حفصه الله منسح. کولا
عدی و تم لم یکن یصلت. الی امیرت بها و ترفضه. و مالل علی فی ولائکم. من دلا لوفی ارسک طبع
یا ایها الناس الی یزین حقوکم. و لا یضیک الی کن فاما الیوم. العرا و طین ابن العرفان یسعدوا.
قول النبی فان الحق یستیع. و فنی نایکرا کما کفره کلال علی فی ولائکم من حقن نیراک و لا یستطیع
نبی العیسی من و سزا و ایشان است حق اهل البیت علیهم السلام و قول او که در لاله فی ارسک طبع
قصیده است سایر کصدق او از یکدیگر فقه و جو و مو و سوسعت و کرا کمال جیست از حضرت پیغمبر
میراث نیر سید می باشد چنان آن خوانیم نموده و اما آنکه گفته می شود اولی است از این علم سید است که گفته می
دولت بیک سید چیده ترش آمد ایشان امتزاج کرده اند و علمای امام علی الطالق آنرا قبول ندارند
از جمله جمیع و وفایات میدانند و ظاهر از نبی در باطن سترای بیجا سید بآن میخاید و تحقیق این سید
و آنکه این هم بدو را در می مانند حضرت امیر علیه السلام اولیست در میراث از هر چه در می نمایند
عیسای نیز میباشند سنجای علیه الریة فضل یافته با کجا رجوع اولیست با آنکه سخن در خلافت است
و در سبب سید امامیه است که امامت خلافت بعد از عصمت و فضل است و در نسبت است که
اگر شیوه در امامت نسبت قابل بودند باینکه که در اولاد امام حسن که سید بزرگتر امیر المؤمنین علی
علیه السلام قابل امامت شدند و ظاهر است که هیچ کس سخن علی امامت در ایشان نگذرد
و از فرزندان امام زین العابدین علیه السلام در غیر امام محمد باقر و علی امامت نگذرد و زید علیه السلام
زین العابدین را بواسطه فقه لغرض عصمت. باینکه نقل گفته و باینکه تفریطا هر سید که آن شیخ
از نبی سخن است ظاهر که از روی ائمه نبی فقهی سید و در سبب بافته و از فرزندان علی بن ابی
ابو الحسن علی بن عبد الله بن و صیغ النبی محمد الله در کتاب انساب معانی سلطه است
که نبی فقهی نمون است و در آن نشان میجو و نباشی کسی را که گوید که در سبب از فتون شو نشود و نباشد
باشد که مشهور باین نسبت علی بن عبد الله شاعر مشهور است که در زمان معتد روفا در مدینه
و غیر ایشان بود و او را اصل بنده است در مصر ساکن شد و در کتاب انساب معالی نباشی مذکور است

که او مشکلم و مشاعر بود و در باب امامت کن فی الیف کرده و این کفر نباشی گفته که او مشکلم است
اگر کسی بر شیعه بود و او را انصاف نبی عقیده و اشعار عقیده است و این حکمان گفته که او است
مشهور معروف نباشی اصغر از شترای پسندیده تخت و در حدیث اهل البیت علیهم السلام در حدیث
و اردو مشکلم با رج بود و در حدیث کلام نمیدانی سهل سمیع بن علی بن ابی طالب است که از اکابر
است بدو بود و او را انصاف نبی بسیار است و در سال سید و چست پنج کلمه در وقت و در حدیث
امامی شمر نموده و در ایام صبی در جامع کوفه مجلس متنی نیز سید و از اشعار او جمله خود می گویند
و بعد از آن نیز است سلطان سیف الدوله بن حمدان که در حدیث و از او طریقت بسیار یافتند و در
شعر او معاصد بگو بسیار است و در سال سید و چست و شترای رفیع او ایام بقا روی نهاد **ابو ذریع**
بن وهب بن زین العابدین ابوقاسم طای شاعر را از طایقت لغات و در کتاب حماد که
نموده و در کتاب خزانه و در کتاب سطر است که او از شترای تفریقش بود و از اشعار او خلاصه اینها
که در میر حضرت امام حسن علیه السلام گفته این چند بیت است **س** غبت انشا و بن سیر با
و بالطف فنی یا نیا فیهما و ما ضعیف الاسلام الا الله ما نامر کانا و ادم لبعها و صارت فساته الی ان
فی کف ظالم اذ انال سنا جانیه لایقها. و از نوایات این چند بیت مشهور است که بعضی از اینها
عاری منسوب می باشد **شعر** انک لیلی لیس فی منی منی سوسی لیله انی اذ العیور. اسول الی
مک اصل لوت که در ذمه ان الدام کبیر و لعل صاحب المروک اعظم حرمه. عالی حرمین ان اصل
عنی الله عن لیلی العداوة فانما اذ اولیست علی کج **روان بن محمد الرواسی** صاحب کتب کتب
رجع الابرار آورده که او لوی شیبی بود و از اشعار او که در حدیث اهل بیت علیهم السلام واقع شده
این چند بیت را ذکر نموده **س** لاینبی با ششمین عهد شرافت نبی مشکلم کل مکان. انیم صغرة الی
و مشکلم جمعوة و الجناح و الطیران. و علی حمزة اسد الله. و غبت الی بنی الجنان. فلقن کنت
امیه الی. لبری منها الی ارجمان **عبد الله بن خالد السدی** **رحمة الله تعالی** در خلاصه مذکور است
که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام و کینت و ابو علی است و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام و امام جمعه صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام است و در حدیث مشهوره و فقه است
و انصاف صید ایچ خاندان است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در شان او فرموده اند که
آن ملک کافئ التو علیک لای اوف ذلک الملك سنی علی از ملک الفای شمر بر تو میکند و مراد
ملک سنی شام و ظاهر امر او بان ملک مع اللد سنی چنانچه از حدیث حضرت رسول در باره
حدیث جسان مفهومیست که لازالت جسان منوید بر ج الفد سنی انقرضا لبسا کتبه مع لای کتبی
در بعضی از حدیث خود با بعضی نیز اشعار نموده و فرموده **س** انظار از بهر است که کتبی سنی میکند

لرکعتان واحده حیات ۱۰ اذ اجادت و واحده حیات . هو البر الذي غیرت عنه
ولکن باو نه غذب فرات . بحد و کل نایبه لبئی . و ما کدی اذ اکل الغلات و با
علی الفرس بقی اخاه . و قدعت بکسته الطغات . و قد شکرته بالجلم العطایا و تشکره
السوف المصغلات . حوی علم التزیه فهو فیضی لعل لم یصلح القضاة . و علی ذلک العلم علم
بنیوت العالمین و لا یقات . و صور بالسهة الرمثال به الاماک شوق قدقات . و ایدیه بروج
القدس ربی فلانغیا علی العیون . صلوة الله و الاماک تری . علی یاحدی العیر المسلمین
تعتقنی علی حبی علیا . و شعری منیة بجمیة الفوات . فقلوا انست حال فی علی . فقلتم لعل الامالین
فانکم الذی فی الوجوه تری . بقدرته الجرار للذنات . لوان المانی را من ان تعدوا انضایه الذی
هی صوریات . لما قدر و اعدا و کس قبی . فقلوا من قبل ان یحیی و ما قوا . فلو لان نقول
الناس فیة . کما قرئ فی فی علیی الدعوات . فقلتم لعل من صدق . بخصص العلم معناه الو
عانت . و کما تری لکم سیلا ان . اذ اعمس علی القللیات . فقد است و لا بل و عدنا
و اعلام لنا مستعد مات . و کما تری فی الامانی . و لکن الامور مقدرات . قیام القایه الملیه
فینا لان قیام الحق الثبات . بنور جلاله عصب کرام . کانه الامور الملیه نرات . قد تم
کعدته اهل بر . باو هم سوف مرهفات . قواصم کما لوقب قدقات . الی سفله العباد
معطیات . صفوقی المعانی زافوات . ما قلنا علیا و العفارات . و لیس لک
فییر جمال . باسثار البنی مجللات . لعل الله شیعی القلب سیز . و ما من یؤمنون و یرتضون
و ینصب لرفی الارض حتی . لیا فی الماء سه جان و سات . بنور کتارا اهل البیت فیمن
لهم سعوا اصاح مغضفات . ان یضغ قالم من اخذ من . لهما حج علیهم بیات . سانی
فاطس فمک تبکی . و نانی و هی ناکیه الطغات . و فی بدالاته السوا کلهم بها احضا
و ما سفصلات . فبا بر العذاب لظالمینا . اذ اوتوا علیهم مملکات . ففتشیر و کفرهم
جهارا . و اناف النواصب مرعات . فلا و اعد ما قهرت لونی . اذ انا ظن . بالنوح الله
و لا انفک الیهم الی ان . لبقوم علی بالنوح الیهجات . بدینک اعدت بیث فی ذراکم و قفت
و فی حشرک حیات . و کما سات رب العرش عندی . و ارجوان نیمیل الیهیات
و ارجوا سکران نشعونی . عذ است فعلی ام اسادت . و ان تسو یسوی من الله . لانی فی
محبته المادرات . و قد نظم ابن حماد فریضا . حاشی علی الملیة الثیانت . ولی فیکم نصایر
الروایات . و این بیت نیز و بعضی از تصدیق ابن حماد و اربع است . صلوات الله علیهم

نجات

عن جیدر نامة ما کان الامین است . و مقصد و اوز من تقریرین ابو عبده جبراع است
که او را این نامت میکنند و در بعضی خلافت از حضرت امیر علیه السلام با اخبار موافق بود چون
آنحضرت در ان باب بر قوم اعراف فرمود او خدرا می نامید و پیش از رده در اصلاح خلافت
فاصده ابو بکر که نید و در وقت العدا مسلط برست که در روز دوم از سبعت ابو بکر با کس تصویب
طایفه از اهل رای علی بن ابی طالب علیه السلام در مجلس خاص ملذذ است و چون جناب کاتب
بناء حاضر گشت مخفی بچشمش چون ابو جهم ماجرا انصار و در مجلسی نشست استفسار نمود که سب
طایفه صحبت جو جواب داد که موجودی اندن نوات که با سایر اصحاب سوال ائمه صلوات الله
علیهم و ائمت عالی و جمیع ایشان ابو بکر را بجا نرفت صحبت که نند و نیز صحبت که علی علیه السلام را
که نشاء تسو تقرابت بین صحبت انصار را کسین . او بد نام خلافت برای بکر قرار گرفت
و من اکنون بازا و سید مسبار ستم سخن از روی انصاف بگویند از اهل عالم که با کس صحبت
است و از خدای خود جل بر سید و بهانه میکنند و چون انصاف بفتید انصاف به بهر کس گشت
را بکنیم تا صحبت کنی و کلماتی بی بکر با دیگران مکه سنان نکرده علی علیه السلام فرمود
از من سخن کنی اندیش و ارم و با سقی باشد از حیات من دست طلائع امن من خود فرود کند
ابو عبده جبراع کونست با الحسن بن سعید سیقت تو در اسلام بر کنان رکوش است و با برین
البت است استخفاف ابن مسعود ای بکر از بل زیاد را نیز انا اصحاب سوال ائمه صلوات
ائمه علیه السلام کرده اند و در خلافت . با برانی بکر قرار دادند و نیز با اتفاق ایشان را
و روی مصلحت سینه تر خلافت علی علیه السلام فرمود که ای ابو عبده سخن که سوزن صحبت
نیت مگوی و علی می که حضرت سوت کجا بدان نبوت از زمانی دینت جهان مکن که بر و دوان بکوی
اشغال با بر قران در خاندای نامانند شده و سعید علم و دین حسن سید المرسلین با بر
منابع شریعت مصلح است ما بهتر از او بکران دین بر مقتضای طبیعت عمل کنید که شمار از بیان
دار و نیز من سید گشت ای ابو بکر ای سو که که اگر این سخن بزمینت از عقد سبعت
میرسد احتمال ان داشت که و کس انصاف با تو مخالفست مکنه و ندی ان چون نوزده نشت سنی
سرد القدر ان شد که تر اهل است و کجوست نیت گندان این سخن بر خلافت سعید تمام
است و با بر تو هم که سید و اعلی با بر شریعت ما با بر برای بکر سبعت که نوزده نام این شوم
و در قبضه اختیار و انما و ند علی علیه السلام فرمود ای بکر تو کی می پسندید که من کال خلیفه
کایا است طر و خاندانند آشنده و تجیز و کتفین آنحضرت است و خاندان کشته بطل را است و نجات
ست نامتی ابو بکر گشت ای ابو بکر من معلوم من می بود که درین امر ما من سنا زعت کنی قبول ام

بکر را بجا نرفت صحبت که علی علیه السلام فرمود

اینها را بحاجت حاشیای من الی الله سبقت او است ان کلمات لا فخر فیهم جز فیما اهلین با
لمصلفی و اشیه من صدق اللولا فاما لک علی الاشیاء فی العلیل الغیب ان عوقب الاشیاء
الاولان الاخران العاطفان **الطاهران** انشا کون لک العیال العابدان الی الله
العادلان انش بدان علی الملاء غفقا و ما حلق الوجوه کلاما یوران من نور العیال
فی علم الخیرین مجتبعان کن تیغ قاری اولین بقولا فاما علی عن النور الذی یجد
ستطورا و سایلین ملا و اسال عن الکلمات لمان لمان حقا لکن آدم فقیه
فادو عافی صلیبه شرفا و کرمیا و تجلیا و القلی فی الساعین فادو عافی فی الطهر
امتیلا حسنی اسما الینور فادو عافی فی الحیاة فی شمس تجلیا مساکم انصاف
لیم الوصی و ذاک لیس برسلا فعلی نفس صحیح و صیغته و اینزه و سواه مامون
و حیر من الشیخی منها جرد به بوسل اول و به اسما الفلک فی طوفونما لما و عافی
و به حیرت الخلیل فاصحبت بره او قد ادرکت مرعفا و به عافی عیال حین اصحابه

و این ابیات که مذکور بود هر چند در مضمون کلمه و دران الهام از سول با اهل البیت علیهم السلام بود
ان الرجل یرض فیما ماتری و درست بقطع معاره الین و الری و طوبی عمر و یوم
سرحلی لو انما بالروح لی فخر شرا و تعریف من سبوة العصور و روحا و فو الی العلماء لطفان
الشیخی و در مرامت امانا و کلاما کاشف کلمات طیف اجلام الکری و دروغه بالبین کافوا
من مولیم الین مقطری و یقولون ان الرسل و دفعا فدرست فی الهذمه و اسطر ما نارا
تخت ششینی و معانی حوصل الحی و ذوالجماعت الوالی من اللیما سواک لانا شطرت
الدیر و طلب جوا فاجتهد العین کوب فزاعما بهی علی غدی بحیرة الاحرا انتم و لقیه و یحی
المدالی کاعدا شخصی و لقیه حیدر زین العوری یا موشی فی و صدق ادعایت عیال کراوی الی
و مشکرا لکن بی عافت بکلام لانا و انوار فی کلماتی شخصیها الالبشیر اسالی و مشرا
فیجیح قوم المتسبب مکتون سرک عارف و مجرا الاغفر ذنوب عذرا لانی لفضاد
من الزم طاعت الوری لانا و روح و لا صیغتنا و لا یوما لیسیر لعیال کوننا

بندک شفا یا ناصر الا سلام حین باروت منه العایم فاستعالمهم و تعالی الا لک لعیال
شفا عالیة الجوارح لذرا معدنی عید اناک مجاوره مستغنی بولاکم شمس انی انیک اصعبا
و مجاورا و لکل جار و احد حق القاصی **الذین عبد العزیزین** سر ما الملی شلای سحر و قاف
در فتون اوب با هر بود از شعرا ی متافرین شاعرین مقربین سخن افزین ملک مستحق افزین اوست
و قصیده بدید شش دوره بر فیضات او شاد بر می نیویست مساعده ملک با بر کبر بود و بعضی
از قصاید لطیفه در مدح انبیا فی نظم نموده و از دیوان او مستغنی و همیشه ذکر در بران با و در مدح
ما درین اثر و ساء بزرگان روزگار بود و اندو در جند جانان خود افتخار بر می بزرگ بر
و حاصل نموده و خود عانیین و استغنی از شیوه شاعران روزگار است و در مدح محمد صلی الله علیه و آله
اباوی شامی که از کارها بر مشاعرین سخن حدیث است بصحیح او رسیده و در یکی از مجرایهای خود
نوشته که اجتماعت بر سب و در این کتب جایزه بالا در پیش وضعی الذین عبد العزیزین
سر ما الملی بدید لغیا و فرایند شش کبر الی قدره نامه علی النظم و التزم و جزو تعلیم العرب و التزم
فخر دارق من سب الیوم و اردن من الحیاة ایوسم و کان شعیفا لانا ان کماله و به شرف
عاشق و مستور و در حدیث من کل من رای لایطن ان یظن انک الشیخ الذی یو کالدر فی الاشیاء
اشی و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع است این چند
بر میست **سحر** جمیع فی صفاتک الامداد فلهذا اعنت کالانوار زا به حاکم حکیم جامع
فانک عا سکتهم باجمعین فی بشر فطی و لا عا شمس العباد خلق الشیخ اللطیف و انیس
نیز و سبته الجواد فلماذا تعفرت فیکما بتمام باقوالهم فزوا و زادوا و عطف فی صفات
فضلاک باسین و مشکو الی سین و صا و نظرت منک لکری کرمات فاقترت بفضلاک
المستور ان کذب بها عداک فقد کذب من فیما یقوم لوطا و عا ان شمس البی و الصقر و العقر
ابن العم و الایم المسمی و لوری منک البی الا عا و الا فاعطاء الاتقاد کیم باهل النبی و علی
لک خامسا معناه بیزاد کنت لغدا و دو سکت و انک لید الشی و اولاد و جل منک ان
یکیطر الشی و یحیی صفاتک الشفا انما الله عنک اذ همب الریح من فزوت بغیضا الاضیاد
ذاک روح الال فیکم فان فذت یحج فذاک قول عا و معنی فانه کما نظر اطهار استجماع
مصفیات متفاد و اشعار و نموده و بنا بر شمس العزیزین شمس العزیزین شمس العزیزین
اعاطه صفات کماله که متفرع در طرفی از صفات او و معنی کجانی از ان نیست بلکه مقتضی تعالیق
الطراف جامع است العباد است برتر و اهل تحقیق مقرر است که کمال هر صنعتی در آنست که بافت
خود معانی و مناسبات و در جمل کدر عقیقه فرایه اسما الملی شفا به میرود و به اول الی عا

تفسیر جواد

آوردند و اندر ای جوایب نام نه بود و این حال را شنوان به چکر اسلام نه است و اینجه
 خدا بی بود و در حق فرودوسی بیست کلام و در اینست که سر فرندی در میان فضل فرودوسی بگویند
 ج و الفضل با سهندت به الاعداد آورده اند که فرودوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس نفسی
 رسوم همواره مواظب به مطالعات کتب لغوی و اوقات هر روز بگذران معروف کرده اند بی منزل
 و مقام او در کتار جوئی بود که آب از رود نهر طوس در آن جاری در آمدی و با آب شانی
 داشتی و به وقت که سبیل بنداشت در نهر و آب از آن جاری منتقل میشد احوال فرودوسی
 بغایت مشوش می گشت و همه روز در آن رود میگرد و میگویند بزرگ سعادت بی باشد که آن میشود
 که بندایش در آنجا که باغها شاد می بندند و کج و سنگ حکم شود و چنانچه سبیل آرزو شود اندر رود
 التزام نموده که هر چه در تصرف او آید نگاهدارند و در آن تصرف کنند چون مثال سبیل
 از جو مبارک تحصیل کمال باور گشت و در وقت غمیش میگوید که در آن منظره است حدیقه خاطرش
 بنویسند تا غایت لذت و اوقات حاصل کردید حکم کند هر چند در سپهر کردان ستاره چیده
 بیست گشت لیکن خال کسوف و خسوف بر رخسارش نشسته است و در آن حاکم طوس
 از اهل وطن جدا گشته بنویسند رفت تا به سنیاری فوت باز وی سعادت سلطان محمد
 سرخچه نظار جود و طغیان او بر تابد و او شهادت است و سلطان بی بر سر پای احوال آن خفته
 پایان سرگردانی نماید لاجرم کولایت عذنی تو جو نمود و چون کینا سرش در سید و باغ فرود
 آمد و کسوف بر سر ستاد بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام نماید و چنانکه مشهور است
 از اتفاقات است نه آن روز شوای عذنی و فرعی و عسجدی به یکدیگر بیانی فرستاد
 صورت از خدمت کینه کجکوت در باغی صحبت میدادند چون فرودوسی واقف شد که در خدمت
 کینه کجکوت است رود و متوجه شد هر لیغان چون وضع رکستار بینه دیدند و اشراج ز چشمی
 بیات او کردند با خود گفتند این را به فرستادند و بعد از این است جود و وقت صبح باران خواهد
 برود و خاطر فرودوسی را اغرض خود کردی گویند بیستی آغاز کینه عذنی فرستاده گویند با کینه کجکوت
 فتا بد کرد او را بنشیند امتحان کینه که تمام جبار آید صحبت و ایم و کینه عذنی خواهد بود و برین منافع
 نظامی و در بعضی صوابه معارضه عذنی گفت ای برادر ما شایع و این دو در مجلس شنوان جز شنوان
 کینه با هر یک مصراع میگویند تو مصراع رایج بگو با ما را بوقت خوش خود بکشیند عذنی
 گفت ج چون حاضر تو ما نه باشد در کشتن ج عسجدی گویند ما نه در خدمت کل فرودوسی
 ج فرعی گویند ج شکانست می گذر کند در کشتن فرودوسی گویند ج ما نه در
 بگوید و چون کشتن شکانست کلام او بگویند و استماع عذنی گویند ز با کینه کجکوت

در تاریخ سلطنت عثمانیه و فرعی بیست گشت علی و تاریخ سلوک بچه همراه دارم و عذنی در احوال
 و اشعار و شکر امتحان کرده فرودوسی را در شنبه و شنبه ری نادر را بیست گشت ای را برود
 و او که با ترافض خسته بود و فضل ترا انداخته و او را امتحان و ساعت و چون سلطان
 بنیقم در تاریخ سلوک بچه امزده بود و بر کسلی بود و از او پرسید که در نظام آن تاریخ
 هستی گشت علی انشاء الله تعالی عذنی خرم شده فی الحال بعوض رسانید و بر این سبب
 سلطان برود و مشغول نظر عطف کردید و این جهت فی البدیهه در بیع سلطان گشت
 جو کوک لب از شیر بادیش است که جو کوک بخت سلطان را بنیامت است
 خوش آمد و فرودوسی را بنظم تاریخ امزده فرمود و بعضی دیگر حکایات آن چهار مصراع
 فرودوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند و گفته اند که چون فرودوسی در آن باغ نشو
 رسیده و از بس در آمدند فرودوسی نیز با ایشان از هر در جهان سخن کرد که شوال
 شده و با لاهزمه میان ایشان گشت کوی کجای رسیده که با فرودوسی بیانی فرودوسی
 از هر طرف نموده و با او هیچ کس بر نیامد با لاهزمه فرودوسی از مجلس ایشان از رود خاطر
 برون رفت گشت سلطان را ندیدی بود با کس نام در آن حالت بود و کسی رسیده با او زمانی
 سخن را در آمدند و او را نصیحت دادند و برون رفت و در سبب بیانی
 او را بیاید و بعد از آن استیاس از او پرسید که از کجای و چه مقصود داری فرودوسی نام
 احوال از نظر من حکم و آمدن بنویسند و او را بیانی پان کردیم حکایت کتاب
 سیر سلوک و تکلیف سلطان شوار بنظم آن بوی نقل نموده فرودوسی را بنیامت خوش آمد
 خرم گشت و گویند که این دو در نظر کینه عذنی بیست شایه که حال بر او در مجلس عرض
 سلطان رسانید که گویند که روز دیگر فرودوسی را در مجلس نشاند و خود و کینه
 سلطان بیست شایه احوال و بعوض سلطان رسانید بیانی شایه و نا بگویند برین منافع
 و چون ندیم بکال فضل و با عسجدی و اطلاع یافته بود بر شکر از عازمت سلطان حیرت
 نمودی تا بعد از فرودوسی با عسجدی و طرب که زانیدی فرودوسی از با کینه عسجدی
 او را در نظر سلطان جلوه دهد تا به سنیاری با چوکس سلطان با بیعت بند و بیعت
 رساند با کس گفت که روز شنوان در مجلس سلطان بود و شوی که از بزرگش نظر تاریخ بگو
 بچه سر زود بود بعوض رسانیدند و عذنی در کستان سیر و سرب را نظر کرد و بود و سب
 دو بیت چون دو سپه از سپه طبع و قواد و اطلاع نداده بود و کوهان نفاذ با بیعت انجام آن
 کتاب در عهد حسن انجام او باشد فرودوسی گویند ما آن دو بیت است با کینه عسجدی

استم بر سواد کوفت بافت مواب را اندرینان بود که چون او را ز نام او دم و نیزه از نمازها
داو چون استم غمگین کشید و امان سواد نداد سواد در زخم کجاست **س** هاکو که
نشسته از تو کجوان با لودی آن سبزه کجوان زمانه کجوان کوشش نشود بر اندام تو
سوی کوشش نشود سلطان را این دو جهت سخن افشاد پس فرود سی بانگ زمانی در پستان
رستم را سفند یار را نطق که چنانکه ما یکت قف بود و ابتدا پیش این بود **س** کجوان غمگین
با بر می خوشگوار که می بوی مشک ایاز چه چاره هوا بر جز کوشش زمین بر زنجش
تخلیگه و نشاد و اردو زوش **د** دم دارد و نقل و نان و نمید سر که سفندی تو اندر پید
مرا نیست این مرقم ترا کوشم **ب** چنانی بر دم و شکست میان سبزه کجوان
کل از ناله او بیاید سبزه کجوان با باران کجوان دمی شب تیره و بیل شب دمی شب
گفت منباز منباز را سواد آن مستعد سخن ناله نموده اند و نهایی نظر از اسبابی
استوار نموده اند ما یکت کوشم چنانکه فرود سی کوشم اسانی از آن کتب پیشین است
که چو بر مشغولند آید آن از در کلام عسکری کران بهاتر و بهیا کجوان از کوا که از غلب
خالق او ز بهاتر است او استانی که گفته بود که کجوان تا بجا زست سلطان رساند چون آن
در روزه بنظر قفس سلطان سید الف وارش در میان جان جایی داد و او را با کمال کرد که
این کوا که کجوان از برج کله کلام رکوشن را می طلوع کرده ما یکت شخصی بواسطه ظلم طالب کس
مسقط الرکس است روی بر کاه جهان باده و کوه کماله ساقه سوزن از زمین نهد را با لود
او اساس است و جاست سواد و درین تعزیر تکلیف نظم تاریخ کجوان معلوم کرد که
کوشم این کتاب پیش از این در سلک نظم کشیده اند و پستان سواد و سفند یار این بود که
بخطا لود زینت سواد سلطان ز وقت خوش شد و با حصار او مثال او که از او استفسار کرد که
این کتاب جانی نظم دارد و احتیاج تخمین نیست نظم او بنفد فرود سی بر خاست زمین
خداست سید و چند جهت درین سلطان کجوانه چنانکه سلطان سبزه کجوان **س** زیند
ا بر شاه با دوا فرین که زنده و در قیام کوشم و کجوان خداوند نام و خداوند کجوان خداوند شمشیر
خفشان و ریح که کوشش کجوانه سبزه کجوان کجوانه سبزه کجوان زور با جبر با سواد و است
جهان زیند و کلاه و برست کجوان اندرون زلفان کجوانه سبزه کجوانه **ا** الوالق
آن شاه مدار بخت نهاد از بر نایب خورشید بخت جهان از فرین با جهان آفرید جو اهر با
نیام بدید ز غم و چاره است با کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
بداد برداشت آن نایب بر سر نهاد جهاندار چو شاه بزرگ یا بخت خوار و دمی پیشین کجوان

ز کشته پیش روی عین بر کوشم یاران کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
آرد سب کلام هم جهان ز کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
است که بواسطه ظلم کلام کوشش نشد و بعد از آن است اسامی و دعای سلطان عوض کرد که
عزیز از ولایت طوری از ضرب سهام تعدی و جبر با اهل اهل و وطن را که کوشش حکم سلطان
ظلم اندک با دمی الیکل مظلوم و مظلومیت مصلحت سلطان غمگین و در سبزه کجوانه سبزه کجوانه
اسب ظلمت از مدهام و جبر و تعدی این کتاب معلوم کردیم این پستان سبزه کجوانه سبزه کجوانه
سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
که باز کرده است فرود سی کوشم سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
را بر زرم از سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
فرود که از دختیران در برست در کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
آورد و بر دست توصل شد چون طوس سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
رفت و میان اینان جنگ کوشم سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
نوزان با کوشش توان کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
شهری طرح کرده نام چند موسوم ساخت که آن شهر باقی باشد نام او بر جایی بود چون کرد و
این سخن بود پیش در سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
شوار اطله کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
دستان بنظم آورده بزرگان و شاعران نجابت خورشید و سلطان او را خلع شد او در
باره فرمود که کجوانه شاهران سواد یک مصلحت بود کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
و بلاغت کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
کوشش **ا** چون عارض نوزاد کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
و شاعران کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه سبزه کجوانه
افزون خواهد بود چون عسکری که مقدم شوار و لطافت شوار و کسی در وقت پیشین سبزه کجوانه

و در روز شنبه نیز موفقت او حاصل کرده بود اساساً میان نظرش خیزانل و بنیاد که پیش
 متغض می شد و گفت کلین نسبت که بی بین در روزگار چنین سخن تو اندک است که یک سبزه از زمین کوچه
 بچکاره ای برای آن نیست چون مرغ و جوجه و عصفوری از که بر انصافش انجا به و شاه طبع او از چهار
 نغایس اوصاف سازد و پیرایه بود و بزم اعتدال او را جان بود بر دست فروسی و او وقت
 اگر سخن از جرح فرود آید اما طبع از جمله تو بلند است او را که عصفوری شایسته دار الملک نظر می
 است اما می و آرا که منکب است بر درگاه فطرت که او تو را میزند در دو سار بنوازیان سخن
 و او زمین کشا و مقدم اعتدال است آید و سلطان نظر کن کتاب بر الملوک را در عهده فطرت
 او نهاد و درین حال سلطان بد و بیست مرتبه خط و لوزی این از نشو الکسین خود نشو با اتفاق اشار
 موفقی کرد و وی در میدان بر باقی گفت **سجده** منصفی چشم تو برتر است که بر کعبه نیز
 چشمش است و بخت که بود عاقبت زده عذری است که از تیر برسد تیر کعبه است سلطان از
 بیجا نیست سخن آمد و گفت بعد درک یاد و کسی که کلین را چون فرود کسین منور ساختی این انجا او را
 با انواع نوازش عیایست استخفا فرمود و بصیقل تر جنب شاهانه زنگ است ایام از این
 ضعیفش برود و در نظم تاریخ معصوم را در شان بی معز فرود و فرمود که در بهلوی قصر سلطان
 بگویم خامی و دلگشا و فخر لی فرج افزا از برای او بار بستند و بجزیر العیاس او تمام آتای
 و صورت بهلوانان و جانوران از اسب سیل و شیر و پلنگ و غیره از درجه طرفت بود آن
 مصوران نیزین فلم کلین بر تقصیر فرمودند و صورت با دشمنان ایران و توران بود که در آن
 را برابر یکدیگر با سلاح جنگ مسوئله نمودند و انجا بگفتن شاهانه مشغول نشد لغیر با زخام و یک
 خواب سر او گیری را زنده او را بنود و هر دوستان که سبط او بودی بویض سلطان رسانیدی و
 سلطان فرمودی که با این دوستان شنیده ام اما نظر فرود کسی جزوی و پیراسته هیچ چیز
 میبندی را فرمود که هر چه از دست نظر آورد و هزار شغال اطلبه و در نزد کسی که نام و بی
 مالاکام کلین شاهانه مشغول است و صوابه حسن در هر هزار است فرود کسی نام میگوید و هزار
 غلام میداد و وی قبول نمیکرد و نیست آن دست که در یک نغده شاهانه از آنکه از جنگ
 بر نایب بد است طومر شکند و در بعضی از رسایل نظامی عرضی مذکور است که استوار ابو
 الفاسر از ماغبین طوس بود از دیه آن که در بار جواد از انام پیران فرود کسی در آن
 دیه اسباب نام داشت از حق یک دختر پیش است شاهانه شوم میگرد و بر جمع آن
 بود که از سلطان حمید و خضر خورشید سازد و اسب این کتاب نام کرده و نسل او علی علم بود و راوی
 و دختر آنده او ابودلف در رشتار حسین فقیه که علی طبری در فرود کسی را عاریت علی نمود و

ر
جای

فرج ساحت میفرمود نام این سرتکس یعنی از اباست شاه نامه مذکور ساخته انجا که میگوید
س ازین نامه از نامداران شهر علی نام بود و لغت است بهر حسین فقیه است از آن
 که از من بخوابد سخن برانگان بنیم که از اصل و فرج فرج سخن طاهر در میان و در آن
 نامه را علی نام بود و حسن بن علی بن فرج و فرج و حسن بن علی بن فرج و فرج و حسن بن علی بن فرج
 بیای مروی خواب بزرگ حسن بن علی بن فرج و فرج و حسن بن علی بن فرج و فرج و حسن بن علی بن فرج
 اما خوابه همان است که بگوید در مقام خود جا او بود و مذکور است که در آنجا است مشهور است
 مذکور فرود کسی را بهر که کشته شد و هزار درم و این جزو سب را باشد که او خود مروی است
 است و این اباست را بر فضل او دلیل آوردند که در تو چه گفته است **سجده** به چندگان
 افزاینده را نه چینی مکان و و چند ماه و در مقام منو حضرت سید آل مطهر و علی السلام
 گفته **مشغولی** گفتار پیغمبر را در جوی دل از تیر که با این آب شوی جوگفت آن خداوند
 نیز بل و جی خداوند امر و خداوند منی که من شهر علی جلد راست و درست است
 قول پیغمبر است که ای و بهر کسین سخن را از او است که کوچی دو گوئی هم بر او از او است
 بنده اهل بیت نبی است سینه و طالبی بر وی مکن ایها ترا جو در با نهاد میرا که پیغمبر
 از او نشد یاد و در هفتاد گشتی در و ساخته بر یاد با نهادن داشته یکی پس گشتی میان خود
 با بسته چشمش هم می رود و اندرون با علی سوا اهل بیت نبی دوی لا و مندر کرد
 در با بهر که کرانه نه پیدا و این با بهر بدانت که در جوی خود پر و ن خود
 ندان جل گشت اگر با منی و وی شوم غوغه دارم و بیارونی اما که باشد او سکن خود
 تمام و لو او سر بر اگر چشمی بی بهر سرای نیز دینی و وی کبر عیاشی کرت زمین به آید گشت
 چنین است این رسم در اوست چنین زاده ام هم چون کبدم جهان دان که عاقبت میرا
 جواد ایران مرگاکار نیست بر این در راه کف نیست و است که بر اخطا مایل است
 ترا دشمن از جهان خود دل است بر آنکه در و در لغت بعضی علی است از جواد تر و در جهان را نیست
 که با نادی با نای جهان نه بر کردی از یک سحرمان ازین دست خود را نم حتی باشد که
 بهر که شنش که نیرد از سوز و با در شنش قیود مروی منصفی این خط و روی گرفت و
 این اظوا اسدی و افشا و در جبهه و غنا و هزار درم لوزی کسی رسید از غصه این خسارت
 شد و بعد از آن که با بر دست چون بر او آمد فغای کچ بود و آن به میان فغای و حامی فرمود
 محمود را جوی نمود و در بر شش بن بر دست و جاده نزه اسحق و راق در ازنی آمد گشتن
 در خانه او متواری بود تا نرسد تا دمای خود که کج است و جوی او نامور بود و در بطور سینه و چند

عالمک از شرف عامر

کتاب تجارب الامم و ملوک و سلاطین و حاکمان و مورخان

طایفه بود کسی که ندانیدند و بازگشتند و یکی دیگر از مومنان است طایفه سلطان محمود ان بود که
فردوسی در وقتی که بنگر شاه نامش خول بود هر دوستان که بنگر آمدند و در یکی سخن او را با طایفه از فرزندان
و از آنکه بر کار اهل غیر نوسات بود وصلت بود کسی که سندی و او اختیار بود و سلاطین
کرده از آنها هیچ خبر نمانده اتفاقا کسی که سندی را برایش بگفتند که
و یکی بر وی با نفع و بسیار کنی جهت فردوسی نوشتند و بچشم دادند که اگر بخواهند کنی و
طایفه افراز و اگر ام بیوهی بفرستد که مزیبی بر آن مقصود باشد و ملک و دیار چنانچه سابقا
در ستمندند که شیب بود مذکور و سنی سلطان با ایشان و ایشان با سلطان اسحق که نام ستم
اتفاقا سخن در عاریت خودی و کجاست و نزد خود و در عین ستمت بافت و پس سلطان رسید
و توان گفت که سبب تو خیر طایفه سلطان از فردوسی این مقصود بود و با طایفه چون درود
از جهت جوی خستند و آن سلطان محمود این ستم از بهر آن روی بگریختند و ستمند
بر گرفتند نیز بگفتند با این در اوست که با شاه بگردد و از او لا و کینه و پیران و شیروا
بود چنانکه سابقا در چند چهاردهم از جمله معنی که در ستمند و آنچه شیب را نیز بر وجه ستمند و کتبی این
کتاب را ز نام محمود و بنام تو خیر که در این ستمند و اجبار بر آن ستمند شهریار و ستمند
و در مقام اصلاح حال او را تاده با فردوسی که ستمند است و صاحب جرضان محمود در این
خستند و کتب ترا بر طایفه عرض کرد و مذکور که که تو شیبی خاندان بیوی و هر که
قرانجا خاندان بیوی کند او را کار و بیایان پیش و در محمود و پادشاهی بر گشت شاه نامه نام او را
کن و بیوی او بچند نام بیوی و تراد بر ابرام خدمتی تمام تعیین میداد که محمود با زیادت
حال تو خیر او نمود و در همان تو خیر او جمله ستمند چون کتب خاندان مذکور و در ستمند از در ستمند
فردوسی ستمند و کتبی بر ستمند از در ستمند آن ستمند ستمند و ستمند ستمند
را عفو کن و ستمند با او در ستمند از فردوسی ستمند ستمند این ستمند ستمند ستمند
خود را ستمند ستمند ستمند که ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
و ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
یار او را کرد و ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
از پیش سلطان محمود و خاندان او ستمند بر اگر چون فردوسی آن ستمند ستمند ستمند
ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
خود بد نمود و در اصفای آن فایده نمود و لا اوجم از برای اطمینان مملکت از ستمند سلطان از آنکه
خاندان ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند

افسانه اهل رود کار و چون ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
فردوسی که ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
که چون با جرای فردوسی با سلطان محمود و بقیه ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
بود و با فردوسی ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
نام المملکت ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
و چون نیز استقبال نمود و اگر ام با کرد و فردوسی در غلط داشت که در باب ستمند ستمند
خود و سلطان و ظلم نیز ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
المملکت و در ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
کمال ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
بجای آورد و مبلغ صد هزار اشغال لغزه بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان
نگوید و لغزه نگاه ندارد و کسی نگوید و ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
قبول نمود و نزد و تفرقه و در ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
بعون مرا که ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
از زمین نام ام می خواستم تا مملکت ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
بدیش ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
که با ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
از این داری تا بدید ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
اللی نام المملکت با او نام روان ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
و ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
سال ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
افسانه هر که ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
زبان مخلص عالم گفتند که هر قدر ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
متغیر بیگانی و ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند
در ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند ستمند

تاریخ جهانگیری و قاضی قاضی

بزرگان بوزیا و من بخت سازه از دوا و من اتفاقا سلطان نیز روز جمعه بسجرا رفتند و در وقت
که بعد ازین مگر خواهر شد از کوزه و سی در وقت خروج از بونین بر دیوار استیضاح شد بود
خوانده بسیار شغیر و متفکر شد و چون سلطان از مسجد مبارک آمد و غصه داشت بخت سازه کور
نظارا و رسید از مطالبه آن یکبارگی تمام و متاثر گردیده از آن دو جهت که گفتند در نامه نوشته
بوده و حق در دل سلطان پدید آمد و جمیع مویان المنفرد کنه و لغت و سلطان و لغت امری او
و معتقد فرود کسی بود و درین مدت مجال سخن نیافته بود و درین وقت فرصت نیست
داشتند و من کردند که از حد جدا می گویند اما در این صفت غلبه غلبه و مبارک برایشان بود
رسید و تا اثنای ایام بن نام یکوفه تمام بر زبان خاص عام باقی ماند و بعد از ایام بیست و نه
و شصت و نین حکایت مبارک گویند و در اصل بخت کز و سهوی نه داشته باشد که بخت
بزار شغال طلا در فرزند که چندین هزار من باشد صبر ز باق رسانیدی و همان روز از این نیز
آن ابیات سابق را که زانیه بود و سلطان مبارک آن روزده خاطر و عطا گشته و بر آنجا بود که
بخت فرود کسی کرده بود که فی الحقیقه شنبه بی آن بوض نام سلطان سرایت کرده بود
عقب بسیار فرمود و چون بجهت ری را بخت باست غریب خاطر داشت و بعد ازین ازین بخت
بفرجام حکم فرمود که طواری حیات او را در هر چه اموات بخت کردند و بویست بر بخت
تغییر او روز لا اوم شامت بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
فرود کسی آن حال بر ایشان و بخت و بی سلمان و در هر چه بر بخت افشاد و کشید و من بخت و بخت
رسید و بخت حمد و نفاق که بران بوض و امن ناموس و گرفت سلطان باین چه بخت
بخت و بخت شنبه که از امامت رد ابل است بید کوهی و کاصح اوزاع معا بخت و
قیامت بر زبان طاعت خاص و عام افتاد و این که جمعی چنان که شنبه نوشته اند که فرود کسی
از بونین بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
هری فرود کسی بود و از آن دو شنبه می نمود و این ا هزار و آن را از باز فرود کسی رسیده
مختلط و غلط محض است قابل نوشتن و نام بدون نیست بل بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت نقل نموده که در ایامی که سلطان هم در آنکه بختی از غلبه ای بخت و بخت و بخت
باخته نبوتی که سابقا مذکور شد آن بخت فرود کسی را بر سلطان خوانده است اگر بخت کلام من با بخت
من و کز و میدان افزایست معا رض مکه مرده است بخت بعضی از محققان از باب
نقل آن تعبیر بر می دیگر کرده و در ضمن آن بخت با بختی از منشیان سلطان نوشته و در کوزه
سلطان را روزی با یک طاق حاکم و مراد از بخت بعضی گویند با بعضی از اموات است که از بخت

بخت اسان آمده بود و در بختی نوشتند که با عا که در چهار بخت است بود و کتی نبی در باب
مصلحه و آشنای و بعضی شرط با وی می نویسند یا یکی از منشیان گفت که در مقدمه با ایشان
چه خواهی نوشت گفت که بخت ابو الفاسم فرود کسی گفته است اگر بخت کلام من با بخت
من و کز و میدان افزایست معا رض مکه مرده است بخت بعضی از محققان از باب
نقل آن تعبیر بر می دیگر کرده و در ضمن آن بخت با بختی از منشیان سلطان نوشته و در کوزه
سلطان را روزی با یک طاق حاکم و مراد از بخت بعضی گویند با بعضی از اموات است که از بخت
بخت اسان آمده بود و در بختی نوشتند که با عا که در چهار بخت است بود و کتی نبی در باب
مصلحه و آشنای و بعضی شرط با وی می نویسند یا یکی از منشیان گفت که در مقدمه با ایشان
چه خواهی نوشت گفت که بخت ابو الفاسم فرود کسی گفته است اگر بخت کلام من با بخت
من و کز و میدان افزایست معا رض مکه مرده است بخت بعضی از محققان از باب
نقل آن تعبیر بر می دیگر کرده و در ضمن آن بخت با بختی از منشیان سلطان نوشته و در کوزه
سلطان را روزی با یک طاق حاکم و مراد از بخت بعضی گویند با بعضی از اموات است که از بخت

بعضی از نقل گفته اند که ایام نظم
شاهنامه ارکان

تاریخ جامع السالکین فی سیرة الخلفاء الراشدين

آئين مردمی مجری، زمام و نشانش مگر چو شمشیر، غلام برسد او بزمن چو من، که کم بگویش
مهر آئین، و مهربان و مومن چندان و غمان و غمخواران و مغفولات او را بخواند بر سر سینه انداخته
مشغول زنت میبوده انکار استغای کشد و آخر آنچه تو است بکار آورده میان سلطان و فرزند
بلای با بجای رسانید که آنچو سلطان بجهت او گشتند و بود بجای و دفاعی کشید و سلطان
خواب چو بران چو بای رگیست که **بیت** نیزه بجای رسانید سخن، که و بران که ز خانه آن کن
و تفصیل و جرای فرود کسی با سلطان و وزیرانش چون فرود کسی شاه نامه را بنیست بر آید
رسانید از سلطان حاجت عرض نمود سلطان فرمود که باورند فرود کسی با باز او را
پیش برده چون بعضی سید عظیم خراسانی و خواجگ حسن سمنانی را فرمود که حال آری ز کشف
بفرود کسی بجای از آید ای وضع مناسبتی که کنون کنی با این طرز و اسلوب است
الفاظ و وقت معانی سخن گفته بود و هیچ جوهری راست با زار سخن لای کلام موزون را بنیست
گذرد تا علی بن و نیزه نسفت حسن شیع فعل را و حق صد بگفت آمده عرض داشت که بر چند سالی
ز درختان در میزان احسان و مهربانی اصلت فطرت بلند سلطان بوزن بر پیشین
و شخصیت است چندی این در قضای سوره جهان کنیده اما چون برای عالی آرای سلطان
رویشست که شادی با فرط احسان بد آن فرزان دادند تا دم نام و میان حیانت کنون برانست
که اگر این صده که سلطان بر احسان بد آن فرزان دادند بودی رسد حوصله شکستگی
آن بخور اهدا داشت بر این صده مصلحت او کرد و بلکه هر گاه رو کس نامی شایسته بودی زدی
موازی شصت هزار شغال طلا است به هدیه اگر سلطان احسانی با برای بزرگوار فرماید
و این انعام را چندی در نظر او در آید هر آینه مقدار آن در خاطر او خوار و چقدر از تر آید
فرزان با نعام و احسان سلطان و فانه تا به اگر صلاح باشد شصت هزار شغال فرود با و آید
سلطان نیز با این سخن بیکستان شده فرزان داد تا شصت هزار شغال فرود در هر چند کرده
در صحبت با بزرگوار و فرود کسی گشتند و وی در مقام بود چون بیرون آمد با از سلام کرد و هر بار
در نظر او جلوه داد فرود کسی حضور انکسار مبلغ وافی ز سرخ است لغایت فرود فرود
شد و چون داشت که فرود است بسیار عکس و اندوهناک گشت با با زلف که سلطان چنین
فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجگ حسن شیع که نشد بود و نیز فرود کسی بر طبق عرض نهاد
فرود کسی چون آن شنید عرق جبهه اش ببارید که **بیت** است از شغال فرود با باز و جنت فرار را
بجای و جنت هزار بار ایضا کنی که بر در جام نرسد فرود کسی میگوید بر بخشید و بلکه شربت
گرفته بنوشید و به ایاز زلف تا آنچه دیده در بعضی رساند با اندک آن با بر یکی کرد و برین کار کشیدیم

نزد او با فرودم و در بنا بود که بگفت آن محو کردن هنگام که در این صغیر با پیش نکست
بر او فرودت ام اصناف آن شمع میوه سوخته ام ملک بنای آن بر خلبه ذکر و تا بیدار میسلی نام نهاد
ابو اب ثانی جمیل بر جبهه احوال خود کشاده ام چون از این سخن بعضی رسانید سلطان
تیمی چو سینه می خندانگ شده و بر آن خطاب و خطاب صفت مسامتت خطاط ساخته فرمود
که بود اسط حرکت تا صواب فرودت عمت مر او فرودت و رفیق شوا ساضی و با با این نگوشش
و صحبت صمیمی و هر گوی در زبان آن طایفه طایفه انداختی شکر که در کوه که صلوات بر سر آن از بگذر
تا صد هزار دردم و دنیا را برابر است بلکه اگر شکر می خاک از حضرت سلطان بد فرودت اندی می
بالجی از روی اعزاز و اگر بجای تو فرودت و بد به بنامی کشیدی و بساط و قاصد و جاقوت را
بر سر خرداد و در عاریت از روی کشید عطا کرد اندک و بداد شاه به بسیار پیش
باید که که باران بود قطره از آینه و لیکین شود سبیل در آینه چون سخن میبندی این سخن
را از روی عرض مندی بعضی سلطان رسانید خاطر سلطان با فرود کسی که آن کرده و
فرمود که فرود آن فرمودی او را بی جلی اندازم و عقوبت او را اجرت سایر شاهان سازم
تا فلان حکایت خوب سلطان را فرود کسی رسانید و فرود کسی از آن لغایت سید و
لبی بخورد و پیش کرده و زمان فرود کسی در حریم حرم سلطان بود با باد او آن چون سلطان
بوزن رفتن طهارت بی با خجده و آید فرود کسی فرودت شریف و نهسته و در قدم سلطان نشاند
در حوض نموده که فاسدان و حضرت سلطان چنان نموده اند که نموده از فراموشی و رانند
حقا که خلاف نموده اند و بی ادبی که صده سلطان گرفتیم بنیاد سلطانی با زلف است
نقد بر روانه خند سبب چون در ممالک سلطان و در هر کجای وجود و نرسد سانسند و بوی سبب
من بنده را هم یکی از آن طایفه انکارند چون فرود کسی این عرض و اضطراب نمود از
تقریر وی صورت نشو بری که در مراتب خیر سلطانی نرسد شد و بود متع کرده و البته
بیران حنق نشو بر لامل لطف و عفو سلطانی گشت از آن گذشته بسیار از آن که فرود کسی
زیرین او بیست سبب و از بارگاه آهنگ نامه نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند فرود
جنت و بگر که گفته بود و بمنور به باض فرود مسود است با به بار و در آنش انداخت و شربت
و در آن باب گفته **بیت** زلال روان بخش آن لطف باک و در آنش کند و نیاورد باک
اگر سینه کشت آتش ز آب و لیکین شده آن آب ز آتش خراب و چون عازم شد که از
غنی بیرون رود و بسجده جامع و در شد و در موضعی که سلطان روز جمعه بیست این خطور
بر دو بار نوشت **قطعه** خجسته در کفر و نادانی در باست چگونه در باک ز آن راه هدایت

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

کتاب اخبار اصفهان تا فتح نیک شورش

چون غوطه زد و دانه و نمیدودر کند بخت منست این کند و ریاست بس از مسیحی و این
آند که کتاب شاه نام را بکلی از کتاب دار گرفت و کند بکلیه استان مانده است که نوشته
شده بر آنجا ثبت کند و چون سلطان را گفتند در آغوش نامه الحاق کرده بدست کتابش دادند
پروان رفت کوی چون است که از غوغای پروان رود استعانت زاد و راهلند است
و او را با یاد سپانی چو بر زنده می کشید که بود کتولی رسیده بود و او گشتای فرزند چون است
روزانه بین تاریخ بگذرد و در بهنگامی که سلطان خورشید شالی غار غ البال با نده این نوشته را
پوی و دوست و روی هم بگردانید و در آن نمودند و فرود سی برشت چون است
از آن تاریخ بگذشت از آن نوشته را بعضی سلطان رسانید چون مواز روی برشت
اجابت چو سلطان در آنجا نوشته بود و آن اجابت است **ششوی** ای شاه و چو کتور
گشتی که رگس که نترسی بر خندان که بدین و یکدیگر این را منم نترس خونی را
مرا سپید و او ای که در پای بل قش را با سپید بود و بی بل شرم که دارم از کوشش علی
چون امثال بی و روی کردی که گف پای بکلمنی تن تا توان عب بکلمنی برین زادوم دم
برین بگذردم تا کوه چو بر سعیدم منم نده برود و مار سنجید اگر نده کند بکرم بر بر زب
چو سلطان درین بر بی و علی و نالی و نالی بی که از مهر ایسان حکایت کند چو چو خدا
حاجت کند اگر شاه چو برین بگذرد و مرا و را بکوه سنجید خود بشیر بی با نده بر چوبین
که بی گشت از و نه این زمین خند می توانم خاطر نرسمن بنیدلشی از نرس خونی زب
چو فرودوسی اندر زمانه نبود چنان که بگفتند چو نده شود که روی درین نام من نگاه بگفت
بدو کوشی تراره هر آنکس شوم را کرده است برایش کرد و ن کرده دست بگفت
چنین نام بر در هزار سختمای شایسته آید از بسج سال اندر سرای سنج می بویچ بر دم
با امید کج ز راهت خواهد و در سستی هزار مران بکوه سنجید که از راه جهان کرده ام از سخن
چون بهشت کزین پیش خرم سخن گشت زلال و دان بخش این نظم پاک در انش بگفتند
نیا و در باک اگر چه شود گشت آتش آتس و لیکن شد آن آب ز آتش خواب چو
عین من این مرد کا ز نام سراسر می نده که در م نام یکی بندگی کرده ام شهنشاه که ماند تو
در جهان با و کار خنای با و کرده خواب ز باران و از نال شرف آب سبکند از
نظم کاشی بلند که از یاد و باران نیاید گزند بدین نام بر شایسته و بخواند هر آنکه کرد
نواد نرسین که خود ای مرا تو نوبد شاهین بودم از شاه کتی امید جانده نرسین ای روی بگفتی
مباد سختمای بیکم بیکر یاد و بر باد شرم زشت کرد و زنده افکار جو بگشت کرد

نه شک با این باو شاه از وقت که از من گم این سختمای است چو قول نده از جو و نبوش
حدیث قطع و انوشتم چو چو قناعی بر زبدم از کج شاه از آن من قناعی خرم بر راه چو
پهیم و ابرش بند و زبدم از آن نیا و زبدم از آن نیا و زبدم از آن نیا و زبدم از آن نیا
به اندر نرسد که روی درین کستان بگفتی که من در نهاد سخن جدا گتم از طبع و او سخن
جهاندار که نرسنی نهدت مرا بر سگاه بودی گشت جدا گتم از طبع و او سخن
و کرد مرا بر نشاندی بگاه اگر شاه را شاه با تو می چو بر بسیر نهادی مرا بایچ زب و کرد
شاه با تو می مرا سپید و زبدم از نوبدی جدا گتم از طبع و او سخن جدا گتم از طبع و او سخن
شند و چو کسی سال بر دم نشاندی که شاه بر گشت به پادشاهی گشت مران چو نماند با بکار
و در میان پادشاه فرازی بود جدا گتم از طبع و او سخن جدا گتم از طبع و او سخن
ز جدا گتم از طبع و او سخن جدا گتم از طبع و او سخن جدا گتم از طبع و او سخن
دارد چو بر شکار جدا گتم از طبع و او سخن جدا گتم از طبع و او سخن
حاک و در ساند بخت کند با نرسد شش پروی بخت نده کند می شود با ساس
بانه خدا و ندرامن شمس سراسر ایان بر افراشتن و زایشان امید می و دشمن
مرشته خورشید کم کردن است بجز این برون مار پروان است و گشتی که از نوبدی
سخت که نرسد نرسنی بیای بخت و از اجوی خلد شش کلام آب به چو بگفتی بر بی
دشمنند با سر کلام کوه بکار آورد چنان میوه و نیک با آورد و این فرودمان اگر کوه بی
شود جدا گتم از طبع و او سخن جدا گتم از طبع و او سخن جدا گتم از طبع و او سخن
به با نرسد عیب نشاید سپاهی سز و نرسد بنا پاک ناده در امید که ز نیک شش
نگردد و سپید بزرگی که بر سبک بگفت بخت و جدا گتم از طبع و او سخن جدا گتم از طبع و او سخن
و در و کار سپاهی گشت بر شهنشاه که فرود کوه سپاهی پاک بخت نده این نام چو کت
نیام خدی و علی گشت نام که بر نامی گشت سپاه نام که گشت نرسد بر شاه کج بویچ شد با کج
بر چو نرسد خدا و جهان آفرین سپی سبب برم ز چو نماند آفرین شهنشاه محمد امام علی است
که برود و جانم و فی و ولایت شود دست از بی تو ال رسول که دینت بود بر چو کت قبول
نماند کت من با کت جدا گتم از طبع و او سخن جدا گتم از طبع و او سخن جدا گتم از طبع و او سخن
ز دنیا می مردم ربای خدا با تو می و او و سکینه بر بختی تو تقصیر این مرد بر روان کن
مرا در مقام سفا فرود آورد حضرت مصطفی القصد بن و دو کسی مکتوب است به ایاز
کرد و از غوغای پروان آند پس زاد و راهلند سفید است و او بر دوش افکند و عصار است

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

گرفته چاد و شمار و می بر آید و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان او مانند
علی و بلخی و ابودلف حسین قنبر که از کابرا برای آن زمان و معتقد و مرئی فردوسی
بودند خود هستند که از عقب روی و ندو حق سابقه معرفت بجای آوردند و حساب موقوفه
کردند اما از عهده پادشاه و سوز کشت بر خالیف و بر اسان بودند و فردوسی در آمو شاه
نامه ای بجای بختوق ایشان کرده در ایجا که میگوید **س** چه کجاست سال از بر شصت پنج
فزون کردم اندرین در و در پنج بزرگان پادشاه از او کان نوشته بکیر بجز ایگان نوشته
نقدار من از درش کنونگی چه پیشتر دروشان بود است از ایشان بنده بود ام
بگفت اندر شست شان زبهر ام سر بر نامی کس بسته شد و زان بندگوشن نوشته شد
از آن نامور نامه اران شهر علی علم بود و دلف راست بر حسین قنبر است از او کان
که از من بگو پس سخن ایگان از او هم خود و بر شست و سوزند از و یا فتم چند سال بر عمر بود
آن مرد دروشن و آن سیمه کار کام کجای روان نیمه کار از اصل فردوسی **ف** علی غلط اندر
میان درواج و لیکن با از عهده طبع و کسی چنانچه شایسته مردی و مردت بود اسان
معیشت بود کس فرساده چنانکه چنانکه ای اطلاع یافت و صد ران روز احوال فردوسی
ولی التفاتی سلطان و ظلم و زیر عامه در اطراف آستانه یافت و هر که از اهل انصاف
و قدر شناس بود از آن حالات است مؤلف گوید که عظیم تر اختلافی که را و یان احوال
فردوسی نموده اند است بر وجهی که از نظری تفصیلا گفته ظاهرند نظای و وضع و جسمی بر
که ابتدای کتب بنامه در بطوس شده و کرده می برانند که افتتاح آن در شهر موغین در
خدمت سلطان محمود بنده و هر یک ایشان و در و است عمل نظره تا عمل است و است
نابر آنکه نظره که نظای خود باشد بنامه آورده و لالت بران دارد که علی بن ابی ابرهه از لاری
نامه از کشته شد آنکه یکی که تبتش نویسنده دیگری معنی خوش او از باشد و کبر آنکه استامدی
کتاب کشته نام در مصحفی بنام ابودلف کرده و مصنفی بر اصل خود و تقویر بزرگی او مذکور
ساخته و ظاهر است که مراد فردوسی از ابودلف سلطان ابودلف باشد که امیر بنامه از سخن غیر
شاه بود و علی که شاه نامه را بنامه می نامد و ز بر میخورد و کبر ایگان که در طبع حسن میبندی از
فردوسی منتقل شده و صافی روایت است و نام روایت دوم و هر نظره و است که
مضمون این مصحفی فردوسی که در مقام مدح حسن قنبر **س** نیمه کار از اصل فردوسی
صریح است در آنکه افتتاح شاه نامه در بطوس شده و زبر که فواج و ادان فردوسی در بطوس بود
نزد موغین و محل فواج بر فواج و زمره با آنکه روز در وقت لفظ اصل فردوسی نام آن را

جراصل و فواج در مطالب است و بر اسان و عظام است این است زور افواج است چاشنی و شام و کبر
آنکه فردوسی در سحر سلطان گفته **س** که فردوسی طبع صحر با کس نیست نه این نام بر نام خود
بنام بی و علی گفته ام که فردوسی معنی سبب بنام او این دلالت بران دارد که افتتاح شاه نامه در بطوس
بنام بی و علی کرده و بعد از آنکه هر کس که کتاب سلطان محمود و کبر شاه نامه اولی فردوسی
و از پنج تیری بران دانست که در اصل کتب شاه نامه نام خلفای نیکتر را بنده و بعضی بعد از
اراد و بعضی آن بر سلطان چندیتی را که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است از
روی تغیر و خوش آمد سلطان بر اصحاب طبع ساخته و آنکه فردوسی در او را با انصاف
از کتب شاه نامه در سبب در اطفا را بر جلال خود سلطان محمود آورده و شاه نامه را با آنکه
افتتاح کتب در بطوس شده باشد چه می نویسد که آن تیر باشد ایجابی که در صدر کتاب
در مدح سلطان و دیگر آن آورده و طبع باشد و کبر آنکه اگر شاه نامه را بعد از وصول موغین و
در ایات مجلس سلطان محمود و اطلاع بر بعضی اصحاب این نظم می نموده و ذکر ایجابی که فواج
عقیده محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت و بودی و صافی بنامه تغیر نموده
لیکن بر نقدی که ابتدای شاه نامه در بطوس وقت عدم احتیاج با کتاب تغیر کرده باشد
دوم را در ایجاب اطلاع بران حاصل شده میگوید که در ایجاب اطلاع و آنکه از روز بزرگ کبر
قبلی از استعلام کتب تفصیلات سلطان محمود و اصحاب او این ایجاب است او را اول بر تیراه
آورده و ایجاب ساخته باشد و مع بر اقبل از آن بر استامه اهل بطوس و اسان مذکور شده
باشد و در کردن آن ایجاب از کتاب بنامه نماید که کبر آنکه بنامه فردوسی از غایت
غلو می جوید همان تغیر نموده است و مع و است و این خود را دران مبداء است معنی نظری
در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن این صافی ایجابی است که در بعضی از نسخ
شاه نامه در مدح خلفای نیکتر شده و کبر ایجابی که در اول کتاب شاه نامه در باب
مشورت با دوست خود گفته و لالت بران دارد که ابتدای آن در بطوس شده باشد ایجاب
که گفته **س** بشهرم یکی مردان دوست بود که با من تو گفتی بکشت است بود مرا گفت
خوب آمد این را ایتم **س** به یکی بر رسم می می تو **س** ز کجاست سخن به چه اندر جهان نیز سخن
شیخ فزح جهان کوشته یکی دفتر جاپوی **س** بر شست نام بکوشدی کشاده زبان و
جوازیست هست سخن گفتن و به باو اینست **س** شوالین نامه چند وانی گویدی برین
جوی نیز شست همان آب روی **س** جواد تو در این نامه بنده میباش **س** بر از خشت این جهان
باریکت **س** و بعضی ایجابی که در مدح و ای طبعی منصف را سنگین لغزه مشهور است بکوش جهان

تاریخ جامع السالکین فی سیرة ائمه اطهار

او بعضی از نظم شاه نام را مطلقاً میخواندند و تحسین بسیار فرمود و او اهتمام بسیار در آن نظم کرد و السلام
کتابت جمیع مونس او کرد و فرمود کسی بدان نظم در طول شب بخواند که در چهار کعبه بعد از آنجا
سابقه که در حج و دست او بخورد و در آن روز که در میان ماه رمضان دست برود در آن روز یکی
مستری بود که در آن فرزند جوان بود از کوه بر جبل ان - خردمند و پدار و روشن روان -
خداوند خدای و خداوند خدایم - سخن گفتن خوب و او آدمی نرم مرا گفت - از من بر باید می
که جای - سخن را که آید می بخوری که باشد هر دو دست بس - بگیتی نیازت نیامد که
سعی و کوشش من کی نماند پس - که از یاد ما بیدار بر نینیب - بگویند که بسیدم ز خاک نشسته
از آن شکل با دعا را از جمله - بخشش جان خاک او هم سپردند - بزرگی هم و یافتند زب و فر
سراسر جهان بشکل و خوار بود - جوان مرد و او وفایا بود - جوان نامور که شد از آنجین
چو در باغ سر و سوسه ای از من - درین آن که بنده آن کرده که - در باغ آن کی و فرزند بالایی
گرفتار دل ز بنده نام امید روان از لرزان که در پدید زنده زنده چهره زده نشان
بدست نرسد که مردم کشان - بدین گونه بگفته اند که - سخن را نهفته می دانستیم - و او فیض
ازین اجات در آن احوال شایسته بود - دل روشن من چه بگفته بودی - سوخت
شاه جهان کرد و می کران نام او دست بشک آدم - ز دفتر بخنای خویش آوردم - پس بسیدم
از هر کس بی شمار - نیز بسیدم از کوه و شوی روزگار - مگر خود در مکه نباشد بسی - بنام بسیدم بر آن بگری
و دیگر که گویم و فاوار نیست - مرا این رخ را کس نبه بدار نیست - دلالت بر آن ندارد
که ابتدا ای نظم شاه نام در خدمت سلطان محمود واقع باشد غایب الامور دلالت بر آن کند که در
طوس ای نام یافتند باشد و ختمه را در خدمت سلطان کند باشد و ختمی فایده که از پنجا توفیق لطیف
میان آن دور و ایت خانی حاصل میشد - **تفسیر** مخفی فایده که فرمود کسی در اصل کتاب
شاه نام نام خفای فاش نبرد و بعد از آن راه عرض آن بر سلطان محمود چندی در آن سخن
ایشان است از روی توفیق و خوش آمد سلطان طوس ساخته و آن آنرا از آنرا از آنرا خود دور
ساخته و آن اجات بر وجهی که در بعضی از نسخ نظر سیده بر بنویس است **مشهوری** بگفت
ان خداوند نیز از وی خدای نام و خداوندی که خورشید بعد از سالان بر بنامند
بر کسین بگویم - هر که در اسلام را آشکار - پارس است گیتی زبان بهار - پس از آن بود
عشقان ازین - خداوند خدایم و خداوند دین - چهارم علی بود و در ج - بتول که او را بگیتی
سایه رسول که من بشهر حله خدایم دست - درست این سخن قول میباشند - و
مخفی فایده که آنچه در مدح ابی بکر کعبه کعبه است اشارت بجای که او لیبای ابو بکر از زبان

حضرت رسالت صلوات الله علیه او وضع کرده اند که فرموده باطله الشریک لا یختم علی
احد بعد البینین افضل من ابی بکر لیکن حکم بر وجهی ادا می آن کرده که احوال سخن دیگر کرده و در فضیلت
نمک شسته باشد و در مدح ظاهر سخن حدیث است که آفتاب بر لکلی افضل از ابی بکر باشد تا بعد
در شرح حکم تفسیری که از لفظ مقوم میشد و معنی است که مستغرق شامیدن آفتاب باشد با
بوی بکر و این حکم شمره که در اول است فضیلت ابی بکر نخواهد بود و همچنین آنکه گفته **ع**
کرد اسلام را آشکار - و او احوالی دارد یکی آنکه اسلام دیگران بجا است معاوضت او آشکار
او ظاهر شد چنانکه او لیبای او دعوی میکند و احادیث موضوعه در آن باب بر او است
میباشد و دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار کرد و در بین جمعیان فضیلتی جز نبی که جمیع نشان
اهل اسلام در آن فریاد شد که بعد از آن در مدح حضرت امیر گفته **ع** که او را بحق
می ساید رسول مشواس است بلکه او این که در سنانش در آن رومیت کرده من نیست
افزود باطل است و این تفسیر بلاغت آثار از آنجا که طبع سخن آفرین فرود کسی در مدح حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام واقع است **تفسیر** اگر بری بگفته بود که در آنکشت - زلف
خود بر آن آری بر بنهار آنکشت - مگر شماره زلف می کند شانه - که در مدح زلف پیشتر
که در کعبه شکر کما می جان بسته زولان - جو در زلف سبب و تو را بر آنکشت - بوف قیل من
آنکشت کین نمادی و دشمن سرم فدای تو زین حرف بر ما را نکشت - سزای شمد
شهادت شهید عشق بود - جو یا شیخ بر آرد و لا بر آنکشت - بی نظاره و مسکنی هلال تو
گشاید تو ازین بنگون حصان استی از روی پای کوس او کردم - نهادم بر جان تو من
خود کار آنکشت - و لا جو پرندی که بگذرانم و او بکوس - ز بهار روی تو فسخ و بر آنکشت
بگو که بود که شد فسخ باب خیمه از او که در بر در آن فلق استوار آنکشت - که باره که کند
تغافل در کشتن کفر - کجا چو او را که زرد در دلمان ما را نکشت - علی عالی عا که دست جنت است
بزار لی زده و چشم زده و لای آنکشت - نشی که نامد و آنکشت - در ز چهر کند - بر آرد از بی اسلام
صد هزار آنکشت - سستی که زده و آنکشت - زه را جو و نیم - برای قیل عد و ساختن فو الفضا
آنکشت سستی که زده و لای او را که خرامیدان - نگارده در زنده نشی دست باجه را آنکشت -
ز دست شیخ تو جان برود از جهان ایمان - هر آنکه که در جین نو استوار آنکشت - که کسی حرف
اش نیست تا بر و زهرا - هر زده کوهی سبب را آنکشت - کسی که دست در آن حیدر را نشی
نزد و بیجا که بداند کند کار آنکشت - شما تراست مسکرم که در کوع - کند برای تو
آنکشتی تا را آنکشت - که در عا که در دست زردوسی - عیسیه یا فخر کشتی و سبب آنکشت

سخن خردمند
بازگشتن به کتب
بازگشتن به کتب

کتاب نجای السیاحین فی تاریخ سلطنت

قبول کرده غلامی قند تو جان نهاد از فرزند خندان گشت بزرگوارند ابجدی خرد
در آن نیکو بود خلق را ز کار گشت ممالک علی را ز روی لطف و کم ز نهان و ز غبار
قرار دار گشت وقامت و زوسی در شهر سزاهدی عزوار به بود و الیوم مقرر با
غزالی طوس سزاه و ویرانی جارت او با هر جباران از یک صفا مستحق و معین است و ظهور
انام ضوضا شیبو اما میر زبارت او بجای آرد و مؤلف کن ب نیز زلف ز بارت او غایب
نموده و زنگه کرد دولت شاه سمرقندی مسطور است که شرح ابوالفاسم کرمانی بر فرودوسی
نموده که او معین گشته آن شب به خواب دیده که فرودوسی را در پشت عدن در جات علیه
است از بهر سید که این در جابجانی گشت جان یکست که در توحید گفتیم **بیت** جهان از بلندی
و پستی تو می نه از بهر بهر چه پستی تو می **استاد ابو نصر بن علی بن احمد الاسدی الطوسی**
رحمة الله علیه در سال ۴۰۶ هجری که از انبیا است نام خود را برین وجه ذکر ساخته و گفته
که گشت من بیاد شامان عجم منتهی میشد و دولت شاه سمرقندی آورده که از او جدا میشد مان
فرودوسی نماند است و در روزگار سلطان محمود که با فرقه شوی خراسان اسدی بود
داد و را کجرات تکلیف نظر شاهان نموده اند و او استغفار کرده و بری و ضعف را همانند
حالا دیوان او مشاهدت گشت اما در هیچ کس سخن از مسطور است و منظر نامهاست بنگر گشته
و از طرا و معلوم میشود که در فاضل بوده و فرودوسی را در منظر شاهان اشارت میگردد و
گفته که این کار به دست خود است و خدا بر شد لغت که چون فرودوسی از غزنین فرار کرده
طیوس آمد و از طوس بر سجد اطفالان افتاد بعد از مدتی که از آنجا مراجعت کرده و برین
مالوف آمد در آن عین چون در قاش نزدیک سید اسدی را طلع کرد و گفت ای پست و
رجل در سید و از شاه نام علی بن احمد است منیر که چون من رجعت که کس از وقت آن پند
باقی را در قید نظر فرار آورده است و گشت ای روز که فلین میباش که اگر جیات باقی باشد
بعد از تو من این شغل را با نام رسانم فرودوسی گشت ای پست و تو بهری مشکل که این کار است
تو لغت است و اسدی گشت افتاد الله که شود و از پیش فرودوسی بیرون شد و همان شش
ایات گفته چنان فرودوسی در حال نزع بود که آن ایات را بر خواند و او بر زمین سینه افتاد
آفرین کرد و آن نظر از اول سنجای خوب است بر عظم را در فاضل و آمدن سفیر بن
شعبه بر مسالت نزد خود نمودار و خوب سعد بن فاضل بلوک چم و ختن کن و فضلای را اندک و کجا
که نظر فرودوسی آفرید و بنظر اسدی رسید نظر از انبیا است معلوم می توان کرد و از جمله آنرا که اسدی
کتاب گشت بهر است که اگر جان کتاب علی است آزاد اخص شاه میداند و این کن در باقی

قوی است بر نور فضل و قوت طبع او و حیرت عایت انفسار آنچه در خط این کتاب انصاف
و منفعت نظر آورده مذکور میسازد و آن نیست **مشغولی** سپاس از خدا بزرگوار غایب که
از کف لئون کرد کتی بجای کتی گشت آرزو نه انبار بود نه انعام بود نه آغاز بود و من زنده
را در جهان بجای از دست سر و رخ کرد نه برای از دست از آن پیش گشتی چه
عده هر چه جز است دانست و ز کرد و شب بستانه امون در تک زور با جانم و ز غایت
رکبتی او در نیک شایخ و زشت روان داد و من کرد و روزی نوشت
جهان ساختن چیزها انداختن گران ساعتی کم نماند پیش جناری بر زمین بر بالچه
کوهند بر سینه هر چه هست نه بجای تنی گفتن از وی رواست به در کردن توان از
کجاست بدان اسکیانی بی او چه چیز از بیخ و از جاکو هر زنده که سینه فرودمان
رام او بگویم ستره مکر کام او نکاره ای که هر آرد می نماند جز آن کو نکاره می بکار
در و ن نیست جن و او بر سزاه او بر سزاه بزرگ گشتی بویم اندرون نه نماند
بستاند او که چون بند چرخا را او بود پس فاند صید و ن سب او تیر کس خیان
چون مراد که گشتی نیست جو کرد را او پس کرد از نیست همه بنگاریم در میندا و خنک
دار و دره نیندا **فی نعت ابی صلوات الله وسلامه علیه** نماید بر جان پیغمبرش
خدا گشته ز بر پیش که پیرو دین بزرگ گشته جهان یک از هزاره شد چه چه بود
داود و او در به نام تو پیش بر بوکته بانام او نام خویش ز منیر این او پیش بود
و لیکن شود زنده از این نعت یکی تن بدو خلق چندین هزار بدون آمد کرد و دین نکار
بردار همه کوی پیغمبری که با او کسلی سینه می خیزد او نگردد زنده و در جهان کجاست
آید لصد استان با چشم زدا ز دل نماند بهر آرد و نو بر دست و آن کجاست
از دیوبلی هم کرد همه سا ز راه و تیر کرد ز نامون بخر برین شد سوار سخن کون بر پیش
با کرد کار که سر خراب کوشد دست کوا از شفاعت سر و دست براند گشتی
کجا یک فرود بهر نیش بر سر فرود و را بود رفتن بکشت زغالی بدرگاه سلطان و
سرای به از هر فرشته عبد اباجاه بر غاب تو معین بزرگترش او سرافیل سر از زمین
گشت بر آن سب و چهل فرمان بدست محمد پیش بر کس شمع قیام شده بود
ز اندر جام بچندین بزمی جهاندار است بهر دو باک انجمن او کجاست خلود
بایست بر خوب و زشت رده و فرخ و راه غوم بهشت جهان کرد و دین را بشنید
که باشد بجای که سرخ زنده و از انباران درود مراد را بارانش بر فرود کلام

است بدین شش نام که زید که بر کعبه نشین نام . پیوسته شده و او دو پسر اسکار و کزیم
 و اسیر بر و رکار . علی و متول حسین حسن . می که در اینم از ایشان سخن نذاریم با دیگر
 ان هیچ کار ببلد علی که در آن روزگار . ولادت است شاه سیدی **استاد پوزرخینا**
برای رازی عتق الله علیه با کمر بازی و او این دانش را از اهل بیت در ظاهر است آلی بود بشود و ما
 یافته و بر روزگار این نشان بر یافته بسیار از فضا را او در معر سلطنت مهابالدول
 و انصرت و چون سلطان محمود غزنوی از روی جلیه و خدر جلاله در این وقت الدوله را بیاورد
 آورد و ملک ری در تصرف شد و راه عساکری با جبار سلطان محمود همراه شد و روزی
 چند ماند فرود کسی بعد از صحبت او گرفتار بود و از جمله اشعار خلاصه آنرا در این
 قطعه است **مرا شفاعت این چنین بسته بود** که روزی در شهرتین پنج نام تن حسین
 خلق و برادرشش خرد و دوزخ و علی فایده حسین چون ابابکر کعبی شدی معتقد بآل رسول
 زهی سعادت تو لا تخف ولا تحزن . و چون اشعار عساکری در میان . این زمان لغایت
 مؤخر الوجود است چند بیت از قصیده که در معر سلطنت محمود غزنوی گفته شد که در مینا در تاریخ
 سخن مفصل است و بر چنان ظاهر کرده **سحر** اگر در جایگاه اندر دست جاه مال . مراد این که بیتی
 جمال کمال من آن که گفته اند بجز فکند . هر که بر سر کعبت من نوسید فال . دولتش به شرفی
 گفته که درین قصیده اخوانی است که سلطان عساکری را بعد از آن اخوانی است برده در بخشید
 که از چهارده هزار درم ملو بود و آن اخوانی است **قطعه** صواب کرد که بعد از آن هر دو
 جهان . یکانه از دو اداری نظیر و حال و گزید هر دو بخشید می بر و زخمیا امید بندد نماندی
 بایز و استحال و عساکری را وقت کامل درین شهرت است خصمه صا در سنه ۵۰۰ اخوانی است
 و فضا و شعر او درین دو صنعت مسلم میدارند و چنین برده است کرده اند که سلطان
 محمود غزنوی بر قصیده او را هزار دنیا صلح میداده و مسعود در سلطنت جویباری در قصیده او است
 که در معر سلطنت مسعود گفته است آری آن نموده در آن ایام است که میگوید **قطعه** حسین است
 سلطان یعنی از غزنین . هیچ کویان بر وقت اشتی اموال . عساکری که اگر زنده باشد می آید
 بشو من گندی بخور سما حوال . بهر قصیده که از شهری فرسادی هزار دنیا را و بسندی
 در زطلال **حکایه الکلام بنادر رازی رحمة الله علیه** شاه قباله ولد بن محمد اوله و اولی بود
 و در آنکه دولت شاه مذکور است که او سخن مینویسند و طبعی قادر است بر زبان سخن دردی
 میکند بوی و فارسی و دیوانی و در هفتاد و بیست صاحب اسمعیل بن جبار که در میان و جهان
 گرم بود و در بنادر است ظاهر فارسی در مفصل است جزو کسان است بنادر این دو بیت گفته

شوند که که کوی بختی است . آن صحبت این بنده می از است آری در زمان خانه
 طبعی بنامش بگو تا هر روز او می جویند بهم بخداری . و این قطعه از شعر بنادر است **قطعه**
 از ترک همدردی و در روز او است . روزی که فضا باشد و روزی که فضا نیست . روزی که
 فضا باشد که گوشه کنده شود . روزی که فضا نیست و روزی که او نیست . و از بعضی اشعار
 که در حدیث آمده است این اسم آن بود که او در او را در حال لغایت مخلص بر نشان احوال چون
 کعبه بود اول او از جوار محبت اهل البیت علیه السلام ملو بود و در آن ایام بر نشان بروی که شایسته
 باز نموده و او در تصرف آن با علی بسیار رفو و با این خود گویند که از انعامات شاه است
 کعبه جلاله من شده و او را نه از کعبه که چون فضا را اصلاح حال بر تصرف درین مال بیکار
 شربت غنا است بدالی با اهل روزگار بر وقت . افشده و از روی جبهه در معر سلطنت
 حال باشد و کار بر باد شود از سازند گفتن کجا هر چه که چند شب از آن کعبه و امنهای مذکور
 داشته و در کعبه های اهل بی و کویهای ایشان شمار کعبه نام مردم بسیار از آن بهره مند شوند آنجا
 بر او احوال بقیله آن مال است و ششم که اگر درین مرتبه مردم شهر ما را زرد و او را صاب
 باشد بنادر مذکور از آن زرد باشد که شبها شمار میشد بعضی از او بایز رسیده و از سر وقت در
 افتد و از شعر ایشان این که در آنجا آمده است **باین** تبر آن کعبه را منم نیست و در میان کعبه
 و بنادر شهر خود که در میان لغت کعبه شمس نموده و این رباعی لطیف بر صحت اعتقاد بنادر
 رازی و او این نازی با او را کانی است **رباعی** که بود در حال صبر لبی اساقی است صبر کن
 که بنا شمس بر فدای من می که بکنه و ما در بی **سهم** تا کعبه و لایبت علی بر جبهه هر روز
 خوشتر و بیکو تر است . شکر آنکه میبوی من جبهه بر سر شمس عید اللیل فری رازی در کعبه
 نقض الفضا که آورده که بنادر در معر سادات و کعبه و ان لواحق چون سید ابو القاسم و
 کعبه و بر شمس بر حسین و سید جبار بر ابراهیم و سید حمزه شوالی فضا بدست هم او را در معر
 است او را مسعود آوی و برادرشش او سید که از روزی شنیده بود اندام است و در وقت
 عزاست **نوشته او در انداز رازی رحمة الله** و در آنکه دولت شاه مذکور است که او را
 یکی از اسناد او میداند و رای شود و شاعری او را انواع فضا با است اشعار او چشمه
 بر طریقه لغت و افق شده و این صنعت او را مسلم است در مناقب سلطان الجبجی اولاف
 ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و الفضا بنده در جمله مضیع و مستین اما آنچه
 غلب یافته و اگر نشود و در معر و جوارب او اقدام نموده اند قصیده است که طبعش است
سهم ابل مرصع بخت غم علی بن . اشک کعبه بخت بر سر کل برهن . و اگر بر صفا میدارین

از لفظ صا و شکر

کتاب صحاح السنیة فی مناقب ائمة الهدی

در کمال طبع آن جو بخت کمران کران در قمر بکر این جو بخت کمران کوری شوگی بر آمد چون از بخت
نظم ذکر بر آمد چون مهر خاوری شو طبع را که بر آمد ز جبین نظم بر تر از از وی نزلد لا و کس سوری
بر اوج شتری بر مد تر نظم او غامد که ناکری و صبح کوی طبع طلب که بر لطیف و هم سگوار
کی بود غامد است از قند عسکری بداد بر بند و لغز و لطیف با بار چون او چش بکله که کند مد عوی
هر چند لا صحت مجز او بد فرین بملوکی زنده بی باکی طری ایست اجفا در بی خوش قبول کن کوفه
معتد سخن مجید عکلی زاد این چرخ نیز از او برب در خا و عین ردال زجر میری و ایضا ابی
بروی کرد در کمان ساکن بود در صبح ملاطین با کجا شمار نظری نمود این نظیر در جواب سوال نکر
کنند **فقد** ای مالک مسالک نکرت درین سوال معده زینستی بجهت جگر نیکو نیز از زینت
درین و بطور هیچ اختیار نیست بن شرح کفری کین است و ان خواجه شمع آن جواد
این ماه و ان کساره وین جو روان بزی **و ایضا** در زبان کز کیده مسطر است که علم انوری در او
آوا یام حیات ناکر است از هازمست و کاه سلطان سوا اختر از نو و چون سلطان سواد را
طلبید این نظیر کینه تر ان کرد امید **فقد** کله کانه و بر روز و شب جای آرام و خرد و خواب
منت حالی وارم اندران که آن جرح در عین رنگ و تاب منت آن بهم و در که
کوی کس چو دزد نور آفتاب منت انجمنم در که کوه خط و اولم و زراب منت
هر چه در خط طبع بود همه در جواب منت در حال او از ان خفا کت و کرد جان
کس نیست شیشه صبر کس با او سپش بر نیست زراب منت فکرم و در حرف
زخم نیز زراب منت خود صوفیانه از رف از هزار اطلال خراب منت هر چه بر
ازین بود که و پیش عاشر لاس معین خدا نیست کده بر جهان چو کینه همی ز کور
جان نیست خدمت بله کس کاتی با و نه با زوی خاک آمنت زین قدر را چه خیر کوا
انکه او صبح و آمنت نیست وین طریق از غایتش خطا حکیم این مصلحت است نیست
این نیده و زبان جواب غامد و جای من جواب منت **در کتب کتب مولانا کسای**
الامی قدس از جمله اعدای خاص مظلومان با اخصاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده
در کفر و اهل مظلومان بود و در شیوه مدعی ایشان با صیحه و عمل خیر
و در کتب و در مذکر نمود کینه که هیچ کس نیست لطافت او سخن بکنند مرد استند فاضل
از کاشان است اما در خط اهل متولد شده و در آنجا نشو و غایب نمیکند مگر **در کتب کسای**
اگر خط اهل بود لیکن از بعد و در کتب کاشان میرود **و ایضا** در آن تذکره مذکور است که سولا
حسن بعد از زیارت کوه مطهره مدینه مکره شرفها الله تعالی بوم زیارت شده امیر المؤمنین علیه السلام

در کتب کسای

اصل او

بوق خواب افتاد و بینه بوسی ان کسند ز شریفه مشرف شد و مقصد که مطلق انبیه
زود منظره خوانده **در کتب کسای** از بیهوشی شوی اهل این وی ز غفلت اوج بازوی
فرزوح الامین دوران شصت شاه ولایت شاه را در خواب و در که خد جوی او بکنند
کرامی کاشی از راه دور و در آنجا است بر مابکی سخن همانی و یکی چون صده سفر
اکتون با یکدیگر بر روی و ایجا بازگشت که او را مسعودین افلیح مسکوبه اندازد اسلامانی
و کوی کرد و سوزغان در مینال کشتی ز غفلت خوانست شدن یکبار در چهار برای ماند کرد
و ماند کرد و یک کشتی اموال از ساحل رسانیدیم کسوان از عهد ندر بر درون آبی از خواهر
بازگن کوه کله از زراب بان کشتی بر آمد و با آن خواجه عاقبت نمود و بیغام کسوان
کند را در بازگن از شادی شکست و سوکن خور و کس من این حال را هیچ افزوده بگویم نام
و فی الحال ان مبلغ را تسلیم سوانا حسن کشتی نمود و حالنی لاین بران نیز نیست و بکنند
انکه خراباد شاه ولایت نکرده و عینی مستوفی نیست و فخرای شوی بود و معمولاً حسن
عهد شایب نیکو برت و خدا ترس منشی بوده و خراج از منافع ان کشتی و مدح ملک کسوان
نمودی حیانه که در همان نصیب که مطلق کس که شده کینه **در کتب کسای** مدح و انگاه مداح غیر
خواجه کسوان کسوان کسوان در اندم درین ان کس نام که اندر مدح و انبار می میکند طبع
روح حسنان ازین دور مقصد و کس مکی **در کتب کسای** مدح و انگاه مدح کسوان
بواجی همی حال درون مدت سستی کسوان نشان که بود امین کسوان کسوان کسوان
سرا برده و غیره مدح ال علی سببه از عهد وصال برود و کسوان نشان خوانده بران کسوان
که بر سر زنده شایب خیال کسوان سوانیست و عواقب ولی زنی کسوان که بر عیبت من آمد و ال
میکند کسوان در سخن زوی و عوی و کسوان منبوج را می سوال من آن کس که زود و انما می کند
بزرگ و راهم آرام شعری بعد از انکال ای کسوان که چه عرض سخن بر آمد که کسوان کسوان
سوحلال صفای کسوان کسوان از عقیده با کسوان بر اطره زنده بر صفای کسوان کسوان
کسوان کسوان کسوان زبان کسوان زبان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان
کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان
بزرگ ال حکایت من کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان
کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان
انچه است **در کتب کسای** کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان
مخطوط و صرح و سر برده سمائی او جو کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان کسوان

تاریخ جامع الفوائد

بمقدم او افتخار کرده جدا نمودار کمال او نشان نمود کایز و کوشش علم علی سکا کرد و این
چند جهت نیز انخاب بعضی از فصحاء است **سوی** بر وی چون توفیق اقبال از فضل و کمال سرور
و تعظیم قدرت داد و صدقه کمال شرح را بر پای کرده دست خیر کرده خوشی او بر معادوست
تو بای کمال از کیم لطف و محبت **نقیب** و ز سر استبان تعظیم تو طوبی که بتعالی اختری
بر اوج تو صدقه لبیک بی حقا که لویه از رای تو صدقه لبیک بی زوال از تو اندر باد ساهی
پای ساهی را شکوه و ز تو اندر از پیش از پیش کمال **نقیب** دست تو میگردم بدر یا عقل گفت
رسد از جنبت کردن نسبت در با بال سعی نماید نصیب از اوق خلق تا ز صدقه صد
تو شکر با برضالی روی دولت برضالی با زکشت بدی تا یکدیگر جان از تو فرزند تو فال که تو نفس
شکوه است بی قلبین بر زمین دور کشا دست قدرت تو کین بر جود زلال لبیکند که در کین
بی قلبین از سرور لبیکند شکرت با ب شکر تو با لب با در شامانصفت با زانی لبیک است
کانه در آن حضرت تو از ذابت عقل بر جان که بر وی تانصفت برضالی از تو فرود در زمان
سوی قدرت را بسوزد پر وبال دعوی عدت با و طبع کاشی تا که ذمت **نقیب** قدرت قیامت
ارباب مجال ره مکتبه با طبع قدرت چنان آرد فرود ای کشید دست قدرت بر طبع اقبال **نقیب**
لبیک طبع مکتبه تجزغای در سخن ز روزگار زیاد سو سازی و در طالع را که او در شانین و در جوی
کرده بود صورت و عین چون دعوی معنی حال مذکور در طبع تو عا کاسته بر آتش تو کوش
زاکب این سو حال که جنبش تو باشد لافش رشیدی زنده هرگز با با سایه تو باشد انصاف
چون که با این دست توان سعادت گزیده خردان دارند بر انعامشان دست سال که نهند
عدت و کامران دارم کام شاه وطن من از شند شهادت لال بر عدت با و بر کوشی بر عدت
من کرده هم سوئی ز دست من بعبیده و سال و این ابیات خلاصه مفیده دیگر است
ز بعد احمد رسال مامق نمی رادان که دست از غایت شایسته بر روی از قرآن اما حق سبحی
دان که که رعنا می او جوی **نقیب** از مصطفی حقا فرخنده است از قرآن کانش در ضیال عقاب چون
کعبه که تعظیمش فرعون از جنبش بهم است چنان از حیرت امکان سعادت منور است در عقل
تعالی او جلال خود سو فرزند چون از سرور انسان امامت را کمالی بدین در اوج الطایفه
که با شکرین انبیا و را مسلمان وارد در زمان طوبی انبیا و طلق ما بر نیست که بودی بدی با دست
عدی تو مویس بران بر آن با یک سبک که از دستل و با بد و کز تو و خلق تو هم از سر سلیم
از جان اگر که بر الطایفه من چون مصطفی با بر **نقیب** و عقل و فضل و شرح و عرفان از نه تعنی توان
استن ز انبیا است ما را و انصاف خزانند این کرانصاف ساجد نه از این در زمان که کوه لاهور کرده

بیت از اقبال از نقیب
خالصه از کتب
نویس

علی که جو او صدقه بنویس شیخ بی رنجید ریاض و کعبان رحمة سبحان بنید بنو از او کرده
بد و انصاف کس دی مکن مبل از مینا بنان جو کوشش خسته لبین در بر کب کرده که در دیوان
ایا نشود مهر علی جان که ای کوی آن سایه که در کوی که ایشان سلیمان با همه شکر نثار دیا
سلیمان مرا از نرسد تا با نماند تو با باشد که بهتر بود این دی که او بود در جزویان و این تعریف
را که کبیر معانی است در تنج حکیم خاکی گفته **نقیب** هر سو از سو این در بای که هر زای
کو بر سوئی به فکر فلک سالی من شکر کرده و در شبستان جوم باز آورد روز و وضع حقانی
خاطر عدزای من بر سر رسد در شادوان ز در روح القدس چون چراغ معانی روی آرد
وای **نقیب** تو و وسان معانی را بر دین آرد **نقیب** سوی صوابی خن خنظم سخن برای من در جود
مکرم از بودی تصور در جهان خدای سدره ویدی مبداء اسالی من **نقیب** که بودی معنی **نقیب**
آسا در نظر تا بینی صد اختر از یک کشته خرای من غلوت قرب معانی را منم عباسی که نیست
در ضیال ساکنان سدره او انای من در شب معانی نکستی بر اوق و جبرئیل بر سر رسد در آستان
باشد استغالی من آفام که در محبت کبیر زمین کرده و چشم نماید صورت پدای من
صفوة الله زاد ام در دین ز دیوان انصاف صفوة الله آمده تو فیض بر امضای من آهوی
طبع زباغ غلده سبیل بود **نقیب** در خوی از رنگت م بودی من آدم نسای معانی کوش
بودن خاطر **نقیب** صومعین بود است کوشی قصد ای من **نقیب** که در معنای فکرت خاک بودم
که بود **نقیب** آهوی قدس از سبیل صوابی من **نقیب** که جان بخورم چون شمع سبک بود که نیست
بر برای سوختن طبع جهان آرای من که چون نمود راب و آتش از سر ناچار مایه نور است
تو کوشش سر بای من غلظم و در مکتبه روح القدس از سخت علم بر کتبه خانه اطفال در تنگی
زبان سواران کتفه طغنه و در طبع نهاد **نقیب** این اوج سخن بید کوشی من **نقیب** چون خضر بود
آبجی تو زمان بود **نقیب** الجویین معنی در دل منی من **نقیب** در عالم صومعینی افاضل بر
مغیر کردون دولت منی من **نقیب** این صومعین **نقیب** که کین تو می جوی حاجی که بر اول
مسکن ما و ای **نقیب** در هر چه سدره خلعت و شکر عیبی که بود **نقیب** که انبیا است از جود
جرای من **نقیب** محبت می از که دست با و در ظاهر **نقیب** در کشتنی جان از خای تو فرستای
که خوروی آدم آن یکدا کندم در عدت **نقیب** کی جوی در حال عمل سوله و مشتاق **نقیب** هم طبعی
که از اصحاب تو اند عاقبت که با لایه با جرح کوه آبی **نقیب** کردن شکر شکر شکر با نیست
خسته شده تا جود االش بر سر مبداء **نقیب** در هر چه روحانی و ام شکر می خندان
کمن بری که نیست انبیا ای اخوان کین و از در ناچار **نقیب** کوشی زین فعل بود و در کین جوم

در کف سلطان وین ساقی گو سر کرده اند که بخت لطف بوداری جدر اجناس نادی کجی گو
 این اور میگرداند **وله اسکنه الله فی حدیثه** نام مردم و مایه نوسر شده نامان بود پای قدم
 بر سر گردون گردان میروند در ضیافتها نظم زخوان سالار خیب سکنان صدره از نزل
 صد خوان طرازان ریاض خاطر را غیبی بانی مرفعت است فوج اقلیم معانی جز آسان میروند بادل خرافه
 سامری را ترک کن کین سخن در جویسی لمران میروند با بصری بجای میروند در مدح شاه
 کزای دین فلک است به جبران میروند هر چه بر هم می نهد اندیشه از انقسام کمال با کمال که با بصری غیبی
 میروند و در نزار و وی خنده بر دار و نیکو می نماند از هر ما سوی احد حیدر جان میروند صد بار
 جنبای فکریست خاندان خدای سر جمعی یقین در علم ایشان میروند ما بقدر نوبت امکان
 خود را میروند و ان مایون منزلت لای امکان میروند هر که عیون غیبی نامرغی دارد و فا
 در راه دین مسلمانان میروند و انکه با وی در خلافت اندک از نیت می است در خطاب
 لبش ایملکت کسنان میروند در ره توحید و عدل است و امام در انوار خجسته فاطمه از نیت ایشان
 میروند آن خدای را که بتوان دید چهارم ارو و ان رسولی که خرد و لوی عیون غیبی اندک
 او میزند و اتم از ترک و فساد آیت تم استغافرا بهر بیان میروند که خدا بهر کوه فرعون از
 ازل یعنی بدی ظلم بودی بر هر فرعون و نامان میروند هر که بر ذات خدای جزئی رود او را از
 روزی نسبت به باز بگردان میروند مولدین اهل کشت خیرم نامندان از ره جود پرست
 یکشان میروند **وله البیت** است آن ممتز تا یون فر که با و او همزی میسر آن صبی سول
 و نوح قبول در جهان مؤمنان و هر که معنی عقل در مدخل صورت نفس بود و مضر چه بجای بود
 جو خدا و رسول کشتی قدران چه بر ذات او داده کوشش از نیت نام او کرده خوشی
 زبور سرفتن و چه نیت نام فرموده خدای نفس صبور که هر دوچ اوم و نرفتن حال آن زمین
 او که هر بود عالم از آغاز و ز آدم و آدمی بود خیر در شبستان عقلت آدم را نامان
 سزای با و مادر ز اولی جنت کرده در کف معنی علم آخرین از بر سبزه با بی غیبی بود
 قلزم همان کینه شمر که بود کشتی فکر را با دبان اسمان پنهان و کاوم که کند سبزه در
 بر خط کمال او صبر کیت با قدر او سبزه بلند صفت برای او طلب چو مرد با بیکر دیده
 باز کند و در نامی یقین نه دید کس با جهان نازور بین جهان میند بر نزار و هم در عقل و بعد
 مرفعی لطف است صبی مصطفی در شمار صبر صیوست غیبی خوار فلک معنی خلدن
 هزار اختر از حیا لیس انسانی صوان و زود لیس کسنداری گوثر جاکر شرح شیل و مسکابل
 مع کوشش و صبر مینان روان و جان جسد قویان فضل بمنز چون در اقل عالمی بود

غلبت ان اعلم من ان از شغلات شین غلبت ش در وال اسمان فاده شرر بگردن کجی
 کبکسی بهر انکه چنانکه گرفت دست علی که بجهت اعتراف کرده که بقول خدا است و رسول
 رفیقین خجیم بر میند پس علی را کجا نه نشین با سده الف زره شرح در و نوقضا پیرت رسول
 پس بود بود و رای عمر پس علی بر حق است او باطل پس علی بر حق است او باطل پس علی بر حق است او باطل
 نیک نام کی شود صبر در مقامی که خدای میند ره ناید ولی سبزی سوز کاشی این قوت سخن نوبت
 در نایون فر قرب سی سال شد که غلبت من حمت در راه دین نماند و در فراسای در جوق غیبی
 شکر کاشی می کشد از بر برده ام در جهان هیچ علی کوی انشیر خجیم در وال ملک انما که پیش
 لافنی درج و بهل الی معنی از نیت در دنیا خلا سوده دار و خضر چون بر از ره عقل
 جز زبان که نسبت کبیرند آن خردی که نشد در دین نام قیام بر سعادت نیز مال فارون
 و در غلبت و در سن غلبت بود در ان و در سان فکر بر استحق از شکست بر بیان سبزه حقد
 ایشان خدای بخرد جل سبزه بر نام صبر در یارب این نیت کجی باز و جزین و اولت بر وی
 آن نوبه بر مخفی مانده که ماضی جوشه چینی که از غلظه اهل است و جویست در بعضی از سار
 خود قطعه این قصه را که مشکل است بر زید و پان زادم غیبت حضرت امیر و سلطان
 با کمال عقل که خنده و مضمی جوابان شده و گفته که اول اختیار شوق اول کرده میگویم که
 از غلظت شین علی تو وقت از طلا غلبت از م فی آمد خروج او از شرح حکما و نایع انشیر
 بود کجی تا وقتی که نوبت خلاف با و رسیده و نامیا اختیار شوق نانی کرده می گویم که لازم نمی باشد
 انکه در باب خلافت ابو جبر مشا قولی از خدا و رسول باشد انکه ایشان بسبب و رای خود کار
 کرده باشند بصحبت و اختیار اهل و عقد که از جمیع عیون غیبی است و خلافت ایشان
 منعقد شده بود و مؤلف گوید که جواب مد کوراستی از سوی فهم مراد مولانا می کشی
 است چه مراد او از خلافت است حضرت امیر خلافت او است از بعضی آنکه چنانکه در صبی بجای
 و جز آن مسطر است و حاصل مضمون نظریه که الزام اهل سنت است با کمال خلافت
 ای بر حق بود خلافت امتناع حضرت امیر از بیعت او باطل است و اگر خلافت انکه در حق
 بیعت ای کبر باطل باشد و این ایرادی است و اگر جواب آن مردود بود در بر این
 غلطی بیعت با رد است و اما آنچه در اختیار شوق نانی گفته خلافت ای کبر جمیع اهل صل
 عقد و اختیار ایشان بود و مد فوج و مرد است با کجی در مجلس چهار سلطان این اجماع
 تفصیل که کرده و با کجی در حقان اهل سنت چون صاحب نوبت و امتثال او اعتراف کرده اند
 که اجماع در ان باب منعقد شده و نیز که بعضی از انکه با جمیع با نسد من عباده و اولاد او در

تاریخ احوال امیر تیمور

بر کافران و کفر کننده اند
بر کرده در پیش پادشاهان

روی سب آیم حاصل در هر روز ابرجت و در تیر روز گم گنبد خضر ابرجت چون نوزدم
مخمسین سلطان کل جان منظران امن منتظر مینمایند اشرار و آن سنگینان
چون سحر زود ماچی اندر بگو و در بخت بالا بخت چون چراغ دیده زهر را گنبدش زهر
زهره رادل بر چراغ دیده زهر ابرجت و بعد نرد امن آن روز شنبه گنبد زهره
کان فعال طبع سبزه استغفار بخت جو روان کو در خون از قرة العین علی چشم
علیه چون بیاید و دل ترسایت بخت در کس در بانا کرد از ابرجت آن گنبد کان گوهر ابرجت
اجان در دل در با بخت و در طبعان بین که قصه غایب کرده اند بقیض اولاد بی رانقش غایب
کرده اند در قبامت کافر پیش خیر بخت رنند سکه دولت ای سبزه نرند شمسواران
رکاب ک دل رود عالیان لافش هوای خواج قیروزند گنبد کان وادی ای سبزه
کوثر رنند از شوق دست سوزد و امن جید رنند بر کرا و چون حلقه نبود بر جید رنند
در روان او چون حلقه سبزه نرند قدسیان و کابیان عشق اهل بیت ابرجت
بر بالای سطر طارم اخضر نرند مومنان جیدری را بر سکر بهر دین حلقه تا کوسل حمد بر جید
رنند که هر خواجود رحمت خالصی در مقدم نامه را المکاتبی سکات برور رنند و در منزل
برو هر که خدایت گرفت ایچیان یافت ابرجت را بر هر گرفت وجه برات شام
بر اخضر کوشته اند احوال نام بر شاد رنند استوفیان غم کو کوشته اند بر جید
مواجهت کوشته اند در باب طاعت ابرجت نفل کرده است و در کرد بارگاه مکینه
کوشته اند مضمون روز نامه خور حیدر از شیط سبزه کوشته اند وانی کوشته اند
آسمان بر هفت اجار باره بر کوشته اند یکشته از سنگارم احلاق بر تقاضا که نرور کوشته
بجز کوشته اند منظره محبت نرور آل او بر خاطر که کوشته اند و در نرور کوشته
نشین حرم قدس نام قبول بس بکوشته اند رمزی که بر مطاوی طهارت کوشته اند
بخت بر کوشته اند آن آبی که در نعل ابرجت است بر ابرجت کوشته اند
وصف حد کعبه بر جان ننگ است مرغان مسمومی همه بر کوشته اند از دست ابرجت
کتابی است غنی که بر جبین غضنه کوشته اند اجات شوق انگری را بر ابرجت ابرجت
روان برادر کوشته اند باجست از نفا علی او هر جا فصل کس بخت بر کوشته اند
نقش کجا که مکینه کوشته اند در جبین مار که کوشته اند در کپران طاق بر جید
مخامدش بر بازوی نطق و دیگر کوشته اند لشکر گشای عالم جان نام دلش بر کوهماهی
ممنوعت کانی فرج بز نام ذوالفقار بر تیغ رزن کوشته اند چرخ کوشته اند

کوشته اند

سکن

سکن خیل مهراو بر افتاب نعل مبارز کوشته اند که در چهار در کمان بر با شمی شان بر فراز بر
اخر کوشته اند و در کوشش باج شیر خوانده اند بر جان ناما کوشته اند اورا را
کرده در سادگی بچون دل امسال به لایت حیدر کوشته اند آنرا که سر قدای هوا می
نمک و یار رنند ذات بر بر کوشته اند و در شوق حزن سبزه سالک بر کوشته
بشکر کوشته اند این کس بخت کوشته کرد و در بکفمن مردان راه او تقدم در کوشته اند
اشهر من که با وج اولاد حیدرم بر کوشش کرده و هم بر کوشته اند فرد و سیان حیدر
روان پیش خدمت در روضه بهر حال کوشته اند چون است که حوادث دوران
هر دم با نام من غم دیگر کوشته اند و روی کرد و قاتر تقدیر تا بخت کوی که هر ابرجت
عم خور کوشته اند شاد مین که بر صفات عقیده فرخ غلوصل آن فرسعه کوشته اند
کرو چنان است این کجا عاظم جیش مهای بر شین کوشته اند خواج کمال ابرجت
بر جان عارفان کوشته اند فرطه زر جاک در لعلت سبزه انکس نفاذ
شعبه رسد لکن غیر کمال بر میدار اولاد کوشته اند مرغ جبین کوشته اند و در کوشش
چید باره سبزه و اع کاشکان با ندر بل زبغ و زغن طار طار کوشته اند
کلیف نستان فرور کوشته چنان و چمن بو سف کله می جمع چه رسته زحکال کرک ملک کوشته
کر در ننگ صفت برهن صیغ جافلس با مامده ساغوزین کوشته اند
ساک دل یافته کلمت روح الکدس چون شی شری بوی اولیقران اولیقران کوشته اند
بر صدق و صفا و در زبان ساخته محبت بوللس قاضی دین سوال خازن کوشته اند
فاسد کوشش بی باقی لغزش دین شاه شامی در بد سنوسیه بریدن افضی سبزه کوشته
و دراز دهن فرخ سر اسب و او هر سلمان بیاد صرح بود فساد بر کله را هر من زده کوشته
نرور از بی سبزه ملک فیضیه هر یک بر رساه غنن نادر بر جان کوشته اند
کمال غرض بر سرود اولین موج ابرجت و نرور سر باره صبح ابرجت لاجور در کوشته اند
خیل نرور در راه و چند بنام خور و هند کوشته اند برده کوشته اند
برندان اسیر قطره عیوب بر سالک بیست الخن سانی زین قدح اری بر مملوب
درین طراف افق کوشته در می دون خون شفق در کنگرین فرخ کوشته اند در حقیق
در کعبه صبر در ابرجت انکه بود در حد و در خاتم کار دین که بود ابرجتی فرخ او کوشته
روضه تحقیق کلبه ای این خمران کوشته و توحید را عارض آن نرور یافته خلد بر جان
الآن نرور ان و آمده در باغ دین فامست این نرور دینت بجز آن معنی نرور نرور

مهر خن بر کوشته اند

تاج الملک فیاض باغ ناله شوش

منست بجز فلک این روز و مندر افق . دو شکر کبود از رخ شمع و اندوه زن . سینه ای که روز و شب
انجمن . نارسن تو آن بویخته از ناب ال مرغ دل خون چکان و خسته بر با شکر زنده زینم
بگذر سگ خویشتن . باوه کلک تو از خون دل خمشتن . از شوی ریخته آب من خاک را . غنچه
بربط زده راه من بختن کوفت که نالی بود در شجرت ترا . شمع دل آینه ک دو زبان با جان
جند و برین شکند و ایضا مبتلا . سینه و برین تیره جانان بغیر من . خیز جوید بی ن طایفه
وام کوشش است باطن تو آفت کین . دل ز جلال ز کبر از کف کردون بر و ز سلطان
شرق افروز و کلک . و رکذت آرزو با یه قط فلک . باز سنان مرد و ارباب شریک
آتش بر فروز کلک و لبز . سحر برام کبر کرون کردون بز . راه مایه موی طایفه
بجوی . وز بی سبزی شوی دست ز سلما ای من . کوه شایه غار ز در ابروی
بگذر و چون عنایت پر و چغل من . چون زده کوسن بر سر کوی تعین . غنچه
چنین بر در در کوزن . در کوزن چید و چون کبکی از کف کیم . بر کوزن زلفی و نهی نالی
از لاولن . چون بر سیدی کمال مهن از شیل نعل . چون بگذر شوی حال هیچ کوه
ناملکی . و در خویشتن شاد و لقا . زورق خاطر همه کوه و من . شریک لایق خیزد از
خیمه خیزد سکن صعد زنده کلک . شاه لایت طایه میرا یک سبزه . کوه کلک و کوه کلک
نقصی است علم خارج آیات حق . و اسطکاف کوه کلک کوه کلک . فرخنده صغیر
بر خلیجی که سازه دل سوار کوه کلک . از تیره کوه کلک کوه کلک . روح کوه کلک
گنجد کلک . مکتب و بیار ابر و بیار خدا را و لیل . ملک کلک را حقیقت در سلواختن کوه
ز منظره شان محمد نش مخطی . خداوند زوا جمال تعقیب و اللین . کوه کلک و کوه کلک
خاک ره قیصر شمس بر چرخ برین . سحر طرازان قدس در کوه کلک کلک . بان بوی خوش
مستقن . دست تیره بوی ناله شوی با بال فرس . شمس بوی ناله شوی با بال فرس . جان ناله
من با اید از چشمش . با زبان جوید مرغ از کلک و بر کوه کلک . در ره کوه کلک کوه کلک
را کوه کلک . شمس ناله شوی با بال فرس . جان ناله شوی با بال فرس . جان ناله
سخته چینی کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
بکلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
جلا ز من قدس ایچ چون . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
کلمه اوست که خاک کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک

سوز

ساز و بوی ادب می کند برون . فلک بجز در آید جو نام او ششند . ملک بود کوه کلک
او ششند . باوه کوه کلک از زلفی آری . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
و دیده ناز و در جهان ریش . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
سینه کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
ز نور سوز او کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
شده شمس کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
افزاشت . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
و طایه را و . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
شامی ایش کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
بزرگ کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
شیر کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
از آن و سینه کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
سایه انجم . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
دانه اوست . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
لاله کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
چون او شده شامی و کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
بوی کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
از آن زمان کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
ز کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
بکوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
سینه کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
چون از دم فرود اوست . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
شده و کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک
عابن نوبل . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک . کوه کلک کوه کلک

مشیل

او عتیق مذاب و کاسه پدید آمد آتشین جگرش و پدید آمدند بر دین مستان کاسه آب
 بگردانند و کاسه آب جان بگویند کسند با آن زمین تیره حاله آن برید بدان بزرگ کسی
 از پروردگارش کرد بگشاید او از او نهفتند و عتیق آبی سلطان حیدری سلسله است اما در
 کرمی فلک است بر او از شسته غمناک چارگن در کفشار شکست خیزد چو غمناک در پرورد
 اگر شانه بی در زمانه نبش بودی که گوید وقت خدا بر ما می آید از خدا بودم زنده از کفستان
 او را در شش زلفان فاخته آید ای کوه کوه با طراز کسب خود بود و طفت و امن او و بر او
 همه در ای روشن او با فاقب جهاناب آسمان علوم که شد منور از انوار او جهان علوم
 مدار مرکز ایمان محمد باقر کلمه دین شیخ و دو دو مان علوم که از با سطلاب او شدی مینویس
 هیچ باب کردی کسی بیان علوم جواری روشن او بود و در آن فرستادند که جوهر شادان
 نماند علوم منفصل بود از جمله معانی او بر آن ورق که بر آید در کاسان علوم که از وضع
 مصاحف علوم بنامی نشان از باقی است که در جهان ادوی بصر مطلق صدق آفتاب عدلی
 که بود حاله کسب کل در همه مردم که پیشین جمع فرستاده نهاد خلیف خدیو مصادق علیه السلام
 فلک کشف در سبب اعدیت عدوت سماج کرده زلفه عدنان قدم بهای سدره کبریا
 کعبه او مقدر بر طران چون کعبه تران موم هدایت از لی در قهر زلفه عدنان عقیقیت ابروی
 تبعیت منصف کس که برین هیچ چیزی کردند بنام انزلی از انصافی کردند بعقب و خلف
 اعم ربانی کلمه طور کالات سوسی نانی ز بس که هیچ بر او ترمو فانی شد شرف دل
 که در لعل کانی ز دانش حکم این علمهای عالمی رنگ شود که از خیر چون در کاسان انصافی که از خیر
 سر او رفت شب بود و منوان بهر زلفه سوز و جبهه بر شانی بدو شکست از آب چشم بازم
 زمین با کرم او جامهای بارانی سپهر زینتی از انصاف است عدم لبان زینت محال شد
 بی آرام بر باغ رخسار منصف خرفین چراغ خیزد سواست شیخ روی زمین سهیل و اجلام
 خور غراسان تاب شیده شده و خیزد مثل کوس کسین طرادت رخ ایمان امین ملک ایمان
 عوارست و الامون حبیب شیخ آیین حسن نهاد علی کام موسوی کوه زینت شیخ کعبی از کعبه
 فرغ طلوع باو آفتاب اوج چاه تنهار و در او کل ششم بر العین فرزند کسب بر آستان میند
 اوست سر شکست بر دین کلاب مرقد اوست باب روی قوی آنکه عین تقوی بود و هیچ پیش
 و بستان برای کسی بود جواد منصفی بانی بانی بود که از خط را احیا از موی بود بر سپهر
 سعادت پسر مهر نشد که عا که در بر شانی احوال بود و در شیخ خیزد نام از شیخ العزیز
 از آنکه بر کسب ز کوه موسوی بود تعلیق از روح القدس کلمه کسب جهانک سبب اری کل عین بود

مجموع هم بر کسب و نگار و باک درخت و جوشن ز آفتاب عال رخمت بدان مغایر است
 گلشن سر راه که بر شمشیر از خلق او زینت بار عاقل صمد امکان و قدوه تکلمین علی نقی با امان
 آبرار بد که منغبند ز منغبند او لا اله الا الله کجای جوش کسب اولوا البصائر چهار کوه سبب
 ز فرط حال طراز سحر از آن کند دور فراز کسب لبان فرزند خا طراز و جوهر لبان لبان
 باغ صدر هزار شدت دامن کردن چون دل او ای که بعد ازین که بود در ره خدا باقی
 لذت سکر عسکری جا سخن که بود بلبیل طوطی ای پیش منجزه بر ابر است لبان برای تعظیمش
 چهار صدف و وقت آسمان کسب و وزن شود صغر اوراق و در وقت غیب بنو طراز خوانده
 قدس بان روشن شد است که از عالم پیش سرست و کرد از زین جهان کف بر آورد و در زمین
 شاه بسلا امامت کوبین اگر چنانچه رخ آرم بر جوشن خلیفه که کلماتش منصف علی بن ابی طالب
 یکبار ز خلافتی ماند مقدم عاقل منصف امام عالم مسیح خدیو قدم و خلیف کعبه مقام شیخ محمد
 تحقیق حمی القام خزیمه روی مهدی سبب غلام خطیب طیف افکار منصف ملکوت ادب
 کسب آفتاب و جوی اسلام شرمالک وین معارفین که زمان بدست را بعین از پیشین در پیش
 با شفا طلوع خلیفه خیزد زنده زینت خیزد و صیحه مبرام ز دور لا سبب از جوشن
 رایت سبب ز دورا مسیله این ایست جنت کسب جان من از زینت منور باد و باغ
 زینت معطر باد مراد مالکات جهان مومنه جهان موقوف کسب این کعبه و ملک مهر نزال
 دین بر احکامش فدای حکم حکم کعبه کعبه بود و غیره کسب این کعبه کسب بر باغ خدیو
 روان شش باد روان او شده از آب زلفی سرباب ربان منصف خدیو کسب
 در آن زمان که بود مرغ روح در بر روان عباد هر چه از اهل بیت چشم نماند و دیوان نصیب
 ایسان خواججه زیاد به رسمیت هزار جهت سبب منصف فضا بدو و خواججه لیاات دل را و این تذکره
 زبده ازین که کشته شده کسب خدیوات خواججه در شهر شانی و اربعین و سبب بود و جوشن
 علیه **فصل در کسب شیخ ابو سلمان ساوجی** در شیوه مصاحف شیخان و در اخلاص
 خاندان و لایب شایسته نور در مسلمان بوده و در تذکره دولت شاه مسطور است که از اجداد شیخ
 واکبر شواست و خاندان او را همیشه سلطان مکرم میباشند از دولت او جمال الدین است
 بر او خواججه علاء الدین محمد ساوجی از محمد در زاری بود و در نصیحه شیخ ابو سلمان مستور است و در
 شو شاعری سر آمد اهل روزگار خود بوده است و شیخ بزرگوار شیخ که کن الدین علاء الدین
 قدس که یکی کسب است جواد در مسلمان و کسب حاجت نصیحه و مصیبت خارج
 دیوان او بر فوشت شیخ او که ای عدل سبب کسب که خواججه مسلمان ار سواد و غیره نصیحه او غزه و در

امیر شیخ حسن را این است
در بند زینت است

انگلیز است امیر شیخ حسن نو بانی رسیده افتاد فاروزی امیر شیخ حسن تیرگی نداشت و سعادت نام
از غلامان او میدید و تیرگی آورد او در عهد این چند بیت گفت . چو در بار حاجی کان
رفتند تو گفتی که در هر چه هست ماه . دو زان کان باغبان سپهر . بدیم یک کو شکر آرد
نهادند سر بر سر و کوشش نهادند نام چه گشته در گوش نهاد . چو از دست بگذشت چه گزید
زهر کو شکر آرد از زهر . شهادت در بند تیرگی نداشت . سعادت نام این در پی تیرگی نداشت
بر نخواست . بغیر از کان که نباله است . که در عهد سلطان صاحب قران . نکودست گفتی
چو بر کان آرد و شاه او بس که قره العین امارت و سلطنت بود و بر سر ترک امیر شیخ حسن است
سمواری و در عهد شو از خواهر سلطان تغلک رفتی و سر تیرگی نداشت و در عهد سلطان اولیاد را و
ولایت عاقون برت اعلا یافتی سخن را و در افکار بر سلک شهرت گرفت چنانکه درین سنجی
میگردد . من ازین اقبال بر خاندان . که در تیرگی نداشت . من از افغان نام
بافتی . زینت زینت امروزمینمورتر . و خواهر سلطان با شادان او بس . و دولت
عاقون که تیرگی نداشت و در عهد سلطان صاحب قران . که در عهد سلطان اولیاد را و
صاحب کتاب بهارستان که خواهر سلطان شاهی تصحیح سخن کرداری بیخ است و در عهد
عبادت وقت و استعارات بی نظیر افتاد است و در عهد سلطان صاحب قران . که در عهد سلطان
از اصلاح تیرگی نداشت بر او بعضی فرود و بر امعان خاطر بسیار است و بسیاری از معانی است و آن
تخصیص کمال اسمعیل را شاعر خود ایراد کرده و چون آرزو صورت خویش و قتل و هلو و خوار
واقع گردانیده عمل طبع و لامر نیست . معنی نیک بود شاید پاکیزه جان . که هر چند در
عبارت و در کون باشند . بهترین است که گمشد خرقه زمین آبروش . بد را در دور و اطراف و کون
اوراد و کتاب شنوی است یکی جنبه و خورشید و در آن جهان کاف کرده که از آنرا از حجابی
بر آن برده و دیگری فراق نام و آن کتاب بیرون و نظری لطیف است و در نهایت بی نظیر است
مطرب و مصنف همچون از آن سخن خوشی و محبت که مقصد از خوال است عالی سطح ارباب
ذوق بر آن اقبال نمی نماید . بهارستان . افضل نامند به الاهداء و اهداء و اهداء
نست نعت در معانی است و آن خواهر سلطان است و نموده و از روی شفقت . عهد تیرگی نداشت
فرموده فی العینت . در کس شکر کی بجز خود میرانند و شکر حدی حیدر و زو معالی رسوای خودی
و اینکه گفتی ارباب ذوق تو بر بر تو کجا . سلمان می گارد و بهما از اقا و شکر نامی غزلهای
وزو بد خود و جز ندارد و با صاحبان ایشان سپرد و از سونای شمار و مناسب این معانی
انگلیز نام نظام استرادی و در خطبه و در آن خود آورده که شکر می رود و اقدار بدیم که معانی اصعب است

شخصی

شخصی بنامه و در نگار افتاد و بجز کجاست و است که گشت جز نیت و سلام کردم سر بر آرد و
و علیک گفت که نیت که شاه با سلمان ساجی نسیب گفت همه و غیر از انصاف نمود و بر نیت
معانی و مصافق کرد و گفت در دایمی انصاف را چنانچه بی کنی و دست برکت
نهاد و منتفا نه تو به نموده با وجودی که او چنین ملائمت امری است . نیت نیت که در باره
نما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نمیدانم که شما اشعار مردم را تعریف کرده ای بی اشعار
نصیب و این اشعار سرترا میگویند گفت که گفتم از خود در تعریف است که نیت است
آن اسکن نیست که کرده غلغله نیر . بود که الجبال انشق السماء فرمودند که بر اعلا
بر مولانا عابد الرحمن حاجی می گوی که او از همین قصیده مصراع اولی را در دست . کالدرنی
الدجیة و التمسین السماء . بغیر از آن که سبوت است . بقدرت علی کل شیء
که غیر مصراع که حد انشده بود چون جدا رندم . و تعریف کرد چنان بود که ایشان فرمودند
ازین اشعار سوخ اعتقاد . که گفتند قصیده که نیت است نام کلام نظام و بعضی ازین
انصافان که نیت است و بر شوستان ننند و شوخ را بر و ترجیح میدهند هر احوال است
که بدو است از این جزو از این غیر از این در بند است و در این ترجیح میدهند که نظیر این
بیت بلند است که . ناهد الی عوالم جانور کبر . اگر نبود کلام صورتی که نیت . شاعر
این نظیر بلند است . بسان غنچه بدن در کفن می خلد از اعتدال هوای بهار صوتی را
و اگر نظیر این نظیر بلند است . زلفت کادوی بیرون کجا می است . و آنکه نیت
نامه بان و هر . هند و غنچه نام که جو ترکان چلیپی . بر چه آید شش است بر تو کان و چه . خوب
سلا ترا این بیت نظیر است . جنت نیت نیت عالم خراب کرد . کس خیر نیت است
چنانچه . و اعتقاد مؤلف قطعه نظیر معنی مصراع در زیر از مصنفان این اسلوب اشعار
که میگویند فلانی را چه برست می آید بر تو کان . با بختب و اندان سید بدانت کجا و آنچه
بجز نیت سعادتمند میکند و آن خرابی می نماید و در شوخ نظیر نیت است
آنکه زلفش و لهای که در خوار و در تو کان مساوی میکند که مراد است که آنرا بر تو کان
گفتن سینه نیت و بر دست می سپارد و او که درین دو قطعه که از روی و سلمان در تعریف
سواران مضامین نظیر نیت که در این نیت را در در ظاهر سلطان سعد و در نماز عظیم
از روی بیغوازی . تبارک الله از آن تاب بر نیت فعل که بار کما تو کما است با بختب
بشکل ر و در چون فرود و در نیت . بر باد و در و چون در آواز بالا . زمره و در نیت
نیت نیت . زود و هر چه افنی بر نیت کند . کرباسی او بر نیت نیت نیت نیت . و کز

بجزیره و خوش این بود که در حدیث زبان نزل بود و نظر است ترا جوان بی دستان ممالی شد
کلیک بی کینه حاضر است بر آفت شبان هم حکم فرمودی مدینه از تو این معلوم است که است
ز بارگاه تو فغان مدینه جبرئیل جبرائیل کمال تو طفل خیر بودی بدلیل تو عداوت اصل با بیت
بند و الفعا تو یاری زبانی کردی مدینه چون سلاسل کشی در دوران فلک سلسله چنان
حلقه صورتی درون رودی آدمی غایب می شود سوار فضا که سوکار آری شکر قدرت است
شما نه خدمت انبیا نیست و ای چرا که اجماعی چنین نه غنیست طریقه ای چنین از طریق
ولی نیز عفو تو داد که آویز نیست مرا بسا به خود جوان کمال بنسب منظر است که غرض
عزیزت هزار تیر تو بر نشانی کردی خوشم بدین هم چون هر چه هست که در است و وقت
نظر دلا و بجزو مینداند که بار تو را بر آفت است و دایره زلال که بی خلق جوئی
که میل همش ترا خواست شسته است بعد کوشش تو یاری نمی گویی که هم سید جوی است
شده ندید مراست و جوید با بل اگر در هیچ بود جویم مرده شکر که درون بدست میاید
عده که در هم عصبی عقل است که دست نشانه در است و جوید در است بسیار هم که در
سوی خیزی که در در جبری از برای خاطر نفس که لوح خنده در در بر از خط است نه یک کل
تا تو گوید که کشید یعنی منوال ملکین نگر است سوار از نه از جفت کوی و از زمین جوئی
بیشتر اگر بخیزد بر شیر است مینداند سخن نگویند که در موشان سوار بر جوی
آنگیز است بیرون با در اطلالی که نوز که طوبی انعم او بهشت است و از انجلی
این قصه است که اشخاب آن نیزه که میگوید امیل سخن ز دست دل پوز تاب کن
آباد سازد و خیر تر از آب کن خاک عدو با داده از نعل دلش و ز کینه او که خیر است
با هر که اجتناب گرفت از لیس که در زهر که اجتناب نمود اجتناب کن هیچ حاجی که
در در کعبه است در کردن مکان چمن طلب کن حشمت که کبریا سدا الله بانندت بشکن
سوی چمن طلب کن نماند و آرمیکه در کرد دلست آهوی چرخ آرمین شکر کن
برادر تیغ و روی زمین ساز می چون جوان بگردد که سر با جیب کن که خاک نشاند اولاد
باک تو در رخ با داده و عدل خدا بس کن در عرض لا اله الا انت فوکت که چون اسد
در دم خشن است من بر لعاب کن ای نوح اهل بیت با سفسد ساز طوطی که کسوی
اطلب ای با دنا و خیل عیب وقت کوشش است لشکر که تان بخیم شتاب کن ای سلسله
سوکار از زمان از دست نیست که با دور که کن تو چه جانی نقاب تیغ جیب غار در جان
نشین برده و در نقاب کن ای جایی کینه با خون کشش چندین کن دست ترا یک شتاب کن

که در حدیث است که جبرئیل

انگور زهر خورده و جوید ای نام مرده مینداند قید سازد و صفوا از شراب کن آن که سخن سوزی
عوان جوید چو زهره که جوید نخل وادی ایمن ریاب کن آن شیر مست بیگ بد که باه کوشش
وزیر در تلال سدا الله کباب کن مستیتم با مسافری که نزل کرد و هست بارانی شراب طهور است
سوالا لطیف است بنیابری افغان سده طریقه حساب لطیف در ذکر کرده است و مسطور است که
مولانا در آینه و فاضل بوده و در عقوبت سخنوری لطیف و بدگشته و گویند از نشاء و لا برضی
نام داشته و یکا رو با یک التفات بودی و از این سبب که گویند مولانا صفی ظاهر بود است
بر آینه هر کس با مومن باشد و نیازی روی کرد آن جزا شد چنانکه کجی بن معاذ رازی
فدکس پسر و فرمود که از او بنا منصف شد مدینه که اگر بر و مشغولی او نیز تو مشغول است و چون
ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز در بعضی از اشعار خود بیان اشعار فرمود
و گفته **طالعی باشد کم از بی آب کرد و موی کجی کرد و در روز شوم بی انش**
آنش از کجی فرود تر کرد و در زکوه انکس کجی کن سنگ آب چون که کرد بهو حال یک بار کرد
که مباد از این تر کرد و این همه عادت است بجز آن هر که از او کار بر کرد و وطن مولانا لطیف
در روزگار با جنت و صاحب آن امیر تیمور که گمان بود و هیچ میرزا میران و غایت صاحب قرالی
فضا بخواد و در میرزا میران او را رعایت کنی و در وادی و مولانا با تک فرصت مال
بر انداختی و غلبه آب بر روی و در آفتاب و نهما نیستی مولانا از شهر خنیا در مدینه است
بعد که حضرت امام رضا کشته سویت نقل فرمود باقی داشت در آنجا بر سید و با مردم که اشفاق
کردی روزی جمیع جزایان بر بابت مولانا رفتند و بدند که در جبهه بسته است چنانکه در بزند
مولانا جوید اشک کان بر دند که مولانا جوید اجواب سید که یکی از آنکه جوید بر سر از دست که مولانا
سرسید و نماده فرود آمد و در سر را کشند و در جزایان در آمدند مولانا سر بر بنداشتن خود مولانا
را بر داشتید که مرغ روح بزرگوارش از قفسش بره از کرده باران چون باران اشک خندان
در فرغان آن در در بای وحدت بکشند مولانا را بعد از از اطا سلام در قدمگاه امام مصفا
وقتی که نه در دست مولانا این را باقی بافته کرد که فدای کوشش **دی شمشیر صدق** و صفی
ولین و سبک دامن روح نزاری ولین جانم این آرد که است آن پنجش کغم نیم کرم که در آن کن
مولانا جنبه بی بر سیده بوده و وفات او در شش ماه سر زعفران گاهای روی نمود و قدرت مولانا
در وقت سید اجناب و منافق علم صدمات الملک الاعلی قضا بدخواست و از آنکه این جزیره زهر است
قصیده باز و عقل و جان و دل پسر و در غالب امیر لادن بن عبد علی ابن ابی طالب نبی
مقام است می خدش بود و در جنان که مدخل اسباب بر نفس اعطاب اگر قرآن بود بر حق بقول حق

کسی چو دره لطف است هر دو او سویی با ضلالت برده نشد طافش مرا چو تو زان شرح برزقش
 که بر فروخته اند از جوارح باخش که ام سغده ز کین بر رخ تو رخ کشید که نیست جبهه بر چهره نکل
 سوزانش اگر کند شکی و سخن تو نیست عجب که سینه طاقه دم سز چون ز سر کشش چندان تو
 بر کس نمی زبان کردید لب طاقه لب شکست هیچ و نه نشن منها غلام تو بر جاع سبیل خنجا که خوش
 تو حکمت باغش ستایش تو داد با دگر است نیست و سید که خاصه هر ز بر زانش چو جان
 لطف معنای بکوی با خادوم که نامید بگردانی از زمین تو انش **مولانا محمد بن حسام علیه الصلوة**
و السلام در میان فرق انام با این حسام شمار دارد و طبع او را در نظر شعرا وقت بسیار بود
 تذکره دولتش با سلطنت که خدمت مولانا با وجود شیوه شامی از اهل فضل و قناعت و تقاضای
 بود مولا که شرفی بر وی یافت من حال نستان فراسان و از دست نستان خود دی که کاتبی و
 صاحب کعبه رفتی تا شام آنچه اشعار گفتی و بر بسته جل نومی و بعضی او را ولی حق شده و اندر
 رسول مجتبی و مناست که بدهی قصاص عزا دار که در بلاد ایران مشهور است و در بلخ میمان
 آلیه که گور است از آنچه نصیده است که در وقت منقبت که به ای رفته استان در صورت
 با سنین جادوب نرسند تو زلف جور عین با و بسیار که زلف تو مشکین خاک است
 ز نفوس خلق تو عزیز از لعل در آوار و جوارح اشفا و زلف تو با از تو جیل المین منین با م
 خاک زلفت قدر تو با جادو کام هموار ز نرسبت لعل تو شکرین ذات تو همچو نام شریف معطفا
 سخن تو چون خلق غیبه تو نازین ما در شکر است ای طاووس شاه سر بر سنده اعلای با حسین
 با ای مویان بنی آدم و شیخ فرزند آدم از همه کین خلیف برین با بر سر برکت خیا ناماد
 آدم سنوز بود و محمد با حسین ای در روان راه رحیم راه شرح تو نام بر وزاد شایع
 منین رویت استمان لیک مقام سور بلوغ ناسف قدر تو سرور استین یکت به رخص
 با احترام تو ترک جوار با نشن چه برین نام تو بر کین بیان گشته اند بر فدا ملک کت
 ز مردمی فیروزی مالک لا یعنی بیانت مالد نقت طلق لعل تو بر کین صا سر فلان عهد
 رسالت نوی بخت انکه لیک با تو تو اند شدن قرین شاید که ساید از همه آبروی تو خوش بر
 استان تو کرد پان حسین در عهد زندگینودی جمال تو برین بعد از وفات از تو توقع بودین
 ایضا خدی آن روان غنچه کین بر خاک زمان گشته وین و غنچه زردون سر ابرو
 عوم برود فرای ای سر و غل سلبین وقت تو بر کس که بر سجد می نمند بر سز
 شکست غلک شایان بن بکنای با ز سر شایع را ز جواب بر زن که غنچه را با طاعتین

از کینه بر دمانی بر ارد دست نادست بر و خورشیدی بان و این سودای عالم بر بازی
 کشید بر بار لطف خود بکوی که احوال ما بین حال شکستی و بر نشانی دل از طره معبود بر
 بعد ازین بکنای بر غنچه ز ابروی چون کان غازی بن شسته ز هر گوشه و کین وین
 منقبت منقبت خاندان تو بدین کسی بود که نیاورد وین بدین گرفت اهل است تو نیست
 را لطفیم هم استمان کواه برین قول به هم زمین در بار اصل خویش هیچ پاکت با کینت که
 ساکت کرد بارید و اندرون نشین بود جمل هم ز جمله کلام مجید را بلکه جبهه ز نماند اساطیر
 دلین اندر کمال صفوت آدم بر اختلاف ابد که نکر و تقرب با جیدین که کینت از
 هزار موافق نشد جوشد که کینت از نماند کردن که چه کین با بود که خصم است آدم سخن کین
 بکار ز ابدیه عقل شتابین در صف نمره ز در بستان بجوی برزگان میران
 نام این آیین رفیع را بر سود ز بران موسوی از نماند که که در هیچ آیین ارجح
 کرد ز ابرو ز راه ای کینت شوخ امیر و جین در کینت عیبی با جلف کس
 کوره غنچه ز نماند بر این شیخ زبان ابن حسام نشسته آب که انش چه کین آب
 آفتابین بر دوستان چه تو شوم بر دشمنان چه پیش که سر که منام و کانی تر کینین شاید
 بر طبع است سر آفرینین ناردت علی کند از اهل آفرین اشعار من بر و غنچه و کسین
 ای خارجی تو خارجی از روضه برین ساقی بزم افق و کسین شاعر ملک مهر بیاب
 کون در قی ز رگت و تو و غنچه کسین از رخ عالم بود شعله ز درشت را در اول
 سکت طوطی طایر است بقدره ز رشت نهاد با ز سکت بر ازلان سیر بر سکت کین بر
 بندوی شب در کیند سفید ز اند و در آرزو منظر سکت جمیع شینا عیب بود و با م
 آمدند با و بنهار کی شعر ز رخ بر سکت تیر شوک قلم بر کین صبا بلخود و غنچه با کینت
 خانه آذر سکت مطرب بزم طربش با عذر اعداد عابد کوی از رخ گوشه عا در سکت
 خرد جادوم سر بر رو به کینت عا کین صفت غنچه ز کینت ز بود سکت صدر عدل کین
 روی سعادت نمود خان بداد اردولت او در سکت طبع سخن ساز من بران صبا
 مطلع و کین نهاد و کین سکت با ز سر زلف تو کین اندر سکت ز نیت کین داد
 عر سکت سنج ز شوی او خالی بر لاله کینت سکت موسوی او بر مراد سکت
 نعل کینت شل و رخ لانی نمود عذر غنچه ز اینه او در سکت طوم با نشن کین و کینت
 لذت نشن کینت کینت کینت چشمه لا شوب او ز نیت کین بر و قامت پای او ز
 صنوبر سکت لاله سلب او کین کین بر آب سنین سنین بر تابل کین سکت طاعت

طالع معنای او تقدیر لاری او آب رخ کج بخت نامت با سنگت. فال سب بر خورشید بر آفتاب
سهند. سهند چون خود تر گشت بخت سنگت. و پیش چشم جو خالی نشان رسید. باره در کج چشم
جو بخت سنگت. عطر صبیغ خدای جزو خود و کلاب. کبرک روح کج و مشک سنگت. خاک
زمین نامت عزیز سارا گرفت. روح مقدس کج و مشک سنگت. کوه کمر سلسله نازین بخت
یا قتی بخت سانی کوز سنگت. حیدر لشکر سنگت معده بخت سنگت. اما بخت شریفین لشکر کافر
سنگت. صیقلی چه اوز سنگت بر آفتاب. لیه مصداق اوست و بخت سنگت. کاه بونگ نشان
کاه بکر زگران. منور نغان ر بود و قیصر سنگت. فرزند بخت نشان کرد و ابرار ان کاه. بازو
کر زانگه نشان کون عزیز سنگت. خنجر تیز تر سره کافر برید. بزدی بختی در قلعه عزیز سنگت
خند و زان خورشید در رخ هر کج گرفت. خنجره کربش آیین خنجر سنگت. قوت بازوی
او سلطه رستم برید. بچه خنجر افکنش در عضد سنگت. فتنه با جوج را هم توانه نشانند. اما کوفه
بیکر زنده سنگت. نقش ضلالت سرد لالت بهل کرد خورد. عزت خوی بر دو عرض
بگذر سنگت. تیغ زوی افر سنگت بر سر نشان چنانکه. با به جود چنین بر کج سنگت. صبح
سرخین او در افق ملک شام. اروق نازند ز خنجر و خاور سنگت. حیدر نازک سنگت چون صفت سنگت
کشید. قلم خنجر بر آن تیغ نو و بک سنگت. ضابطه او دو بن کرد و بخت در دست. در ابطه
کوه نظام حیدر صعد سنگت. لالت و لای را بهم در جرم خنجر. بر دو بهر پستی و پیش بخت سنگت
اکتوبرین در طبع کشتی او ساختن هابی. جنبش طالعان و راکتی و انگه سنگت. بای جرم بر با به
شیر عالی نهاد. نام فرومایگان بر سر بخت سنگت. شعله نورا و دیده اجمعی برید. زلزله کوه
سنگی که سنگت. آب کج او پیش سما می بود. تاب نف تیغ او کرمی آوز سنگت
اما کوه نور چنین سنگت. روشنی طلعتش بر زمین سنگت. کرم بیان بی در طلعت سنگت
بر طبق لاجورد و قرمز عفو سنگت. طالع معنوی نورا نشود از تو نوت. روز بخت سنگت
برین سطر اعجاز سنگت. خطبه نور در بیان سر آفتاب سنگت. منطق نور در سخن معدن کوه بخت
خطبه نور در بیان سب آفتاب سنگت. منطق نور در سخن. از بی مرع نور و کوشش نگرش. روز
نور کوه کاغذ و فخر سنگت. جبهت صبح نور و شبان تحقیق رسید. خار کوه سارا در فلق خنجر
سنگت. کوه تویی بکشتی بهر تو این حسام. حاجت با بخت خود و جدول و بسط سنگت. تا غلب
چیزی جز زنده نام را. خواهد ازین و ابره در خنجر سنگت. جز طبعش بیان طوق هم که زان
با در کوه شمشیر رخ بر و سنگت. **العقب** ای ز نفع و لذت بر بسته ز نور آفتاب. با بخت
طلعت از زنده مکر آفتاب. خطبه نام تو خواهد از سر با هم فلک. بر چهار باب این بخت مبر آفتاب

تا در دست خنجر و امکد بر نامت زنده. بر شسته از دور آتش قوه در آفتاب. بیک روشن خنجر
بامت زان زوی نمده. جا را بر شنی نورا از بخت ستر آفتاب. بخت کجی در ساند بر کج. کشتی زمین
ازین در بای با خنجر آفتاب. فضا از فضل عام عنوان انعام شامت. بر سما و نیکگون
مدور آفتاب. خاک و کاه نور و بد روی هر از راه قدر. ز بخت فرمان چه بخت سنگت
نمانند در کمال طاعت نقصان نوت. کرد مهلا از با خنجر خود سوی خاور آفتاب. سنده جاده ترا
فرش مزین آسمان. گلشن قدر ترا شمس منور آفتاب. سال مرور انتظار آفتاب و وی نوت
بر کج را هم این فرزند منظر آفتاب. در جهان آثار عیش نر غلظت ساند. رو تو اول و در بخت
و دیگر آفتاب. نماز و آفرینش چه در پیش کرده بود. صوفی نادره چون رویت صورت آفتاب
خبر کرد و دیده خود رسید اند روی تو. آفتاب چون بزرگ کرده و دیده ادر آفتاب. هر بخت
نودار کرد که کربان فلک مرغی آرد بهرین از ترک و منفور آفتاب. از نیت نیت هر سخن
گذارت روز سنگت. درج او دو ی که در روز آفتاب. بیکر تیغ ملک شام آفتاب
اهدای سر کرد. مذهبمان در جزو با نوت اعراف آفتاب. ناهد و راه چون شفق و فلق نشانند نام
بر کج هر صیحه نامند خنجر آفتاب. درج زمین نودار در دست تاره نوره کار. قیصر تیغ ترا
رکوبت زان آفتاب. بر رواق بخت معطف مد و آسمان. بر بهر رفته نماند و افر
آفتاب. بر بندار و طلعت از روی زمین نورا و خنجر که خاند از آسمان بر مهر حیدر آفتاب
اطلس نعلی ز خون دیده سازد سرخ رنگت. بهر چون با حق آل بخت آفتاب. دل آتش
ممنو و زان روز کار کربا. تا وقت بر لب شسته سانی کوز آفتاب. تا ز تاب آفتاب آن
سرخ گل رازد کرد. زان خجالت برود و روی اصد آفتاب. خاک روب روضه خنجر
اوز لاف حور. رشتن تاب سوزهای از مهر آفتاب. سنده جنانند بسطین ز بهر جوی
مهره کوه ابره شیر و شیر آفتاب. با امیر لایمین روی من رعا کدرت. کمان با بخت سنگت
شرف بر آفتاب. بعد سبزه سبزه بر کسی بکرم نوت. ز آسمان آفرینش از تو مهر آفتاب
ای که شهنشاه علم مصطفی یاد روی. بهر بقا روی سوار خاک این در آفتاب. ای تو مولی
المؤمنین مولای امت این حسام. سر کج بخت می ای ترا مولای کار آفتاب. اندر آن ساجد کج
چون طغیان برستان شوند. ز آب سنگت برود چون آتش آفتاب. صیوت کوه
بر شمشیر بر شسته. همچو آتش کرم سازد صحن با خنجر آفتاب. در پناه دولتت دارم ساید
چون نماند کرم بر صحرای عترة آفتاب. **العقب** هر صیحه هم معصومان بر رخ جزیری از کج لاجورد
د بر ز صوفی. مخفی کند مثل گل کاه بلفام. از کف طبعش نورا شمع خاوری. بخت بر ص

کلون بستره بر جطاق زلف خضای عجبوی - تعین کند بیکدیش ز کبیر - دارای رومرا
بکلاه سکندری - نرین و دینچین لیمای روزرا - همچون تال بوسف کنگان بولری از بکر
در من کا فو رکون حریر - بند بر آستین بکر بان عجبوی - بر طرف همون اطلس کیمیم ووز
زینت بک کذب وواج مصحفی - خاتون عمار باش نصر رفیع را نرین و بدلیت زلفش عجبوی
و جایی زرنگار سراندا ز فرمزی - بند بران تامل ز سبزه لوری - برون و بد رنگان ز برصد
عقیق تاق - چون بر بساط ارض خضرا لاری - بر خاتم بر صدب سازند کین - سنگا حسن و
قدرش ز لعل گوهری - این ز طبق آلی در خوشاب را - ساز و سازا فرخنده شد بکری ز کوش
کند تیر و ایوان و بام را - نه عدول نه سسطه نه زر نه زرگری - بر اوج بام کند مینا ز غلب روز
مینو صفت کند چرخ عجبوی - هر جوان فو که کوشه فرس می خام - هر روز بارگاه ملک ارض عجبوی
بر شمشیر بکیرین لاجورد - سلطان روز و کوشش لاجوردی - شمشیر بکیرین ملک را
فرخ - چون آفتاب تیغ نماند حسابری - تیغ کیمین موسلاج و عجبوی - ای باد کجاست
آن روضه کند زری - ای متری که داده همه متران و هر - در پشت کتران تو اقرا که کزانی
چرخ شزلت کالات انجا - مویج و در و جو و تو اا عجبوی - با کبرای قدر تو منگ خاتون
چون جواست سولکیم است و سامری - بر سجد جلالت عزت ز روی قدر - شایسته بر
سزاوار ارفری - فضل از بعد و حکم و سخا و عجبوی - انکس کل که با تو ز نلاف توستری از بعد
مصطفای جلالی عجبوی - سنده تو ام سجد و جواب و مبنی - ای آفتاب من تران و کوش
وی کسان قدر ترا ز بره متری - سر و صد تو حسن آرای عجبوی - ایوان نشین کوشن بر ای زری
و اا و مصطفی و صبی و سبوی - شرح قبول و والد نیر و نیری - قسم کند و نیر و نیری - الملق
بکی کوشنی بر جاد و فرزی - قاضی بار بر سر سینه فرزی شرح - دارای واد کسرت باز و کوشتری
شایسته کسان عجبوی - ساقی شنگان با بان عجبوی - بالانشین صدر نشینان صدره
مسد فوام روضه فردوس گبری - شایخوش لغای جواهر مینو غلبه - فیاض آب خیز کا فو رکونی
در ورج معدت بکران با کوه بری - هر برج منزلت بفرزنده اختری - هاست بلایا رایت
اعلام احمدی - پیروز رسول خدا را بر ادری - فرزندستان کردن که ان سر فراد - تلخی غیر حقیقت
عز و شکر می - انکس کل که ز عطای تو بر دور - کوی شرف و عهده فضل از هنر وری - این مقام
نامه و از عهده تو یافت - کبرفت ملکش بر تیغ نماند - شاه نامه دولت نه شد کون مبرم
شورجاست کیمین کا رطاری - و کوشن کان برده نشین خیال - کوشی مکر کجاست از نرین
ناروت طبع خاطر من در ج خیال - برده کوشن ز با وری - با بل سامری - اشعار کیمین از مصطفی

زین آب بود طینت ارا عجبوی - خدا عقیدتی و طریق و مذهبی - بارش بی عقیقه ز خاکم بر آوری تا
طوبی العجبوی و تزیلی و مرقعی - با مهر اهل بیت کیم کجولسی - و از جمله شنبوبات این حساب کتاب
خاور من نامه است که برو زن شاه نامه در ملک نظم کشید ما این چند بیت کوشش زلفش
بی و آل است در فقه و مواعظ اذان کتاب مذکور میشود - کسی که باشد سلطان بدیم - زو و کیم
اورا چه بیم جو بکوشی نوح باشد تاب - برستی ز طوفان دریای است - کراش کیم و جهان
ای سلمه - ترحون با غلبی بر اشع بیم - ره از وز و از راه زن پاکت است - تو با شاعر فرغ
رو با کتشت - نمونهای که در راه شوی با جلال - بر وجانب مصطفی جوی دال - برون کن ز جنت
جوی فضول کن صاحب جوی و آل رسول نمونهای که بکوشی کم بود کان - عزان دست بر دامن
آلودگان - مکر او دستم ز راه صفا - بخود امین عزت مصطفی - وفات این حسام ز شوهر کیم
سبعین و ثمانا بود در رحمت مائده علی **مولانا کمال غیاث شریزی رحمت الله علیه** و او شایسته
و زنده کوش کند که او مردی و انا و حکیم مویج و کوشش طبع بود و مو کوه و شاه سلیمان بود و در
مناقض خاندان طینین و طاهرین فصاحت و اورد و اشعار کوشش است در میدان سعادت
شیراز ناز و کبر بساطی کندی و دنیا فرخنده شوال شدی امان و منف بود و در پیش مثل با عجبوی
نبت اعتدال بار طایب کندی که روزی ابراهیم سلطان که در کان از مولانا پرسید که از مذاهب
که امیر است کوش سلطان عالم باد شاهی در و ر و ر و ر و ر است این نماز چند و اورد
هر که در اثنی با و شاه را در آن نماز تو ان و دین تو چند کن تا قایل خدمت با و شاه عجبوی
از در سخن کوی و از عهد رفتان جوی نژاد و کیر بار پرسید که مولانا سلطان که امیر کوش
که ای مولانا منای بیان کدام مذمه با ضلعت کند کوش سلطان بر قوی بر مذمبی سلطان ز غلبه و لا
خوش آمد و انا انعام و اکرام فرموده و فاضل سر قند در تحقیق ام از مذکره اجمعه جزو اطلما لیهوت
بند و فرموده اند که هر که اندک و قوی از عالم معنی است از قبول و خود را در رسیدار
و یقین میداند که او را از برای فضولی مایه فریده اند به خصیصه در قبول و در اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم که کوشش است و شریعت است لا اله الا الله را بزرگ و فاضل کوشش بر جن
رو کوشش و درین باب حضرت شیخ عطار علی رحمة فرموده - **الا با و روضه طایب رفیق** کند
خلق در و بود است فیه - ولی از ابعی بر زرق و بر کبر کوشش را علی باندی و کوه کوشش
نزد تو مقبول کیمی آن کیمین از کوشش و سوال که این کیم و ران مویج ترا که کوشش در
تراجه - مویج است درین کوشش است - ندانم تا خدا را کی بستی - یقین : انکه فرود ایشعلی
بکی کرد مذمه و او و فرقه - جو کیم کوشش است ز کوشش - جو کیم کوشش است جو بان او نید - العلی

کوشش از بون کن. فضولی از دل جگر برون کن. دل را بکجه مشغول گردان. **نقد جوئی را** قبول
 در راه کلبای نام خن بخوابد و که این بندگ است چونند و این بلیغی فرموده و مفاهیم کلامی است
 حاصل که مردمان کمال نشین و مشایخ کمال کار او سرقتند بسبب از تحقیق این مظهر است
 از او ام فریب خواهم در منزه و از آنجا است انعام طالبان عاجزند ساخته اند و اگر حاجت
 بجای آن اصول و کلام و مباحث تمام دارد که بجز و نقد با اصول است جلیلی که مدار مجتهدان احکام
 در تحقیق رجال اعداست میدانم و نیز که بنمود در هر مقام بر آن است پس اگر این مستحق از
 عالم معنی عالم کشف و ذوق حقا بر آینه سخن خواهد بود و حاصل از تعلیم معنی حاصل از کلام است
 درین سلسله مراتب نقد و اصول اند و ایشان بظاهر شرح عامه و شرح اولیه و نظریه فقها
 تمسک نظر بر قرآن و اخبار راست بنده سلسله باطل است عطا و خواهر امر او اگر از آن معنی بدید
 حدیث قرآن و محصل و دلیل و صحیفه بر این معنی است لاسم که در برون از رو و قبول انعام
 دلیل است و منقول مقبول **نقد جوئی** است جمع حضرت رسول که من است مبرور است
 زانند است مزه عالی است که از اصول و نظریه در آن متناهی علم خدا و رسول اما آنکه
 گفته که نظریه در رو و قبول صحابه رسول که نظریه است و نیز نسبت است اگر ازین طریق نظریه صوفیان
 آل رسول مانند سبلی با نیز بر مبلول نخواهد لاسم که سخن در رو و قبول صحابه رسول از طریق ایشان
 که و نا مقبول اند و سندان معنوی دیوان معنوی مولوی و حدیث شرح معانی خوانی است
 و اگر از آن طریق طریق مردمان کمال نشین بنده خود را میجوید آن بلیغی و نیز جز بر آن میاید
 و خواهر زاده با آن خانه او را سوخته منزه است همچنین اگر از نه نسبت مضمون معنی اید صفا
 و اگر عالم سخن اید نهایت مکبره و آنچه از اشعار حضرت شیخ عطار بر سینه ما را آورده اند
 اخلاص از جمله آن بر نغز و سبب جمله آن بر آنچه او از ظاهر آن گفته و معانیست بر کلام شیخ
 که در بیان احوال او سبق ذکر یافته با آنکه مراد شیخ ازین ابیات لغوی تعصب و سر او تعصب
 استعمال است و جدال است نیز تحقیق است لاسم که روی سخن شیخ بصدقه است
 که استوار در اعتقاد نماند و گاهی بعلی و گاهی با بیک روی آرند و قدرت بر سندان لاسم که
 ندارند و عجز خود را بجهت خود و معرفت دیگر و اندر الحلاق فضولی در کلام شیخ نیز میگوید
 زیرا که دنیا با عالم و دست او در احوال این مواد بکلیه در فایده و سعادت عین صفا
 و سدا است بلکه حضرت شیخ مطلق رو و قبول انصاف غیر مقبول اند و نظریه در آن معنی
 خواند و حال آنکه خود در مرتبه ششم سفینه رو و قبول اسرار و دور رسا که گفته باجی از آنکس نشاند
 بوجهی است که گفته و اعدا و مفضلان معده السلسله اما ما و اما کافر از هفت و در سرفه و قوت معنی

دو فقره را یک حکم او دوست رد بر سر نیز ایشان نهاد و الله ولی الاقامه والا فاده **مولانا**
نظام استر ابادی رحمه الله علیه از راه اللومین ستر با او از جمله ارباب فضل و عبادت
 چون سلیقه اش بیمانند سببی داشت و او را به حال آن فن فوجی کاشت و در او آنچه که
 طاق بلند نهادند مست مولانا اتفاق سایر ارباب معیا خاطر از آن صفاست هر وقت
بجانب میرد که مسلم است از غایت صفای تربیت خلوص طریقت بهی اهل بیت رسول
 علیهم السلام بروی فوجیه و اهتمام نهاد و رویای صافی که سابقا از او در ترجمه خواج سلمان نقل
 مکه کاندان افتاد از شجاعت انعام بلاغت شش باطن سخنی بظرافت نیز رفت از
 برکات سبحان افادت با کمال کلماتی که تاکنون در حدیث و اشعار کتب و کلامی کتب
 نیز مشاهده است می نمود و کتاب بقیعین و سلمان از حدیث مشهور است او است در سال هدی چون
 و شهادت وفات یافت و چون دیوان تصانیف او که بر وجه اهل بیت علیهم السلام مقصور است
 در میان جمیع اهل روزگار متداول و مشهور بود لایم ذکر کتاب بعضی از آن تصانیف
 و از آنجا است **نقد جوئی** که کشت و در دنیا که در سرای جهان نقد شده و نیز از وی
 ز منتظر شد و عذو غای او مر اید جز که سرنگند و بر پیشم زگو نهایی کران نمند کوشش کند
 بر اصل قطع نموده ام که ز کسب برده است نشان و درین منزلت عالی اساس نکار می که
 چشم عقلی نظاره اشش بود و حیران مر اید کار که خالیت کشور دشمن مر اید کار که عالم
 مر اید کار که بر کشتن سینه قبضه مر اید کار که بر خاست دولت از خاقان مر اید کار که رعایت
 در شیراز مر اید کار که کله و ایت در حدان مر اید کار که کوی هر اید فانی را که هر همان
 که بیوست جهان مر اید کار که هر ملک همه قدیم معنی شیخ مکتوب و شاعر مردان مر اید کار
 که در حدیث معنی لغت و صنعت شیخ تصانیف سلمان مر اید کار که جهان بخشه اهل معنی را
 سخن ساری سخنانی که از صفایان مر اید کار که در عین نظم نظام زمانه او در برون از قرآن
 جان من و محبت آل علی که در دل من فایده است نیز از عجب ایشان **ایضا** شش نفاذ
 که در شی و راب انداخته زانجا شش لیک زین خطاب انداخته از شفق کرده و به هر یک
 شست آسمان لیک هر زین شش بر شتاب انداخته کرده در زمین و شست آسمان که شش
 که جبوتان فایده بر شتاب انداخته و جری را از سر فایده انداخته که جزم بر اهل حق
 انداخته آن سبب که بر کتب شش آسمان بر زمین هر شام قرص آفتاب انداخته و قاعدین
 و شمش و اردو سحاب هر طرف زمان مکتوب برق را در جی قباب انداخته از زوم نیز همان
 سوزش و ابر کبر خیزه خورین او بر شتاب انداخته و فصل ابر نو بهار از کوه در برق نام تا

نظم المدهین میرین
 طبع خود را در معیار

مر اید کار که در عین نظم
 مر اید کار که در عین نظم

بروز خسته نبودی بگویم حساسیت بسیار بود و اصل و فرع این کلمات محمد بود و با او بود
نوشته ثواب توانستی اگر کرده اند فی الواقع مخالف با تو است و ای بر اهل کفار
حسرت زاهد کشته دامن گشته و امر جنود باک و امان از غلاب بگو ز غنچه به امکنش خورشید
امام بود برای امام حساسه در جواب شما بحسب نظر نظام بخیر نظام بود و همین بود نویسنده
الاحباب بخلت تا شب نشانی بچو شسته خام ز دور منگ که شرح کشته بر شتاب کتبه بر کربلا
غم نفع کن ابرو بار بار بچو شسته بر باب بر ملا از جای سپرد عاقلش چو کوشسته کف از دریا
دواب خدا کواست که هیچ اختیار نریخته اگر کعبه تو یا به طمان نظم الهیاب **نظم** آنکه در کربلا
نظام تو هم زنده بچو شسته در کتله شش بر اند در این دنیا هنر علی تو نبوده بود و بگر
آید بگویند ز تو که بر زمین جان با بران خیال لای تو غرضی چون از در حال در دل عاشقین
فروغی که ترا شد ز جان نظام معراج الی بنده اولاد و طیب بین **اصفا** اینقدر غالی
ای غلاب و صبی که در آل لایق قید خیر با جمل مندی ابر بودی هنوز زمان نغیبت جوان و سن
فقط ششده صفت است اشرف نبود بدون چون آتیه نیز تو غیر بدست تو اگر خیر
پشتاری حکایت خوشتر بر روی بروی حال عیض شکست در این بین شد نغیبت کوبت جوا بخل
کشته عهد روز غدیر و حال ترا حبه را در خوان بر کشته و در ای دیبا کوشش تو نیز بر
اصفا شما چشم کرده و روزی از اختر جانین روز پنج باب از نقد روی اندود بر کلان لید
آن بی برتر است که بر هیچ باز نمانده عابد از معبود **بایا نایا عابد از معبود** مولد ترشیش از
و ادراک ز سحر زبان و درش حال نماز است در او اهل کعبت سلطان معویب افتاد و او را
ترقیات کلی دست داد و از مال با بای شوی کعبه و بعد از آن فاشه شاه مکتور در زمان
صاحبان مشهور بکر اسان افتاد و در شش در راه بود ماکن شد ماکر آن دیار که از امرای صاحب
قران مغفور بود او را عاریت می نمود و ساز طبع را مهابت می نهمه بود و در او نموده معنی
رفته تا بر کعبه بود و در شش کعبه حسن و در شمار بود کل نفس الفیه الموت کشته بر اول
او را بر علی سرد پیوی را میا و ساخته و تصاد با شمشیر خنده و روبرو را میسور فیاضه
و از جمله تصاد او که در رخ ابر الیومین علی السلام و اوقت کی است **مقبول** زبان خایند
سر قوم و رسوم بجز نماز و تقابل معترض مصوم محیا حکم که است اندر معراج رسیده اند
معنی پیشانی علوم مگر حجاب نماند که از در وصف بعد کتاب کرده مقام او معلوم
زبان نام که است نگاه میدارد و بوقت نیست از اندک لیر طاهر نامموم حصار اول بجز وجود
برستی تو میجو و کرده و معبودم ز جانین بچو شسته و کتبه است میان از است تو و عقل کل

مضمون

و عودم بناب با اسد الله بجز عالم که دست ظلم در از دست بر سر مظلوم هزار شجر از لوب
داود در دلهاست از آن که کرد مگر کوشه ترا سموم زرمیه اول با کتله کتله و پشت برین
بر مراد بر نغ با و بچو ز تو هم رسیده وقت شش بر آورشش زجوری عدل جوی باغ ارم کنی
برو بوم شود ز حال سعد نو کار در هر خیابان که بچو دم نبود و بچو ساعت شوم ایضا نیست
که این نقد تمام عیار لیکه نور سازد لغاتی بچو دم **مقبول** قسم کمال چون و صده بر نام
که بعد سید کوهین حدیث امام امام اوست حکم خدا و قول رسول که استحقاق امام بر تو است
امام اوست که قایم بود بچو شش جوان عاریت از دگر بگری بگری و ام امام اوست
چون با بی در کربلا در روان ز طری لسان بچو سچ کرد نام امام اوست که خیزد
مصاف جهان امید که بکند ز ابر امید کام امام اوست که دانه ر سوز منطلق نه آنکه
ر بزن مردم شود چنان و و ام امام اوست که دست بریده کرد دست نه آنکه در نصیحت
حمید و صل بر اندام امام اوست که غنق جهان غلام بند نه آنکه از بچو شش نغمه بر بار غلام
تو ای که اهل صدر امام میدان کنی چو چشم نصیحت کرده سرسام کدام زمان دور و سر کایان
طریق مواب نهاده اند تا نضو کتله شتابی کام کدام زمان دور و در حل مشکلات کلی
بعلم و فضل و برادر و خیر الزام من ان امام خود اهر که به باغ فدک کند ز و من فرزند
ارام من ان امام خود اهر که در معاد ملا بر نه تا با به بر کوشش طیف نام من ان امام خود
که از شرف و زو بر کشته زنده نگار که کف نام حدیث طایفه بکار و بچو شش جوا بخل
بقول ان انصرت عام حسن کی که بکز بنیده ناقصان انجیل مطیع او متوان شد با عتقاد اوام بگو
خران مردست بکلوز رو یا به سگی که از روی نفس کرده کرده خام کل اهل انجیل که در خطبه
دل ترا که بوی عیض می سد بنام سباز حق و باطل کجوز نرفتنه متعلی که نه اندر حال از
عوام ابرو با طبع حکم بجز در او که مطالت کدام است و اجنبی کدام بجز در او بود
نامل و طریقت اری بکی بسته همار و بکی کند و کام دوران زمان که در لغت است
مدار که در لغت است که کف نظام دور و زده همت امام آن کس بختان لائقشای زمان بود و کوشش
ایام هزار سکه که بی اعتبار بی بنیاد چو کوه دون همتان نماند است و ام بکشته که او فاش
از آن شریفی است که در کفر حاجی نامسب کی می ندام و کوز نماند بچو شش و در این شش ز نام
سپهر آینه نام زنده معاد و در شش چشم هر جود و الفقار علی سر بر آورده ز نیم جلدی که مسما بی
اسم امام اوست بنور معرفت و الجلال الاکرام بگو بر صد فک خایست بختی ل باجنای عظام
بر اولیای ارام که در هر کوه لوم شتابه او از دل فرود کوششی مو اهل صیبت تمام لغاتی از آن

گامه آنجا درود آن قبیل اصحاب دین...
علم امدت به بین مصطفی است اما از علی نسبت تر شاه مردان از حضرت اوست
چرخ اطلالش علم اوست فضل ما در جملک نشاء سید جبرئیل بن راز زمین برشته است
گفته اند بود بر او پیش زده را حط شعاع مهر شجاع المبین با چون رو باد و سخن فطرت از
سکنتی است سکه سکه که نشاء از دیکین هر که جاست بگو و مشورت حق ز تو
کرم جانشینند و امدت غیر الماکرین هر که با خصم تو در جنگ چنان او غلامت نظرش است
نقیض با رو و بخشش قرین کی مجال معافی باشد شش ادا است نو چنانی گشتن تو آورد و در زیر زبان
باغی شمشیر مکن بر بنده و برین که تو بهترین عالمی اهل علم گم کنین شیر مردانی مصلحت از خود هر که
غلبه می بودست است اما در وجه معقول مومنین شصت سال جان جو زور که در هر مدتی است
نماندم نه اولی صفای تراز ما معین این زمان از سکه نظم جو زور گم کنین رخ روی تا خود نعمت
روان در روز بار از رحمت ناله کلبه جهان با و اجماع آل تو گویسانست شام گام و دشمنان از زمین
عالمی ست عاود نماند بمن بر آید استیغنی و حاجی باله العالمین **اصطفا** آن شهنشاه که در اوست
کوهر است شعله در شش کجاست و لایحه نیست ذات پاک در تعقیب با کس نیست مکن زانکه
این اصیلت از خیر ما رو بگردد معنی قول علی باها آسان بدان کای سخن خیر لیس با این بهیالی
در است چش لطفش چش است از وی با خراب نزد قدرش نیست و در حق تو و خاکست
در شش ما سخن بجایان دیگر کرد زانکه حاجی مصطفی هم آهنا را در خور است علم علم همان
کا نبرد و پستان کجاست بعد طغان قصه خیر و نیست از خطا کاری کسی نهاد بودی نبرد
که همه آهوی مسکن است سنگ گنیز است که ز دست ایزدین و مسکن کشفی آورد
آنگین و نه هر او که خیر نبرد است هر که ایزدین علامان علی در دل بود که بر او با ندم کلام
گناه از نادر است که ز روی معنی غیر غلام شاه بود من سکنت بخشیا روم غلام غیر است
یا امیر المومنین آنی که کرد که کسی بنست چش تو ایان مؤمنان را باور است هر که بنویسد چش
چون چش شک است شش با بزرگ که خود در خود نتر است چون بسوزد و شش از شش و کاف
تشن چون انار در کین هر نظره چون افکار است خطیر بنامت جو اند بلبل روح العیدین
کلین طولی از وی با چوب بنز است که او ایلی جان خدا بهر شهید که با و در ستا هم هر درش
شرب که نتر است که حسودان عجم ویر و شمن چون ای اند غم خازد او را که او را شش زوان بود
سایه آل علی بنده با و کلبه نماند سایه بانی از برای آفتاب خراست **فطو** بزرگ خدا با مران
نهی و دست که جملک ملذذ او که سر بر آید سبب بخیر خیر از فومن کرم بنواز که من بخانه خیرم کرد

بگردد

بگردد سبب بزرگ با کینه مانده ام زنده گاری...
که در محبت شان متعاهد و جوار فی شام سبب بخیر خیر از فومن کرم بنواز که من بخانه خیرم کرد
این غلظت از نماند سبب **ربا سبب** یارب سا که کجا معنی سازمرا آه ز غنق معنی سازمرا
اقبال صمان مرا جوی بخت قبول مقبول عهد و علی سازمرا در کرمین در شهنشاه شامی و ایزدین
و شمایه در برتر از وفات بافت علامت برگ و زینج فونت او این قطعه لطیفه است **دسه** در بیان
شعور و فضا جبر امدت و صفای و اهل رفعت با مهر علی از عالم **سحر** پرو اهل صابو و اهلین سال
نورش نماند سبب گفت با و شاه شوارب اهل **مولانا** **السانی** علیه **الرحمة** و حاصل شش از نیست که
او فاست رفعت او در برتر بر سر سبب و سا که مومنین و آن سخن آفرین بعد از بعضی لغات
استماع افتاد که اشعار مولانا السانی زبانه از صد هزار بیت است با هر خطی بر و ایزد
در صبح آن می نمود اکثر آن ضایع کرد و در اشعار که شش از نیست که در ساخته و مومنین
سهولت اللسان که از بنده از روی ستم طغنی است از آنکه آنرا و سا خیر بی نیست بسیار فیه و کلام
نماند و بود بواسطه افلاکی که کجاست او این عشق عظیم سلام داشت نام و او زده و تر کشتی
را در خواب و بیداری از سر بی نهاد تا آنکه در وقت که سلطان سلیمان در دوحی متوجه خیر
شد چون خرفرب و حصول بعد لانا رسیده اتفاقا در آن وقت بمولانا رسید جامع تر شریف
نماند مشغول و چون استماع آن خبر نمزد دست داشت کار که خدایا این مشغولیت خیر
آید و من تیغ از سر بی توانم نهاد و شادانه استیلائی او را آنچه قرار شوم او امر امیران و درگاه
رحمتی و اصل کرد این مضمون گفت و بسجده و در آن سجده جان کمان بر و او را **فصل**
او که در مشغولیت واقع شده این نصیحتی عا است که بطریق راه آورد و کشف کلمه **فصل**
میرسم از کرد راه در نفس کن چون بسجده و در بیان عاشق و سر در هوا **فصل** کجاست
سهم بر خیزد سبب کرد و بار بلا با بی مدعا زده و ز سر سوزانده است بدوش جفا تو شرف
که هر بی فیمت و در وقت است و از بی تو تم در دهن بسبب سینه ز بیداد شش مهم او در دم
چاه ماست چش بد عقل از فضا سر و کوهی کجاست مشغولیت کوشش دست نماند
علامت است هر که از اول صا در و وار و نکشت کرده غلط بر غلط در شش خطا خطا و کوشش
که خطای فکر که شش است نه خود سوزد شش نماند و در سبب با کینه از شش زده و نیز کوشش
که بر او چش از شش با و هوا همچون فلک شش و همچو فیه زده همچو شش کجاست همچو صبا
در کوشش شش سبب خطای کب صورت او و لوبی سبب او را با را بغض اقبال
چون کجاست هر که از زمین سعادت چنان گفت بعضی اصلا با هر کاب طلب کب و بران شدم

باید دانست که
۱۳۳

بگردد

در آنکه اینها از همان غایت است که خلق کرده بود و نگذاشت و حال آنکه بقای ایشان برین چیز است
بجمله اولی بود **مفهوم** آنکه جمیع اینها است مسکون است که چون از وسعت غلبه هر چه است
داد و در وقت در آن بود با آنکه ظاهر است که اگر همان زمان مراد است میگوید ضلالت از شرعین
بی شده و شریک و عالم فی مابعد و حال آنکه بقای عالم بر نظام خیر است از اختراع او است
و از شریک و غلبه آن است که چون ابراهیم آن شهبات را عوض نمود خدا بی تعالی وحی بلا کفر
که با او میگوید که تو در تسلیم اول گفتی من خدای تو و خدای دیگر ضلالت است و عالم قادر و حکیم
صداق و مخلص است و اگر صدق می بودی بگویند و بر او از من سوال می نمودی تا آنکه آمدند که
لا اله الا انما لا اله الا الله و الفی سیر لونی و فاضل مذکور بعد از نقل شهبات است که در آن
مذکور است که این شهبات بمنزله نم انداخته است تا از ضلالت است عفا به باله که در بیان از
انها بیرون نیست اگر چه چهار است ایشان شهبات طرف ایشان میباشد لیکن حاصل
الجماع آنها کما من است بعد از آن است و میباید در مقابل بعضی از شهبات
از روی تحقیق تا نماند که خدای تعالی در جواب آن لعین فرمود و چون آن لعین را
حاکم کرد و ایند که حکم عقل و جاری نیست که از علم و جاری کرده اند با نیکم خالق و خالق
یا حکم خالق را و خالق اول خلقت است چنانکه معلوم و غلات است و واقع است و در وقت
چنانکه در وقت و بهر از او است و معتقد را و وقت زبیر که در وقت خالق است
اجسام میکنند و نفس علی بذات عقل و چون حوائج که نمی بخیر حال میکنند و میگویند که حکم
که خدای را چنانکه است این است که هر چه خلق شده مصالح است که با او است که هر چه
این طوری است که آن لعین ناشی شده و او مصدر است در اول و اینها مظهر است در آخر و خفی
نماند که اینها در زمان حاصل است و منور است حق جل و علا از شهبات بعد از این است
حکام است بی عقل و نظام که در این راز می و نظام الدین اوج مینا بوری در شفا می شود
پسندیده اند و بواسطه موافقت با اصول استوایی میشود و آن کرده اند و غیره ازین که کفر
الدین را از آن عدم دعوی فیم و نکته طرازی میباید بسیار و کسایتی نمی باشد و در این
منابع که مذکور است که اگر جمیع خلایق اولین و ازین جمیع شوند و خدا باشد که بنا بر اصول قرآن
و قول بعد از شهبات خدای است ازین شهبات که میده خلقی آن بخوابند با نیکم خالق
منصور در همان است که خدای تعالی بر طبق اصول شاعره فرموده و لهذا بعضی گفته اند که
اللی عن ان لوزن میزان الا انزل است حاصل کلام امام است که در نظام آن بر روی
الا فقام انما است ظاهر است و توضیح کلام درین برام که خطای ابراهیم آن شهبات است که شرفانی

حکومت

موضع

و هم تهر این مذمت است که آن برده اند از ابراهیم علیه السلام و خدای تعالی و حاصل آنست که خدای
تعالی آنست که ایشان تو را کرده اند و حکم خدای تعالی آنست که هر چه را که در اختیار خود
مرواح کثیره از قرآن مجید او را در اختیار خود از خود منسوب است و از خود فرموده که از انکه عقول
و مالک کیف عقول در خفا هم در عقل بر ناصیه فضل او کشد و از خفا پرستد و که اشاعه که عقل را
از حکم مغزول میباید از عقل مغزول انانیت است که مخالف حکم خدا و رسالت و مایه جلا و شهبات
العیین است بر اصول رباب عدل از امامیه و معتزلات است که اول حکمت در عقل است که میگوید که در عقل
عقل و فضل کمال حکمت او میشود پس بر او منسوب عدل و بطور ای فطرت صحیح عالمیان کرده و در
که چون خدای تعالی عالم است بیخ فایده عالم است بلکه از انما خفی است لا اله الا الله عقل
صمد و قریب را از او بر کار و مکتف لظن اجمال است که هر چه در عالم است حکم است و صواب
خالق از نظم و عیب خود بوده و است که عقل قرآن نابد و است الیم و کیف نشاید و همچنین که
مراضی سوالی که در نظم طایفه را از کیفیت و او افتد با یکدیگر بنده مبتلا با سفام جعل سوال کند از
انما عقل و انما و نقل خدا بی تعالی لاسل علی فعل محمول برین معنی است تا آنکه اشاعه و توهم در او
از مطلق آن حکم حکومت عقلی است و در وقت که این تقریر مخصوص است با باب عدل و مایه جلا
عقل بوضوح است و ظاهر شده که میزان عقل نیز آن را باب عدل است این است که هر چه
رازی را با یکدیگر که در حیل من نماند و آفات حکمت است بر همین ان لوزن میزان عقل الا شاعره و اگر
کو بنده عرض فرماید که این رازی است که بقا حد پس در واقع عقلی شهبات مذکور در واقع عقلی است
می توان گفت که در حکمت هر یک از آن افعال که عقل است به و اشکال اعیین است با مایه جلا
توان منور است که هر چه عقلی بودن حسن و قبح ایشان از او باب عدل است که عقلی است که عقل
است با در آن حکمت حسن هر یک از افعال او کام الی بلکه بختی است علی الاجمال صواب است که
در هر فعل از افعال او چه منزه عقلی است آن در بعضی از احکام و افعال است و در بعضی عقول
چنانکه در علم بر هر صفت و اخصاف و مکتف است و در روایت و قضای دین و در حق و در حق
بر وجهی مانند آن و چنانچه در علم با سنجید ابتدای احسان جز طریق است و در بعضی دلایل
و علم در حق و عقلی است و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام
از اساس و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام
شعاعه و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام
تواضع اخبار و کبر بر شهباد که می گویند که هر چه در علم و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام
و عقول و کاران و شرف و عقل و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام و در بعضی از احکام

از منکر و تخیل امور و غیر آن و در بعضی کلمات از افعال بنظر و قیام دلیل و برهان معلوم میشود چنانکه در
ايجاد عالم بطریق جد و ستم ارسال مسل و تعیین اوصیای ایشان و ستم خبر در ابطال نوازه و
و مانند آن و چنانکه در علم بوسب نزهت در صلوات و تسبیح و رکوع و غیره مشاهده میشود و در بعضی
کلمات سبب و کراهت سبب علیه غیر آن و در بعضی دیگر از افعال عقل را با دراک خصوصیات
بیشتر از جمله امید اند که چنان در آن است که اگر بر عقل منکشف شود از آن است که چنانچه در بعضی کلمات
رو زعفران که نهم ذمی حقیق ششیم صوم روز عید که در هر است و این منکلم اگر عقل در بیان
بعضی از احکام و افعال الهی البتة از آن سوال نموده جایز باشد منافی بقاعده حقیقت است یعنی
نوارد و اندر هر منکلم باب عقل جواب از شبهات مذکور در عقل التفصیل نیز ممکن است
انجام اول از شبهات اول است منکلم که حضرت حق سبحانه و تعالی میداند است که نواز و صلوات
خواهد شد لیکن آن نواز و از هم استند و غیر عقول و قایلین از آن است که آنکه آن از او
منش است مانند انکساک زو جسد از بود چنانکه خفغان منصرفه اشاده مثل منبری و امثال آن
باین روشنه اند و علامه ذوانی در رساله جدید در اثبات و ارجح نظری که تفصیل تصور کرد
بعضی از منکلمات مشابه و در آنکه تصور فایز و استعداده است که آن از جمله
حصول امور و احوال است و در آنکه تصور فاعل و قایلین است استعداده است نواز و صلوات
غیر مشابه غیر چنانکه در او با هر یک است و این غلطه موجب لواحق است و منتهی می شود چنانچه
اعاد بود چنانچه این مدخله سوابق است حاصل کلام اول بعد از اصدای فعلی اجبار و در بعضی از آنکه
قوت و غلبه بر اعدا و معارضان ایشان می بخشد و در بعضی زیرا که قوت و قوت تابع استعداده
قایلین است ایشان است و عاجز نیست که زیاد از قدر قابلیت بگیرد از آن کلین یا بنده دیگر
بستندم ظلم اجمال است تعالی استعداده و ذلک طوایف احوال حاصل کلام آنکه با تعاقب از باب علم
و عیان ظلم تابع معلوم است و حق سبحانه و تعالی حکم بر معلوم میکند با نواز و آنچه منتهی است
غیر عقول است پس یک حکم فضا و قدر بر پیشانی او از کفر و ایمان و طاعت و عصیان است و دلیل
استعداد و لوازم وجود است چنانکه قول خدا تعالی یا اصابکم من شیء من قبلنا فقلنا
ولالت دار و ما برین سوال از تشریح صفات و غیر آن از آنچه لوازم افعال ممکن است
سوال از تشریح جهت و راجع معقول سبب نیست لیکن البتة چون ضای تعالی میداند است
شرازمین صواب خواهد بود امر از جمله و علم در آن بود یا معقول باشد و چه می دیگر منکلم که در بعضی
از آفرینان او آن بود که چون مقصود استعداده و تشریح نفس ظاهر شود و شود از اظهار آثار
آن با نواز و جهت عرت و اعتبار و کبریا او را در سواست بر آنها مسلط دارد و موسر او را بر

کار و تا هر که با او بجایده و نمی تواند بفضای جزای تو اب می کشند و هر که موافقت میکند
او کند سزای مؤثر از عذاب و نکال با بدو ایضا می تواند بدو که وجود شرارت است که او از تخریب
صلاح عالم بد نظام کل باشد غایب الامر کمال هر نزد اصنام مانند و این موجب قبح و منکر نیست چنانکه
ظلام و روانی در بعضی رسایل خود فرموده که عذابت الهی متعلق بنظام حال کل من حیث الکمال است
و مقصود بالذات تعالی است و مصالح جز بر راجع همان مصلحت کلی است اگر چه نسبت با شخصی
معین مصلحت من و فلا و لکن فایده و نظیر آنست که منتهی است چون طرح عارفی در تم کس در آن
امر ملاحظه و منعی کند که نسبت با جمیع آن عاقل است نسبت با جمیع اول و الیق باشد و مصلحت
کل عاقل تعیین سوسنی از برای عاقل می گوی برای و بیز و عملی برای مصلحت و غیر با فایده و در
صورت نظر جمیع عاقله این بر همان است که منتهی است تعیین نموده اگر چه نظر بر یک است و غیر البتة
آن باشد که مثلا غیر باشد چنان سهار قدرت الهی نیز طرح عالم بر وجهی رتبه است که نسبت
با جمیع من حیث الجمیع اصل باشد اگر چه نظر با خصوص هر یک است از اختلاف الیق فایده
و این مقدمه را برین وجه بیان کرده اند که کل عالم را از ضایع تشکیل میدهد و مقصود است منکلم است
که عالم با عتبار آن وضع که اصل و اکمل باشد است بعد اکل من جمیع اجزای است لیل الیق
بر آن وجه موجود خواهد شد هر چند مناسبت میان فاعل و قایل بیشتر باشد افاده و کسب فاعله
بیشتر واقع شود و درین دلیل سخن بسیار است که لایق باین مختصر نیست و بعضی از آنها را
در بعضی از کتب است عقلیه تقریر کرده ایم و آنچه گفته شد بود درین مقدمه بانی دیگر
فرموده اند و آن آنست که اگر وجهی دیگر در نظام کل عالم البتة از آنچه واقف بملک بودی البته
بر آن وجه واقع شدی بر بر تعدیر عدم و نوع حال زد و بر آن نسبت با جن تعالی را معلوم
است که آن وجه البتة است اصل با معلوم نیست و بر تعدیر نامی جمیع بر ضای تعالی لایق است
فعلی من ذلک و بر تعدیر او با کمالی چه اگر قادر باشد با وجود امکان خود لازم آید و اگر قادر باشد
و ايجاد کند چنانکه فعلی استعداده بقول الطالین علو اگر چه این دلیل است همین و برانی همین که
انام حقیه الاسلام در بعضی قضایا نیستند و در بعضی از آنها که او را گفته شده و بسیار است
نموده است **چهارم جواب دوم** آنست که حکایت حسن ان باور عقل و نقل با سبب و از برای است
که سگهان استحقاق تعظیم و تواب بود اسطعا است بنده زیرا که تعظیم چون استحقاق در نظر عقل
سلب قبح است و لهذا اعطاء تعظیم اطفال ارجح و اندر تعظیم عاقل را حسن جزا نده کلام نیست لیکن
مستحق آن باشد که آن در عرفت عقلا قبح نیست بلکه از وجود فضل می نامند و در بعضی دیگر منکلم
که اشاعه بر بنیل نیم الهی و رحمة نامندی او برود و قسم باشد تعظیم استحقاق و منزلت تعظیم

اعلی واجل و اشرف است از منزلت فضل بس که ابتدا ایشان را بحساب نیمی برسانید هر چه
کرده بودی در باره ایشان بر اعطای منزلت تفضل که او در این است از منزلت
استحقاق و از حد مفاصل او گذر نمود که از حد استحقاق است که از حال او میداند که بحکم استحقاق
خواهد کرد و مستحق ثواب خواهد شد و آنکه او را از آنچه اصل حال او بود منزه ساخته باشند و گفتند
باشند و باره او یعنی که غیر آن افضل از آن بود و این واقع می شود از عالم تعلیم جدا و غیر تعلیم است
شأن خلق ایشان در دنیا و عالم ساختن در باره تکلیف است که مستحق است بر توفیق امری حاصل
آنکه مستحق شوند طایمان آن چیزی را که در علم الهی است و تحقیق یافته بود و بعد از تبیین و توفیق
و از اهر غلظت در تکلیف مخالفت واقع نمیشود و از آنکه در کتب غیر فلسفی و کتب و نظریه یافت که
خود پیدا زد و بوجهی دیگر میگویم که اگر خلق و تکلیف هیچ و عالی از حد است که او را تو هم نمود
و ضالی که در آن نمی بود کسی سخن عذاب مخلوق در که هیچ چیز از عقل فرود نماند و زبان
کار تر بودی زیرا که اگر آبی را عقل نمی بود هیچ علامتی متوجه او نمی شد و معانی و با و هیچ
تعبیری و زلالی و غیره و آب عقل این از بارها و میرسد که مستحق آن میگردد و حال آنکه
چنین هم از موهبه و هدیه مستحقان بر توفیق عقل و فضل و علوم توفیق او باشد که مستحقانند بر توفیق
و توفیق او و اگر کسی که عقل و اجتناب بر چیزی که موهبه بود و هرگز باشد بلکه او نماند و از اجتناب
از توفیق و اگر عاقل خواهد که بحساب توفیق میگردد تا آنکه در علم عقل منافع دیگر است که آن جز
و توفیق نیست و ادراک لذات عظیم است و در جواب میگویم که چنانچه خلق و توفیق
و اعی یعنی و باقی که توفیق و متعین عفاست مخلوق در توفیق بلکه او نماند و از اجتناب
از آن و اگر مستحق باشد که توفیق و اطاعت کرد و باطن طاعت مستحق مخلوق در توفیق
شد چنانکه غیر او از مطیعان و مسخران در تکلیف فایده توفیق مینماید تا آنکه مستحقان
و طاعت مستحقان حاصل است و اینها میگویم که توفیق نیل است و از اجتناب
موقوف منتهی و شکر و ترک حرم و ظلم و ستم و از آنچه است بس که معصیت نامور و توفیق
سوء اختیار است که استحقاق عذاب علم عالم با آنچه خواهد رسید از هلاک و ضرر موجب توفیق
توفیق بجز این و از توفیق فایده سازد و لازم آید که طاعت نامور و معصیت
اختیار بودی استحقاق روح از عفا و علم آنچه نامور است از سلامت و استحقاق مدح و توفیق
توفیق نمر و امریان شود و از آنکه سازد و هیچ عاقل این قایل نمیشود و اگر از توفیق و توفیق
و دعوت به سوی آن و بر سبب آن توفیق بجز این باشد الا کاهی که امر آنکه نامور توفیق
میکند لازم آید که در لغت و توفیق است و توفیق بجز این توفیق مگر و هلاک و ضرر باشد

الا کاهی که امر آنکه نامور قبول خواهد کرد و بلا تکلیف باشد و چون نمر و جمهر و عفا و توفیق
و توفیق مانتان اساس است و هر دو توفیق مگر و است توفیق نامور و از آنکه قبول است و هلاک
خواهد شد یا توفیق بجز آنکه و سال خواهد بود علی و العیاس علی که امر بجز دعوت بآن توفیق بجز
و احسان بر منافع باشد جز آنکه و از آنکه توفیق بجز آنکه و سال خواهد بود و از آنکه او
مخالفت خواهد کرد و هلاک خواهد شد و باقی توفیق **جواب** از سبب است که توفیق از تکلیف
بسبب و آدم علی السلام اظهار زهد و توفیق و کمال استحقاق خلافت از خدا می منتها بود
و آنکه در آن میان سوء استعداد و سلطنت الجبیه هر شوق و توفیق بجز آنکه و سبب است
قابلیت و استعداد است و سلطنت و معصیت بر سائر و از آن جهت است که توفیق
و عتاب و توفیق و عتاب توفیق فایده سازد که اگر درون طاهر بود که استعداد المیزان و رعایت
منطقه اعتراض از و بلکه از دیگران می بود و بعد از این **جواب** از چهارم است که عدل
و اجتناب و در آن فایده مکتف معصیت است چنانکه عقل سلیم در احکام الهی و با و توفیق
و سپاسی بر آن گواهی میدهد و ایضا هر عذاب از تکلیف لازم نیاید زیرا که تکلیف
بموجب حسن و فایده مند است چنانکه از چیزی که نیست و منفعتی جز توفیق الا لازم آید که تکلیف
مؤمنین توفیق میسر میسر باشد بلکه آن هر سبب است و توفیق و ترک این و طاعت به هر سبب
جواب از چهارم است که مصلحت در توفیق اول و در توفیق و سوء آدم آن بود که آدم
و حور با او مجامع کند و بر است عالی توفیق است و لهذا آدم و حور اجتناب از مجامع
بودند و مخالفت او میکردند تا آنکه توفیق و دیگر و راند و لبیک و دروغ ایشان را مبتلای از توفیق
خلاف اولی ساخت **جواب** از ششم نیز همین است که در توفیق مگر در اول توفیق
و آنکه توفیق که حکمت است که ایشان را بهمان فطرت صحیح خلق کرده بود و توفیق است
با آنکه اگر و سبب سلطان در میان بنویسند و بی تکلیف بلکه توفیق و صف و عفا و آنکه
صفیات کمال باری است چه مکتوبی **جواب** از ششم نیز همین است که توفیق و در آنکه توفیق
او اصل باشد زیرا که مستقیم تا خبر عذاب است و لهذا از خدای تعالی سوال تعالی خود نمود
و گفت که رب الظالمین ای بوم بعثت و می توانم بود که نسبت به تو عباد نیز اصل باشد
چنانکه سابقا گفته است که عباد با او مجامع کنند و فایده بر حاجت عالی شود و فضل این
بر ملائکه بر شود زیرا که استقامت حال ایشان با بر است سلطان در عاقبت صورت توفیق
است و با این مستحق توفیق است و توفیق میشود بحال ملائکه که چون شیطان مزاحم ایشان
فیت مگر قبول اند بر استقامت اندک آن از ایشان مانند اندک از و حور از رعب مکتوب

بسم الله الرحمن الرحيم

فردوس که نود و خلد برین و رنگین زارنگا غازه چین است مناسبت به جهت افعالی همان امر که در
 ناموزان رفیع مکان بشکاه جانانی ازین ساحت نام نامی نوبه و نگار علی ابن ابی طالب شکوه بود
 اسما و الله العالی بلکه سید حبیب جهان محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان که شیخ ذوالفقار زاکری
 چون شیخ گوهر با سکو و لیکن با آب قیصره است سیرت چون چو آفتاب آبی اضطراب و خیر تر باشد
 سینه و لیکن چو سوز سبکان برش چون برکت امداد و سر سوز نهش و افغان سوز چو سوز
 کل آفتاب خورشید چو سوز سبکان برش چون برکت امداد و سر سوز نهش و افغان سوز چو سوز
 نیکی دل خصمی سوزش بر فرزند آتش ای الکتری حفظ جان عده و در چشم هم بهار را سینه
 ایتش و است بهار و دیده و نغمه چین علقه زردی بر و مک بر چشم سینه نقطه حک و بیان
 بساط بر زمین الکسی سینه فرخ برین بسط زمین کرد میدان او فلک کند کرد جهان او سراب
 پیمان او سنج نوز بود ابهوی دشت او چشم بر سر برین چو سوزش سیم بود وی از غم
 صفا صفا قدر او ان او تجلی چراغ شبستان او کفن خلقت همه بهار بهار سوز چون نیم سوز
 زین بیکر زه خوان فتنش زوزی کانیات شو جامه زه پادشاه سر سوزی نبات نبات
 و صیات نبات آفتاب شرفیان انوار کمال او ماه جهان که در از شایان رگاب جلال و عباد
 را است چو سوز بر جان گل کرد بگذر اس تو نیای دیده بیل تو نیای کرد عباد زه سوز
 با آب نبات خود را بجا که بکشد از شنبه و جمید صدمات الله علیه و آیه الاطهار را شمس
 فی الاستحار و نماز لاله التورانی الاستحار را امید که بهار فرید کار شکوه آفرین این فردوس است
 است شمس طبع و دوستان که خون کرده اما در از آب سیم سردی آفرید و لان مصلوب دارد
نحوه تا که با کله و ارمو سینه شمشیر بده است و کله چون با خود در شمشیر بی نام و خط است
 جانفراست و از باطن در اسلام از صفت بکلمه بر مسکون چون فصلان بهار با طبع طبع
 و اعدا ال اعتبار دارد و همای بهایش بر لطافت با و بر می صدها و کرب و ناز **بند**
 اشهر شمس کردی هر چه سبب اعتدال مهر است مستعد عالمی که جوهر است زانست سیم توان
 دور است و کله و صند که سیم سهر ساحتش بر مشاعر نور است و در نظر ساکن سواد شمس
 هر طرف است **بند** از فلک طالب سوادش را هر طرف صفت از مشهور است شیخ نظامی است
 حضرت جانوریت بهار شمشیر نمود و چشم بهار بعضی از بلاد بهار را کجا فرموده چو کله در کتابت
 بهوت بگر **بند** سیم عالم بهار سوزنی با جاکه نذر و کله در کله از فلک طبع او که در فلک
 لطافت از فلک است استند نام زاده و جبر الایض است که اسما را زعت است علیه و آ

فردوس که نود و خلد برین و رنگین زارنگا غازه چین است مناسبت به جهت افعالی همان امر که در
 ناموزان رفیع مکان بشکاه جانانی ازین ساحت نام نامی نوبه و نگار علی ابن ابی طالب شکوه بود
 اسما و الله العالی بلکه سید حبیب جهان محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان که شیخ ذوالفقار زاکری
 چون شیخ گوهر با سکو و لیکن با آب قیصره است سیرت چون چو آفتاب آبی اضطراب و خیر تر باشد
 سینه و لیکن چو سوز سبکان برش چون برکت امداد و سر سوز نهش و افغان سوز چو سوز
 کل آفتاب خورشید چو سوز سبکان برش چون برکت امداد و سر سوز نهش و افغان سوز چو سوز
 نیکی دل خصمی سوزش بر فرزند آتش ای الکتری حفظ جان عده و در چشم هم بهار را سینه
 ایتش و است بهار و دیده و نغمه چین علقه زردی بر و مک بر چشم سینه نقطه حک و بیان
 بساط بر زمین الکسی سینه فرخ برین بسط زمین کرد میدان او فلک کند کرد جهان او سراب
 پیمان او سنج نوز بود ابهوی دشت او چشم بر سر برین چو سوزش سیم بود وی از غم
 صفا صفا قدر او ان او تجلی چراغ شبستان او کفن خلقت همه بهار بهار سوز چون نیم سوز
 زین بیکر زه خوان فتنش زوزی کانیات شو جامه زه پادشاه سر سوزی نبات نبات
 و صیات نبات آفتاب شرفیان انوار کمال او ماه جهان که در از شایان رگاب جلال و عباد
 را است چو سوز بر جان گل کرد بگذر اس تو نیای دیده بیل تو نیای کرد عباد زه سوز
 با آب نبات خود را بجا که بکشد از شنبه و جمید صدمات الله علیه و آیه الاطهار را شمس
 فی الاستحار و نماز لاله التورانی الاستحار را امید که بهار فرید کار شکوه آفرین این فردوس است
 است شمس طبع و دوستان که خون کرده اما در از آب سیم سردی آفرید و لان مصلوب دارد
نحوه تا که با کله و ارمو سینه شمشیر بده است و کله چون با خود در شمشیر بی نام و خط است
 جانفراست و از باطن در اسلام از صفت بکلمه بر مسکون چون فصلان بهار با طبع طبع
 و اعدا ال اعتبار دارد و همای بهایش بر لطافت با و بر می صدها و کرب و ناز **بند**
 اشهر شمس کردی هر چه سبب اعتدال مهر است مستعد عالمی که جوهر است زانست سیم توان
 دور است و کله و صند که سیم سهر ساحتش بر مشاعر نور است و در نظر ساکن سواد شمس
 هر طرف است **بند** از فلک طالب سوادش را هر طرف صفت از مشهور است شیخ نظامی است
 حضرت جانوریت بهار شمشیر نمود و چشم بهار بعضی از بلاد بهار را کجا فرموده چو کله در کتابت
 بهوت بگر **بند** سیم عالم بهار سوزنی با جاکه نذر و کله در کله از فلک طبع او که در فلک
 لطافت از فلک است استند نام زاده و جبر الایض است که اسما را زعت است علیه و آ

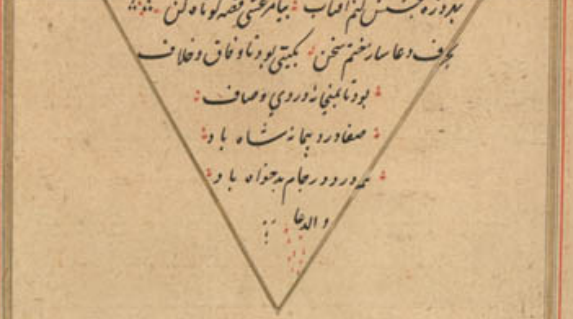
البت و لکنش از انجمنان کوه باغ او نشاندگرمی که نشانی از عرش کوه بود است و کنین
النور و اگر طوطو غم سزاست و هوای دلکشش چون درون انفس صیوی روح افزا و فصاحت
صحن جانفراش چون به صفای موسوی میجویند و کیکله سلاسل کجسار کجسار صفتی ضد قبح خود نموده
و میدان مقابل او که کوی لطافت از میدان سعادت برده صفای صیوی او صیای کلان بگشاید
شیراز داده و هوای صحرای او در دم صیوی جان نهاد و مهر از سوز فراق در دو چشمش جلوه و نیک
و نیک ما از غیرت زلال او سگت در غنبل آواز در دو چشمش بر روی تازه و از غنبل بلند آواز
که در جوار ذوق آن دیوانه و فرات از شوق او در کاس سینه بند میزان که قطعه از نشاندگان
چو این است و است چون بدالت بر سر اسفند و مانند سگ در دو چشمش با چو طبعیان تابش
ایستاد و بدیج چهار شش از منقبات روزگار و عیار افتد اسلاطین کاسک آتیب فرات با ازل
اندر رخ صفا نشودن و با دهرات را بنام اشجاش زبان بگدی کشودان با دیکسال و است غنبل
بمردن است هیچ آنی بچرخ و ولی از غنمانی جو خراب او فزانه و در دست از غنبل کلین
یابی از ناله فوین و لا سینه اند و سینه از غیرت و ابر و سینه فوس خود را سگت
فکله لروج از شکسته فوین کجای منتظره زار بر میان بسته فند سازان عسکر او اهل
شکار از غنبل یافته او یافته اند و اهل مرده و عیار مانند جای زبانی او یافته اند و صحرای
در اسب لشکرش لشکرگاه ریاضین و از ناره و فصای صحرای کرکوش سگت عطر فوستان بهار
آبهای غنبلش کوی از قدمگاه عطر بد کرده با از سر سگت میجو موسوی یکس
میدان شاهین با بست صحرای جلال و خوش فوین با لوان کوی همغان و با بست سلطان
دیوان از صدای صدای زوای که قولنج و قضای خوشش هوا میجویم و در مصعد و
مسالی کوشک کلام قدم لوم مقام عطر و شیراز از اسلحی و مزار سینه نفس الدین و با بست
را بر دست کراچی بود اجزیت کج و الدرحوم نوامه مرده و در کتب طب جلاله
در توفیق شو شرف نموده و اما کج در کتب تاریخ و سیر از احوال آن بد و طبع منتظره آمد اجزیت
نکارش می باید صحت کج که شو شرف اعظم بدینه البت در حوضستان وقت خوب است
و بعضی گفته اند که در حوضیه او در شرف است که کوی از ناره کوشش بود و اما رایج نموده و نام او است
گشت این دو ایت سبزه است و صفت است که شرفه اصصافی گفته که شوش با جمال شین در سبزه
در حوضستان توفیق کج کج شین و است این در زبان عطر شین کج است و چون بدینه
شو شرفه با کج که در زبان و جود و لطافت آب و هوا است و او را این نام کرده و او را
زیادتی نام و در کلام شین بر سینه زیاده می طرد است جفا که در است و بعضی فعل بیان در کلام

۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

درو کرد و آب جفا شش و جبهه کوه چون در آب فزاید نشود و رخ او از کلاب کوه
گردن کج می رود که در راه ساقی برسد و در جو خواجهی که با نسی زار با سبزه کج روی ساقی کج
باز نگاه است بر غم کند برین مدعی وین دو اش کواه جو نظار و غیر آند که
بکشت عوف کند و نگاه با ساقی ای مهر بر تو لغاب نه جایی از غنای شراب
بجز هر چون از غنای کج که جو بخت جوان نو جوانی کج که جو کرد و اش که از ناده تر نشود زاهدان
خشکی نه تر ز خشکی نه در نوا مان تر شده زاهدانه کج و بر از آن در دین دار و این
کرد و لفظ و بنار و بد است وین از آن طبع افزوده اش در بهر است که در بهر بهر است
در بهر است که بجهه زمان رو نهد بر زمین که شاید در آن خاک نشاند وین کجی جو او نیت
با دوست که درین داد و از بهر و نیاز است تراست ابر زمین بر ترا برین سرود
نواز داده که بر سستی کجی جو سستی کجی خود بر سستی کجی من از ناده و چون غایب آرم بدست
سرود که آرم با سستی کجی ترا اول بود بر از نوا کجی در آن حوض شینان باز زود مردی
زاهد سر و خشک نشود و آب بهر آب شینان کجی شود از دم کرم من از نوا کجی نگاه
شعبه که در حجاب سپای توان من توان که از نوا توانی دل آید بجان زود مرد زین توان
گشت من کجی که از نوا کجی می من جو کجی زود مرد من شینان که شینان کجی
چشم زار در پیش شینان بهر نام داد و نفس شینان که در کجی بر کجی بهر شینان
بریز و آب من بر آن من جو سازم کجی شینان کجی و کجی بهر من قطر پریش با
نیم شینان کجی شینان و در قهای کجی جو شینان کجی و کجی شینان لاله از نوا
لا بهر شینان جو شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان
جی کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان
شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان
علی با نوا کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان
علی در آن دل بود ججو مهر ججو شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان
رسول خدا محیط شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان
از نوا کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان
نوا کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان
جواب شینان زاهدی او در جواب کجی شینان کجی شینان کجی شینان کجی شینان
قد شینان قوی دست من از قوی نوشش موزع خدا از نوا کجی شینان کجی شینان

سید اشک و شمع بزم زمین از زمان چه پروانه بر کرد آسمان تو کل کلبه از کستان او
 بود نهالی ز نستان او چه دیده چنان شد برام خدا که در کلام اول خود نه جدا سپهر برین غیر نظر
 نبرد و روی از بختش صفا صفا فخر ایوان او تجلی و اوج نستان او بیضا زمین کرد
 میدان او خلکت کرد با بان او سراب با بان او موج نورد بود آهوی دست باو
 چشم خود از آن شمع را چهره افروخته که در بزم او حواری را سوخته از آن سحر بلا و در کستان
 که از سوز او نماند از نشت است هوارا هوای سرگوی او است که چه چشمه کشید جبار است
 از آن و چین شده بر خاک است که با شد به خاک بو تراب بر جان او زمان نشید بخار که فروز را
 جابود و رنگ بر او در برون زمین مرز آب که بر سر او نهد بو تراب چه شد نام
 و الای با بو تراب ازین رو بجای او نهد آفتاب شود آفتاب جاری جواب که از کوزه
 سویی او از حقاب شود و حفظ نل با پس از جناب توان کرد از او جام بزم مرز آب
 بر آمد و خوشتر الماس فن بر هر سد آب او فطره زن چه کوه و کعبه آتش فروز شود
 چه چشم نبرد بر خصم روز زین روی او بیخ سر سینه ز بروز کان بیخ پر سینه نوری نماند بر آن
 و آباد را کل سید باغ ایجاد را قوی خلق را بشود او کرد اگر کوزه بود خدا بی دیگر زینیت
 است و نماند شک شود و ناف کرد آید چون نماند شک ز چه تو شد چون با تو شکست
 شود خون جاری ز چه تو شکست نگاه از خضرت کنی سوی کان شود آفتاب نماند از آن
 ز قدرت و قضا و قدر با شکوه ز زمین قدر تو با شکوه که زانی خلق تو شد با بدار تو فادار
 و قار تو صاحب و قار بدریای حمله تو کوه بر سگوه بود موج در یای حمله تو کوه تو کرد ای بی ای
 به حال و ده آسمان از زمین خاک مال ز پس شد ز رفیق تو و الامقام سزا از سلیمان به سلطان
 سلام ندارم تو صیقل دست س خدا را رسد و صف این او است که کنون عرض حاج
 باید نمود چه چیز این نامه باید کند من آن بی سبب بر نامه ام که کبر و سواد از او زان
 من این سبب که لفظ نامه کارم بشجوف کرد و سبب ز رفیق تو ام روز و شود که
 نماید که از تو سیم کیه به سبطا لم تجوز لفظ سلطان چه خود شد و تمام عصبان همان اگر خاک
 من دل میوه برود ز خاک که کلاه جهانم عصبان قوی شد قوی که شد قاصد هر عصبان
 ندارم ز طاعت تو بگویم و نوا قمر من خودم راست مثل خدا با آن بی که در تمام حوا می بگویش
 رسد فزود و رحمت حق بگویش بداری که منصفه از او شد نام بجای که از آن است شد ختم
 قهر جویمان زان شیرینی با و از سطر سبب عصبان بی بگوئی تو آفتاب بود بر تو اسب بعضی
 بی آسب سبب مراب با جان پاک بنور آید به عبادت بگویند به فرزان که خود و شست

و بود از عقل و دین باخته بصیری که از دل برون نمانده بشوقی که در سینه جا ساخته بان ناکر
 در دوار در حصار بسوی که در سینه اندر و شرر بان دل که روی دل از کشیم چهستی که
 جوفا حرمت بچید جان مکی مهر و شکست که از خضر حین لاله در خون نشست بر لاف
 بر نشان بود لهما می جمع بسوزان که کز کرم شمع بان دل که در سینه افروخته شد بان
 که شکفته نبرد و شد بدوی که در سینه جبار است بعد آن سحر کان شمع را افسر است
 به برای بخت نستان بهار نوزاد ببل بصورت هزار بعد کل مساقی چند است به بیانی
 حکم بودم در دست بهوی کل رنگ افروخته بصورت هزار نفس خفته با سگی که خضاره کل کل
 با کل که نوزاد ببلان دست که کلف طاعت و دست که شود قاصد هر سوسه و صفا
 جو لطف کند سگی مرا با مساقی حوض کوثر با بدو جام کامی با بنی نوا با چوئی که در آید
 همان هر احمی نوم سر بلند جو از جام لطف نوم کامیاب ز کردون ستاره خراج آفتاب
 جو فیض شود بار من جحان نجاب همین سبب سازم موج مراب که از فیض نایب سوسه و صفا



بنا بر نهاده

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۱۲۰
تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۳۲

۷

۱۳۲۰
۱۳۲۱
۱۳۲۲
۱۳۲۳

